كتاب

تاریخ مبارک غازانی

داستان غازان خان

تألیف

رشید الدین فضل الله بن عماد الدولة ابو الخیر

بسعی و اهتمام و تصحیح اقل العباد

کارل یان

در مطبعهٔ ستفن اوستین در هرتفورد از بلاد
انکلیستان سنهٔ ۱۳۵۸ هجری مطابق سنهٔ ۱۹۴۰ مسیحی

جدول الاقسام و الحکایات

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

غلطنامه

صفحه — سطر	خطا	صواب
۰۱۰:۸ — ۱۳:۴۰.	هولا کو	هولاگو
۰۷ ۱۸۰۱۸۰۲۰،٤۰—:۲۰:۱۱ ٦٤۰	همکنان	همگنان
۱۵۰—.٤۰	اثار	آثار
passim—٤۰—۸	کیخاتو	گیخاتو
.۷۰۹ ۹ ۲۰— ۷۳ ۲۹ ۲۲:۸	انجا	آنجا
٦.—.۱۰۰	ما	تا
:۹ —۰۱۱	آرّان	ارّان
۲۵۰—۰۱۲	آر	آرا
۰۳۰—:۱۵.	آرغون	ارغون
۲۱ ۱ —.۱۷٤۰۱۷۰	تاراچ	تاراح
۰٦ —۰۱۸	ویروقید	ویروقیدین
۲۱ ۱۱۰۲.—۰۳۹ ۲۷ ۱۹	سیاهی	سپاهی
۰۹ —.۲۰	کالبوش	کالپوش
٤:۳ —:۲٤۰۲۱:	آلادو	الادو
۲٤.—.۲۱	حمی	حمی
passim—۵۵—۲۱	بادغیش	بادغیس
۰۱ —:۲۲.	سرار	سروار
۰۱۰ —:۲٦:	مرعابه	فرعابه
۱٤,۱۳:۱۰ — ٤۳.۳۰.	امان	امان
۱۸.۱۸:—.٦٤ ۳۳.	قومش	قومس
۷ ۱ ۵ ۳ — ۵۲ ٤٦ ۳٦ ۳۵	گوشك	کوشك
:۱۱۰۹ —۰٤٤	آستراباد	استراباد
۵ —۰۵۰	نمّام	تمّام

غلطنامه

صفحه ــ سطر	خطا	صواب
:٦١: :١٤	امويه	امويه
:٦٢:ــ ٢٥.	تر •	احر
:٧١:ــ ٢٢:	قپچاق	قبجاق
:٨١:ــ ١٠	تحريص	تحريض
:٩٢:ــ ٨:	ايلداى	ايلدار
.٩٣.ــ ٢٤:	بخشش نبايد	تحستش سايد
·٩٥:ــ.١١	سرمى	سوى
١٠٢.ــ ٧:	كرفته	گرفته
١٢٦.ــ ٢٢:	آ كاه	آ گاه
.١٣٠·ــ ١٨:	مخمودشاه	محمودشاه
١٣٦.ــ ١٠.	الوس	الوس حوجى
١٤٢·ــ ٨:	چپرى	چيزى
١٥٦.ــ ١٤	مللارل	مارك
٢١٨.ــ ٦	محمّد	محمود
:٢٤٨ــ ٥:	اىحه	ا ىحه
٣٠٢·ــ٢٠.	يورت	يوت
٣٢٦ ــ·٢٠.	قراتو	قراحو

داستان غازان‌خان بن ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاگوخان بن تولوی‌خان بن چینگگیزخان[1] و این داستان سه قسم است[2]

قسم اوّل در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون‌خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ شریفشان[3]

قسم دوم درمقدّمهٔ جلوس مبارك او وصورت تخت و خواتین و شهزادگان وامرا درحال جلوس او بر سریر سلطنت و تأریخ زمان پادشاهی او وجنگها که کرده و فتحها که اورا دست داده[4]

قسم سوم درسیرتهائی پسندیده واخلاق گزیده[5] وآثارعدل واحسان وخیرات مبرّات وفنون آداب و جمائل عادات او و سخنهائي که ارباب تحقیق و از سر تدقیق بهر وقت فرموده[6] و حکمهائی محکم ویاسقهائی[7] مبرم[8] مشتمل بررعایت مصالح عموم خلائق که درهرباب نافذ گردانیده و نوادر حکایات واحوال ازآنچه در دو قسم سابق داخل نگشت وآن دو حرف است یکی آنکه مبوّب شده وآن چهل حکایات است و دیگر آنکه برحسب قضایا وحوادث مختلف متفرّق نقل می‌آمد[9]

[1] P fol 210 r om بن تولوی‌خان بن چینگگیزخان , W om 1 — غازان —

[2] T = P , S om واین داستان سه قسم است , L fol 660 r, W fol 246 v pro his verbis exhibet وآن مشتملست بر سه قسم —

[3] P phre. در تقریر نسب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته اند و ذکر دامادان و شعب فرزندان او — شعب شریف ایشان و الله اعلم L phre , والسلم

[4] P phre در مقدمهٔ جلوس وصورت تخت و خواتین و شهزادگان وامرا درحال جلوس او بر سریر خانی و تأریخ احوال پادشاهی او وآنچه در آن مدّت حادث گشت والسلام ، W phre وجنگها و فتحها که کرده — [5] L add او —

[6] L om ٥ — ٦ — [7] L, W یاساقهای — [8] r ٩ —

[9] P phre در سیر و اخلاق گزیدهٔ او و مثلها وبیلکها که ازو نقل کنند . وحکمها که کرده است وحکایات حوادث که در زمان او واقع گشته ازآنچه در دو قسم

قسم اوّل در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون‌خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ ۱ شریف ایشان ۲

P. fol. 210 r. فصل در تقریر نسب بزرگوارش

[1] انساب بزرگوار غازان‌خان بر ترتیب این بیت است شعر.·. شاه غازان بن ارغون خان بن اباقا خان[2] بن هولاکوخان بن تولوی‌خان بن چنگز خان.·. از اولاد کرام واحفاد عظام چنگیزخان پنجم بطن و ششم خان[3] و مجموع مدّت عمرش سی و دو سال و پنج ماه و دوازده روز بود از آن جمله نه سال بر سریر خانیت پادشاه[4] بود پسر مهتر و بهتر ارغون‌خان از قلتاق ۳ خاتون در وجود آمده و قلتاق‌را شهزاده ارغون در دوازده سالگی[5] خواست و از فرط محبّتی که بوی داشت آن روز که اورا می‌آوردند بر ستون بارگاه رفت و بر کماج آن نشست و انتظار وصول او می‌کرد [6] تا عروس‌را بیاوردند و بداماد دولت سپردند ٤

S[1] غازان‌خان پسر مهتر ارغون‌خان است و ارغون‌خان در دوازده سالگی والدهٔ او قولتاق نام دختر کهتر تنکچی ۵ از قوم دوربان بخواست از کرك تیمور که[2] برادر ارقتو ٦ و مولای بود و خواهر بزرگتر او اشلون نام‌را شهزاده تسین خواسته بود و قولتاق بغایت کمال صاحب جمال بود و ارغون‌خان‌را باوی محبّتی هرچه[3] تمامتر چنانکه روزی اورا جهت عروسی باوردو می‌آوردند خواست که استقبال کند امرا سرتاق و حوجهان ۷ مانع شدند و او از غایت شعف بر ستون بارگاه رفت ٤ و بر سر کوماج نشست و از دور نظارهٔ او می‌کرد بر جمله بعد از تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر شریف غازان‌خان امتزاج پذیرفت و صدف

که فرموده و مثلها و بیلیکهاء نیکو که گفته exhibet ۹ — ۸ pro L ، سابق بیامده والسلام — و عمارتهای عالی که بنیاد نهاده

۱ L شعب —

۲ P fol 210 r phve قسم اوّل از داستان غازان‌خان در تقریر نسب و ذکر ولادت و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران که تا غایت منشعب گشته اند —

۳ P. قلتاق — ٤ P. سپرد — ۵ W fol 264 r کهین تنکچی —

٦ L. ارقو ، W ارقتو — ۷ T. = W , S حوجهان ; L سرتاق و حوجهان —

ذکر ولادت

[7] درباغ دولت درختی بارور و شجری سایه‌گستر بدید آمد آفتاب سپهر دولت در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی P. fol. 210v. [1] سحرگاه از شب آدینه بیست و نهم از ماه ربیع‌الآخر سنهٔ سبعین و ستمائه هلالی از برج سعادت [2] طلوع کرد در سلطان دوین مازندران منجّمان ماهر که حاضر بودند در زمان ولادت مبارك کواکب‌را [3] رصد کردند طالع مبارك برج عقرب بغایت مسعود یافتند سهم السعاده وسهم الغیب بر درجهٔ طالع و هریك [4] ازیشان

مشیمهٔ [5] آن ماه خرگاهی بدرّ دریای شهنشاهی حاصل گشت و بعد از نه ماه درمبارکترین ساعتی سحرگاه شب آدینه بیست نهم ربیع الاوّل سنهٔ سبعین وستمائه موافق اوّل [6] بیریکرمیجی [۱] آی قوین ییل در آبسکون از حدود مازندران بطالع سعد برج عقرب سهم السعاده و سهم الغیب در طالع غازان‌خان همایون قدم از کتم عدم [7] در حیّز وجود آمد [۲] ودیدهٔ جهان بجمال او روشن شد و جماعت منجّمان ماهر که حاضر بودند درحالت ولادت مبارك کواکب‌را رصد کردند وباحتیاط تمام استخراج کرده [8] طالع مولود بغایت مسعود یافتند [۳] و هریك [٤] ازیشان

گفت [٥] «در طالع تو نگاه کردم دیدم» اقطاع تو صد هزار خان خواهد بود» [1] و جمله اتّفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت مهابت وشوکت باشد و متّحد الکلمه شدند بر آنکه شعر [٦] S fol. 270 v
«بلند است این طالع و بخت او» بخورشید رخشان رسد تخت او» و اورا بدایهٔ نیکو خلق معالجین [٧] نام سپردند [2] زن ختایی [٨] اشك [٩] نام که باقولتاق خاتون آمده بود واو زنی [١٠] پاکیزه صورت پسندیده سیرت بود [١١] چنانکه

۱ S هرسکو میج, L بر سکرمیج, W هریکومیبج — ۲ W om —
۳ v ٥ — ٤ W یکی — ٥ L om ۳ — ٥ et add. شعر —
٦ W om — ٧ L موعاحس, موعاحس — ٨ W inserit بود —
٩ P اشك, L اسك, W ایشك — ١٠ W inserit بود —
١١ W om —

لائق دايگی شهزادگان باشد و پسر[3] او هندو[1] در قيد حيٰوة است ز
جمله[۲] دايهٔ مهربان اورا در حجر شفاق[۳] می‌پرورد[٤] و هم در عهد مهد
بحكم[٥] شعر[٦][4] « فی المهد يطق عن سعادة جدّه » اثرالنجابة ساطع البرهان
» زبانرا بالفاظ مليح و سخنهای فصيح بگشاد چنانكه همگنان متحيّر[5]
ماندند[۷] و چون عادت[۸] مغول چنانست كه شوهر دايگان شهزادگانرا نگذارند
كه با زن نزديكی كند[۹] واشنك حتايی در آن وقت[۱۰] با زن جمع شد[۱۱]
وزن حامله گشت وسبب ابطال شير او[۱۲] شهزاده‌را[6] اسهال طاری شد
بدان سبب اورا از موغالحين بار گرفتند وسه سالگی براسب نشاندند[۱۳]
و بوالدهٔ حسن[۱٤] دادند كه امير توقچيان بود از قوم سولدوس[7] و نام پدر حسن
اشتو[۱٥] بود واز آن مادرش اشتای[۱٦]

P. fol 211r [9]وچون مسيح فصيح زبان بكلمات الفاظ درر لؤلؤ لالا وغرر شهوار بيضا جاری و غلتان گردايد چنانكه شعر[10]« هركه درطفلی ورا ديدست وآن اثار او» نطف عيسی دارد اندر عهد طفلی استوار» وبايّام طفوليت

S و پسر اشتو تولای[۱۷] است كه براه ايداجی و ناورجی می‌گذرد[۱۸] و چون سه ساله شد ارغون‌خان[8] امير قتلغشاه‌را از قشلاغ مازندران بسدگی اباقاخان فرستاد جهت مصلحت چند در درموغان سدگی[۱۹] رسيد و اباقاخان

[۱] P add. هنور — [۲] P فی الجمله — [۳] P om. در حجرشفاق —
[٤] v ٦ — [٥] W. om. —
[٦] P. pro ٤ — ٦ exhibet. و در حجر اشفاق از جان گرامی‌تر می‌داشت نظم .
محكم محكم نظم . —
[۷] P p.h.v e و غازان‌خان در طفوليت چنان مقبول و مطبوع بود كه همگنان از
حركات و سكنات او متحيّر می‌ماندند —
[۸] P. insert پادشاهان — [۹] P كنند — [۱۰] P add درديده —
[۱۱] v [۱۲] — [۱۲] T [۱۱] — [۱۲] = L, P, W, S om —
[۱۳] P om. وسه سالگی براسب نشاندند — [۱٤] P حسن —
[۱٥] P حسن, L استو —
[۱٦] P ونام مادرش ايسای, L اشای, W اشای —
[۱۷] S اشتوبولا, L اسو برلای — W اشتو تولای —
[۱۸] L., W می گردد — [۱۹] P باردو —

که هنوز گل حیوتش در غنچهٔ
صبی بود[11] و شمال بلوغ بر گلبن
وجود بوزیده و هنو قواطع وایباب
سنّ رسوخ اصول سرتیر نگردایده
ار آن روی که چون وضع فلك
عالي[12] بهاد افتاده برعادت اطفال
و معهود کودکان ساری وتضییع عمر
اشتغال سمودی هنور تایم اطفال در
گردن مبارک[13] داشت که ربقه اش
متحمّل اعباء امور مملکت عالم گشت بایّام
طفلی هرچه می‌فرمود همه نشان
سعادت و علامت صداء دولت بود[14]
«که تارهٔ بهالی که ار بوم رست» بود
در بهادش بدیدار نخست» بطفلی
ارین پادشه همچیین» همی‌یافت آثار
تخت ونگین»[15] ساری اگر بدرش
آهنگ بود» حدیثش ر دیهیم واورنگ
بود» بآیین شاهان ورا بود میل»
شدبدی برش کودکان حیل حیل»
[16]ر چوب و ربی آدمی ساختی» سرش را
بررم اندر افراحتی» لیرغو
کشیدی گنه‌کاررا» سرش ساحتی

ازحال شهزاده غازان استکشاف[9]
فرمود عرضه داشت که سه ساله است
و بر اسب می‌شیند[1] اباقاخان را[2]
بدیدار او شعفی تمام ظاهر شد و بوقت
مراجعت او فرمود که پیرشده ام
و گاه‌گاه اندیشهٔ[10] سفر[3] آخرت[4]
در دل می‌گذرد و اگرچه[5] فرربدم
ارغون فرربد غازان‌را بعایت دوست
می دارد و چون یگانه است[6] مفارقت
او نخواهد مراد دلخواه چناست که اورا
پیش من فرستد[11] تا باشه و طرمتای
می‌اندارد و شیرالعو می‌آورد[7] چون[8]
امیر قتلغ شاه[9] آن پیغام‌را[10]
بارغون[11] رسانیده فرمود که‌چون[12]
همین فرربد دارم چگونه توانم فرستاد
وامتثال فرمان[12] پدر لازم باشد[13]
مصلحت درآنست که خود عزیمت
بندگی کنم و اورا در صحبت خویش
آنجا برم واوّل فصل بهار واقع در
شهورسنهٔ ثلث وسبعین وستمائه[14] عزم
حضرت پدر[15] از مازندران[13] روانه
شد و شهزاده‌را مصاحب خویش

[1] W سوارمی‌شد — [2] L om. — [3] L ذکر — [4] W قیامت —
[5] T = L., P., S, W اگر — [6] P om چون یگانه است —
[7] P. phve وحاور برابیدس می‌آمورد — [8] P. om —
[9] P ارعوشاه — [10] L. این خبر — [11] P, L add. خان —
[12] P om — [13] P واحب و لازم است —
[14] S om وستمانه — [15] P, L (P بزرگ) بعزم خدمت پدر —

افسر داررا »[17] سزا گفتی اینست تا
کهتران » سچند دیگر سر از مهتران »
بجدّ بود مانده بارئ او» کرااقبال
بد سرفرازئ او» [18] دررمیبن
خورشیدی رخشان‌تر از مهر سپهر
جلوه دادند که شرف سلف حلف
بود فرزندی ثمرهٔ شجرهٔ عمرو
شکوفهٔ[19] باغ حیوٰة حوب چهر
مهری که سپهر بد مهر مهرهٔ مهر او
تاحتی بیت « هزار قرن نگردد زمانه تا
آرد[20] سلالهٔ چو تو از صلب کن فکان
بیرون » چون یوسف حوب روی
وچون موسی نیکوحوی وچون عیسی
با صباحت [21] و چون محمّد باملاحت
آسمان ارغون‌خانی‌را قمری و شجر
اباقاخانی‌را ثمری برومند اصحاب تنجّم
و ارباب احکام[22] وتقاویم صورت
طالع مبارکش‌را احتیاط کرده گفتند
شعر» این حسن اتّفاق وفضل
الٰهیست » [23] پیش ازحساب طالع
و تاثیر کوکبیست » وارغون‌خان در
وقت ولادت غازان بر مرتقا ودرجهٔ

گردایـد ودر قوبقوراولاسك ۱
بسدگی ۲ پیوست اباقاخان چون خبر
وصول ایشان شنید از شعفی که بدیدار
شهزاده غازان داشت[14] استقبال فرمود
وچون اورا بدید از پشت اسب
برداشت بر پیش زین اسب خویش ۳
نشاند ٤ و بدیدار او ابتهاج می‌نمود
وچون فرّ پادشاهی و شمائل ٥
سلطنت دروی[15] مشاهده می‌کرد
فرمود که این پسر لائق آنست
که پیش من باشد و خویشتن[٦] اورا
تربیت کنم وهرچند ۷ ارغون را ۸
رعایت دوست می‌داشت بواسطهٔ
مهر غازان دوستی[16] وی ۹ در دل او
زیادت شد ودرآن مدّت مقام اباقاخان
همواره جهت ۱۰ مبارکی وصول آن
فرزند ۱۱ بطوی وعشرت مشغول
می‌بود ۱۲ و در حقّ همکنان انواع
سیورغامیشی [17] وبخشیش می‌فرمود
وبوقت باز گردیدن ۱۳ اباقاخان ۱٤
فرمود ۱٥ که فرزند غازان اینجا باشد
تا اورا تربیت کنم چون بولوغان ۱٦

۱ P, W.: قنقوراولانك — ۲ P. بحضرت اباقاخان —
۳ L. خود — ٤ P p.h.v.e ربیش خود بشاند — ٥ P حمائل —
٦ P من خود, W om. — ۷ P. اگر — ۸ P add. غازانرا —
۹ P. ارغون خان — ۱۰ W inserit او و جهت — ۱۱ P. شهزاده غازان —
۱۲ P شد — ۱۳ L., S, W گردایدن — ۱٤ L om —
۱٥ L add. وگفت — ۱٦ P. بلغان, L بولغان —

بود سیزده سالگی هنوز[24] که این درهٔ صدف شاهی و ثمرهٔ شجرهٔ خانی یاران و باران گشت و یقین داسست که رامتداد ایّام درباغ عدالت بهالی مثمر[25] و دوحهٔ سایه‌گستر حواهد بود وچون شهزاده سه ساله شد ر اسب ششست . . .

خاتون ۱ بزرکرا فرزند تربیه سود ارغون[18] عرضه داشت که اگر فرمان شود اورا براه بندگی و غلامی سولعان خاتون دهم اباقاخان پسندیده فرمود ۲ و ۳ بولعان‌خاتون بجانب سغورلوق ۴ روان شده بود ارغون ۵ منزلی ر ۶ عقب او برفت و ۷ کاسه ۸ داشته غازان‌را بوی سپرد و بخراسان ۹ مراجعت نمود بولغان خاتون ۱۰ بغایت خرّم شد و گفت این کرامت[20] و هدیهٔ خدای است و همچون فرزند صلبی منست و ارغون ۱۱ ده ۱۲ بوکررا

پیش او ۱۳ نگداشت حسن کوکا ماحار ۱۴ ادرم ۱۵ بوقا قودغمیش ۱٦ قلحای ۱۷ التون بوقا احتاجی ۱۸ [21] ار قوم اونکقوت ۱۹ و اباقاحان فرمود که غازان درین اوردو ۲۰ باشد ۲۱ و اوردو بوی مسسوب بود ۲۲ و بعد ار من ۲۳ این اوردو بوی تعلّق داشته باشد و قائم مقام بود برجمله[22] شهزاده غازان در اوردوی بولوغان حاتون می‌بود و ملازمت بندگی اباقاحان می‌نمود ۲۴ و بجهت آنکه طفل

۱ W. om. — ۲ L. داشت — ۳ P hic inserit درآن ایّام —
٤ P سقورلق — ٥ P add. خان — ٦ P يك مرل —
۷ P inserit اورا — ۸ W کاسهٔ — ۹ P بحاب خراسان —
۱۰ P add اریں معنی — ۱۱ L. add خان —
۱۲ S, W. دو, P, L ده — ۱۳ P. عاران —
۱٤ P ماحار, W ماچار — ۱٥ P اروم —
۱٦ S مردغمیش , P مودغمیش , L مروغمیش , W مردغمیش —
۱۷ T = W., S ملحای, L, P ملحای — ۱۸ P, L اقتاحی —
۱۹ T = W , S اونکقوت, L اونکقوت, P سکقوت —
۲۰ P در اردوی بلغان حاتون می‌باشد — ۲۱ v ۱٤ —
۲۲ P pro ۱۳ — ۱٤ exhibet وملازمات می‌نماید —
۲۳ P ارين — ۲٤ P کرد —

بود اباقاخان اورا از پسر کوچك [١] خود کیخاتو[23] دوستر می‌داشت
چنانکه اگر در بازی کردن [٢] کیخاتو اورا برنجانیدی اروی بازحواست
فرمودی وچون اباقاخان از ازدحام و غلبهٔ مردم ملول می‌بود بوقت[24] آنکه
تودای‌خاتون‌را بخواست وبغایت دوست میداشت اورا بقرب نیم فرسنگ
دورتر از اوردوها فرو می‌آورد وهیچ آفریده از [٣] برادران و پسران [٤]
انجا[25] نمی‌گذاشت از غایت محبّت غازان‌را در جوار او فرومی‌آورد
و در مستی [٥] وهوشیاری وشکارگاه [٦] وسفر وحضر [٧] وبیگاه غازان‌را
مصاحب خود داشتی [٨] ویکدم [٩] [26] از مشاهدهٔ او شکیبائی نمی‌یافت
وهمواره فرمودی که در سر این پسر سعادت واقبال تمام می‌باید وچون
بغایت فرهمند بود در اوائل [١٠] سنّ طفولیت اطفال واتراب[27]را جمع
گردانیدی وایشانرا [١١] یاساق ویوسون وشیوه‌دار وگیر آموختی ومیان
ایشان مرتبهٔ اقا واینی واندہ وقودای [١٢] معیّن [١٣] فرمودی واگر کسی [١٤]
بر تجاور [١٥] حدّ اقدام نمودی اورا بر طریقهٔ یاسا [١٦] بازحواست کردی
وتعریك وتوبیخ معاتب ومخاطب گردانیدی وبرقاعدهٔ اطفال بلعب ولهو
اشتغال ننمودی[28] وبازی فرمودن [١٧] اوچنان بود که می‌فرمود تا [١٨] نمد
وجامه تمثال [١٩] آدمی و [٢٠] اسپ می‌دوختند وآنهارا سلاح در بسته [٢١] بر مثال
دولشگر برابر یکدیگر [٢٢] می‌داشت ومحاربت [1]S fol. 271 r. ومصارت اشارت
می‌کرد وچون پنج ساله شد اباقاخان اورا بارق [٢٣] بخشی ختایی سپرد تا اورا
تربیت کند [٢٤] وخط مغولی واویغوری وعلوم وآداب ایشان بیاموزد[2] ودرمدّت
پنج سال [٢٥] آن شیوهارا [٢٦] بکمال رسانید وبعد ازآن آغاز [٢٧] آهنگ فرهنگ

١ L om — ٢ L om — ٣ W آن — ٤ S, W پسرا ارا —
٥ S دوستی — ٦ L om, P شکار — ٧ L, W حصرگاه —
٨ P. مصاحب داشت — ٩ P یکنفس — ١٠ W اوّل —
١١ v ٣١ — ١٢ L قودای — ١٣ L تعیین —
١٤ L یکی — ١٥ T ٢٧—٣١ = P, L, S, W lac —
١٦ L یاساق — ١٧ P : کردن — ١٨ P, L insérit از —
١٩ L تمثال — ٢٠ P بر — ٢١ P ph.v. وآنرا مسلح می‌گردانید —
٢٢ P برابرهم — ٢٣ T = W, S بارق, L بارق, P بارق —
٢٤ P تعلیم داده — ٢٥ P درمدّت اندك — ٢٦ P شیوها — ٢٧ W om —

سـواری و تیراىداحـتن کرد [۱] شعر« هنوز ار دهن بوی شیر آمدش » [3] همی رای شمشـیر وتیر آمـدش » وپیوسته جانور پرانیـدی [۲] واسپ دوانیدی [۳] بر بسطی که عالمیان متعجّب ماندند [٤] ودر سنۀ ثمان وسبعین وستمائه که [٥] اباقاحان جهت [4] دفع لشـکر قراونا [٦] که در فارس خرابی کرده بودند بجانب حراسان توجّه نمود بولوغان حاتون و غازان‌را باحود ببرد و ارغون [۷] باستقبال آمد ودر سمنان [5] بندگی پیوست و پدر و پسر دیدار تازه کردند [۸] وچون از سمنان روانه شدند در احری کوه [۹] که میان سمنان و دامغان است شکار کردند و شهزادهٔ غازان هشت ساله [6] بود آنجا نخچیر [۱۰] زد وچون اوّل شکار بود جهت یاغلامیشی دسـت او سه روز در دامغان توقّف نمود وبطوی وچرغامیشی اشتغال نمودند [۱۱] وقورچی [۱۲] بوقا که مرگان [۱۳] بود [7] یعنی شکار بیکو می‌زد شهزادهٔ غازان‌را یاغلامیشی کرد وچون از دامغان روانه می‌شد جهت آنکه اوّل بهار بود و هنوز علف تمام [١٤] نرسیامده بود [١٥] فرمود [١٦] تا بولوغان حاتون [8] با غازان بهم [۱۷] از راه مازندران در آید وخویشتن براه بسطام روانه شد وایشان براه شهرك‌نو بیرون رفتند ومرغزار رادکان بندگی اباقاحان پیوستند [9] واباقاحان عازم کیتوحام و هراة بود [۱۸] وارغون‌حان‌را بجانب غور وغرجه [۱۹] بدفع قراونا روانه فرمود غازان عرصه داشت که اگر فرمان شود روم و پدررا کاسه [۲۰] دارم [۲۱] [10] اباقاحان پسندیده داشت [۲۲] واورا یك [۲۳] جیك شراب خاص [۲٤] فرمود تا بعقب ارغون [۲٥] برفت [۲٦] ودرباغ

۱ P p.h v e — وبعد از آن آغاز آهنك سواری وتیر انداختن وچوگان باختن کرد
۲ P — انداختی ۳ P تاختی , W om — واسپ دوانیدی
٤ W — گردند ٥ P, L om ٦ P, L — قراوته
۷ P add — خان ۸ P — وپسر وپدر دیدار یکدیگر شادمانی فرمودند
۹ P — بموضع اخری ۱۰ W — نخچیری ۱۱ P — نمود
۱۲ P — قرچی ۱۳ P — مرکان ١٤ L om —
١٥ T = W S نیامده , P p.h v e — بجهت آنکه هنوز علف تمام نرسیده بود
١٦ L om. — ۱۷ P p h v e — نرسیده بود بلغان خاتون‌را با غازان
— اباقاخان عزیمت جانب هراة داشت ۱۸ P — بهم فرمود که
۱۹ T = P, W, L, S — غور وغرجه
۲۰ W — کاسهٔ ۲۱ P — کاسه گیرم وخریادکنم ۲۲ P — فرمود
۲۳ P — چند ۲٤ W. om ۲٥ P add — خان ۲٦ P — برود.

حسین زیر طوس اورا [۱] کاسه [۲] گرفت وداع کرده بار گردید واباقاخان [11]
سالجوق خاتون‌را باجانب دماوند می‌گردانید و غازان‌را نیز باوی باز گردانید
و باجو [۳] بخشی پدر امیر تارمدار [٤] و توکال تی [٥] مادرش‌را طلب فرمود
و فرمود که مرا اعتماد [12] کلّی بر شماست وغازان‌را فرزندی شما می‌سپارم
وباوق [٦] بخشی ختایی نیز با شما باشد و باسالجوق بهم بیایلاغ دماوند روید
تا حفظ نیکو کند [۷] آن تابستان در دماوند [13] بودند و پاییزگاه [۸] چون
اباقاخان مراجعت فرمود [۹] غازان در ورامین ری سدگی رسید و اباقاخان
از غایت محبّت [۱۰] بیگاه کهنه کلاهی بر سر نهادی [۱۱] و باشاس وثاق غازان
[14] آمدی و در جامهٔ خواب خفته [۱۲] با او بازی کردی و اورا برهنه گردانیدی
و اشتا ایکاجی‌را [۱۳] می‌فرمود تا اورا بالش نهد [۱٤] و همچنین نگذاشتی که
چنانکه رسم شهرادگان باشد [۱۵] [15] بر زین بارکی او بالش بندند وفرمود [۱٦]
تا اورا بر زین تهی نشانند تا مرتاض گردد و توقتای [۱۷] خاتون بکرّات [۱۸]
عرضه داشت کچون مرا فرزند نیست اگر پادشاه [۱۹] غازان‌را [16] فرزندی من
دهد حاکمست واباقاخان چون سلغان‌را [۲۰] رعایت دوست می‌داشت و
می‌خواست که آن اوردو از آن غازان باشد در خواب می‌فرمود که [17] پدرش
ارغون اورا فرزندی ببولغان [۲۱] داده است چگونه بار توان ستد وهمواره
فرمودی که در ناصیهٔ این پسر [۲۲] آثار دولت و اقبال پیداست ومثل مغول زدی

۱ P پدررا — ۲ W کاسه — ۳ S باجو , L باجو , P باجو , W باجو —
٤ T = W , S تارمدار , L برماس , P برمار —
٥ P , L om . تی et add ایکاجی — ٦ L یاروق , P یارق —
۷ P om. تا خط نیکو کند — ۸ P عوسم خریف —
۹ P عود — ۱۰ P , L insert هرشب —
۱۱ P p.h v e تغییر لباس کرده — ۱۲ P om و در جامهٔ خواب خفته —
۱۳ T = W S استا ایکاجی —
۱٤ P نهد , L که بالش او نهد نهند —
۱۵ L om چنانکه رسم شهرادگان باشد — ۱٦ P . فرمودی —
۱۷ S توقای , P نعای , L توقای , W. توقتای —
۱۸ P add. ومرّات — ۱۹ P insert عنایت فرموده —
۲۰ P add. خاتون — ۲۱ P add. خاتون —
۲۲ P. om : این پسر —

که او [18] مانند دیدانست در میان شکنبه یعنی شکنبهٔ نرم [۱] که ازو دندانی
رسته باشد وساری اورا بدین نام خواندی [۲] ودر بیستم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ
ثمانین وستمائه [19] که اباقاخان از بغداد [۳] مراجعت نموده [٤] در همدان
وفات یافت غازان [٥] ده ساله بود و بر [٦] واقعهٔ او زاری بسیار می‌کرد
چنانکه تمامت خواتین وامرارا از نوحه وگریهٔ [20] او رقّتها پیدا می‌شد وبعد
از آنکه ارغون‌خان [۷] از خراسان بیامد و بمراغه [۸] باوردوها رسید وبعد از
جلوس احمد مراجعت نمود غازان [۹] بر قرار پیش بولغان خاتون [21] می‌بود
و در سنهٔ احدی وثمانین وستمائه که بولغان خاتون در بغداد قشلامیشی کرد
شهزادگان کیخاتو وغازان با او بهم بودند واحمد در آرّان بود و ارغون [22]
خان [۱۰] از خراسان ببغداد آمد وآن زمستان آنجا بود و بهارگاه بولغان خاتون
متوجّه خراسان شد و ارغون [۱۱] اورا بخواست و درحبالهٔ خود آورد وغازان
برقرار وقاعده [23] در اوردوی او می‌بود و بوقت توجّه احمد بجانب [۱۲] خراسان
ارغون خواست که او [۱۳] مراجعت نماید بنوعی که در داستان ارغون [۱٤] تقدیم
یافت [۱٥] غازان‌را پیش او باز فرستاد [24] ودر حدود سمنان بوی رسید احمد
دروی فرّ پادشاهی دید اورا بنواخت ودلداری تمام کرد واز سطام اجازت
انصراف داد چون ارغون پیش احمد آمد ایلدار با احمد [25] بود ودر مقابلهٔ
ارغون سخنهای سفیهانه می‌گفت غازان درباب جواب او فصاحت وبلاغتی
نمود که همکنان از آن حسن جواب سوال [۱٦] حیران [۱۷] ماندند وبعد از
آنکه حقّ [26] تعالی ارغون‌را نصرت داد و بر عقب احمد باذربیجان آمد
بولوغان خاتون [۱۸] متوجّه این حدود شد وغازان‌را بقائم مقامی [۱۹] ارغون

۱ P, L om — درمیان شکنبهٔ نرم
۲ L om. — وساری اورا بدین نام خواندی ۳ W om — ازبغداد
٤ P — فرمود ٥ P add — خان ٦ P — در
۷ P., L. om — خان ۸ W : — در مراغه ۹ P add. — خان
۱۰ P, L om — خان ۱۱ P add. — خان ۱۲ P, L — بخراسان
۱۳ P om — ۱٤ P add — خان ۱٥ P — یافته است
۱٦ P om, L. — وجواب ۱۷ P — متحیّر
۱۸ P, L., W add — بیر ۱۹ P — براه قائم مقامی

بگذاشتند و اکثر اغروقها وایو [27] اغلانان و آش‌بوقا [۱] که امیر آن اوردو
بود [۲] و [۳] تمامت خزائن جهت غازان هم آنجا بماند [٤] وچون بولغان خاتون
وفات یافت ارغون خان [٥] بعد از مدّتی [٦] این بولغان خاتون‌را [۷] [28] که اکنون
هست بخواست وبیورت او فرو آورد و چون خزائن بولغان متوفّاة‌را [۸]
باز دید [۹] مختصری چند از جامه و آلات [۱۰] زر و نقره جهت خود
جدا کرده وباقی‌را فرمود که [29] این خزانه ویورت و اوردو بموجب فرمان
اباقاخان از آن غازان است باید که بمهر باشد و جماعتی که آن [۱۱] خزانه‌را دیده
بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس‌را [۱۲] [1] S fol. 271 v. سوده باشد
چه [۱۳] چندان جواهر ولآلی ثمین در آنجا موجود بود که [١٤] شرح نتوان [١٥] داد
وسببش آن بود که اباقاخان چون بلغان خاتون‌را عنایت دوست می‌داشت
وهرگاه [2] که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی وپنهان بوی
دادی [١٦] و بعد از وفات بلغان خاتون خزانه داران [١٧] دست خیانت [١٨] دراز
کرده بودند وغازان‌را [١٩] معلوم شده [٢٠] [3] وهمواره باز خواست آن میفرمود وآن
خزانه همواره [٢١] بمهر می‌بود وچون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بلغان‌را
بی اختیار او بستد ونگذاشت که غازان پیش او آید وچنانکه [4] در داستان
او [٢٢] گفته شد اورا [٢٣] از تبریز باز گردانید واورا [٢٤] آن حال [٢٥] سخت
آمده بود وهمواره در تحمّل آن مصابرت می‌نمود تا بعد از حادثهٔ کیخاتو
بر بایدو ظفر یافته پادشاه [5] شد و بولغان خاتون‌را بستد و در اواخر [٢٦] ذی

۱ P واسن وبوقا — ۲ P, L بودند — ۳ P با —
٤ P بماندند — ٥ L om خان — ٦ L مدّت —
۷ L. این بولغان خاتون — ۸ P. مستوفی, L متوفی —
۹ P. بدید — ۱۰ L inserit و —
۱۱ P om — ۱۲ P کسی‌را — ۱۳ S, W inserit به —
١٤ P om که et add عدّتها — ١٥ S, W توان —
١٦ P. ph v e . هرگاه که جوهری نفیس دیدی آنرا بوی دادی —
١٧ P add درآن — ١٨ L add بدان — ١٩ P ارغون خان‌را —
٢٠ W. شده بود . — ٢١ P. همیشه —
٢٢ P داستان ارغون خان وکیخاتو خان — ٢٣ P غازان‌را —
٢٤ P غازان‌را L inserit از — ٢٥ L خاب — ٢٦ P آخر —

القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین و ستمائه حقّ بمستحق رسید و در وقتی که ارغون [۱] از خراسان بیامد و برتخت نشست و غازان‌را [۲] آنجا [۵] بقائم مقامی بگذاشت بعد ازآن ایشانرا اتّفاق ملاقات بیفتاد و احوال او در خراسان در آن مدّت در قسم دوم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

P. fol 213 r. ذکر خواتین و فرزندان غازان خان که تا غایت منشعب گشته اند [7] غازان خان نخست زن پدر بلغان خاتون‌را ستد وازو پسری آورد الجو نام کردند بایّام طفلی در گذشت و [8] دختری الجای قتلغ نام که اکنون درحیوة است دیگر بلغان خاتون خراسانی دختر امیر قوی که مادرش دختر [9] ارغون اقا بود سیوم ییدی قورتقه دختر مکو تیمور گورگان از قبیلهٔ سلدوس که مادرش تغلغشاه خواهر [10] مبارکشاه بن قراهولاکو بود چهارم اشل خاتون دختر توقتیمور پسر بوقای یارغوچی امیر تومان پنجم [11] کوکاجی خاتون که اورا از مغولستان آوردند از خویشان بلغان بزرگ و برجائ

S. و اما ذکر خواتین و فرزندان او [۳] [7] غازان خان در ابتداء همه [٤] ییدی قورتقه [٥] دختر منککو [٦] تیمور گورگان [۷] از قوم سولدوس که مادر او تغلغ شاه بود خواهر مبارکشاه پسر قرا هولاکو [8] پسر ییسو تواین [۸] مواتوکان بن جغتای و بعد از آن بولوغان خاتون خراسان‌را [۹] که دختر امیر تسوکه مادرش دختر ارغون اقا بود نام او منگلی تیگین [۱۰] و بعد [9] از آن اشیل [۱۱] خاتون‌را دختر توقتمور امیر تومان پسر بوقای یرغوچی [۱۲] و بعد از آن کوکاجی [۱۳] خاتون‌را که از مغولستان آورده بودند از جملهٔ [10] خویشان بلغان خاتون [١٤] بزرگ بود [۱٥] و اورا بجای دوقور [١٦] خاتون

[۱] P غاران خان — [۲] P الجایتو سلطان‌را — [۳] L. om —
[٤] L. om — [٥] S قورتقه حاتون, W ییدی قورتقه, L قورتقه — (?)
[٦] W مکو — [۷] L گرگان —
[۸] S بیسو توان, L بیسو توان, W بستو تون — ییسو توایس — (?)
[۹] L خراسانی, W om — [۱۰] L om, S نام او, W منکلی تکین — منکلی تکس —
[۱۱] L اسل, W اشل — [۱۲] W یارغوچی —
[۱۳] W کوکچی, L کوکاحی — [١٤] W om — [۱٥] S om —
[١٦] L توقون —

دقوز حاتون در اردوی دقتی خاتون
[12] نشاندند و چون او درگذشت
کرموں خاتون دختر قتلغتیمور پسر
اباتای نویارا بخواست و قائم مقام او
بنشاند [13] ششم دندی خاتون دختر
امیر اقبوقا اورا نیزستد وازو فرزند
نیاورد وپیش از غازان حان وفات یافت

و توقتی [۱] خاتون نشاندند [۲] و بعد
از آن بولوغان خاتون‌را دختر اوتمان
برادر زادهٔ اباتای [۳] نویان [11] وارو
پسری آورد الجو نام [٤] بطفلی در
گذشت و دختری دارد اولجای قتلغ
نام و اورا نامزد برادر زادهٔ خویش
کرده است [٥] و بعد از آن دوندی [٦]
خاتون‌را [12] ستد و بعد از آن کرامون‌را
[۷] بخواست دختر قتلغتیمور پسر
اباتای [۸] نویان و اورا بجای کوکاجی [۹]
خاتون نشاند اینست ذکر خواتین
پادشاه اسلام [13] غازان‌خان [۱۰] که
شرح داده شد [۱۱] و جدول شعبهٔ
فرزندان او برین نمط است که اثبات
می‌یابد والله الموفّق [۱۲]

قسم

دوم از داستان غازان حان طاب
الله ثراه وجعل الجنّة مثواه
و این قسم مشتمل است بر مقدّمهٔ
قبل از جلوس مبارك بر سریر خانی
و تأریخ زمان پادشاهی و حکایات که

قسم

دوم از داستان غازان حان
در مقدّمهٔ جلوس مبارك او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در
حال جلوس او بر سریر سلطنت
و تأریخ زمان پادشاهی او و حکایات

۱ S, L بوقی W توقی — ۲ L باشد —
۳ T = W, S اباتای, L اسای — ٤ L نام او الکو —
٥ L om — ٦ L دندی — ۷ L کرموں خاتون‌را —
۸ T = W, S اباتای — ۹ v ٦, L کوکاجی —
۱۰ W om خان — ۱۱ L ذکر داستان خواتین غازان خان که شرح داده است والسلم — ۱۲ L om ۲۰ — ۲۱ —

کرده وفتحهاء که اورا دست دادهٔ است امّا مقدّمه ار ابتدائی آن رمان که آرغون حان اورا در خراسان بقائم مقامی بگذاشت تاوقت قهر بایدوخان وآن مشتمل است رچند حکایت.

که کرده و فتحها که اورا دست داده است

S. fol. 272 r. مقدمهٔ جلوس مبارك او از ابتدائی آن رمان که ارغون حان اورا در حراسان بقائم مقامی نگذاشت تاوقت قهر بایدو وآن چند حکایت است چنانکه یك‌یك ساند

حکایت حال او در حراسان در عهد پدر [۱]

[1] چون ارغون‌خان بیاری ناری تعالی ار دست احمد حلاص یافت ورعقب او بدیار آذربیجان آمد و برتخت پادشاهی نشست شهزاده عاران‌را در خراسان [2]بقائم مقامی حود [۲] گذاشته بود وآن ممالك‌را بالشگرهای بزرگ بوی داده و آن سرحدّ که ار معظات ثغور است [۳] بوی سپرده و او بروفق فرمان پدر آنجا می‌بود [3] و مصالح آن ممالك‌را ضبط و ترتیب می‌فرمود وهمواره جهت هرگونه مهمّات ایلچیان در تردد می‌بودند وامیر نورور ملازم می‌بود و درکار لشگر [4] وامارت سعی واحتهاد می‌نمود و در ذی‌الحجه سنهٔ سبع وثمانین وستمائه چون شهراده عاران ار قشلاق مرو مراجعت فرموده بود ونورور در حدمتش بود اما [٤] بجهت [5]آوارهٔ قتل بوقا و نوکران مستشعر شده بود عرصه داشت که چون آوارهٔ یاغی می‌رسد [٥] می‌حواهم که بخانهاء حود روم و هزارهارا باریسم تا اگر احتیاج [6] افتد بلشگر برشیم بدان بهانه احارت حاصل کرده مراحعت نمود [٦] وحاتون حود شهراده طوعان‌را [۷] با والدهٔ سرمیش و برادران اوبراتای عاران [۸] [7] وحاجی [۹] و نارین حاجی و برادرزادگان‌را ملارم سدگی نگداشت و ارعون حان امیر تکبارا بمقدمئی

۱ P 213 fol r حکایت عاران حان در حراسان معهد ارعون حان
۲ P, L. (برای L) براه قائم مقامی حویش — ۳ P inserit مهمّات —
٤ T = P, S, L, W om بود اما — ٥ W می‌رسید —
٦ P ph v e بخاب حانهاء حود رفت — ۷ P طوعانحق —
۸ P اوردای عاران — ۹ P om وحاحی —

امرا و راه‌حاکمی بخراسان فرستاد [۱] و او و بوقا ملازم می‌بودند [8] و غازان
عادت و سیرت تکدارا پسندیده نداشت و چون مناسب طبیعت او سود آنچه
خواست که کند اورا دست نداد وامیر قتلغ شاه نویان ازجانب آذربیجان
[9] مراجعت نموده بود و جهت سوءالمزاجی که داشت در حدود خوجان [۲]
اقامت کرده و نوروز بجانب درهٔ خسرو [۳] که زمستانگاه ایشانست رفته
ودر آن زمستان شهزاده [10] کیشو ازحکم یرلیغ در هراة قشلامیشی کرد
وچون بهار درآمد شهزاده غازان از مرو بجانب سرخس کوچ فرمود
وچند روزی آنجا توقّف نمود بعد ازآن بقراتپهٔ سرخس [11] آمد تا چهارپایان
فربه شوند وبطوی و تیر انداختن مشغول بود و نوروز بواسطهٔ خوفی که
جهت تهمت بوقا از ارغون داشت متعاقب [٤] می‌فرستاد وبهانهٔ می‌آورد که
درد پای [12] مانع وصول بندگیست و امراء صدهٔ خویش ومتعلّقانرا حاضر
گردانید وگفت شنیدم که یرلیغ از ارغون خان بشهزاده غازان رسیده است
مشتمل برآنکه نوروز ومتعلّقان [13] با بوقا درکنگاج بوده اند باید که ایشانرا
گرفته تمامت بیاسا رسانید وچون شهزاده کیشو خواهر نوروزرا خواسته بود
پیش او نیز برین نمط پیغام فرستاد و اورا [14] ترسانیده با خود یکی گردانید و بدان
نزدیکی ساداق ترخان وبیکلامیش که غازان ایشانرا ببندگی ارغون‌خان
فرستاده بود برسیدند و مدّت یکماه در قراتپه مقام [15] فرمود و آوازهٔ یاغی‌گری
وفتنهٔ نوروز در افواه افتاد و در اثناء آن امیر قتلغ شاه نیز برسید و سرمیش مادر
نوروز و شهزاده طوغان [٥] و برادران و برادرزادگان [16] او [٦] که آنجا بودند
بهانهٔ آنکه نوروز دخترا [۷] ساربان [۸] پسر بیکبی [۹] داده و جماعت [۱۰] منتظرند
تا ما برویم وعروسی باتمام رسانیم اجازت خواستند که بروند وبعد از طوی [17]
مراجعت نمایند حمله [۱۱] برفتند وبنوروز پیوستند وغازان دراوائل [۱۲] ربیع الاوّل
سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه از قراتپه کوچ فرمود وبجانب طوس ورادکان روان
شد [18] وساداق‌را بایلچی پیش نوروز فرستاد که ما کوچ کرده آنجا می‌رسیم

۱ P p.h v e و راه حکومت خراسان فرستاده بود — ۲ P حوشان —
۳ W حرو — ٤ P insert کسان — ٥ P طوعاحق —
٦ L om — ۷ L add حود را — ۸ W ساروان — ۹ L om —
۱۰ L. حماعی — ۱۱ W حوں — ۱۲ W اوّل —

می باید که رودخانهٔ فرغانه که کشف‌رودست برابرآبی چون ساداق پیش نورور
رسید نورور اورا [19] بگرفت و محکم بربست و بزخم چوب و چماق پرسید که
تو بندگیٔ ارغون‌خان بودی [١] بگو که در حقّ من چه حکم فرموده است
گفت خیر و خوبی نورور قصد قتل او کرد از خوف خان سخنی چند [20] بریشان
بگفت والدهٔ سرمیش و شهزاده طوغان مانع قتل او شدند اورا مقید ومحبوس
گردانید و تمامت راهها سرد [٢] وآغار فتنه وبلغاق نهاد و غاران در کشف
[21] رود پول معیّن فروآمد وپنجشنبهٔ بیست هفتم ربیع الاوّل سنهٔ ثمان وثمانین
نوروز با لشگری که داشت [٣] برسر اوردوی معظّم [٤] آمد واتّفاقاً بوقا وتکنا
وکورل [٥] ودیگر [22] امرا در رودخانه فروآمده بودند واسوهی تمام جمع شده
واوردو [٦] بیرون رودخانه بکنار پشتهٔ نزول کرده چون عنایت ربّانی [٧] با غاران
بود نورور [٨] آن غلبه را [23] پنداشت که اوردوی او [٩] ست [١٠] وایشانرا
درمیان گرفته چنانکه عادت معول است سورامیشی [١١] وفریاد کردند [١٢]
وار لطف الٰهی [١٣] غاران رود برخاسته بود و روی می‌نشست [24] ومقربان
حاضر وامیر قتلغ شاه برنشسته چون غلبه و فریاد زیادت شد غاران برنشت
وامیر قتلغ شاه در بندگی بود وبجانب رباط سنگ‌بست روان شدند
[1] S. fol 272 v براه نشاپور [١٤] وبعون الٰهی ازآن فتنهٔ ناگاهی خلاص یافت ونوروز
امیر بوقا و تکنا وکورك‌را [١٥] بگرفت وفرمود تا اوردو و خانهاء امرا تمامت [١٦]
کوچ کردند [١٧] وایشانرا [2] بجانب رواتکان [١٨] فرستاد [١٩] و تمامت را تاراج کردند
وبوقارا بکشت و تکنا و دیگر امرارا محبوس با خود نگه می‌داشت چون

١ P phve تو ار سدگی ارعون‌خان آبی — ٢ P, L, W سپرد —
٣ P, L بالشگر خود — ٤ P سر اوردوی شهراده عاران آمد —
٥ P کوك, W کورك, L om — ٦ P add عاران — ٧ W ارلی —
٨ W. رور — ٩ S, W om او — ١٠ P phve نورور آن علمه‌را
اوردوی او پنداشت, L آن عامه‌را اردو پنداشت — ١١ P om —
١٢ P add و سوران انداحت و ار حواس بر ایشان تاحت — ١٣ v ١٤ —
١٤ P pro ١٣ — ١٤ exhibet غاران حان ارین معنی آگاه گشته بر نشست و امیر
قتلغشاه در بندگی نجانب رباط سنگ بست براه نیشاپور روان شدند —
١٥ v ٥ — ١٦ W om — ١٧ v ١٩ — ١٨ L راوبکان, W براوبکان —
١٩ P om ١٧ — ١٩ —

غازان بنشاپور رسید امرا ساتلمیش ومولای ⁸آنجا بودند بندگی پیوستند وعزم مازندران فرمود وزره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود اختاجیان از عیبه انداخته بودند و مدّتی طلب آن کردند و بادست[۱] ⁴ نیامد[۲] و سبب عزیمت مازندران آن بود که شهزاده هولاجو آنجا بود وآوازه می‌دادند که با نوروز یکیست و نوروز مکتوبات بولایات [۳] می‌نوشت برین نمط که هولاجو ⁵ یرلیغیندین کینشو بوروقیند غازان خواست که هولاجورا نگیرد پیش از آنکه سوروز پیوندد تعجیل تمام راند چنانکه پنجم روز از نیشاپور برنشسته بود ⁶ بطاهر شهرك بو[٤] نزول فرمود و امیر کورتمور[٥] جدا ماند و امراء[٦] لشگر[۷] مازندران بندگی پیوستند وهولاجو بطاهر جرجان [۸] نزدیك کورداغی بود و روز آدینه هفتم ربیع ⁷ الآخر برسر هولاجو دوانیدند [۹] وبخانهاء او بارسیده سورامیشی[۱۰] و فریاد کردند هولاجورا درد پای بود ناپوشیده[۱۱] با اوق بیرون آمد[۱۲] و عزم گریختن کرد چون ⁸لشگر[۱۳] بجانهٔ او رسیدند واورا ندیدند[۱٤] امرا مولای و بایجار برعقب او برفتند و نزدیك سنگ سواد اورا بگرفتند[۱۵] و بازآوردند و خانهای اورا غارت کردند[۱٦] وچون ⁹اورا ببندگی[۱۷] آوردند واز حال نوروز پرسیدند[۱۸] انکار کرد وگفت مرا از حال او وقوف نیست و با او یکی نبوده ام و هرگز این اندیشه نکرده ام[۱۹] غازان آن روز ¹⁰بحدود جرجان نزول فرمود و دیگر روز هولاجورا بردست بایتمور بندگی ارغون خان فرستاد[۲۰] و یك روزی مقام کرده لشگرها باردید[۲۱] واز آنجا بجانب خبوشان ¹¹[۲۲] وطوس و رادکان بدفع

۱ L om — ۲ P ph.v.e وچندانکه طلب کردند نیافتند — ۳ L بولایت —
٤ P add. از اعمال آستراباد — ۵ P اركتیمور , L add. از بندگی —
٦ P insérit و — ۷ P لشگرها et add. که در مازندران بودند —
۸ P گرگان , L جرجان — ۹ L دوانید , P راندند —
۱۰ P om — ۱۱ P om , L , W موزه ناپوشیده —
۱۲ P با اوغ از خرگاه بیرون آمد — ۱۳ L لشگرها —
۱٤ P بیافتند — ۱۵ v ۱٦ — ۱٦ P om ۱۵—۱٦ —
۱۷ P. پیش شهزاده غازان — ۱۸ P شهزاده از حال نوروز پرسید —
۱۹ P در خاطر نگذرانیده ام — ۲۰ v ۲۱ —
۲۱ P om ۲۰—۲۱ — ۲۲ W خوجان —

بورور حرکت فرمود چنانکه هفتم روز سلطان میدان کلندرکه قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود و بآخر روز از قراول خبر رسید[12] که سپاهی لشکر یاغی می‌نماید فرمان شد تا تمامت لشکر[۱] سلاح در پوشیدند[۲] و یاغیان چون از دور لشکر منصوررا دیدند بجانب رادکان رفتند و رایات همایون آن شب درسلطان‌میدان بود[13] باران[۳] عظیم بیارید چنانکه اکثر جوشن[٤] وبرگستوان[٥] زیان آمد و[٦] علی الصباح که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجّه رادکان[14] شد بطلب بورور[۷] و چاشتگاه در موضع اینجکه سو[۸] با بورور برابر افتادند واز جانبین صفّ کشیدند لشکر منصور از غایت تهوّر ریشان دوانیدند و جنگی[15] عظیم کردند خاصه امیر قتلغ شاه واز آن طرف کیتشو و بورور و تکنا ایستادگی نمودند و عاقبة الامر در لشکر این[۹] طرف[۱۰] وهنی پیدا شد و روی بهزیمت نهادند[۱۱] و رایات[16] همایون هم در مقرّ خود توقّف بسیار نمود وامرا قتلغ شاه وساتلمیش و سوتای‌را فرمود تا لشکرهارا جمع گردانیدند[۱۲] و هر چند سعی کردند امکان بازگردیدن[۱۳] ایشان[17] نبود آنگاه رایات همایون براه اعیان[۱٤] بطرف جوین حرکت فرمود و برعقب امراء لشکر ایعورتای[۱٥] عاران و دیگران در رسیدند و از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده[18] ببندگی برسید[۱٦] الّا مهتر محیی الدین فرّاش تجون بدیه ریرآباد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرائط بیکو بندگی بتقدیم رسانید[۱۷] باسپان بغایت نیکو تکشمیشی کرد[۱۸][19] وخدمتهاء پسندیدهٔ لائق از هر گونه بجای آورد لاجرم پادشاه اسلام چون برسریر سلطنت متمکّن گشت بحکم حقّ‌گذاری اورا سواخت و سیورغامیشی تمام فرمود و از جملهٔ[20] مقرّبان

۱ L. لشکرها — ۲ W در بستند — ۳ L باران —
٤ L جوشها , P جواش — ٥ P om — ٦ L add. بامداد —
۷ P om بطلب بورور — ۸ T = W, S اینجکه سو — ۹ L آن —
۱۰ P لشکر شهزاده — ۱۱ L بنهاد —
۱۲ P ph.ve فرمود تا لشکررا دل داده جمع گرداند — ۱۳ L گردانیدن —
۱٤ T = P, S, W ارغیان , L ارغان — ۱٥ P اوردای —
۱٦ P ph.ve وچون بجوین رسیدند از مردم آن ولایت هیچ کس پیش نیامده —
۱۷ P — و شرائط خدمت بجای آورد —
۱۸ P واسپان نیکو آخته داشت پیشکش کرد —

حضرت گردانید و دیه زیرآباد که ایسجو[۱] بود بوی بخشید و اورا یرلیغ ترخانی داد و راه خرابه‌داری بروی[۲] توسامیشی فرمود[۳] و خانقاهی که در دیه بوزینجرد از اعمال [21] همدان بنا فرمود وآن عمارتهاء عالی و بنای عظیم است و اوقاف بسیار از ضیاع و عقار برآنجا وقف کرده تولیت آن باو و اولاد و اعقاب او داد و بنظر عنایت و عاطفت [22] پادشاهانه ملحوظ گشت وپوشیده نماند که هرکس که پادشاهانرا خدمت نیکو وپسندیده کند هرآینه نتیجه[٤] و ثمرهٔ آن بیابد و درنظر همکنان موقّر ومحترم باشد[٥] [23] برجمله چون رایات همایون نزدیك جاجرم رسید کنگاج کردند که مصلحت در آنست که بندگی ارغون‌خان رویم یا درکالپوش مقام کنیم غازان فرمود که‌چون ایلچیان تعمیش [24] و ارمی بلارا فرستاده ایم صبر باید کردن تاچه حکم رسد وبکالپوش توقّف فرمود چون آنجا[٦] یورت ایغورتای غازان[۷] است[۸] و نیز مازندرانرا او میداشت آنجا [25] خدمتهای پسندیده کرد[۹] وتا حدود صمقان و جرمقان جماعت قراولانرا بنشاند[۱۰] و درآن روزها نظام الدین یحیی از ولایت بیهق برسید و جهت بندگی حضرت [26] و ما یحتاج آورد و اسپان تنجاق[۱۱] وآلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده وفرش و اوانی و استران و شتران[۱۲] آورد و جهت امرا خدمتهای پسندیده کرد و برووفق فرمان [27] بابیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال وتغار لشکر کند وبدو روز پیش از جنگ نابورور امیر الادو و جماعت امراء قراوناس برخانهٔ[۱۳] نورور زده بودند و جمله‌را غارت کرده [28] چون نورور برآن حال واقف شد بر عقب ایشان برفت وکیشو و دیگران در رادکان مقام کردند و چنانکه عادت قراونه

۱ L. آنجا— ۲ L بوی—

۳ P, L hic inserit وتاغایت وقت که عهد الجایتو سلطان است برقرار مباشر آن شغل است و برقاعده موقّر و محترم (است) وحقیقت آنکه مردی ناموس و ترتیب و نیکوذات (پسندیده سیرت L. add) وصاحب مروّة است (چنانکه شایستهٔ حضرت پادشاهان باشد L add) و پیوسته بخیرات و مبرّات میکوشد و بسیاری صلحا و علما و دیگر اصناف طوائف از وجود او —در آسایش اند

٤ W add آن— ٥ P, L om ۱—۲— ٦ L اینجا—

۷ P ایغورتای نویان— ۸ P بود— ۹ P کردند—

۱۰ L, P بنشاندند— ۱۱ T = W, P توبجاق, L توبجاق—

۱۲ P وقطارهٔ استرو اشتر— ۱۳ P. خانها—

باشد بعد ازآن غارت بدو سه گروه [۱] [20] شدند و از امیر الادو [۲] برگشته
بعضی از ایشان [۳] سورور رسیدند [٤] وبعضی باجاهاء خود رفتند وفتنه وتشویش
آثار بهادند آلادو چون پریشانی وپراکندی ایشان [1] S fol. 273 r مشاهده
کرد جابهای حودرا بحدود بادغیش در درهٔ محکم سشاند وخود سدگی پیوست
وعاران درحقّ او مرحمت وسیورعامیشی سیار فرمود و مدت [2] چهل روز
درکالپوش مقام افتاد وچون ار سدگی ارغون حان لشکرها در رسیدند مقدّم
ایشان شهزاده بایدو و بورین آقا وپسرش [٥] سدگی پیوستند [3] چند روزی
بطوی مشعول شدند و ار آنجا بطالع سعد براه سملقان [٦] بجاب حوشان [۷]
کوچ فرمود و نورور چون ار وصول لشکرها ار جاب عراق حبر یافت
وداست که [4] قصد او دارند جابها ومتعلّقارا بجاب هراة فرستاد و حود تا
حدود حرمقان بیامد چون دیدکه طاقت مقاومت ندارد باز گشت و لشکر
منصور رعقب او [5] میرفت تا حدود حام و در موضع بخارسرای که بالای
حام است اولجیتو با جمعی قراوبا و تباجی پسر یکییدون [۸] ار نوکران نوروز بایلی
درآمدند وچون [6] بحرجرد [۹] حام [۱۰] رسیدند نورور هر چهارپائی که
در حراسان یافته [۱۱] بود حواه [۱۲] ار آن حود و لشکریاش حواه ارآن عرب
و ترکمان وغیرهم تمامت رانده بود وباحود [7] میبرد چون لشکر منصور
متعاقب [۱۳] برسیدند [۱٤] ار در [۱٥] حام تا در هراة تمامت کوه و بیابان
پرچهارپای دیدند که رهاکرده بودند وچند جای چندان چهارپای [8] سقط
شده بود [۱٦] وگندیده که [۱۷] ار عفونت گذر متعذّر بود و معولان آن
چهارپایان را [۱۸] میگرفتند ومیبردند [۱۹] ودر دیهها گوسپندی بدانگی
میفروختند [9] و چون حکم شده بود که باولجای التفات نکنند زیادت
نمییارستند گرفت و نورور نقد و جنسی که سبکتر یافت برداشت وبا شهر

[۱] L نگروه دو سه — [۲] P هولاحو —
[۳] P, L add. (P حون الجایتو (وجمعی انبوه — [٤] L بپیوستند —
[٥] L insert شرف — [٦] L سمقان , W صمقان — [۷] W حوجان —
[۸] S نکیدون , L نکه بدون , P نکاندون , W یکه بدون — [۹] P om —
[۱۰] P بحام — [۱۱] L om — [۱۲] L om — [۱۳] L om —
[۱٤] L برسید — [۱٥] P om — [۱٦] L. om — [۱۷] L چنانکه —
[۱۸] L چهارپایرا — [۱۹] L می برد —

طوغان و خانهائی [10] برادران ومعدودی چند براه فره [۱] وسرار بیرون رفت که صحرایی بی آبست چون موسم گرما بود غازان مصلحت ندید لشکر [۲] بدان راه برعقب او فرستادن بر در [11] هراة [۳] برکنار پول مالان [٤] مقام فرمود و امرارا بطلب کینشو و اوردوی معظّم ببادغیش فرستاد کینشو وقوف یافت وبارن و بچه ومتعلّقان خود بجانب کوههای غور و غرجستان [12] بیرون رفت وامرائی اوردوی معظّم وتکنا و لشگر قراونه که باوی بودند تمامت‌را کوچ کرده بهراة آوردند و از حملهٔ ثبات و سکون کینشو یکی آن بود که در آن [13] مدّت بقدریك دینار از خزائن خاص و اموال و چهارپایان خانهاء امرا که انجا بودند تصرّف ننموده بود بلکه خدمات پسندیده بجای آورده بود [٥] و بعد از چند روز [14] از هراة کوچ فرموده بجانب رادکان متوجّه شدند واز آنجا ایغورتای غازان‌رادر صحبت تکنا بندگی ارغون‌خان روانه فرمود تاصورت حال لشگر خراسان بمحلّ عرض [15] رساند و با وجود چندان فتنه و بولغاق که در خراسان قائم بود غازان از آیین عدل وانصاف هیچ دقیقه مهمل نمی‌فرمود و در رعایت رعیت باقصی‌العایة [16] اهتمام می‌نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشگریان و غیرهم چهارپای در زرع وباغ مردم نکنند وقطعاً غلّه نخورانند و در ولایات [٦] خرابی نکنند ورعایارا زور نرسانند [17] وبا جماعت [۷] قراونه که در حدود جام گذاشته بودند از رادکان بشترکوه حرکت فرمود تا آنجا یایلامیشی کند و در آنجا با شهزاده بایدو و امیر نورین و دیگر [18] امراء لشگر که آمده بودند [۸] بطوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود و در اثناء آن از قراولان خبر رسید که یاغی ظاهر شده اند [۹] رایات [19] همایون بجانب رادکان حرکت فرمود و آن آوازه دروغ بود و بواسطهٔ ادمان شراب سؤالمزاجی طاری شد [۱۰] و از آنجا بخبوشان آمدند [۱۱] و تا قرب چهل روز [20] مرض باقی بود و بعد از آن بصحّت اصلی مبدّل شد

[۱] P فراه — [۲] L. لشکر را — [۳] P. p.h.v e.: برسرراه —
[٤] P add. برعزار هراره حرب نزول کرد و چند روز مقام کرد —
[٥] L. om — [٦] L. ولایت — [۷] L. جماعتی — [۸] L بود —
[۹] P phve سیاهی یاغی ظاهر شده است —
[۱۰] L. گشت — [۱۱] L آمد —

و در آن مدّت ار حضرت [۱] ارغون حان امیر شیکتور آقا [۲] و طوعان رسیدند وآن تاستان [21] وپاییز در حدود خبوشان و رادکان و شترکوه بودند وچون هوا سرد شد برآن مقرّر کردند که قیشلامیشی در نشاپور کنند عاران در مؤیدی قشلاع [22] فرمود و شهزاده بایدو در موضع شامکان که میان بیهق ونشاپورست و در آن زمستان سرما نعایت بود و برف بافراط آمد وبیشتر چهارپایان سقط [23] شدند واکثر مردم پیاده ماندند و چون بهار سنهٔ تسع و ثمانین درآمد درحدود [۳] رادکان و حبوشان [٤] و شترکوه یایلامیشی [٥] کردند و آن سال ار جمیع جوانب [24] ایمی بود و ار بندگی ارغون حان حرائنها آوردند و بر لشکریان قسمت کردند و طوغان تاحدود بادغیش رفت و باز آمد و در اوائل تاستان جهت آنکه در [25] حراسان تعار یافت بود [٦] حکم شد که شهزاده بایدو لشکرهـا که ار عراق و آذربیجان [۷] آمده بودند [۸] مراجعت نمایند [۹] و بورین آقا ملازم باشد و عاران تا حدود یام [26] و [۱۰] ارغیان بوداع [۱۱] بایدو بیامد و مراجعت نمود [۱۲] و در آن تاستان جمعی [۱۳] ار قراونه دل دیگرگون کرده بولایت جوین [١٤] در آمدند متقدّم ایشان دانشمند بهادر [27] و حرابی می‌کردند امیر مولای بدفع ایشان نامزد شد [۱٥] و تاستان و پاییر عاران در حدود حبوشان و رادکان نشکار و تماشا مشعول بود وامرا نکار لشکر [28] و اصحاب دیوان بضبط اموال و ترتیب تعار لشکر و قیشلامیشی در تـژن باورد [١٦] فرمود و برآبی که آنرا کال‌تـژن می‌گویند بندی فرمود [۱۷] بستن [۱۸] و چند [29] پاره دیهرا آباداں کرد [۱۹] و در آن پاییر حوارزمی ترحان از بندگی ارغون‌حان جهت ضبط کار حراسان و اموال آنجا برسید و عاران فرمود که بموجب [۲۰] [1] S fol. 273 v فرمان پیش گیرند

[۱] L om — ار حصرت [۲] T = W, S شکتوراقا , P, L — سکتورآقا
[۳] L — وبحدود [٤] W — حوحاں [٥] W — بیلا میشی [٦] L — نمی‌شد
[۷] L om — وآدربیحاں [۸] L رفته بود , W — رفته بودند
[۹] v ١٤ — [۱۰] L om — یام و [۱۱] L om —
[۱۲] P om ۱۱—١٤ — [۱۳] L — قومی [١٤] L — حویش
[۱٥] L om — [١٦] T = W, S, P تژں باورد , L — تژں و بورد
[۱۷] L. — بود [۱۸] L. — درستن
[۱۹] P ph v e — چند پاره دیه بداں آباداں شد [۲۰] L — بحهت

و بموجب فرمان [1] نواب طوغان‌را در قهستان بگرفتند و بندگی آوردند و تمامت کتّاب وعمّال خراسان‌را حبس و توکیل فرمودند [2] و در آخر [a] زمستان جمعی از قراونه در حدود سرخس آغار عصیان نهادند [3] وبجانب مرو رفتند [4] و رایات همایون بجانب درهٔ مرغه [5] حرکت فرمود [6] وآلادو نویانرا بدفع [b] ایشان فرستاد تا ایشانرا بایلی در آورد و مدّتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود و از آنجا بجانب سرخس رفت و چون [7] بقراتپه که آنرا شیرسیل می‌گویند [c] نزول فرمود [8] در شهور سنهٔ تسعین و ستمائه آوازهٔ رسید که نورور با ساربان و ایوکان اغول [9] و اورکتیمور و امرا [10] ایساوور وغیره میرسند با لشکری تمام [d] بقصد خراسان و سبب آن بود که پیش از آن [11] چون [12] نورور از حدود هراة منهزم شد گریخته پیش قایدو رفت وبعد خدمات بسیار التماس لشگری کرد [e] قایدو بروفق ملتمس او لشگری باوی فرستاد و بر عقب او پسر [13] خویش [14] ساربان‌را [15] نیز با لشگری روانه داشت

P fol 215 r حکایت رفتن امیر نورور بترکستان پیش قیدوخان

و نورور با معدودی چند مردود آب آمویه‌را عبره کرد و براه بدخشان عزم خدمت شهزاده قایدو پسر قاشین بن اوکتای [10] قاان جزم کرد [16] و گفت پیاده تا سفر نکند فرزین نشود چون بخدمت شهزاده قایدو رسید اظهار صدق و عبودیت و اخلاص کرد [11] قیدو سبب جلاء وطن مألوف و ترك مسکن معروف و موجب ورود و وصول او استطاق نمود پاسخ گفت

[1] L بحکم نواب — W ، فرموده
[2] L و توکیل — W om ، حبس فرمودند وتوکیل‌کردند
[3] L, P, W کردند — [4] v ١٨ — [5] L دره مرغه —
[6] P om ٢—٨ — [7] P om —
[8] Hic P finit et in capite proprio (حکایت رفتن امیر نورور usque ad P fol 215 v 3) res gestas, de quibus in S fol 273 v 5–6, W fol 251 r 15–17 et L fol 659 r 22–24 breviter narratur, exhibet
[9] L ابوکان اوعول — [10] L امیر — [11] L این —
[12] L om — [13] L پسری — [14] L خود —
[15] L ساروان — [16] P om —

تمنّی و بیار سدهٔ [12] نیکخواه و دوستدار بی اکراه از حضرت رده بیت آن بوده
تا بمشاهدهٔ این بارگاه همایون وطلعت غرّهٔ میمون مشرّف و مزیّن گردد [13] چه
بحمد الله ومنّه آثار سروراری واحبار بنده نواری و علامت سیاست و کیاست
و ذکر بزرگواری و صیت شهریاری این بارگاه [14] کیوان مقدار در اطراف
و اکناف جهان فائض وشایع است و احوال خود بی تردّد دهشت وحشیتی
عرض کرد وختم [15] کلام برآنکه علام العیوب آگاه وبیاست که بگناه و خیانتی
که بده بدان متهمّ است ار گرك یوسف بیگناه‌تر وار ترکیب [16] آسمان پاکترست
بیت ، نه برربان گذرانیده ام نه در حاطر، نه درعقیدت من بنده هرگز این
بودست ، [17] قیدو فرمود که پس موجب انهزام و گریز واضطرام چیست
نورور گفت راست مانندهٔ افسانهٔ روباهست که بتعجیل [18] می گریخت شغالی
اروی موجب انهرام پرسید روباه گفت پادشاه حرگیر می‌کند شغال گفت
چون تو خر نیستی چرا [19] گریزانی گفت ای یار تا درست شود که حرنیستم
سیاررحم بی‌رحم ناکسان بباید خورد قیدورا این حکایت [20] بغایت حوش آمد
اورا نیکو سواحت و در جوار خود حای داد و تعهّد و تعقّد اقامات وکرامات
تقدیم نمود [21] و نورور تا مدّت سه سال متواتر و متوالی چون حر در خلاب
وحرباء در آب رمین ترکستان سرگردان بماند [22] وبا ایشان ترجیهٔ ایّام
بی فرجام می‌کرد وار آن روی که در طبیعت او لجاج وتکبّر مرکور
ومفطور بود در غربت [23] ووحشت وکربت با امرا و ایناقان قیدو رندگانی نه
برقاعدهٔ غریبان ومهمانان می‌کرد سبب آنکه نورور سی سال تمام در
[24] وسط ممالك ایران و بیضهٔ دیار حراسان بنار و نعیم وحرمت و تعظیم دردولت
حانان معول رندگانی کرده و طی [25] و نشر وقبض و بسط و حلّ و عقد اقلیم ثالث
و رابع در قبضهٔ اقتدار پدرش ارغون آقا بوده و اسباب و املاك وعقود
[26] و نقود وحواشی ومواشی نا محدود موجود گذاشته با طائفهٔ بیگانه با وجود
ارالت حرمت و حشمت و تضییع املاك و اسباب [27] وجلاء خان ومان صولت
و سطوت امراء قیدو تحمّل نمی‌کرد وایشان نیز باوی طریق عزّت وحرمت
وراه وفاق و رفاق [28] نمی‌سپردند با وجود آن خودرا بینداخت وموقّر و معظّم
می‌ریست تا ار طول مکث و سامت ادامت مستوحش گشته احارت [29] مراجعت

حواست قیدو اورا بعد از عاطفت و سیورغامیشی مقدار سی هزار سوار با دو شهزاده ایوکان و ارکتیمور و از امرا [30]یساور وکوپك[١] و غیرهم بمساعدت نورور بقصد دیار خراسان و قمع اعداء نوروز نامزد کرد و لشگرهای که در حدود آمویه P. fol. 215 v. مقام داشتند هم سطر اهتمام ایشان مقرر کرد و همچنین لشگری که با پسر او ساربان بر کنار آمویه و بادغیش و شبورغان قشلاق [2] و ییلاق می‌کردند نورور بعقلای روانه شد در شهور سنهٔ تسعین و ستمائه آوازه رسید که نورور با لشگرهای ماوراءالنهر و ترکستان [3] عازم خراسان گشته S fol 273 v. [6] غازان قبرتورا با جمعی بهادران بجبرگیر[7] فرستاد تا مرغاب رفته باز آمدند و گفتند یاغی بحقیقت [٢] می‌رسد و لشگر [٣] بسیار است چون [٤] لشگر ما [٥] جمع بود ار قراتپه کوچ کرده بموضعی که مرغابه و کشف‌رودست [٦] [8]روانه شدند و منتظر می‌بودند تا امیر قتلغشاه و لشگرها که در هراة قیشلامیشی کرده بودند برسند و امیر کوتجك‌را[٧] بطلب لشگرهای[٨] مازندران فرستادند [9]چون پول معیّن رسیدند امیر مولای[٩] احارت حواسته بقهستان روانه شد تا لشگر[١٠] آنجارا بیارد و آوازهٔ یاغی متعاقب می‌رسید ار آنجا کوچ کرده بالای مشهد [10]رضوی نزول فرمود و منتظر امیر قتلغ شاه می‌بود در روز قیان احتاجی[١١] ار جانب آذربیجان برسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و حوشی و اوردوقیا و سعد الدوله‌را [11]کشته[١٢] اورا فرستاده بودند تا باتّفاق مفسدی چند در خراسان فتنه انگیزند بیامد و خبر داد که لشگرهای [١٣] آذربیجان و عراق ار بندگی ارغون‌خان می‌رسند [13]غازان ار آنجا که فراست وکیاست او بود داست که دروغ باشد که می‌گوید [١٤] اما چون آوازهٔ یاغی پیاپی

١ P کوپك — ٢ P تحقیق — ٣ L لشگرها —
٤ v ٥ — ٥ L om ٢—٤ —
٦ L, phve عرغابه که کشف رودست , P pro ٣ — ٥ exhibet درین ایام غازان بقراتپه بود کوچ کرده بجانب کشف رود —
٧ T = W, L, S کوبحك, P کبحك — ٨ L لشگر —
٩ L ایسن مولای — ١٠ L لشگرها —
١١ S, P همان احتاجی, L هوماں احتاجی W قباں اختاجی —
١٢ L. add بودند — ١٣ L. لشگر — ١٤ L, P میگوید —

می‌رسید تفحّص آن معنی فرمود [١] و دیگر روز امیر [13] قتلغشاه برسید و نمود
که لشکر یاغی برباط سنگ بست رسیده امد عاران اورا بنواخت و قبای خاص
پوشانیده شبهنگام بار گردانید تا لشکرهارا [14] بامداد بزیر مشهد مقدّس سدگی
رساند تا مصاف دهند نیم شب از قراولان خبر رسید که لشکر یاغی از پول
معیّن در گذشتند رائی اعلی[٢] چنان اقتضا [15] کرد که اوردوی معظّم و خواتین را
هم[٣] در شب [٤] بجانب اسفراین روانه فرمود و علی الصباح که غرّهٔ ربیع
الآخر سنهٔ تسعین و ستمائه بود از آنجا برنشست و امرا نورین اقا و آلادو
[16] و ایغورتای عاران وغیرهم در سدگی بودند و بجانب زیر [٥] مشهد رضوی
کوچ کرده ساعتی آنجا [٦] نزول فرمود [٧] و لشکررا یاسامیشی کرده
منتظر [17] وصول امیر قتلغ شاه می‌بود تا بیاغی مصاف دهد [٨] نیم روز
جمجمه [٩] از پیش قتلغ شاه بیامد و گفت چون برباط سنگ بست رسیدیم
تمامت لشکر [١٠] راه وحك [١١] [18] واسجاقاباد بجانب شاپور روانه شده بودند
ومتعاقب او[١٢] امیر قتلغ شاه بسدگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهیٔ لشکر
پیدا شد چون ایشان بسیار بودند [19] وازین جانب کم[١٣] امرا کنگاج کردند که
مصلحت محاربه باشد وآلادو عرضه داشت که مارا مصلحت[١٤] مکاوحت با
ایشان [١٥] نیست و این مثل مغول[١٦] ادا[١٧] کرد که با یاغی [20] در پیوستن[١٨]
آسان باشد اما بگسیستن مشکل بود رورهای بسیاررا جواب ارغون‌خان[١٩] شما
داید این یك رورا [٢٠] جواب بر بست رائی مبارك [21] بر آن قرار گرفت
که مراجعت نماید تا جائی که لشکرها تمامت جمع شوند و از آنجا بجانب رادکان
حرکت فرمود و یاغی برعقب می‌آمد در [٢١] آخر روز نزدیك [٢٢] طوس

١ S رسید محلّ تفحّص آن معنی نمود P ,فرمودند
٢ P, W عالی — ٣ L, P om — ٤ P نیم شب —
٥ P از زیر — ٦ P om — ٧ P توقف نمود —
٨ P, L دهند — ٩ P جمجا — ١٠ L بلشکر —
١١ L حبك, P حبك, W وحبك — ١٢ L om, P آن —
١٣ L اندك ١٤ P om — ١٥ P insert مصلحت —
١٦ P, L معولی‌را — ١٧ L om ١٨ L پیوستن —
١٩ L insert: گفت ٢٠ L روزه ٢١ P تا —
٢٢ L نزدیك —

بر لشگر [22] یاغی افتادند وجنگ کردند و دیگر روز کوچ کرده در چند موضع
توقّف فرمود تامصاف دهند و اتّفاق نمی‌افتاد شب در سلطان میدان فرو آمد
و بامداد کوچ فرمود وآلادو [23] عرضه داشت کچون [۱] این زمان جنگ
میسّر نمی‌شود و خانهاء من و اکثر لشگر[۲] بجانب [۳] جوین رفته اند
اگر فرمان شود در طلب [٤] ایشان روم و اجازت یافته برفت و اراتیمور [٥]
[24] پدر شیرین ایسکاجی هم عرضه داشت که خانه و لشگرهای [٦] من هم بجانب
نشاپور رفته اند روم و ایشانرا بیارم و او نیز برفت و ایغورتای غازان
تورمیش [۷] [25] خاتون دختر شهزاده مبارکشاه‌را دوست می‌داشت و اورا [۸]
با [۹] خانهای خود بجانب کبودجامه روان کرده بود و در دماغ [۱۰] داشت
که اورا برگیرد و پیش [26] نوروز رود او نیز ببهانهٔ آنکه بر عقب خانه
می‌روم تا لشگرهای مازندران‌را مرتّب گردانم و محافظت آن حدود بجای آرم
اجازت خواست برفت و امرا [27] نورین اقا و قتلغ شاه و سوتای در بندگی
بودند و براه ارغیان حرکت فرمود وخبر یاغی متعاقب می‌رسید در شهر
اسفراین دمی توقّف فرمود و از آنجا [28] گذشته بدیه کسرع از اعمال اسفراین [۱۱]
فرو آمد و نیم شب نورین و قتلغ شاه و سوتای‌را معلوم شدکه جمعی قراونه
که ایشانرا درهزاره [۱۲] جهت اباتای [۱۳] درآورده [۱٤] بودند [29] سرفتنه دارند
وکنگاج کرده اند که یاغی شده مراجعت نمایند آن حال‌را عرضه داشتند
صلاح در آن دیدند که کوچ کنند وامیر قتلغ شاه توقف نماید تا آن حال
باز داند [1] S fol 274 r ورایات همایون بجانب خورند [۱٥] حرکت فرمود چنانکه
علی الصباح آنجا رسید وآن جمع از آنجا بازگردیدند و بر خانهاء کوتخک و قتلغ
خواجه و دیگر سوکورجیان [2] افتادند و آنچه یافتند غارت کردند و بیاغی پیوستند
ولشگر یاغی همچنان برعقب می‌آمد [۱٦] تا خورند و پادشاه چون آنجا رسید

۱ L جون — ۲ P, L لشکرها — ۳ L براه —
٤ L بطلب — ٥ L اوراتیمور — ٦ L لشکر —
۷ S, P نورمیش, L تورمیش, W نورمیش — ۸ P او —
۹ P om با — ۱۰ P خاطر — ۱۱ P, L om از اعمال اسفراین —
۱۲ P, L add بزرگ — ۱۳ S باتای, P, L باتای, W باتای —
۱٤ P, L آورده — ۱٥ L خورنك — ۱٦ L insert همچنان —

فرمود تا خانهاء قاجیر [۱] پسر سرتاق [3] و سوقار [۲] و سواتو [۳] و دیگر قراونه که
آنجا فرو آمده بودند بجانب حاحرم و سطام روانه شدند وتا آخر روز آنجا
مقام فرمود چون امیر قتلغ شاه رسید و احوال وصول [4] یاغی عرضه داشت
کوچ فرمود و بجاجرم فروآمد و آن شب مقام کرد و یاغی [٤] ار حورند نار
گردید وآنچه در آن سال ار قتل و نهب و حرابی در حراسان واقع گشت
[5] ریادت ار شرح و تقریرست و شهر نشاپوررا محاصرهٔ کردند و حق تعالی
ندولت غاران آن مسلمانارا ار شرّ کفّار نگاه داشت و ریشان دست نیافتند
[6] لیکن دیهها را غارت کردند و سیار اسیر بردند و در ناروبقی [٥] ار نواحی
نشاپور مردم سپاهی حلد ناشند یاغی قصد انجا کردند و موصعی نغایت محکم است
[7] و مردم سیار نا اموال و چهارپای التحا نآنجا بردند [٦] یاغیان در درهٔ رفتند
وایشان نالا و شیب دره فرو گرفتند [۷] و قرب هرارسوار ار کفار نکشتند
و ار آنجا نارگردیدند [8] عشهد طوس رفتند و غارت کردند وچهار ترنج نقره که
بر نالای صریح نهاده بودند بر کشیدند [۸] و در [۹] حراسان [۱۰] سیاری
ار آن لشگریان را نقتل آوردند چنانکه [9] چون بحدود نادغیش رسیدند و
عرص لشگر خواست [۱۱] اقرب [۱۲] پنج هرار سوار در می‌نایست [۱۳] و ندان
سبب [١٤] نورورزا در گناه [۱۵] آورده چوب زدند و دیگر رور [۱٦] رایات
[10] همایون ار حاحرم نراه سطام و دامعان کوچ فرمود [۱۷] و واقعهٔ ارغون‌خان
تمامت امرارا معلوم نود [۱۸] امّا ار غاران [۱۹] پنهان می‌داشتند و چون نسطام
رسید [11] روری [۲۰] مقام فرمود چه حواتین آنجا بودند و ار آنجا ندامعان

۱ P, L قاحیر، قاحیی — ۲ L سوقارسو P ,شوقارسو — سوقارسو
۳ L, P om — ٤ P آن شب معلوم کردند که یاغی —
٥ T = W, S ناروبقی P ,نارو یقین — ٦ P بوده بودند —
۷ P گرفتند — ۸ P phve برگوشهاء روصه نود سردند و نار گشتند ,
L برگوشها نشانده بودند برکشیدند — ۹ P om — ۱۰ P. حراسانیان —
۱۱ L, P ۰ حواستند — ۱۲ L قریب — ۱۳ P نایید انود —
١٤ L om وبدان سبب — ۱۵ L کار —
۱٦ P om دیگر رور et insert ارین طرف — ۱۷ v ۸ —
۱۸ P phve ودر آن ایام واقعهٔ ارغون خان دست داده بود وتمامت امرارا
معلوم گشته بود — ۱۹ L add خان — ۲۰ P, L دورروری —

توجّه نمود و پيش از آن ايشقا [۱] برادرآلادورا برسالت بندگى ارغون خان فرستاده [12] بود [۲] و او چون [۳] واقعه شنيده بود در دامغان توقّف نموده و تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند و بعضى باتّفاق شاه ايلدور [٤] بگردكوه رفته [٥] بعضى [٦] [13] بحصار ديه مايان كه جائي محكم است ازآن جهت ايشقا از دامغان باز گرديده وبسطام ببندگى رسيد و حال مردم دامغان عرضه داشت و چون رايات [14] همايون بدامغان نزول فرمود هيچ آفريده پيش نيامدند و ساورى و علوفه و ترغو ترتيب نكرده بودند غازان خان غضب فرمود [۷] و چون اكابر و اعيان [15] آنجا در حصار مايان بودند فرمود [۸] تا بيرون آيند اباء نمودند و بمحاصرهٔ آن فرمان شد بعد از سه [۹] شبانروز جنگ امان خواستند و بايلى در آمدند و مالى [۱۰] بسيار [16] از نقد و جنس بدادند وجهت لشكر تغار وگاو و گوسفند بدادند [۱۱] غازان خان از غايت عاطفت و مرحمت گناه آن مجرمان [۱۲] ببخشيد و فرمود تا حصاررا خراب [17] كردند و بعد از جلوس مبارك فرمان شد تا آبادان كردند و بعد ازآن بجانب سمنان روان شدند و در ميانهٔ آن احوال معين الدين مستوفى ديوان بزرگ [18] و جمعى بيتكچيان بجانب نشابور مى‌رفتند ايشانرا گرفته ببندگى آوردند بدان التفاتى [۱۳] نافرموده فرمان شد تا برليغها وآل [۱٤] تمغا كه داشتند باز سپردند [۱۵] و اجازت يافته [19] رفتند و چون غازان‌خان بسمنان رسيد امرا كنگاج كرده واقعهٔ ارغون‌خان عرضه داشتند و شهزادهٔ مراسم عزا بتقديم رسانيد و حكم فرمود تا چنانكه آيين [20] مغولست پر ازكلاه بردارند [۱٦] و امير مولاى از قهستان [۱۷] براه بيابان سمنان آمد و ببندگى پيوست و بانواع عاطفت مخصوص گشت و فرمان شد كه [۱۸] همشيرهٔ [21] امير ساتلمش‌را [۱۹] بوى دهند و چون ايعورتاى غازان از سلطان ميدان

[۱] P ايشقه — [۲] L om بود — [۳] L om. —
[٤] T = W, S ايلدور P insert يلدور كه والى دامغان بود , L املدون —
[٥] P بناه بگردكوه برده — [٦] L om — [۷] v ۱۸ —
[۸] L. om · ۱۷—۱۸ — [۹] L, P دو — [۱۰] L مال —
[۱۱] P p.h v e. گوسفند آنچه تواستند ترتيب نمودند — [۱۲] P ايشان —
[۱۳] L · التفات — [۱٤] T = W, S, P, L om تمغا —
[۱۵] P ازيشان بازگرفتند — [۱٦] S, P, L, W برندارند — [۱۷] L om —
[۱۸] P تا — [۱۹] P ستلمش‌را —

باز گشت و بجانب کبود جامه و جرجان رفت همان اندیشهٔ فاسد اورا زحمت می‌داد ترمیش‌را ۱ برداشت و تا حدود سلطان دوین آستراباد بیامد و نداء کردکه ولایت ازآن قایدوست و لشکر مغول‌را که در آن حدود بودند زحمت می‌داد و فتنه می‌انگیخت و چون امراء بزرگ حاضر نبودند سایغان اباجی ۲ و ماملاق ۳ و دیگران اتّفاق کرده باگاه برسر او رفتند و اورا از آنجا بجهانیدند و برعقب می‌رفتند تا اورا از حدود جرجان وکبود جامه بیرون کردند با معدودی چند آواره شد و برفت و پیش از آن در مشهد طوس جماعت ۴ سادات و اهالی و رعایاء آنجارا زحمت بسیار داده بود ۵ والسلم

حکایت

حال غازان‌خان بعد از واقعهٔ ارغون‌خان تاوقت عزیمت او بطرف آذربیجان در عهد کیخاتو و مراجعت فرمودن از تبریز باخراسان

S fol 274 v. [1] وبعد از آن رایات همایون روزی چند درسمنان توقّف فرمود و بجانب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیک میشان ۶ رفت وروزی چند آنجا مقام [2] فرمود ۷ و بلغان خاتون خراسان ۸ آنجا پسری آورد و وفات یافت ۹ و بفیروزکوه آمدند ۱۰ و خبر رسید که کیخاتو از روم می‌رسد وامرا که در اوردو فتنه انگیخته بودند [3] متفرّق شدند بعضی بکیخاتو پیوستند و بعضی ناپایدو بهم اند ۱۱ وطوغان از میانه ۱۲ گریخته بطرف خراسان آمد بدان سبب غازان خان فرمود تا مولای را ۱۳ بگرفتند ومحبوس [4] گردانیدند وچون خبر رسید که طوغارا گرفتند شجاعت امرا ۱۴ مولای را اطلاق کردند ۱۵ و چون خبر

۱ T. = W ; S ترمیش‌را , L, P · ترمیش خاتون‌را — تورمیش ,ترمیش
۲ T = W, S, P اباجی , L سایغان اباجی — سایغان
۳ L. ماملاق , P مالاق — ۴ L جماعتی —
۵ P hic continuat. cum S fol 274 v 1 — ۶ T = W, L, S, L. میشان —
۷ P phve و رایات همایون از سمنان بدماوند آمد وبعد از چند روز بجانب فیروزکوه حرکت فرمود — ۸ L خراسانی — ۹ P insert دریں انناء —
۱۰ P om. و بفیروزکوه آمدند — ۱۱ L om — ۱۲ L میان —
۱۳ P · برادرش مولای‌را — ۱۴ L insert امیر — ۱۵ L فرمود —

پادشاهی کیخاتو محقّق [۱] شد امیر قتلغ شاه‌را برسالت پیش او فرستاد [a] تا حال خرابیٔ خراسان وکار لشکر آنجا عرضه دارد و جماعت امرا هورقوداق و قراحاورجی [۲] وقتلغتیمور ودیگرانرا بخراسان فرستاد [۳] تابستان سنهٔ تسعین [b] وستمائه [٤] در موضع [٥] اسران که میان فیرورکوه و سمناست و آنرا بکاتو يايلاق می‌خوانند [٦] نزول فرمود و همواره بشکار وطوی مشغول بود [۷] واصحاب دیوان بجمع تغار [c] لشکریان [۸] و ضبط اموال و ولایت [۹] قیام می‌نمودند وامیر قتلغ شاه [۱۰] ببندگی کیخاتو رسید و احوال عرضه داشت [۱۱] جهت اشتغال بعیش و عشرت ولهو و نشاط [d] زیادت التفاتی نفرمود [۱۲] او نیز مراجعت نموده ببندگی غازان‌خان آمد و پایبرگاه رایات همایون بطرف دامغان و بسطام آمد و از آنجا بکالپوش و باستحصار نظام الدین [e] یحیی قتلغ خواجه و لالارا بجانب بیهق فرستاد چون او در خراسان گستاخیها کرده بود وجمعی اکابررا اگرچه متعلّق بودند کشته و اموال بی‌اندازه از مردم ستده [f] خائف ومستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود و رایات همایون از راه قلعهٔ خاشك [۱۳] بجرجان در آمد وآن زمستان در سلطان [۱٤] دوین آستراباد قشلامیشی کرد [۱٥] و کیخاتو [g] شهزاده انبارجی و امرا دولادای [۱٦] و قونجقبال [۱۷] وایلتمور را بمدد لشکر خراسان بخدمت غازان‌خان فرستاد در سلطان دوین بشرف تکشمیشی رسیدند [h] وحکم شد تا در [۱۸] حدود قراتوغان [۱۹] قشلامیشی کنند و در اواخر زمستان آوازه دادند که نوروز بحدود نیشاپور آمده و عزم جوین دارد تا نظام الدین یحیی‌را از قلعهٔ [i] اندمد بیرون

[۱] L — مقرر [۲] T = P , S — قراپسر حاورحی , L , W — قرا پسر حاورجی
[۳] P.. محافظت حراسان بامرد گردانیده — [٤] ٦ به — [٥] L. — مواضع
[٦] P pro ۱٤—۱٦ exhibet میان فیرورکوه و سمنان بموضع اسران که مغولان آنرا بکاتو ییلاق می‌گویند —
[۷] P — شکار نخچیر و اصطیاد طیور مشغول بود [۸] L — لشکر
[۹] L. — ولایات [۱۰] L insert — درآراں [۱۱] v ۲۲ —
[۱۲] P. pro ۲۱—۲۲ exhibet : بدان زیادت مبالات ننمود چه از دنیا و مافیها فراغتی —کلّی داشت [۱۳] L — خاسك [۱٤] L. add. — میدان
[۱٥] L — فرمود [۱٦] W — دولادای [۱۷] P , W — قنحقبال
[۱۸] L om — [۱۹] P بموضع قراتغان , L درحدود تمیشه — قراتوغان

آرد چون هنور هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایات همایون بجانب کالپوش
حرکت فرمود [۱] وروزی چند توقّف کرده مهّیا را باطراف وحوانب
فرستاد [14] بورور با معدودی چند تا حدود [۲] حوین تاختن کرده باز گشت
ورایات همایون تا حرجان معاودت نمود تا چهارپایارا فربه کنند [۳]

P fol 216 v. دراوائل فصل بهار واقع
درسنهٔ [7] احدی و تسعین و ستمائه شهزاده
اسارجی را با سپاه عراق وآذربیجان
برصوب دهستان و یارر و سا وابیورد
روانه کرد و هورقوداق‌را مصاحب
ایشان [8] هرستاد تا براستی تغار وعلوفه
می‌رساند و بولایت و رعیت رور
و بی‌راهی نرسد چه درین سال
بخراسان قحط بود وحلایق بلاء علا
مبتلا بودند چنانکه [9] من غلّه بیکدینار
مفقود و ناموجود بود سعد الدین
ساوجی‌را با اصحاب دیوان بجهت تغار
لشکر وضبط احوال خراسان
ومازندران وقومش وری تعیین
فرمود و درآن [10] ایّام قوت و مأکول
بیشتر از گوشت شکاری بودی فی
الجمله چون بکنار آب هراة که رود
حقحرن آنرا گویند رسید آنجا شهزاده
اسارجی با امراء عراق بشرف بندگی
رسیدند از آنجا کوچ فرموده [11]

و اوّل بهارسنهٔ احدی و تسعین
وستمائه [15] بود شهزاده اسارجی را با
لشگری [٤] که با وی آمده بودند براه
دهستان [٥] ویارر و [٦] سا وابیورد
روانه گردانید و هورقوداق را جهت
ترتیب تغار وما یحتاج با ایشان
فرستاد [16] تا ولایات‌را [۷] رور نرساند
وحرابی نکند ورایات همایون نیز حرکت
فرمود و آن سال جهت بولغاقها در
خراسان تنگی عظیم بود چنانکه
صد من غلّه بصد دینار [17] یافت نمی‌شد
وصاحب اعلم [۸] خواجه سعد الدین را
بر سر اصحاب دیوان بجهت [۹] ترتیب
تغار وضبط اهوال خراسان ومازندران
وقومس و ری تعیین فرمود ودرآن
سفر [18] اکثر لشگررا قوّت از گوشت
شکاری بود رایات همایون بکنار آب
هراة که [۱۰] جوخور است نزول فرمود
وسبب کثرت آب برحمت بسیار عبور
کردند و شهزاده اسارجی و [19] امرا

۱ ب ۱۰ — ۲ L حد — ۳ P om ۸—۱۰ — ٤ L لشگرها —
٥ L دهشان — ٦ L نارر، P نارر، ۱۱ یارو — ۷ L ولایت را
۸ L اعظم — ۹ L om — ۱۰ S om —

یولاق بادغیش فرود آمدند و از آنجا
بدو منزل بشهر هراة نهضت نمود
وبکنار پول مالان فرود آمد وملك
شمس‌الدین کرت [12] چند سال بود
که در قلعهٔ خیسار ساکن بود وپسر
مهتر خود فخرالدین را که بغایت
متهوّر و بی باك وشقی وسفاك بود درقلعه
محبوس می‌داشت وپسر کهتر [13] علاء
الدین علازمت بندگی خوب و کوچ
دادن فرستاده و بجهت عبور لشکر
بیگانه در ولایت هراة رسم زراعت
وحراثت برافتاده بود وطائفهٔ در فوشنج
تمرّد نمودند [14] و لشکریارا که رسیدند
در بار نکردند و تغار ندادند فرمان
شد تا قلعه‌را محاصره کردند وبعد از
کوشش بسیار بگرفتند و تغار و
مواشی بسیار از گاو و گوسفند [15] بیرون
آوردند و مردم را اسیر و برده گرفتند
وبآخر غازان‌خان عاطفت و مرحمت
نموده فرمان فرمود تا اساری‌را باز
گردانیدند و ایشانرا دلخوشی [16] واستمالت
داد و از آنجا عازم عراق وآذربیجان
گشته براه خرجان نهضت نمود
تا بحضرت کیخاتوخان احوال خراسان
بمعاوضه ومشافهه تقریر کند بار این

عراق بخدمت رسیدند و از قراول
خبر رسید که سپاهی یاغی پدید آمد [۱]
رایات همایون بجانب بادغیش کوچ
فرمود و در یولداق بادغیش [۲] مقام
کرد مهیّارا [20] باطراف فرستاد ودر
هیچ موضع از یاغی اثری و خبری
بود و چون آروق لشکر تمام شد
واغذیه یافت بود لشکریان اسپ
یکدیگر را می‌دردیدند و می‌خوردند
[21] وبسبب نایافتن غذا [۳] عظیم در زحمت
بودند امرا صورت حال عرضه
داشته تقریر کردند که نزدیکست که [۴]
در هراة جو برسد [۵] صلاح درآن
باشد که آنجا روند و برعزم [22] آن
طرف کوچ فرمودند وبکنار پول
مالان [۶] نزول کردند صدور و اکابر
هراة جهت فتنه وتشویش در شهر
بودند وملك شمس‌الدین کرت
در قلعهٔ خیسار [۷] [23] ساکن بود
وپسرمهتر خود فخرالدین را بواسطهٔ
رنجشی که باوی [۸] داشت محبوس
گردانیده بود وپسر کهتر علاء الدین
بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت
می‌نمود [24] وچون ولایت هراة از زحمات [۹]
عبور لشکر خراب بود و عمارتی رفته

۱ L, W دیده اند — ۲ W om کوچ فرمود ودر یولداق —
۳ L تغار — ۴ L با — ۵ S, L, W برسد —
۶ L نالان — ۷ L حیسار — ۸ L om — ۹ L زحمت —

[17] عزیمت را فسخ فرموده برسبیل
قشلامیشی بجانب شترکوه رفت و آنجا
گوشك مراد سیاد نهاد و امارجی را
بالشکر اجازت انصراف بالختگاه داد
درتضاعیف این حالات در حدود
[18] از قصبات ولایت حواف جماعتی
رنود و اوباش اتّفاق کرده بودند
وپسران ملك زوزن را باگروهی
اکابر آنجا بقتل آورده شهزادهٔ غازان
امیرمولای [19] وامیر سوتای را بدفع
وقهر و قمع ایشان نامزد فرمود وچون
از شترکوه برفتند شاه علی پسر ملك
نصیرالدین سیستان از قهستان بهوس
استخلاص حواف آمده بود [20] و آن
قلعه را حصار می‌داد امرا معاوصةً
چون قضاء مبرم برسر ایشان تاختند
و بیشتری از مجرمارا بقتل آوردند
شاه علی از میان این ورطه بصد حیله
[21] جان بدربرد باقی علف شمشیر
و تیر شدند و مال و چهارپایان
ایشان غارت کردند و اهل قلعه‌را
ایل ساختند و جماعتی فضول و فتانرا
بیاسا رسانیدند و [22] رعایارا با سرکار
خود فرستاد واز آنجا مراجعت نمود
و شاه علی درین سال تا قهستان آمد

غازان ۱ در حقّ اهالی آنجا عاطفت
فرمود و ایشانرا رحمتی برسید امّا مردم
فوشنج بسبب [25] آنکه با قلعه رفته
بودند وچون لشکرهائی عراق آنجا
رسیده بودند ۲ وتغار خواسته نداده
و جنگ کرده غازان خان از حرکت
ایشان در غضب رفت و فرمان شد
[26] تاآنرا ۳ محاصره کنند ٤ بعد از
مشقّت بسیار بستدند و چهارپایان ٥
وگوسفند وگاو وتغار فراوان ٦ از
آنجا بیرون آوردند ۷ وبیشتر مردم
آنجارا ۸ باسیری براندند [27] و چون
رایات همایون از هراة مراجعت نموده
بفوشنج رسید اهل آنجا ضعف حال ۹
عرضه داشتند در بارهٔ ایشان مرحمت
فرموده فرمان شد تا عورات [28] واطفال
ایشانرا که اسیر کرده بودند تمامت را
باز گردانیدند وایشانرا استمالت
فرمود وبطالع سعد بر نشسته بجانب
رادکان آمد چون کیخاتو S fol 275r
[1] بجهت لشکر خراسان مالی ۱۰
می‌فرستاد و لشکر بسیار آنجا جمع بودند
و در رجمت عزیمت توجّه بجانب او
مصمّم فرمود تا کماهی احوال بمشافهه
تقریر رود بعد از آن [2] عزم را فسخ

۱ L add خان — ۲ L بود — ۳ L آنجا —
٤ L کرده — ٥ L چهارپای — ٦ S فرزندان —
۷ L رفته اند — ۸ L om — ۹ L خود — ۱۰ L مال —

و ریو و فریب و حیلت و خدیعت
تغلب قعلهٔ آنجـا فروگرفت شـهزاده
[23] چون ار کار یاغی فارغ البال شده
بود امرا هـورقوداق و مولای را با
عساکر متکاثر بدفع شاه علی بقهستان
فرستـاد ار جانبـین فریقین جنگ
می‌کردند [24] ار قضاء ناگهانی تیری
برروی هورقوداق بار حورد ومجروح
ومحجور شد بدان سبب بار گشتند
وشاه علی در ملك قهستان تمکّن یافت
و هم درین سال در ماه شعبان حطیب
شاپور[25] هر چند مردی بزرگ معتبر
بود فامّا سبب آنکه فضول وفتان بود
وار طرف بورور بود بار اراجیف
در میان مردم می‌انداخت حکم نافذ
شد تا اورا بیاسا رسانیدند [26] واین
زمستان قشلامشی در حدود سلطان
دوین و قراتعان فرمود وامیر بورین
سملقان وجرمهان و عاران حان در آن
زمستـان روزگار بطوی و نخچیر
[27] وشکار و حانور برانیدن گذرانیده
چـون اوّل فصل بهـار واقع درسنهٔ
اثنین وتسعین وستمائه تتارگی روی
نمود آوارهٔ یاغی متواتر شـد رایات
همایون [28] برصوب حرجان و شهربو
فرمود و بجانب شترکوه [1] آمد و چون
آوازهٔ یاغی بود و تعار بایافت شهراده
انارجی و لشگرهائی عراق و آذربیجان
را اجارت[2] انصراف فرمود وبایلاق [3]
درشترکوه [3] کرد وگوشك مرادرا بنیاد
بهاد و هر گرد در آن حدود پادشاهان
عمـارتی نکرده بودند ودر آن ایّام
خبر رسید که در قصه حیژد [4] ار
ولایت حواف ربود و اوباش [4] جمع
شده اند وپسران ملك رورن وطاهٔ
ار بزرگان آن ولایت را [5] بقتل آورده
و حصاری بدست فروگرفته فرمان
شد تا امرا سوتای ومولای بدفع ایشان
[5] برنشستند و چون بردیك رسیدند
شاه علی پسر ملك سیستان ار قهستان
بهوس خواف [6] آمده بود وآن قلعه‌را
حصـار می‌داد امرا ناگاه برسروی
[6] دوانیدند ولشگراورا در میان گرفته
اکثـر بقتـل آوردنـد و اموال و
چهارپایان ایشانرا غارت کردند وشاه‌علی
حودرا بهرار حیلت بیرون انداحت
وبگریخت وبعد ار آن [7] امرا آن
قلعه‌را ایل کردند و فضولان و فتانارا
بکشتند ورعایارا استمالت دادند [7]
و مراجعت نمودند و در شعبان سنهٔ

١ L om —کوه　٢ L om —　٣ L —یایلاقی
٤ L, P —حرو　٥ L om —آن ولایت‌را
٦ L —حان　٧ L phve —استمالت رعایا داده نامر رعیتی فرستادند

وحورجاباد بهضت فرمود و امیر
نورین سملقان شرف بندگی رسیده
ار آنجا عزیمت دار الملك آذربیجان
مصمّم فرمود وامیر قتلغشاه [29] را
محافظت دیار خراسان و لشکرها
بگذاشت و با امرا نورین و ستلمش
براه مازندران بهضت نمود امیر
قتلغشاه دختر حرغوتای خواسته بود
و در تمیشه [30] زفاف کرده مراجعت
نمود و رایات همایون ار تمیشه سوار شد
و اردوهارا در حدود مازندران
بگذاشت و آن شب تا سی فرسنگ
براند و براه شاه دیز بجانب فیرورکوه
[31] بیرون آمد وبدماوند یکهفته مقام
فرمود و صاحب سعد الدین ساوجی‌را
با ستلمش آنجا بگذاشت تا اموال
مازندران و قومس وری ضبط کنند
و تحصیل استیفا [32] رسانند و حزر
ولایت وثغار عساکر تعیین کنند
خادمان خاص سرور وفرح ار ملك
فخرالدین ری متشکّی بودند شهزاده
بازخواست فرمود ملك ترسان و پراشان
شد [33] ولایت بازگذاشت و بآذربایجان
پیش کیخاتوخان شتافتند غازان
خان تاغمیش را باعلام وصول رایات

احدی وتسعین و ستمائه عماد الدین
[8] خطیب نیشاپوررا که مردی بزرگ
بود بواسطهٔ آوارهٔ نورور فضولی می‌کرد
حکم شد تا اورا گرفته ار نیشاپور
بیاوردند و بیاسا رسانیدند ودر آن
تابستان ار وقائع چیزی واقع شد
وچون زمستان آمد در سلطان
دوین آستاراباد [9] قیشلامیشی فرمود
وامیر نورین‌را سمنقان و شقان [1]
فرستاد و در اوائل بهار [10] آوارهٔ
یاغی دادند و رایات همایون بجانب
جرجان و شهرك نو و مورحاباد [2] در
حرکت آمدند [3] وامیر نورین آنجا بندگی
رسید و در اوائل شهور سنهٔ اثنین
وتسعین ار آنجا [11] کوچ کرده روزی چند
در سمنقان اقامت فرمود و مستخبرانرا
باطراف فرستادند و آن آواره
دروغ بود ودیگربار اندیشهٔ عزیمت
طرف آذربیجان فرمودند [4]

حکایت

توجه غازان‌خان بجانب الاتاغ بعزم
دیدن کیخاتو و مراجعت نمودن ار
تبریز ومنهزم شدن نورور وفتح
نشاپور

غازان‌خان [5]

۱ W = S, L. سمنقان و سقان —
۲ L شهر نو مورحاباد —
۳ L. حرکت فرمود —
٤ L فرمود et add والسلام —
۵ S, L om غازان‌خان —

همایون بمقدّمه نفرستاد چون شهزاده
بحدود اسفراین رسید P. fol. 217 r.
[1] تاغمیش از پیش کیخاتوخان باز
گشته آنجا بندگی رسید و نمود که حکم
یرلیغ کیخاتوخان است که شهزاده
مراجعت [2] کند و دیار خراسان
ومازندران از یاغی نگاه دارد شهزاده
فرمود که چون تا اینجا آمدیم بی
معاوضه و ملاحظهٔ ملاقات [3] انصراف
لائق نبود و برفور روانه بود چون بگریوهٔ
زره رسید خادمان خاص ارغون خان
نجیب وعنبر و ریحان [4] بشرف بندگی
پیوستند و از اینجا چون بمحروسهٔ
تبریز رسید تا کمجو و باردو از پیش
کیخاتو برسیدند و نمودند که فرمان
نافذ [5] چنانست که هم از اینجا باخراسان
استرجاع نماید شهزاده متغیّر و متبرّم
شد گفت اگر او مشاهدهٔ ما نمی‌خواهد
[6] ما نیز صد باره طلعت اورا خواهان
نیستیم واز تبریز بقهقرا بازگشت
ویکچند روز در بوزاقاچ مقام فرمود
واشیل خاتون [7] دختر امیر توقتیمور را
بخواست و زفاف تمام کرد و امیر محمّد
[12] با امرا کنگاج فرموده عزم [13]
آذربیجان مصمّم فرمود و امیر [۱] بزرگ
قتلغ شاه نویان [۲] و دیگر امرا جهت
محافظت خراسان نامزد گردانیده از
سمنقان مراجعت فرموده وامرا نورین
وساتلمش [14] وسوتای [۳] در بندگی
بودند و براه شهرك نو و مازندران
در آمدند و امیر قتلغ شاه نیز در بندگی
بیامد تاتمیشه و با دختر حیرغوتای [٤]
زفاف ساخته مراجعت نمود و رایات
[15] همایون از تمیشه برنشست و تا
شووریل [٥] از نواحی مازندران که
اوردوی معظّم آنجا بود قرب سی
ویك [٦] فرسنگ دریك شب براند
ویکی از مقدّمان مازندران خائف
[16] گشته ببندگی بیامد تا اسم
یاغی‌گری بروی افتاد و غازان [۷] بدان
التفات نافرموده بر عزیمت عراق
وآذربیجان نهضت فرمود و براه شاه
در [۸] بجاس فیروزکوه [17] بیرون آمد
و روزی چند در دماوند مقام فرمود
و از آنجا امیر ساتالمیش و [۹] خواجه
سعد الدین را جهت تحصیل اموال

۱ L امرا — ۲ L om نویان et add الادو —
۳ L om وسوتای — ٤ T = W., S حرعوتای , L حرعونای —
٥ T = W , S شوربل , L سوربل —
٦ L. om. ویك — ۷ L add. خان —
۸ T. = W , S شاه در , P شاه دیر — ۹ L insert صاحب اعظم —

ایداجی حاکم محروسهٔ اصفهان آنجا بندگی رسید و انواع [8] تنسوقها و پیشکشها تقدیم داشت ازخرگاه و بارگاه وسراپرده و تحتهاء جامه واسپان سجاق با زین مرصّع وشتران [9] واستران با دیگر اجناس و بشرف سیورغامشی مخصوص گشت غازان بعد از آنکه از آنجا شکارکنان روانه شد چون بشهر [10] ابهر رسید ایلچیان پدرش ارغون‌خان از حضرت قبلاء قاان بازگشته بشرف بندگی رسیدند وبجائي بلغان خاتون دختری [11] از خویشان او کوکاجین نام آورده با تنسوقهای ختائي وطرائفهائی چینی با ترتیب ورتبت تمام شهزاده کوکاجین خاتون‌را [12] در حبالهٔ عقد نکاح خود آورد واز جملهٔ تنسوقها ببری غرّان چون اژدهائي دمان بکیخاتوخان فرستاد ومتوجّه [13] دماوند و فیروزکوه شد ایلچیان امیر قتلغشاه برسیدند متبشّر بدانکه قتلغشاه با نوروز و سپاه یاغی مصاف داده [14] است واورا درجنگ مضطرم ومنهزم گردانیده و نوروز را طاقت مقاومت نمانده خود را بکوه خراسان و مازندران و قومس و ری [18] وضبط آن وحرز ولایت [1] وتعیین تغار لشکر معیّن فرموده متوجّه تبریزگشت و نورین اقا مصاحب بود وتعمیش‌را باعلام وصول خویش اردبیل [2] روانه [19] گردانید در حدود ابهر باز آمد و گفت کیخاتو فرمود که [3] غازان را بآمدن چه احتیاج بود می‌باید که باخراسان مراجعت نماید و جمعی را بفرستند تا مهمّات ساخته [20] گردد [4] و ملتمسات مبذول افتد غازان [5] فرمود که چون اینجا رسیدیم یکدیگررا نادیده چون باز گردیم امیرآلادو و مولای را با ولاغ [6] روانه داشت تا مهمّات را [21] بسازند و بجانب تبریز توجّه فرمود [7] و دربل زره خواجگان خاص ارغون‌خان نجیب وعنبر و ریحان بندگی رسیدند وچون بمبارکي تبریز رسید چند روزی توقّف فرمود [8] ومتعاقب ایلچیان کیخاتو می‌رسیدند که غازان باز گردد وآخرالامر کهجو و باردو [9] رسیدند وعرضه داشتند [22] که [10] فرموده است که هم [11] در روز باز گردد واندك چیزی

[1] L ولایات — [2] B om اریبش — [3] L om —
[4] L گرداند — [5] L add خان — [6] L بالاتاغ —
[7] ت ۲ — [8] S om ۱—۲, T = L. W — [9] L add هردو —
[10] L داشت و — [11] L om. —

شاپور انداخته [15] وسلاح واسپان گذاشته بدولت شاه جهان چین فتحی میسّر شد شهزاده چون بسطام رسید امیر قتلغشاه [16] وامرا شرف زمین بوس رسیدند وگروهی یاغیارا که گرفته بودند با اسپان وسلاح اولجامشی کردند شهزاده غازان قتلغشاه را [17] سیورغامیشی فرمود وکمر مرصّع وجامهٔ خاص خلعت داد وبراه خرمابه رود بجرجان وسلطان دوین استراباد خیمه و خرگاه [18] بار کشیدند امیر قتلغشاه آنجا سبب افراط شراب بیمار شد و بعد از چهل روز صحّت یافت واز شراب وجملهٔ محرّمات توبه کرد وآن توبه تاخر عمر رسانید

فرستاد غازان بدان التفات نفرمود وجواب داد که چون او نمی‌خواهد که مارا بیند ما نیز صد بار نمی‌خواهیم که اورا بینیم و بطالع [23] سعد از تبریز بیرون آمد و در یورآغاج مقام فرمود و اشیل‌خاتون دختر امیر توقتمور را بخواست وآنجا زفاف ساخت و امیر محمّد ایداجی که بامارت اصفهان [24] موسوم بود آنجا بندگی رسید و تکسوقهائی لائق تیکشمیشی کرد و بانواع سیورغامیشی مخصوص گشته ملازم می‌بود وبعد از یکماه رایات همایون بجانب خراسان [25] توجّه فرمود ودر شهر ابهر خواجه و جماعت ایلچیان که ارغون خان ایشانرا بندگی قآن فرستاده بود بجهت آنکه یکی از خویشان بلغان بزرگ [26] ^٤ بیارند و بجای^١ او بنشانند پیش آمدند و کوکاجین^٥ خاتون را با دیگر تنکسوقهای ختائی^٤ که لائق پادشاهان با خود آورده غازان‌خان آنجا [27] مقام فرمود و کوکاجین خاتون را بستد و بعد از اتمام کار زفاف از آن تنکسوقها بری باچند چیز^٦ دیگر بخدمت کیخاتو فرستاد و بطرف دماوند روانه [28] شد چون بحدود فیروزکوه رسید ایلچیان امیر قتلغ شاه برسیدند و بشارت دادند که نابورور مصاف دادیم و او شکسته منهزم پیاده بکوهها شاپور S fol 275 v [1] افتاد و تمامت اموال و چهارپایان و جیبتها^٤ که آل و قنا برآن بود^٥ بگرفتند رایات همایون بجانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند^٦ ودر بسطام امیر قتلغ شاه وامرا [2] برسیدند و اولجایها که گرفته بودند تکشمیشی کردند و بانواع سیورغامیشی مخصوص

^١ L — بزرگ را ^٢ L — کوجین ^٣ L — چیزی
^٤ L — کوتلها ^٥ L phve — قنا وآل برآن داشت ^٦ L — فرمود

گشتند واز آنجا براه خرمابه [1] رود بجرجان درآمدند سلطان دوین آستاباد
[3] نزول فرمود و بطوی وشکار اشتغال می‌نمود وامیر قتلغ شاه را بواسطهٔ افراط
شرب بیماری صعب طاری شد واطبا بروفق فرمان ملازم گشتند تا صحّت
اصلی یافت [4] و از آن وقت باز از شراب توبه کرد و تا غایت هرگز نخورد
وکیاصلاح الدین که بوقت عزیمت آذربیجان چون بولایت او رسیدند بجانب
وتحاشی نموده بود بعد از [5] مراجعت از تبریز پیش آمد و در ری ببندگی
حضرت رسید وبشفاعت امیر نورین و دیگر امرا غازان‌خان گناه اورا
ببخشید و چون بولایت خود رفت دیگر بار یاغی‌گری [6] آغاز نهاد غازان‌خان
امیر سوتای‌را بدفع آن نامزد فرمود وبرفت در آن زمستان کار او بآخر
رسانید و از آنجا مالی وافر وچهارپای بسیار بیاوردند و بر لشکر [2] [7] قسمت کردند

P. fol 217 r [22] چون بهار سنهٔ ثلث
[23] وتسعین و ستمائه روی نمود شهزاده
بصوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد
و براه سلطان میدان هیرورکوه بیرون
آمد و بدماوند [24] ییلاق کردند و همه
روزه بعیش و طوی و شکار و جانور
راندن مشغول بود درین اثنا مولای
وهرقوداق بعرض رسانیدند که اهالی
[25] نیشابور سرفصول و عصیان دارند
شهزاده ایلچیان فرستاد و یرلیغها بوعد
و وعید و ترهیب و تخویف فائده نداد
اوّل فصل خریف [26] شهزاده باسم
نخچیر و شکار نهضت نمود و در ذی
القعدهٔ سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه
بنیشابور رسیده بمؤیدی نزول فرمود

وآن زمستان در مازندران بودند واز
هیچ جانب آوازه نبود وبهار بجانب
دماوند حرکت فرمود و براه چهاردیه
بیرون آمده یکماهی در دامغان [8] توقّف
نمود [3] و از آنجا براه سلطان میدان
هیرور کوه بیرون آمد در دماوند ییلا
میشی [4] کردند و از آنجا امراء لشکر
مولای و هورقرداق‌را بخراسان
فرستاد خبر [9] باز فرستادند که اهل
نیشابور فصول در سر دارند وبکوچ
دادن مشغول نیستند غازان‌خان بدان
التفات نفرمود واز غایت مرحمت
حلّی تکرّرات ایلچیان‌را [10] بوعد و وعید
روانه داشت و فائده نداد [5] پاییزگاه
بدان صوب حرکت فرمود و در ذی

[1] L خرمابه ، T = W , S حرمابه — [2] L لشکرها — [3] L. نمودند —
[4] L. ییلاق — [5] L نداشت —

و بمقدّمه [27] صاحب سعد الدین ساوجی را
برسالت بشهر فرستاد مستفتح ابواب
صلح مستنتج اسباب صلح یا مکر بارشاد
مواعظ و انفاذ نصائح بابلی و کوچ
[28] دادن در آیند قاضی صدر الدین
وپهلوان عمر و اهالی نیشاپور بخدمت
مبادرت نمودند و صاحب ایشانرا بوعد
ووعید و تهدید وتخویف وهم [29] اعذار
و انذار میکرد پاسخ گفتند ما
بندگانیم امّا از سر و جان خود
ترسیم اگر هیچ بجان آمان یابیم
بخروج مبادرت و بریکدیگر مسابقت
[30] و مسارعت نمایم سعدالدین ملتزم
ومتکفّل شد که بوجهی بحضرت عرض
دارد که هیچ مضرّت وگزند بسرو
مال ایشان عائد نگردد فیالحال [31] قاضی
صدرالدین وپهلوان عمر با گروهی
انبوه و طائفهٔ شکوه از شهر بیرون
آمدند وبخدمت امراء بزرگ توسّل
و توصّل نمودند شهزاده از مؤیدی
[32] کوچ کرد و بظاهر شهر نشابور
نزول فرمود و محرمانرا بجان آمان
داد وفرمود که مملکت و رعیت خود را
بفتنهٔ جمعی فضول مجهول چگونه خراب
ومستاصل گردانیم و آن [33] جماعت را

القعده سنهٔ ثلث وتسعین و ستمائه آنجا [۱]
رسید بمؤیدی نزول کرده [۲] خواجه [۳]
سعد الدین [11] را بشهر فرستاد تا ایشانرا
تنبیه کند و نصیحت و موعظت بابلی
بیرون آورد چه روا نمیداشت که
بندگان قدیم بواسطهٔ جریمت جمعی
مفسدان فتان بقتل آیند چون خواجه
[12] سعدالدین در شهر رفت قاضی
صدر الدین و پهلوان عمر و اعیان
نیشاپور آمدند [٤] وگفتند که از جان
میاندیشیم اگر خواجه [٥] قبول فرماید
که مارا آمان باشد بیرون آییم و
شرائط [13] بندگی قیام نمایم خواجه [٦]
سعد الدین تقبّل فرمود که عرضه
داشته چنان سازم که شمارا گزندی
نرسد و قاضی صدرالدین و پهلوان
عمر با جمعی از شهر بیرون آمدند و
بخدمت [14] امراء بزرگ رسیدند
ایشانرا بندگی فرستادند غازانخان
از مؤیدی کوچ فرمود و بحدود
نیشاپور نزول کرد [۷] و فرمود که
ملک و رعیت خودرا بواسطهٔ فضولی
چند خراب [15] نخواهیم کرد میباید
که جماعت مفسدان و فتنهانگیزان فخر
الدین رئیس و حسام الدین ایبك [۸]

[۱] W om — [۲] L insert — از پیش , W پیشتر
[۳] L — صاحب اعظم خواجه [٤] L, W — پیش آمدند [٥] L — صاحب
[٦] L — صاحب [۷] L — فرمود [۸] L ایلك , W — ایبك

که فتنه بودند فخرالدین رئیس وحسام
الدین ایبك ختائی و ابو بکر عایشه
و عثمان مشکانی و محمّد عبد الملك را
فرمان شد که سپارند ومال متوجّه
جواب گویند [1] P. fol 217 v. تا
اریجا سلامت مراجعت نمایم شاپوریان
در سپردن آن جماعت تعلّل کردند
فرمان شد تا بیشاپوررا محاصره کنند
اهالیٔ شهرپناه بمسجد جامع [2] بردند
لشگریان محلّات شهر غارت کردند
وهریك روی بمسجد نهادند ونیك
ساعت چند موضع از دیوار مسجد
سوراخ کردند فریاد وفغان [3] الآمان
از زنان ومردان برخاست شهزاده از
غایت مرحمت آن بیچارگانرا با وجود
چندان گناه ببخشید و لشگریانرا از
قتل وتاراج منع کرد وبجهت [4] آنکه
لشگر بیکبارگی درحرکت آمده بود منع
ایشان میسّر نمی‌شد بنفس مبارك
سوار گشته در شهر رفت و چند
کس از لشگریان بیاسا رسانید
واعضای [5] ایشانرا فرمود تا از
دروازها بیاویختند تا لشگر دست از
قتل و تاراج باز داشتند وجماعت فتان
مذکوررا بدست آوردند و بیاسا

ختائی و ابوبکر علی عایشه [1] و عثمان
مشکانی و محمّد عبد الملكرا باز سپارند
ومال [16] براستی جواب گویند تا اینجا
سلامت مراجعت نمایم ایشان در
سپردن آن جماعت تعلّل می‌کردند
فرمان شد تا شاپوررا محاصره کنند
اهل آنجا [2] پناه [17] با جامع میبی [3] بردند
وامرا هریك از جانبی در آمدند چون
لشگرها بریشان محیط شدند [4] ایشان
از خوف و هراس از کار باز ماندند
لشگریان محلّات وکوچها را [18] غارت
کرده قصد مسجد کردند وچند جای
نقب کرده بدیوار برآمدند وآن
مساکین فغان برآوردند وآمان خواستند
غازان‌خان از غایت مرحمت آن
بیچارگان را با وجود چندان گناه [19]
ببخشید هرچند بعضی مردم بقتل
آمده بودند اشارت فرمود تا لشگر
یانرا از تاراج وقتل منع کنند بجهت
آنکه لشگر بیکبارگی [5] در [20] حرکت
آمده بود منع ایشان میسّر نمی‌شد
غازان‌خان بنفس مبارك خویش [6]
سوار گشته درشهر رفت ویك دوکس [7]
از کزیکتاانرا [8] بیاسا رسانید [9]
[21] واعضای ایشانرا فرمود تا بر دروازها

[1] L عابشه — [2] L ابنجا — [3] L. معی، W میبی —
[4] L. شد — [5] L om — [6] L om, W خود —
[7] L کس‌را — [8] S کریکتاان را — [9] L رسانیدند —

رسانیدند [6] و نگذاشت که یك نفر
آدمی یسیر گیرند چنانچه لشگریان یك
چهارپای از آن شهر بیرون نیاوردند
رعایارا رعایت و استمالت نمود بر سر
عمارت و زراعت [7] داشتند و فرمان شد
تا قاضی صدرالدین و پهلوان عمر در
بندگی باشد و رایات همایون بجانب
مازندران حرکت فرمود و قیشلامیشی
در سلطان دوین آستراباد فرمود

بیاویختند بدان سبب لشگریان
منزجر شدند ودست از قتل و تاراج
باز داشتند و جماعت فضولان و فتانان
مذکور [22] را بدست آوردند و یاسا
رسانیدند و نگذاشت که هیچ چهارپای
از آن ولایت بیرون آورند [1] رعایارا
استمالت داده [2] بر سر عمارت و زراعت
داشتند وفرمان شد [23] تا قاضی صدرالدین
وپهلوان عمر در بندگی روانه شوند
ورایات همایون بجانب جرجان حرکت
فرمود و در سلطان دوین آستراباد
آن زمستان [3] قشلامیشی کردند [4]

P. fol 218 r.

حکایت ندامت و پشیمانی نوروز و ایلی و انقیاد در آمدن

[1] امیر نوروز هرچند در دیار و بلاد
خراسان بهادری و دلاوری و بسالت
و شجاعت معروف و موصوف بود امّا
بسبب آنکه [2] با ولیء نعمت خود یاغی
شد مذموم زبانهائی خاص وعام وملوّم
لسانهاء کرام و لئام گشت مدّتی مدید
خلیع العذار خبط عشوائی [3] می نمود فروش
هر روز بمنزلی و هر شب جائی دو شب
در یك مقام آرام نمی گرفت چون شمال

حکایت ایل شدن نوروز و دیگر بار بندگی غازان‌خان آمدن و طوی و پیشکش کردن

[24] در اوائل محرّم سنهٔ اربع وتسعین
و ستمائه ساتلمش نوکر نوروز از پیش
او برسید وعرضه داشت که نوروز
می گوید که بنده و بنده زادهٔ قدیم
و بواسطهٔ افتراء و بهتان [25] مردم بد
خویشتن را از بندگی حضرت آواره
گردم اگر شهزاده [5] در حقّ من [6]
مرحمت فرماید واز سرگناه بنده بر

١ L بیاورند — ٢ L دادند — ٣ L om آن زمستان —
٤ L, W add و السلام — ٥ L پادشاه —
٦ L inserit بنده , W سیورغامیشی و —

و جبوب باطراف و حوانب [4] تاختن
می‌برد و با لشکرهای حرار بریمین
و یسار می‌تاخت رأیش بر ار تکاب
مقاسات احطار و رکوب مشقّات اسفار
مقصور [5] بود شرّ و شوری می‌انگیخت
و ریگی می‌آمیحت وساوس شیطانی
و هواحس نفسانی حوالی خیال او
طواف می‌کرد و حودرا در شکنجهٔ
[6] تخیلّات رنجه می‌داشت از حقیقت
کشف مال حال حود مکشوف
و محجوب بود طغان‌خاتون که جفت
دمسار و همدم [7] و همراز او بود پادشا
هرادهٔ بغایت عاقلهٔ بود و میان ایشان
موافقتی تمام و محبّتی سطام چون
شوهر حودرا غمگین و نادم [8] وحرین
یافت زبان بنصائح دلپدیر و مواعظ
با گریز نگشاد که ای یار مؤنس
و غمگسار مساعد و رفیق شفیق بدانکه
هر کاری‌را [9] سببیست و هر سببی‌را
علّتی و هر علّتی‌را ظهوری و امور عالم
مبنّي برسعادت و مؤسّس برشقاوت
است هر آینه چون [10] تخت و دولت
ار معاونت مرد تقاعد نماید و سعادت
ار مساعدت مخلف جوید هرچه
حیرد و عفو فرموده جرم با یاد بنده
ندهد روی ببندگی [26] آرم و من بعد
بکوچ دادن و اقامت شرائط بندگی
قیام نمایم [١] از آنجا که کمال مرحمت
و معدلت پادشاه بود از سرگناههای [٢]
او در گذشته عذر او قبول فرمود
و حوابهای پادشاهانه [27] ارزانی داشت
وساتلمش در آخر رسالت عرصه داشت
که اگر پادشاه مرحمت فرموده [٣]
لشکری‌را بجهت مدد تا حدود
مروجوق فرستد بنده چون ازین
جماعت برگردد [S. fol 276 r.] [1] بایشان
پیوندد و اگر کسی برعقب بیاید ایشان
در دفع ممدّ باشند تا بدولت پادشاه
شرف بندگی رسم پادشاه فرمود که چون
زمستانست و ار اطراف [2] و حواس
آوارهٔ به نفس مبارك باسم شکار
بدان [٤] حدود حرکت حواهیم فرمود
وساتلمش بانواع سیورغامیشی
مخصوص گشته مراجعت نمود و حواب
رسالت آنکه [3] نوروز باید که [٥] سخن
حود برسد و پادشاه بمبارکی روانه شد
وامراء بزرگ نورین‌اقا و قتلغ شاه [٦]
در بندگی بودند چون بولایت بار [٧]

١ L ایستادگی نماید — ٢ L سرگناه — ٣ W نموده —
٤ L تاآن — ٥ L om نوروز باید که — ٦ S, W pro نورین اقا exhibet قتلغشاه اغا — ٧ L مارر —

مستحسن‌تر اندیشی مستهجن‌تر نماید [11] و بسیار خطاء در صورت صواب روی نماید و بعکس صواب در صورت خطاء امّا خردمند باید که در انقلاب احوال و اضطراب [12] احوال راسخ الاساس و ثابت القدم باشد و چون کار از مرکز مراد انصراف و انعطاف نمود مانند خطّ دائرهٔ آخر او [13] باوّل پیوندد و با حال اوّل رجوع باید چه پای بر سر خار ودست بر دم مار نهادن بهتر از قدم تکاسل در دامان تغافل کشیدن [14] تا آنکه بسیار باشد که قضا روی صواب از دانا و زیرك بپوشاند و تقدیر سررشتهٔ تدبیر او نهان دارد با نائبهٔ ایّام مردی و [15] کفایت مفید نیست و با داهیهٔ دهر شجاعت و بسالت و بهادری و دلاوری نافع نه و هیچ گلی بی خار و خمری بی خمار نبود [16] آخر این عقود معلّق‌را انحلالی و جروح کهنه‌را اندمالی باید چندین احکام محکم و قضای مبرم بتو رسید و از آن هیچ گونهٔ [17] اعتبار نگرفتی بر رائی

رسید بموضع گوشك و بر حسین [١] حاجی برادر نوروز و انجیل پسر [٢] [٤] چاردو [٣] بهادر از پیش نوروز برسیدند بهمان سخن که ساتلمش آمده بود شهزاده [٤] ایشارا بنواخت و از آنجا تا سرحس [٥] [5] رفت و کوبیکلامیشی کرده براه دالان قودوق [٦] کوچ فرمود و چون از میان کوه و پشتها بیرون رفتند در صحراء مرو و شبورغان خانها و خیمها [6] و چهارپایان پدید آمد فرمان شد تا باوودای [٧] که امیر قورچیان [٨] بود از حال ایشان تفحّص نماید بعد از زمانی بازآمد و ساتلمش توکر نوروز با اوبهم عرضه [7] داشتند که نوروز بست آنجا فروآمده و انتظار وصول رایات همایون میکند پادشاه بر بالاء پشته بایستاد و در حال نوروز و [٩] شهزاده طعان براندند و بسدگی [8] رسیده بشرف تکشمیشی مشرف شدند پادشاه سه روز در آن دره [١٠] مقام فرمود و طویها [١١] کردند و چون آبادانی دور بود [١٢] و شراب اندك فرمود تا امرا بآب [9] یارشمیشی

١ L گوشك ترحرحون — ٢ W برادر — ٣ T = W, S, L حاردو —
٤ L پادشاه — ٥ W سرحس — ٦ T = W, S, L دالان قودوق —
٧ L باباوودای, P باوودای‌را, W بوادی —
٨ T = L, S قوحستانان, P قوحستان. W قوحستان — ٩ L om —
١٠ T = L, S, W دیه — ١١ L طربها — ١٢ S بودند —

حردمندان پوشیده نماند که بادرفش پنجه نتوان زدن و با موج دریا طبانچه اکنون اگر آرامش و آسایش [18] حواهی و ار ما فات ملالت و ندامت حاصل است بخدمت شهرادهٔ جهان مبادرت نمای و نطاق طاعت او رمیان استطاعت [19] بند و شمع وش دائما بریك قدم ایستادگی نمای و خود را در زمرهٔ بندگان مختصّ مقصور دار که مصلحت و سلامت [20] کار تو در ایلی وانقیاد اوست و بترك مبافرت ومشاجرت وشراست حوی و فظاظت وحشونت طبیعت گفتن چه [21] گناه تو بنسبت با کرم و مروت شهراده ذرّه ایست پیش قور و ثبات پشه در جنب صرصر بتواضع و تشفع عادارار [22] ار صحیفهٔ حاطر مبارك او نآب استغفار و استعذار بشوی و ضمیر منیرش ار خاشاك گناه بمکنسهٔ عفو وصفح مصفی گردان [23] چه حسن اعتذار و لطف استغفار در استعادت عثرات و جریمت زلات اثری عظیم دارد تا ار اشتباه گناه براءت ساحت

کنند و از آنجا [١] فرمود تا [٢] میلی بساختند که مغولان آنرا [٣] اوبای گویند و نوروزرا ارگناهان بخشیده بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و بجانب [10] مروحوق مراجعت نموده براه شاح [٤] روان شدند [٥] و نورین اقارا درد پای بغایت سخت ظاهر شد و در آن سفر زحمت سیار کشید و امرائي لشکر [٦] قراونه توغای و [11] و دیگران [٧] بندگی پیوستند [٨] و براه اندخوی کوچ فرمود وفرزندان عمر اعل ایکو [٩] و دیگران بندگی رسیدند و براه فاریاب روانه شد قراول بر قراول یاغی افتاد [12] و ار ایشان سیار بکشتند و چندی‌را گرفته بندگی آوردند اریشان حال پرسیدند عرضه داشتند که لشکر یاغی در فاریاب وجورحانه [١٠] است چون بفاریاب [13] نزول فرمود حزانه [١١] و بنها و لشکریانی که چهارپایان ایشان بار مانده بودند [١٢] آنجا بگذاشتند وبجانب شبرغان حرکت فرمود وراهی بغایت چول و بی آب است شبانه [14] نزدیك شبورغان در

١ L om وار آنجا — ٢ L insert آنجا — ٣ L آنجا —
٤ T = W, S, L شاح — ٥ L شد — ٦ L om —
٧ L insert آنجا — ٨ L, W رسیدند — ٩ L عمر اوعول اکنو,
عمر اوعول ایکو — ١٠ S حورحانه L ,حورحانه W ,حورحانه —
١١ L حرنه — ١٢ L بود —

[24] وصدق مقالت موصوف و مقرون شوی و باقی عمر در سایهٔ دولت روز افزون مسطور نظر اشرف باشی نوروز یکدم چون ماهی [25] خموش بود و مانند صدف همه تن گوش تا آخر چون گل در تبسّم و مانند باد در تنسّم آمد و گفت از عاقبت می‌ترسم و از سر می‌اندیشم [26] سر نه ثرّهٔ است که بدروند و بار بروید بیت 'ربهار نگاه دار فرصت که نهٔ' ز آن ثرّه که بدروند و دیگر روید' مع هذا هر چند [27] اسباب نزاع در میان بسیار شده اما صلاح ما در صلح و فلاح در قبول نصح است اگر سعادت رضای شهزاده مساعدت نماید و این دولت [28] میسّر شود مصلحت کلّیء ما در آن مصمم بود چون این اندیشه در ضمیر ایشان قرار گرفت ایکوتیمور خاتون که خویش و هم‌کیش او بود بحضرت [29] شهزاده فرستاد تا حال ندامت و غرامت نوروز عرضه داشت که از افعال خود نادم است و عفو و صفح امیدوار بوسائط مغفرت و الحاله[30] هٰذه از بندگان حضرت یاغی نیست اگر

موضع بیکچه سو [1] نزول فرمود و فرمود تا هیچ آفریده آتش نکند [2] تا یاغی واقف نگردد و صباح ناگاه برسر ایشان روند خود یاغیان را [15] معلوم شده بود که رایات همایون نفاریاب رسیده [3] وبار گردیده بودند و براه صان و خاریك [4] بیرون رفته لشکر منصور در رودخانهٔ شبورغان نزول فرمود [16] و حکم شد تا امراء بزرگ قتلغ شاه و دیگران برعقب یاغی بروند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قراونه که از بیم یاغی بمواضع سخت [5] التجا کرده بودند [17] تمامت بندگی آمدند و بر وفق فرمان بطرف سرخس روان شدند و امرا که بر عقب یاغی رفته بودند در حدود کوه صان و خاریك بایشان رسیدند در اوائل [6] [18] ربیع الاول سنهٔ اربع وتسعین وستمائه جنگی عظیم [7] کردند و ایشان منهزم شدند و بسیاری از ایشان بقتل آمدند و امرا با اسیران بسیار و اولجای بی‌شمار [19] بندگی رسیدند و مدّت [8] بیست [9] روز در آن حدود مقام بود و تمامت لشکریان که در بندگی بودند غلّه از

[1] T = W, S بیکجه سو — L, بیکجه سو — اسحکه سو [2] L نکنند —
[3] L add بود — [4] T = W, S خاریك — L, خاربك —
[5] W محکم — [6] W اوّل — [7] L om — [8] W مدّتی —
[9] L. چند —

بمقتضاء قضا و اقتدار قدر جراءت
و خسارت و ابرام و اقدام می‌نمود از
خوف جان و بیم سر بود اگر شهزاده
[31] تشریف عفو و نواخت و صفح
و اغماض ارزانی دارد و اورا سطر
عنایه و اعزاز ملحوظ و مقبول گرداند
و از زمرهٔ بندگان خود شمارد اورا
بزرگ کرده باشد [1] P fol 218 v.
و سرش بآسمان رسانیده و بعد ازین
تا جانش در تن باشد چون نی کمر
بندگی بسته دارد و شمع وش بقدم
[2] خدمت ایستاده غازان چون این
حدیث بشارت‌انگیز بشنید اهتزاز
و استرواحی در وی پیدا شد چه
مساعدت و معاضدت [3] نورور حرز
دولت خود می‌دانست امّا بگفتار زن
زیادت مبالات ننمود نورور در اوائل
محرّم سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه
[4] بوکران بیك خود ساتلمش و ایسسو
قارا باچند کس بحضرت شهزاده
فرستاد و نمود که بندهٔ قدیم گناه‌کار
نورور اگرچه با تراکم جرائم [5] از
قبول عفو و صفح مأیوس است لیکن
از کرم ذاتی و مروت جبلّی حضرت
اسارها نقل می‌کردند و می‌خوردند[١]
[20] و بچهارپایان[٢] می‌دادند و از
بسیاری که بود نقصان در آن پیدا نمی
شد و در آن روزها نوروز نیز[٣] بندگی
پیوست بعد از آن غازان‌خان از
آنجا[٤] [21] کوچ فرمود چون بهرامرزان
رسیدند شهزاده طوغان و خاتونهاء نوروز
آنجا بودند و چند روز طویها کردند
و بقدر مقدور پیشکشها آوردند و مراسم
[22] خدمات از هر گونه بتقدیم رسانیدند
و از آنجا براه سرخس حرکت فرمود
چون بقراتپه رسیدند[٥] بوغدای
ایوداجی از خدمت گیخاتو برسید و حال
[23] مخالفت بایدو و امرا تقریر[٦] کرد[٧]
بدان التفاتی نفرمود و نورور اجازت
خواسته باخاتونهای خود[٨] بجانب
بادغیس مراجعت نمود و رایات همایون
چند [24] روزی توقّف فرمود و براه
ازجا و شوکان[٩] روانه شد و چون بدرهٔ
خرو[١٠] رسید عزیمت مرغزار رادکان
فرمود بجهت صید کلنك و از پیش
بایدو [25] قتلغ شاه نام و جماعت ایلچیان
رسیدند و احوال مخالفت بایدو با
گیخاتو[١١] عرضه داشتند و گفتند که

١ L om — و می‌خوردند ٢ L — چهارپای ٣ L. — هم
٤ L om. — از آنجا ٥ L. — رسید ٦ T = L, W, S — تقرر
٧ L insert — غاران ٨ L om — باخاتونهاء خود ٩ L ٠ — ارجا و سورکان
١٠ L — جو ١١ L — غاران‌خان

مخدوم و مخدوم‌زاده بومید بیست ایلی
وسدگی و عجز [6] و سرافگندگی ابلاغ
و ارسال می‌کنند و می‌باید که
با هزار گناه بده و بده زادهٔ آن
خاندانم ربو و بیرنگ نمام و فریب
و شعبدهٔ غمار [7] ناتمام که میان آفتاب
و سایه جدائی افگنند از زمین بوس
حضرت میمون و مشاهدهٔ طلعت
همایون آواره و بیچاره ام و چندانکه
[8] آسیا مثال گرد حود بر می‌گردم
هنوز برقدم اوّلین مانده ام اگر از
بدگان گناه بیاید عفو و مغفرت پادشاهان
طاهر شود [9] اگر چنانکه شهزادهٔ گناه
بنده بآب مغفرت و انابت بشوید من
بعد تا جان در تن و در تن حیٰوة باقی
بود ببندگی قیام نمودن [10] وکوچ دادن
کاربسته باشد وباقی عمر بعذر تقصیر
و تاخیر و تجاسر مافات حواستن
آمادهٔ و ایستاده ام بشرط آنکه گناه
گذشته [11] یاد نکند و تجاسرو زلات
ماضی بروی این بنده نیارد 'اصعاکنیم
و طریق وفا زسرگیریم' بشرط آنکه
کسی یاد ما مضی نکند' [12] شهزاده
از وفور مرحمت و شمول عاطفت که
در دات مبارك مفطور و در جبلّت پاك او مركور بود توبه و انابت وعذر

جماعت اقا و اینی و حواتین و امرا
متّفق شده اند برآنکه [26] شهزادهٔ
جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر
تخت پادشاهی که ارثاً و اکتساباً
بدو می‌رسد بنشیند شاه‌زاده بدان
التفات بفرمود[١] و جماعت ایلچیان را
باز [27] گردانید و با امراء بزرگ کنگاج
کرده[٢] ایلچی بطلب نوروز فرستاد
و چند روزی در رادکان و چشمهٔ
گلسب مقام کرده بخوشان آمدند و
بعد از چند روز روانه شدند چون
بدوبر [٣] نزول فرمود نوروز[٤] بندگی
بپیوست و چون اغروقها و بیشتر
لشگرو شهزاده سوکا که از پیش
گیخاتو[٥] آمده بود بجانب مازندران
بودند [1] S. fol. 276 v رای مبارك
برآن قرار گرفت که سلطان دوین
استراباد روند و از آنجا عزیمت عراق
وآذربیجان فرمایند براه شهرك
نو در جرجان آمده بسلطان دوین
[2] استراباد نزول فرمود وروزی چند در
اوردوی معظّم سطوی وعشرت مشغول
بودند واوراتیمور[٦] ایداجی را پیش بایدو
فرستاد که متعاقب حواهیم رسیدن [٧]

١ L سمود — ٢ L insert ارآنجا — ٣ T = W, S دوبر, L دوین —
٤ L insert هم — ٥ L om — ٦ L, W اراتیمور —
٧ W میرسیم

و استغفار [13] او قبول کرد و رقم عفو و غفران برجرائد جرائم نوروز کشید و گفت ' هنوزت گر سر صلحست باری ، گران مقبولتر باشی که بودی '
[14] و فرمود که امداد لطف و ایراد عفو از گناه گاران منقطع نیست اگر دل نوروز باز بان راست است و سخن خود برسد هر آینه [15] ما از سرجملهٔ جرائم و آثام وگناه و زلّت و هفوات او برخاستیم ازجانبین برین نمط قراری مؤکّد و عهدی مستوثق بستند [16] چون عقود عهود مواثیق سلسلهٔ انتظام یافت کسان نوروز عرضه داشتند که اگر لشکری بر سبیل مدد و مساعدت [17] تا حدود مروحق بیاید تا نوروز بگاه انقطاع از یاغی بدیشان ملحق و مضاف شود و بی‌تردّد و تحرّز در آید شاید [18] تا اگر یاغی ناحیر شود و برعقب ما بیاید بتظاهرت و موافقت یکدیگر دشمن‌را دفع کنیم شهزاده بجواب فرمود [19] که چون صمیم زمستانست و ثغور و اطراف ممالك ایمن باسم شکار و بهانهٔ تخچیر بنفس خود تا آن حدود حرکت [20] کنیم و ساتلمش و باقی امراء نوروزرا سیورغامشی فرموده با یرلیغ و استمالت عاطفت و اقالت عثرت اجازت انصراف
[21] داد نوروز ازین بشارت چنان خرّم شد که عاشق بوصال معشوق و محبّ بدیدار محبوب با ارکتمور گورگان مواضعه [22] و معاهدهٔ کرد که حوالی آمویه از شوائب یاغی باغی مصفّی گرداند این سخن اشاعت یافت ارکتیمور مؤاخذ و معاتب گشت [23] نوروز مستشعر و منهزم شد بالشگر خود بریساوور زد وگروهی‌را هلاك کرد و سلسلهٔ موافقت و مرافقت با امراء ما وراء [24] النهر بکلّی انقطاع یافت و نوروز راه خراسان گرفت و شهزاده غازان چون سخن ایشان از رسوم تعسّف و شامهٔ تکلّف معرّا [25] و مبرّا دید مضمون درون از عنوان برون قیاس کرد عیار نقد این امتحان برمحلّ رائی امرا زد هریك در میدان [26] بیان باندارهٔ محلّ و توان قدمی چند گزاردند امراء بزرگ نورین و قتلغشاه از راه اشفاق و هواداری گفتند نوروز [27] مردی محیل متحرمرست و هنوز باطن این زجاج معلوم نیست که عذبست یا اجاج و مصالحت اعدا چون مصاحبت [28] مارست حالیا صواب آن است که بمغناطیس مواعید خوب و کهربای نویدهای مرغوب اورا بداینجا کشیده شود [29] اگر پیغام رسول قبول کند واز روی فرخندگی سر بر خطّ بندگی نهد و امارات عصیان و علامات طغیان ظاهر نکند [30] هر آینه دلش بازبان موافق باشد در صورت آینهٔ رائی

بندگان مختصّ صورت این حال انعکاس می‌پذیرد باقی آنچه ضمیر منیر و رائی غیب‌نمای [31] اقتضا می‌کند برآن مزیدی صورت نبندد چون شهزادهٔ جهانرا سعادت مساعد بود و دولت یار و توفیق حقّ رفیق سخن ایشان منالات [32] نمود فرمود که سایر عهد و میثاق که تمهید یافت از جانبین قاعدهٔ وداد مستحکم است و عقائد اتّحاد مستمرّ شهزادهٔ مبارکی [33] عزیمت آن طرف مصمّم فرمود با امرا نورین و قتلغشاه و لشگرهاء متکاثر شکارکنان بر صوب یازر و نسا و آبیورد روان شد P. fol. 219 r. [1] چون بکوشك و برخسین رسید از حدود یازر باز حاجی برادر نورور و انجیل پسر جاردو بهادر برسبیل رسالت رسیدند و همان سخن [2] نخستین عرضه داشتند شهزادهٔ در بارهٔ ایشان عاطفت و سیورغامشی فرمود وازینجا تا دشت خاوران نزدیك سرخس برفت [3] و این حال در صمیم زمستان بود و سرمای سخت وهوا کافورریز و سحاب اشك‌ریز گشته ازینجا در اواسط صفر کوچ کردند و بدلان‌قدق [4] نزول فرمود و ازینجا عازم شپورغان شد چون از میان کوهها و پشتها بیرون رفتند میانهٔ مرو و شپورغان صحرائی عریض [5] دیدند خیام بسیار و چهارپایان انبوه در چریدن سوء الظنّ‌را برجای توقّف نمودند که اگر عیاذاً بالله مظنّهٔ غدر و مظنّهٔ مکر [6] بودی حملهای فاحش ازآن دلآوری متولّد شدی شهزاده غازان باودای را که امیر قورچیان بود یعنی ساقه و کمکه در [7] اهتمام او بود فرمود تا احوال آن سپاه باز داند او مستعجل برفت و زود با ساتلمش نوکر نورور بازگشت و عرضه داشت [8] این سپاهی خیل و خول نورورست شهزاده بر سر تلّی متفکّر بایستاد و در آن صحرا بتعجّب نگاه می‌کرد و نورور شوکتی [9] داشت و بصلابت ومهابت بود چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد از میان آن سرما و برف با شهزاده طغان [10] از خرگاه خویش بیرون آمده سوار شدند و برسم استقبال مبادرت نمود و نزدیك قصبهٔ بعشور که مغول آنرا مری شپورغان [11] گویند بشرف تکشمشی مشرف گشت و نه سر اسپ خوب پیشکش کرد و می‌گفت ‹ پای ملخی پیش سلیمان بردن [12] عیب است ولیکن هنرست از موری › وبقدر اقتدار روزگار و اندازهٔ مکنت وقت و حسب مکان و زمان در آن رودخانه [13] یکچند طویها و جشنها کردند چون آبادانی و الوس و ولایت دور بود و شراب

بایافت فرمان نفاذ یافت که امرا بآب یارشمیشی کنند ۱ [14] و در آن موضع برای
نشان میلی فرمود ساختن که مغولان آنرا اوبا گویند نوروز زمین سدگی ملب
خشوع مقبل [15] گردانیده عرصه داشت که اگر از سر جهالت و روی
غاوت در تعظیم فرائض طاعات پادشاه زلّتی و خطائی از سراضطرار واقع
[16] شد از عاطفت کرم عمیم شهریار و مرحمت جسیم خسرو روزگار مأمول
و متوقّع است که بر خطا و زلّت سده تشریف عفو و خلعت [17] صفو پوشاند
چه هیچ موجودی از نقص و عیبی خالی نیست ' اگر نیامدی زگنه‌گارزلّتی
پیدا، طریق عفو نگشتی زپادشه مشروع، [18] غازان فرمود که چون ظنّ
از غبار شبهت بیرون آمد و سحاب ریبت مرتفع شد اگر در خاطر سابقهٔ
وحشتی و در ضمیر سالفهٔ خشونتی [19] باقیست از لوح خاطر محو باید کرد
که موافقت تازه سوابق مناقشت دیرینه‌را مضمحلّ گرداند اکنون اعتداد من
بمکارم تو زیادت و عاطفت [20] بوداد تو بیشتر از آنکه در بیان عبارت گنجد
همچنین بعبارتی سلوت‌انگیز و استعارتی لطف‌آمیز نوروز‌را کرم برسید
وباستمالت [21] واستعطاف نیکو سواخت و خاطرش از وساوس پریشانی وهواجس
شیطانی مصفّی گردانید [22] ' تشریف خاصّش همانگاه شاه ' بپوشید و بپوشید از وی
گناه ' غازان فرمود که من بعد باید که خاطر جمع و آسوده دارد [23] ' عزم
عتاب داشتم با تو بسی براستی ' چون تو در آمدی ز در عذر گذشته خواستی '
و تا مادام که تو برسنن صواب وجادهٔ رشاد پوئی [24] و کردار با گفتار راست
داری در ترقّی و ترفّع و تصوّن تو غایت مجهود مبذول افتد و مأمول تو باسعاف
و انجاح مقبول و [25] مقرون گردد برین عهد و میثاق نقش‌بند ضمائر ومشکل
گشای سرائر آگاه وگواه است که این عزم‌را هیچ نقص در خیال نمی‌آید
[26] واین شرط‌را تأویلی تصوّر نمی‌افتد ' زمن در امانی و ایمن بجان
گواهست بر من خدای جهان ' لیکن هرچند برگفتار [27] وکردار تو وثوقی
تمام هست امّا طمأنینت خاطر و آرام نفس و سکون عقل‌را جز بعهدی
مستحکم وعقدی مؤکّد و یمینی مغلّظ تسکین نپندار [28] تا ترا چون قوت
و انتعاشی روی نماید از مقتضیء آن پیمان نگذری و نقض عهد و نقض میثاق
نطلبی و گرد تأویل و رخصت نگردی پس [29] میثاقی که در غیبت بر زبان

۱ T = S, L, W, P om — یارشمیشی کنند

ایلچیان رفته بود سسوگندی مغلّظه و تعلیقات فراوان و استحلال محرّمات وتحریم محلّلات [30] و وقوع تطلیقات منکوحات مواجهةً و مشافهةً برزبان راندند وشرط کردند که وجنات صفحات یکدیگر بمحاجن ناخن خراشیده [31] نگردانند نوروزرا سلسلهٔ عقود عهود بمراتب قسم و ایمان محکم ومبرم گشت مشروط برآنکه تا قصاء مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان [32] جادهٔ احلاص در عبودیت حایت مسلوك دارد و چون قرار مؤکّد شد غازان‌خان فرمود که مضی ما مضی بعد الیوم و استقبال حال [33] در دفع خصمان و قمع و قهر معاندان و منازعان یداً واحدةً باشند بعد از آن حضرت غازان‌خان براه پنج دیه و مروجق عزیمت انصراف نمود P. fol. 219 v. [1] آنجا امرای لشکر قراونه شرف تکشمیشی یافتند و براه اندخود بیرون آمد فرزندان عمراغول ایکو و برادران سندگی [2] پیوستند از آنجا بر صوب فاریاب کوچ فرمود قراولان بر قراول یاغی افتادند و بعد از ضرب وحرب گروهی بقتل آمدند و براه [3] شبورغان که بیابانی بزرگ بی آست کوچ فرمود نوروز از آنجا با لشکر قراونه مراجعت نمود عنان با یورت حود معطوف [4] گردانید و یاغی چون بلای ناگهانی در پی واز باس قراوناس مادران فرزندارا می‌انداختند آن شب بمرحلهٔ تاجکسو از [5] حدود شبورغان نزول وحلول فرمود وحکم نفاذ یافت که هیچ آفریده آتش نکند وآش نپزد تا بعلامت آتش یاغی آگاه شود [6] وما صحدم که یاغی هنوز در خواب خوش غنوده باشد هجوم وشبیخون کنیم و یاغی‌را نیز وصول رایات همایون معلوم گشته [7] از راه برخاسته برصوب صان وحارلك بیرون رفتند شهزاده از رودخانهٔ شبورغان چون انهزام یاغی استماع نمود [8] امیر قتلغشاه را با طائفهٔ امرا برعقب یاغی بفرستاد وحود در حدود جورجانان مقام کرد امرا در ماه ربیع الاوّل سنهٔ اربع [9] وتسعین وستمائه بلشکر یاغی رسیدند بیك وثبه وطفره همه را پلنگ وش فرو گرفتند وبعضی را بکشتند وباقی را هزیمت [10] کردند وچهارپای و بردهٔ سیار بالجا گرفتند و بازگشتند و بجورجانان سدگی پیوستند و ازینجا باتفاق و طالع سعد روان شد چون بمرامرزان رسیدند [11] خاتون نورور طغاجوق وخانهاء او آنجا بودند بعد از طوی وعیش و عشرت بر صوب سرخس نهضت نمود

و نقراتیهٔ سرحس فرود آمد در آن مرحله [12] نوغدای ایداجی ار مرکز آذربیجان
و حضرت گیخاتوخان برسید و احوال مخالفت و مباینت بایدو و امرا تقریر
کرد و چون خانهاء نورور بجانب بادغیش [13] هراة رفته بودند نوروز اریسجا
اجارت انصراف یافته بار گشت شهرادهٔ ارینجا براه اژکاه و شوکان روانه شد
ایلچیان بایدو برسیدند مقدّم [14] ایشان قتلغشاه نامی و عرض داشتند که تمامت
اقا و ایبی و امرا و نویان متّفق اللفظ و متّسق‌الکلمه شدهٔ اند که شهزاده
مرکز دولت حرامد [15] و تاج و تخت که ارثاً و مکتسباً بوی می‌رسد بجلوس
مبارك مزیّن و محلّی گرداند شهرادهٔ ایلچیانرا بعد ار عاطفت و سیورغامیشی
فرمودن [16] بار گردانید و ایلچی باستدعاء نورور فرستاد و یکچند در رادکان
وچشمهٔ گلسب اقامت فرمود و ازینجا بمرحلهٔ خبوشان و منرل دوبر رسید
[17] و چون اردوها و خانها و لشگرهاء امرا بمارندران بودند و شهرادهٔ سوکا
پسر قرا بوقای بحکم و فرمان گیخاتوخان بمارندران رسیدهٔ بود [18] ار آن جهت
رای مبارك در عزیمت مبادرت مسارعت نمود و بشهرك بو جرجان در آمد و
سلطان دوین استراباد که مسقط رأس بود نزول فرمود [19] و یکچند بعیش
و عشرت گذرانید و در قضیهٔ بایدو با امرای معظّم استشارت و کنگاج
می‌کرد و اراتیمور ایداجی‌را پیش بایدو فرستاد [20] و پیغام داد که ما عزیمت
دار الملك مصمّم کردهٔ بر اثر می‌رسیم سخنی که باشد بحضور اقا و اینی تمام کردهٔ
شود و باران بعد از آن [21] مجازات حسنات و مکافات خدمات نورور بر خود
واجب کرد و اورا بمزید عاطفت و مکرمت اختصاص داد و تدبیر امور مملکت
و ترتیب [22] مهمّات لشگر و رعیّت برای و کفایت او مقصور گردانید و قربت
و مکانت و منزلت و درجت او ار اکفا و اقران بگذرانید و حکم [23] یرلیغ نفاذ
یافت که ار کنار آمویه تا سرحد ممالك عراق که در قبضهٔ تصرّف و پنجه
تملّك ماست هم برآن جمله که ارغون اقا ار قبل پدران نیکوی ما [24] نائب
و امیر بودهٔ است حکم آن باسرها و اجمعها ار قبض و بسط و طیّ و نشر و حلّ
و عقد و اخذ و اعطا سورور ارزانی داشتیم و ترتیب سیاقت [25] لشگر و تدبیر
سیاست مملکت و رعیّت درقبضهٔ هدایت و کفّ کفایت او بهادیم نورور را
خاتم حکم و نگین تمکین در کفّ کفایت آمد

حکایت

رفتن غازان بعزم دارالملك آذربیجان و خلافی که میان او و بایدو واقع شد

[26] شهزاده غازان بعد از فرستادن اراتیمور ایداجی با تمامت امراء دولت و ارکان حضرت از سلطان دوین استراباد بر عزم عراق و آذربیجان حرکت [27] فرمود و براه چهاردیه بدامغان آمد و خواست که قلعهٔ گردکوه را تفرّج کند امرا عرضه داشتند که کاری بزرگ در پیش است تعلل نشاید در قلعه رفتن [28] و آن قلعه در دست پسران تاج‌الدین یلدوز بود از ایشان باز گرفت و سعد الدین حبش داد که در خلا و ملا و سرّاء و ضرّاء ملازم درگاه جهانپناه بود و از آنجا بشهر [29] سمنان رسید در سمنان اردو بوقا از پیش گیخاتوخان با خرواری چاو و ادوات و آلات آن از کاغذ سفید و آل و غیره سبب اجرای آن بشرف بندگی رسید P fol 220 r بپاسخ فرمود که درین حدود خصوصاً در مازندران از غایت نداوت و افراط باردگی و عفونت هوا سلاح و سلب را

حکایت

توجّه غازان‌خان ازحدود خراسان بجانب عراق [1] و مصاف دادن او با بایدو در حدود هشترود و قربان شیره

غازان‌خان بعد از فرستادن اورا تیمور [2] ایداجی بمبارکی و طالع سعد از سلطان دوین برعزم جانب عراق و آذربیجان حرکت فرمود و براه چهاردیه بدامغان آمد [4] وخواست که تفرّج قلعهٔ گردکوه کند امرا عرضه داشتند چون کاری بزرگ در پیش است تعلل‌را نشاید در قلعه رفتن فرمان شد [3] تا پسران تاج‌الدّین ایلدوز را که [5] محافظ قلعه بودند بازن و بچه از قلعه [4] بیرون کردند و آنرا [5] بخواجه سعد الدّین حبش [6] داد و قلعه بوی سپرد وچون بسمنان آمد اوردو بوقا [7] از خدمت گیخاتو رسید [6] با چند خروار چاو و آلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره غازان‌خان فرمود که در مازندران واین حدود ازغایت نمناکی هوا آلات آهن و سلاح‌را [8] بقا نمی‌باشد [7] کاغذرا چگونه تواند بود و فرمود تا تمامت‌را بسوختند و از آنجا براه فیروزکوه بتهران آمد و بورالغی [9]

[1] W. add. — عجم [2] L ایرانیمور W ایراتیمور — ارابیمور
[3] L — فرمود [4] L — آنجا [5] L — کلیدرا [6] W add — مخثه
[7] L — اوردوبقا [8] L insert . — سالی [9] L — بورالقی

یکسال بیش [2] بقا نمی‌باشد کاغذ صعیف
چون تار عنکبوت پوسیدهٔ چگونه پایدار
ماند و فرمود تا تمامت آنرا سوختند
و برصوب فیرور کوهٔ رحلت [3] نمود و
از آنجا بطهران ری رسید شهزادهٔ
بورالغی و بعضی ار امراء لشکر عراق
در آن مرحله بشرف بندگی رسیدند
و ازینجا چون بخیل بزرگ رسید
[4] اراتیمور ایداجی ار پیش بایدو
برسید و حال حادثهٔ هلاکت گیخاتو
عرض داشت و نمود که بایدو از
سخن حود تجاوز و تجنّب نموده است
[5] و هوس پادشاهی و هوای شهریاری
در دماغ او راسخ و متمکّن گشته
و تحت حاییّت فروگرفته و امرا طغا
چار و قنچقبال و طولادای [6] وعیرهم
که فتنه انگیخته بودند و خون اردوقیا
وحوشی و دیگران ریحته سبب قصاص
آن ار بندگی شهراده حائف و مستشعربد
و [7] تمامت بر پادشاهی بایدو متّفق
شده اند و سر فتنه و اندیشهٔ فصول
دارند ار استماع این کلمات مستوحش
عنان تمالك و زمام تماسك [8] ار قبضهٔ
اقتدار شهراده بیرون رفت بیت ' چو

و امراء عراق آنجا بندگی رسیدند ۱
و چون بخیل بزرگ رسیدند ۲
[8] اراتیمور ایداجی ار پیش بایدو بار
آمد و عرضه داشت که او از سخن
خود بارگردیدهٔ و هوس پادشاهی
در دماغ او بادید آمدهٔ و امرا طغاچار
وقونچقبال و دولادای و غیرهم ۳
[9] فتنه انگیخته بودند و خون اوردو قیا
و جوشی و دیگران ریخته چون از
بندگی غاران حائف و مستشعر اند
تمامت برپادشاهی بایدو متّفق شده
اند و اندیشهٔ فضول٤ [10] و فتنه دارند
و غاران‌خان چون مخالفت بایدورا
تصوّر نمی‌کرد لشکری زیادت با حود
بیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح ٥
جنگ با خود بیاوردهٔ تا غایت [11] که
توق ٦ مبارك و کهورکای ۷ خاص‌را ۸
آنجا گذاشته بودند با امرا کنگاج
فرمود و از سر تهوّر خسروانه بدان
التفات نفرمود و ۹ مولای و یعمیش را ۱۰
برسالت [12] نزد بایدو فرستاد که ما
نفس مبارك خویش می‌رسیم یکدیگر را
کجا خواهیم دید و اورکلوك ۱۱ خواست
وچون بمبارکی ناق   احه از حدود ۱۲

۱ v ۹ —   ۲ L متّصل شدند, W om ۸ — ۹ —
۳ L., W insert که —   ٤ L. فصولی —   ٥ L om —
٦ L توع, W طوق —   ۷ W کورکای —   ۸ L حاص‌بیر —
۹ L om فرمود و —   ۱۰ T = W , S نعیش, سعش . L نعمیش, —
۱۱ W اوروکلوك —   ۱۲ L. om ارحدود —

شنید غازان بیداربخت .·. بجوشید از آن کار و رنجید سخت .·. امیر نوروز و باقی[٥] امرارا بکنگاج و استشارت طلبید امیر نوروز از میان جمله دست قبول بر سینه نهاد و تقبّل و تکفّل‌را التزام نمود که بندهٔ کمینه شهزاده[10] را بر سریر دولت کامکار و کامران نشاند و بایدورا با اعوان و انصار چون نخاب کمر از میان بر دارد هر آینه چون امراء گناهکارند و در[11] حون عمّ تو سعی نموده اند و ذکا و فطنت و کیاست و سیاست ترا می‌داسد بی شکّ بجانب تو رغبت نمایند و بایدو شهزاده ایست[12] ضعیف رای که در ذات او فطنتی و نخوتی نیست و در نفس او سطتی و شوکتی از امر امرا و مصالح مراد و هوای ایشان[13] تجاوز و تحرّز نماید هر آینه ایشان بشاهئی او رغبت نمایند و اکنون صلاح حال و نجاح آمال ما در آن است که ایلچیان‌را متواتر داریم[14] تا بر مجاری احوال و خبایای ضمائر و خفایای سرائر ایشان استطلاع یافته وقوف می‌دهند تا بر مقتضی آن رمه و امکنه تدبیری اندیشیده[15] شود و در حال مولای و یعمیش را پیش بایدو فرستادند و از حقوق ایّام سابق قزوین آمد[13] شادی گورگان که بایدو و امرا اورا فرستاده بودند ببندگی رسید[1] از هر گونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه مرا اندیشه و هوس پادشاهی نبود[14] امّا بواسطهٔ دوری شهزاده غازان فتنه و بلغاق در میان اولوس افتاد بدان سبب آقا و اینی و امرا اتّفاق کرده مرا بپادشاهی برداشتند و الحاله هذه هر چه[15] در خواست شهزاده باشد مبذول خواهد بود[٢] و در آن باب مضایقه نه امّا باید که از هم آنجا که رسیده مراجعت نماید غازان[٣] بدان التفات نفرمود و روان شد چون[16] بقوبقو راولاك رسید مولای و یعمیش[٤] برسیدند و از همان نوع سخنها پرداخته می‌گفتند و همان روز باولدار از بایدو تحاشی نموده ببندگی رسید و تکشمیشی[17] مشرف گشته بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و از آنجا کوچ فرموده براه[٥] رباط مسلّم نزول فرمود و شادی گورگان و ایلچیان بایدو[18]را طلب داشت و باز خواست بلیغ کرد چنانکه شادی گورگان از جان نا امید شد و در باب پادشاهی بایدو پیغامهای

[١] L, W insert و — [٢] L om — [٣] L add خان —
[٤] L. یعمیش — [٥] L om. —

وسالف ومواثیق عهود قدیم وحدیث
یاد داد [16] و مصدوقهٔ حال آنکه از
یاسای قدیم چنگیزخان معهود و
معتاد بوده که امراء قراجو بدل
خود اروق‌را تعرّضی رساند آکنون
جماعهٔ [17] امرا که گیخاتورا شربت
هلاك چشانیده اند باید که ایشارا
علی التفصیل آنجا فرستند تا سخن
ایشان براستی پرسیده برونق یاسا
[18] آن قضیه‌را فصل کند و بهر
جانب ایلچیان‌را جهت تحصیل
مال با یرلیغها و الوکها روانه فرمود
و چون بحدود قزوین رسیدند
شادی گورگان [19] که داماد سلطان احمد
بود و جدّ او از جملهٔ امرای چنگیز
خان از پیش بایدو برسالت برسید
و گفت بایدو خان مبارك باد وصول
مقدم میمون [20] می‌کند و می‌گوید
که کار گیخاتو تمام کرده ایم و هرگز
مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون
خاطر نمی‌گشت فامّا چون واقعهٔ
گیخاتوخان [21] حادث شد و شهزاده
غازان از سریر دولت دور بود و فتنه
و فتور در میان الوس افتاده از آن
جهت اقا و اینی و خواتین و امرا
سخت فرمود و در آن وقت که مولای
[19] و یغمیش آنجا رفته بودند ایلدر [۱]
در مستی گفته بود که ما [۲] اقا و اینی
اتّفاق کرده بایدو را بپادشاهی نشانده
ایم اگر شهزاده غازان درین متّفق
باشد میان [20] ما خصومت بود ازجمله
ایلچیان‌را اجازت مراجعت داد و امراء
بزرگ نورین و قتلغ شاه‌را فرمود
تا لشکرهارا یاسامیشی کنند و ایسان
بوقا بیتکچی‌را [۳] [21] بایلچی دوانید که ما
می‌رسیم و براه توکاتو [٤] روانه شد
و از سپید رود بگذشت و دیگر روز
سه شنبه غرّهٔ رجب سنهٔ اربع وتسعین
و ستمائه موافق دوم شون آی خبر
وصول [22] شهزاده غازان بایدو رسید
و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدای
و چیچك‌را بمقدّمه فرستاد و ازین
جانب امیر قتلغشاه و نورین آقا برمیسره
و شهزادهٔ سوکا [23] و نورانتی و نوروز
ودیگر امرا در بندگی غازان‌خان در
قلب بایستادند و چون ببایدو نزدیك
رسیدند ایشان بوقدای [٥] اختاجی را پیش
فرستادند و از هرگونه [24] صلح [٦] و
دوستی واقا و اینی عرصه داشت غازان
بدان التفات نفرمود و ازجانبین لشکرها

[۱] T = W , S ایلدر, L ایلدار — [۲] L. om —
[۳] T. = W , S ایسان بوقا بیتکچی — [٤] T = L , S. توکاتو, W توکاوتو —
[٥] T. = W , S بوقدای, L بوعدای — [٦] L, W سخن صلح —

[22] باتّفاق مرا بجای برداشتند والحاله
هذه هر التماس ومطلوب که باشد مبذول
است ودر آن هیچ مضایقه و مناقشه نه
لشکرهارا [23] جسته نگرداسد و هم
ازینجا عنان مراجعت معطوف فرمایند
شهزاده غازان بدان ملتفت نشد وکوچ
فرمود چون قنقراولانك [24] رسید
مولای و یعمیش برسیدند و از هرگونه
سخنها بر سیاق و نمط اوّل عرضه
داشت و ایلدار از سر شراب وجنون
جوانی [25] گفته بود که ما آقا واینی
باتّفاق بایدورا بشاهی بر داشته ایم
اگر کسی راضی نباشد هرآینه مادهٔ
منازعت و مایهٔ مخاصمت خواهد بود
[26] و هم درین روز باولدار از پیش بایدو
بازگشته بشرف تکشمشی رسید وسیور
غامشی مخصوص گشت از آنجا کوچ
کرده بمرحلهٔ [27] مسلّم نزول فرمود
و شادی گورگان را برسالت پیش بایدو
فرستاد تا الوکها و پیغامهاء سخت
در بارهٔ تاج و تخت [28] که ترا دوست
یگانه می انگاشتیم و نمی دانستیم که
آقا دشمن عظیم وخصم قوی است
مع هذا هیچ دقیقه از اسباب مداوات
بیکدیگر رسیدند امیر قتلغ شاه
برمقدّمهٔ ایشان چون [25] کوه ثابت
وچون شهزاده ایلدار سخن بزرگ
گفته بود دولت غازان اقتضاء آن کرد
که پیشتر او گوشمالی یابد هنوز کهورکاء[1]
قلب نزده بودند ولشکرهاء قول در
[26] حرکت نیامده امیر قتلغ شاه بریشان
دوانید و بیك حمله آن لشکررا ازجای
برگرفتند چنانکه چون خبر بقلب
رسید ایشانرا منهزم گردانیده بودند[2]
وقرب هشتصد [27] آدمی را کشته وباقی
بهزیمت شده و تغای [3] نائب ایلدار[4]
بقتل آمد و ارسلان اوغول را [5] پیاده
بندگی آوردند ولشکر خراسان
خواستند که بیکبارگی [6] حمله کنند
و ایشانرا [1 S. fol 277 r] از جای بر
دارند و نیست کنند غازان‌خان از
غایت مرحمت جبلّی[7] منع فرمود و
فرمود[8] این لشکرها تمامت بندگان آبا
و اجداد ما اند بواسطهٔ فضولی [2] چند
فتّان که بایدو را بپادشاهی بر داشتند
چگونه ایشانرا توان کشت نورور[9] و
دیگر امرا مبالغه می کردند که فرصت را
غنیمت می‌باید شمرد بانگ بریشان

١ v S fol 276 v/11 ٢ — ٢ W بود —
٣ T = W, S تغای, L طغای — ٤ L ایلدای —
٥ L ارسلان اوقول, W ارسلان ارغون — ٦ L, W یکبار
٧ L. خیلی — ٨ L om — ٩ W امیر نورور —

[29] و معادات هرگز میان ما عادت و
معتاد نبوده و مضادت و مباینت در
ذات البین ثابت نگشته و شهزاده غازان
درین [30] حال از کثرت سواد اعدا و
قلّت اتباع و انصار متردّد رای بود و
نورور جملهٔ راه تسلیت و دلجوئی
شهزاده می‌کرد که غمّ و پریشانی
[31] و اندوه بخاطر عاطر راه ندهد که
دولت همعنان و سعادت همرکاب
اوست عن قریب بر مراد خود
فیروز گردد و همچنین همهٔ [32] لشکریانرا
پند و موعظت و ارشاد و نصیحت
می‌نمود و می‌فرمود که تا حالا از
کنار امویه می رسیم اندك بعد مسافتی
نیست که بازگردیم P fol 220 v
[1] و مردم را مردن ضروری و ناچاری
است اگر کشته نشوند همان بعاقبت
باید مرد و چون از مرگ چاره
نیست پس بنام نیك مردن اولی
[2] چنانکه گفته اند «بنام نکو گر بمیرم
رواست» مرا نام باید که تن مرگ
راست» همچنین لشکررا دل می داد و
فرمود که چون مارا با اعدا [3] ملاقات
افتد صفوف معرکه برکدام هیات تعبیه

رد [3] ساکن شدند وچون ارسلان
اوغول را گرفته آورده بودند عمّ زادهٔ
نورلتای [١] عرضه داشت کچون او
شمشیر در روی بندگان دولت کشیده
اگر پادشاه [٢] اجازت فرماید [٣] [4] من
اورا بقتل آورم پادشاه التفات نفرمود
و فرمود تا از خزانهٔ خاص قبا وکلاه
و کمر و موزه بیاوردند و درو
پوشانیدند [٤] و یکی از اختگان خاص بر
نشاندند [٥] [5] و فرمود تا مجروحان
معرکه‌را می آوردند و بدست مبارك
خویش بر جراحات [٦] ایشان مرهم
نهاد و ایشانرا ادویه بشراب حلّ کرده
می‌داد لا جرَمَ حقّ تعالی [6] بجزای
آن عاطفت و مرحمت اطراف و اکناف
ممالك را در قبضهٔ سلطنت او نهاد و
بایدو و امرا چون دیدند که ایلدار
و توکال که بهادرترین[٧] ایشان بودند
منهزم شدند [7] دانستند که طاقت
مقاومت ندارند از راه سازکاری و شفاعت
در آمدند و در میان [٨] مصافگاه
بر سرپشتهٔ بایدو با امرا طغاجار و
دولادای و قونجقبال [8] حاضر شدند
و پادشاه اسلام با آنکه ایشانرا مخذول

١ L نورالتای — ٢ L insert سیورغامیشی فرماید و —
٣ L دهد — ٤ W phve وبدست مبارك خویش بدو در پوشانید —
٥ W om ویکی از اختگان خاص برنشاندند — ٦ L جراحت —
٧ W add وبهترین — ٨ L درآن —

کنید و میامن و میاسر رچه
صورت تعیین و چون اعدا مخذول
ومهحور گردند هریکی[4] ار شما سرور
ناحیتی وامیر ولایتی شوید و روی
شهزادهٔ عالمیان غازان حان آورد و
گفت شاه عالم را مغموم ومهموم ساید
بود و تردّد[5] بخاطر راه بداد چه بندهٔ
برفع رایت اولیا و خفض لواء اعدا
آمادهٔ و متشمّر ست چه بودت که شد
تنگ ازین سان دلت[6] بپژمرد
بوحسروانی گات ، من امروز کاری
کنم بی گمان ، که بر نام داران سراید
رمان ، ازین نمط دمدمهٔ گرم فرو
حواند تا نائرهٔ حشم شاهزاده[7] بآب
مواعظ و نصائح فرو نشاند بعد ار آن
شهزاده فرمود تا طبل رحیل که
متضمّن فتنهٔ عظیم بود فرو کوفتند و
امرا را فرمود تا لشکرهارا[8] یا سامیشی
کنند و بوقا را برسم ایلچی پیش بایدو
دوانید که ما بر فور می رسیم بایدو
بیر حوانی متضمّن سرورو تبجّح
بوصول و قرب[9] ملاقات بگفت عاران
ارنکاتو بهضت فرمود و ار سفند رود و
سیاه‌کوه بگذشت قتلغشاه بر میمنه و
نورین بر میسرهٔ و سوتای و مولای را
و مقهور[۱] گردانیده بود تجشّم فرمود
و امرا نورور و نورین و قتلغ شاه و
سوتای در بندگی بودند و ار جانبین
[9] اتّفاق ملاقات افتاد ویکدیگررا
پرسیدند وگفتند[۲] می باید که عهدی
ومیثاق[۳] رود که گزندی بیکدیگر
نرسانیم امراء این جانب[٤] فریاد
برآوردند که پیشتر کارپادشاهی
[10] را معیّن باید کرد بعد ار آن عهد
وپیمان القصّه شراب حاضر کردند
و زر محلول در کاسه[٥] بار حوردند
وآنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر
گرفته سوگند حوردند[٦] [11] که اندیشهٔ
بد نکنند وگفتند که[۷] کارپادشاهی
فردا رور مقرّر شود وچون رور
بآحر رسیدهٔ[۸] هر کس با حای
حویش[۹] رفتند ودر آن میانه ایو اغلانان
حاتون معظمه[12] بولوغان[۱۰] و شیح
هورقاسون وجمعی دیگر ار بایدو
جدا شده بندگی پیوستند وچون
لشکرهای بغداد و موغان نردیك آمده
بودند دراثناء آن گفت و شنید بایدو
[13] متعاقب ایلچیارا باستحصار
ایشان می فرستاد و دمبدم امرا با
لشکر می رسیدند واحرروز ایشارا

۱ W مکوب — ۲ S گفت — ۳ L عهد و میثاق — ٤ L حدو
٥ W کاسهٔ — ٦ L بادکردند — ۷ L om —
۸ L بود، W رسیده بود — ۹ L, W حود — ۱۰ L add حدو —

[10] هر يك بجاى خود نصب فرمود
رايات همايون با شهزادگان سوكا و
بورالغى و امير نوروز در قلب بايستاد
وچون بعد مسافت [11] نزديك شد بايدو
در هشترود مراغه مقام داشت
لشگرهاء او بحواس و اطراف متفرّق
و پراگنده بودند مهيان و قراولان
[12] از استطلاع حوادث بايدورا استعلام
نمودند كه شهزاده با دلى پر كين وحشم
با لشگرى جرار و امراى كامكار
نزديك رسيد [13] بايدو از حيرت
و دهشت سراسيمه و مدهوش ماند
در حال بوغداى احتاجى را بر سبيل
استقبال بفرستاد تا استطلاع احوال
[14] حصان كند و از هرگونه سخنها
از نام و ننگ و صلح و جنگ تقرير
كرد فائدهٔ نداد وبار ديگر كه بامداد را
مقالات ملاقات بود نوروز از [15] دور
تلّى عالى مشاهده كرد باشارت انگشت
شهزاده نمود كه اگر فردا پيشتر از
وصول سپاه ياغى بر سر آن تلّ عالى
رسيم هر آينه [16] فتح و ظفر مارا بود
و لشگر اعدا مقهور و مكسور شوند و
حال بعينها همان بود مگر آنكه شهزاده
رود بصلح درآمد و راضى شد [17] بايدو
شوكتى تمام باديد آمده بود و ديگر روز
هردو لشگر بر مجادلهٔ ١ [14] يكديگر تا
قربان شيره برفتند و لشگر پادشاه بدرهٔ
تنگ بطول يك فرسنگ در آمدند
و بغير از يك راه نداشت كوكاتو بهادر با
سوار ٢ دو هزار بدوانيد و سر دره
بگرفت [15] و قونچقبال برعقب او مى
رفت ٣ تا مساعدت كند چون بايدو
واقف شد و دانست كه بجنگ انجامد
ايلچى دوانيد تا راه بگشايند و مانع
شوند وبرآن حركت غضب كرد برجمله
[16] آن شب نزديك ٤ يكديگر فروآمدند
چنانكه از يك چشمه آب مى خوردند
تمامت لشگريان اسبان ٥ بردست گرفته
و سلاح پوشيده آن شب بياسودند
و ديگر روز ٦ در شنبه ٧ [17] هفتم رجب
جمعى مصالحه‌جويان در ميان ٨ آمد شد
كردند و امرا امثال توقتمور و سوتاى
بر آن قرار دادند كه بارگاهى در ميانه
بزنند و تودای‌خاتون كه يورت او
[18] نزديكست حاضر شود و طرفين‌را
صلح دهد در آن حال قنچقبال بيامد
و عرصه داشت اگر طفر ما‌را
باشد امير اقبوقا ٩ قصد ما امرا كند
بدان سبب اورا [19] همانروز بياسا

١ L — محادات ٢ L, W — سوارى ٣ L — آمد
٤ L, W — برابر ٥ L, W — اسپارا ٦ L insert — كه
٧ L insert — بود ٨ W — آن‌ميان ٩ L add — بايدو

امرا را که قاصد گیخاتو و مخذلان
شهزاده ساعی بودند استحضار فرمود
چون طغاچار و طولادای و قونجقبال
و ایلچیدای [18] و توکال که با هزارهٔ خود
بمحافظت طرف شرویار نامزد بود
بعد از استشارت و کنگاج باتّفاق
مصاف را مستعدّ و نبرد را محتشد
شدند [19] و بلشگرهاء حاضر صفوف
بیاراستند علی الجمله بامداد روز
پنجشنبه پنجم رجب سنهٔ اربع و تسعین
و ستمائه هر دو سپاه بحدود [20] قربان
شیرهٔ بقرب رود خانهٔ قریهٔ شیرگران
در محاذات و موازات یکدیگر آمدند
نوروز در استرکاب شهزادهٔ همایون
سر آن [21] تلّ نصر برآمدند و فتح و
فیروزی و نصرت و ظفر را تعیّن کردند
نوروز گفت چون لشگرهاء ایشان جمع
نشده اند و هنوز متفرّق اند صلاح
[22] ما آنست که در مسارعت و محاربت
مسارعت نمائیم امیر قتلغشاه بر دست
راست بود و مقابل او ایلدار و توکال
و ایلچیدای قوشچی [23] و دیگر امرای
هزاره هنوز کورکا در قول برده بودند
که امیر قتلغشاه حمله کرده ایلدار از
اسپ بیفتاد و مکافات سخن بزرگ که
رسانیدند و بعد از طول مقال بر آن
مقرّر شد که امرا میان مصافگاه جمع
شوند و بصواب دید یکدیگر باخر
رسانند ازین طرف امرا [1] نوروز و
نورین [20] و قتلغشاه و توقتمور
رفتند و از طرف بایدو طغاچار و
قونجقبال و دولادای بیامدند و تا نیم
روز گفت و گوی کردند لشگر بایدو
دم بدم می‌رسیدند [2] و قوّت ایشان
[21] زیادت می شد امرا چون چنان
دیدند بر آنجمله قرار دادند که
اوردوهای ارغون‌خان و خاتون
معظّمه بولوغان واوروك خاتون [3] و
شهزاده خربنده با دیگر شهزادگان
[22] ببندگی شهزادهٔ غازان فرستند [4]
و اموال و خزانهٔ او باز سپارند واز آن
جانب سفید رود عراق و خراسان و
قومش و مازندران از آن غازان باشد
و یك نیمهٔ ملك [23] فارس با تمامت
اینجوهای آنجا چون آن [5] معنی
دربندگی غازان [6] عرضه داشتند فرمود
که طغاچار را نیز با یك تومان [7]
قراونه که اینجوی خاص ارغون خان
اند باز سپارند [24] تا برین موجب قطع
کرده مراجعت نمائیم [8] بایدو بحضور

[1] L امیر — [2] L می‌رسید — [3] L om واوروك خاتون —
[4] L فرستادند — [5] L این — [6] L پادشاه —
[7] L add لشگر — [8] W نماید —

گفته بود 24 بیافت و تیری بر چشم
تمای آمد نائب او و در حال هلاك
شد برجمله در آن کرّ و فرّ در یك
لحظه هشتصد سوار حوارنامهٔ فنا
25 یافتند و فوجی مجروح و مهزوم
گشتند ارسلان اغول را پیاده رسمان
در گردن کرده بخدمت شهزاده
آوردند لشکرهاء حراسان 26 باتّفاق
قصد حمله کردند امراء بایدو ار
مصادمت خصمان بترسیدند حواستند
که بهانهٔ صلح و اصلاح طلبیدن
شهزاده و امرا را 27 بریو و فریب
مشعول دارند تا لشکرهای متفرّق
ایشان جمع شوند تضرّع و تخشّع
مبادرت نمودند ار میان لشکر بایدو
نقدای 28 احتاجی ار قلب بیرون راند و
میان دو صفّ پیاده شد و رمین بندگی
شهزاده عازان ببوسید و گفت بایدو
حان می فرماید که میان ما 29 قاعدهٔ
مواخاة و اساس موالات و صلت رحم
مؤسّس است و تخت و تاج میراث پدر
وعم و جدّ تو و لشکرها ار آن پدر
نیکوی ما 30 پس این تنارع و تناکر
برچیست بگیر ای پسر تخت و جای

امرا حواب داد که شهزادهٔ غازان
می‌داند که ارغون خان مرا بیر چون
فرزند صلبی میداشت و هر فرزندی را
25 در طرفی قشلاقی[1] معیّن می فرمود
در صحبت امیری و طغاچار با تومان
لشکر قراونه همواره در بغداد مصاحب
من بوده اگر بر وفق فرمودهٔ ارغون
حان مقرّر فرماید 26 حاکم باشد پادشاه
و امرا برآنجمله مقرّر کردند[2] و گفتند
که مقرّرها را بار سپارد تا مراجعت
نماییم بایدو دولادای را با آش و شراب
بندگی فرستاد[3] تا تکشمیشی کرد و
کاسه[4] 27 داشت پادشاه اشارت فرمود
که براه سیاه‌کوه باز گردیم بایدو
و امرا راضی شدند سبب آنکه لشکر
قراونه آنجا بود ترسیدند که چون غازان
حان بدان صوب[5] بیرون رود 28 ایشان
بندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قائم
شود و پولاد چینکسانک را[6] بندگی
فرستادند که عازان حان[7] بهمان راه
که آمده مراجعت فرماید[8] دیگر روز
پسر حویش قپچاق را[9] S fol 277 v.
با جماعت امرا بندگی فرستاد تا تکشمیشی
کردند و کاسه داشتند که بایدو

[1] L قشلامیشی می‌فرمود ,W قشلاق — [2] L داشتند —
[3] W پیش فرستاد بندگی — [4] W کاسهٔ — [5] L, W سوی —
[6] S پولاد حنکسانك , W پولاد حکسانك — [7] W om حان —
[8] W نماید — [9] L om —

پدر ٫ بجای پدر بهتر آید پسر٬ و اگر
همان طرف خراسان و مازندران
[31] میخواهی عراق و کرمان و فارس
بران مزید کنیم و اردوهای پدر وعم
وخواتین و ایجوها و حالقات تمامت
رای تو مقرّر و مفوّض داریم
[32] مشرط آنکه ترك جدل و لجاج
مگوئی و هم راه خود بار گردی بایدو
ارین طرف بدمدمهٔ گرم و رمزمهٔ
رم صلح و صلاح می جست وار آن
طرف تعجیل [33] و سرعت رعقب
چریك و استدعاء عساکر می فرستاد
امراء شهزاده غاران نورین و قتلغشاه
گفتند صلاح در صلح است و امیر
نورور چون داهی P. fol. 221 r
[1] و گرز بود و بر صعف و عجز و
انکسار ایشان استطلاع یافته بمصالحت
و مسالمت راصی می‌شد و می‌گفت
مارا [2] با ایشان حر سر جنگ و حرب
و روی مصاف و نبرد بیست و شهرادهٔ
غاران ار فرط شفقه و شمول عاطفت
و مرحمت که در ذات [3] مبارك او
مفطور بود فرمود که تمامت این سپاه
بندگان آبا و اجداد نکوی ما اند برای
فتنهٔ فضولی چند بندگان حودرا هلاك

می‌گوید که چون شهزاده مبارکی اینجا
آمد ومیان ما صلح و موافقت افتاد
اگر یکدیگررا دمی [2] نادیده جدا
شویم دور و نزدیك را تصوّر افتد
که میان ما هنوز کدورت است اولی
آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد
ملاقات تاره گردانیم آنگاه مبارکی روانه
گردد بدین [3] التماس چند نوبت امرا [1]
سوتای و توقتمور آمد شد کردند و
برآن[2] مقرّر[3] گشت که در میان جانبین
وثاقی بزنند و ایشان هر دو با چند کس
ار خواص[4] حاضر شوند[5] ویکدیگررا
[4] ببینند و پادشاه آن رور قبچاق
اغول را دلداری و نواخت فرموده
تشریف پوشانیده و باسب برنشانده باز
گردانید[6] و با امرا نورور و نورین
و قتلغشاه کنگاج [5] کرد ایشان
مصلحت آن جمیعن ندیدند و منجّمان
نیز عرضه داشتند که روزی نحس است
سوتای[7] و توقتمور را پیش بایدو فرستاد
که امرور بقول منجّمان مسعود نیست
[6] و نیز شبهنگام نزدیکست فردا علی
الصباح یکدیگررا ببینیم و امرا نورور
و توقتمور را فرمود که مقام کنند[8] و
بامداد پیش بایدو روند[9] و کار ملك

١ L امیر — ٢ L om وبرآن — ٣ L ۰ التماس —
٤ L. add. آنجا — ٥ L om حاضر شوند — ٦ W بازگرداند —
٧ W ۰ امیر سوتای — ٨ L کنید — ٩ L . روید —

[4] کردن پیش خردمندان ستوده باشد
برجمله از جانبین در توسّط ذات البین
بذل المجهود مبذول داشتند عاقبت
برتصالح و ملاقات [5] قرار افتاد رعایت
احتیاط و دفع سوء الظن را هر پادشاهی
با ده سوار از قلب بیرون آمدند
از طرف بایدو طغاچار و طولادای و
قنچقبال[٤] [6] ایلچیدای و از جانب
شهزاده غازان نوروز و نورین و
قتلغشاه و سوتای در وسط صفوف
بر رقعهٔ میعاد معرکه از اسبان پیاده
شدند [7] و اقا و اینی یکدیگر را تنگ
درکنار گرفتند و شرائط اعزاز و
رسوم خدمت تقدیم نمود بایدو احوالی
که بزبان ایلچیان و پیغام در هر [8] سالی
ارسال کرده بود بمواجهه و مشافهه
تقریر کرد و پیمان و میثاق رفت که
یکدیگر را قصد نکنند و خلاف
نیندیشند و مملکت سمت[1] P fol. 221 v.
موافقت و مشارکت دارد نوروز و
قتلغشاه گفتند نخست کار پادشاهی
تعیین باید کرد بعد از آن تلفیق عهود
و تنسیق پیمان [2] کما ورد القصّه بطولها
چنانکه راه و آیین معهود است زر
در شراب حلّ کرده در کاسهٔ زرین

بسازند[١] و اوردوها روانه [7] گردانند[٢]
و شبانه بعد از آنکه در تمامت جانها
آتش افروختند بمارکی روانه شد و
چنان راند که علی الصباح از سپید
رود گذشته بود و امراء لشکر که
آنجا بودند [8] بندگی پیوستند و براه [٣]
دیه مار بیرون رفته شب را در زنجان
نزول فرمود و روز دیگر از مسلّم [٤]
کور تمور را پیش بایدو فرستاد که ما
بجانب دماوند روانه شدیم [9] و امرا
نوروز و توقتمور را آنجا گذاشته می
باید[٥] که سخن خود[٦] رسیده اوردوها و
خواتین را روانه گردانی و ملك بموجب
مشافهه مقرّر داری و از آنجا
نقوتقوراولانك [10] گذشته[٧] بکره رود
رسید که مغولان آنرا[٨] توزکان موران
می گویند و کشهر نخشی[٩] آنجا بندگی
رسید و پیغام بایدو رسانید که توقّع
چنان بود که عهد ملاقات را تازه
[11] گردانیم و دمی بمحاورهٔ همدیگر
مستأنس شویم چون شهزاده حرکت
فرمود هرآینه صلاح در آن باشد اکنون
می باید که [١٠] هریك از ما سخن خود
برسم پادشاه ابراهیم سکورچی [12] را در
صحبت او باز گردانید[١١] و بایدو پیغام

١ L. — ساربد   ٢ L — گردانید   ٣ L om — و راه
٤ W · — رباط مسلّم   ٥ L om — می باید   ٦ L om —   ٧ L om —
٨ W — اورا   ٩ L — کشمیر نخشی   ١٠ L om —   ١١ L — بازگردانیم

خوردند بایدو نوروررا گفت تو نیز
بجور [3] بپاسخ گفت من مسلمانم بزر و
شراب چگونه سوگند خورم بایدو ار
حواب او برنجید امّا طاهر نکرد همچنین
امرا با یکدیگر عهد وپیمان کردند
[4] که یکدیگررا بد بیندیشند وکار
پادشاهی رور دیگر در اثنای طوی
مقرر شود بایدو بایجاب تمامت ملتمسات
وعده و ربان داد [5] و آخر رور هر یك
بخانهای حود مراجعت نمودند امراء
بایدو در فکر آن بودند که در اثنای
طوی قصد شهزاده غازان کنند امّا
هر کرا [6] سعادت الهی همراه باشد ار
کید و مکر دشمنان در امان باشد
بامداد شنبه چهارم رجب هر دو سپاه
در سراسر یکدیگر با قربان شیره
برفتند [7] و سپاه شهزاده غازان بدرغالهٔ
مضیق وگداری تنگ رسیدند کوکتای
بهادر پسر یلاسون طرقای گورگان
باسواری دو هزار چون [8] باد بتاختند که
سر راه بگیرند و قنچقال و دیگر امرا
مساعدت ومعاونت می نمودند بایدو
حان ار قصد و اندیشهٔ ایشان آگاه
شد و دفع و منع ایشان [9] نموده فرمود
داد که می باید که نورور و توقتمور
و کورتمور کارها بتمام ساخته [١] زودتر
باز گردانی [٢] و از آنجا متوجّه دماوند
گشت وآن تابستان [13] آنجا ییلامیشی
کرد [٣] و چون امرا نورور و توقتمور
وکورتمور بار آمدند و بایدو ساختن
مهمّات [٤] ملك و فرستادن خواتین
و اوردوهارا اعذار نامقبول گفته بود
و سخن [14] خویش [٥] رسیده آن
معنی مهیّج غضب پادشاه گشت وفرمود
تا امرا تمامت [٦] با لشکرها سلفخوار [٧]
روند و چهارپایارا فربه کنند و
حال نورور و ایشان چنان بود که [٨]
چون برد [15] بایدو رسیدند و التماس
کردند تا یرلیغ در باب ممالك مقرّر
بدهد [٩] و اوردوها و خواتین را [١٠]
روانه گرداند [١١] بایدو [١٢] بواسطهٔ
مراجعت پادشاه مستشعر گشت و
ایشانرا [16] موقوف گردانید وقونچقبال و
دولادای و ایلچیدای را [١٣] در مقدّمه
برعقب فرستاد و خود دیگر رور
روانه شد چهار شنبه نهم رجب ار
سپید رود بگذشتند [17] وآدینه یازدهم
رجب کورتیمور برسالت بیامد و امرا

١ L inserit هرچند — ٢ L om — ٣ L فرمود —
٤ S, W inserit و — ٥ L . حود — ٦ W تمام —
٧ L. علفخوارها — ٨ S om. — ٩ L بدهند — ١٠ L حواتین —
١١ L گردانید — ١٢ W add که — ١٣ W add قوشچی‌را —

که راه نگشاید تا سلامت بیرون روند
آن رور هر دو سپاه برابرهم فرود
آمدند و ار یك چشمسار آب می
حوردند امّا آن [10] شب ار طرفین جمله
در سلاح بودند و لحام اسپان ار دست
نگذاشتند رور دیگر همچنین ار هم
متوهّم بودند بامداد رور دو شنبه هفتم
رجب [11] شهرادهٔ غازان عزیمت کوچ
کرد چند کرّت امرا توقتمور و سوتای
آمد شد نمودند عاقبت برآن قرار افتاد
که در میان هر دو صفّ بارگاهی نزنند
[12] در یورت تودای حاتون وآنجا سخن
باحر رسانند امراء شهزادهٔ غازان نوروز
و نورین و قتلغشاه و توقتمور حاضر
شدند و ار جانب بایدو حان [13] طغاچار
و طولادای و قونچقبال و در مواجههٔ
یکدیگر تا نیمروز مباحثت و محادثت
و گفت و گوی نمودند بعد ار مجادلهٔ
بسیار قرار بر آن افتاد [14] که اردوهای
ارغون‌حان چون بلغان حاتون واروك
حاتون و شهراده حربندهٔ اغول با دیگر
شهرادگان بحدمت غازان فرستند [15] تا
تمامت اموال وحزائن و ممالك عراق
و حراسان و قومس و مازندران و
یك نیمه ار ملك فارس با تمامت اینجوها
تا شروياز سپاهی می‌کردند و ار
آنجا باز گشتند و بایدو متّصل شدند
بحدود سجاس ودو شنبه چهاردهم
کوچ [18] کردند تا پشتهٔ شرویار و ار
آنجا مراجعت نمودند وبایدو با امرا
کنگاج کرد[1] که[2] تدبیر نورور و
توقتمورچیست باتّفاق گفتند که
ایشانرا آسیبی نتوان رسانید [19] مگر
توکال که بحون نورور سعی می‌کرد
وگفت پناه واستظهار غازان نورورست
کشتن او لازم باشد و طغاچار و
دیگر امرا بواسطهٔ خویشی و دوستی
[20] رخصت نمی‌دادند و توکال بدان
رنجش برگشت و با ولایت گرجستان
رفت[3] که خانهٔ او بود تا واقعهٔ بایدو
بار نیامد و چون طغاچار بواسطهٔ
مصادقتی [21] که تودا حو با او می‌ورزید
ار[4] دولت[5] بایدو نفور گشته بود و
نیز صدرالدین بسبب آنکه اورا وزارت
میسّر نمی شد اورا برآن معنی تحریض
می‌کرد با نورور[6] ربان [22] در باب
تقویت کار غازان[7] یکی کردهٔ بود
نورور را تعلیم داد تا آنجا با ایشان
اظهار موافقت کند و با ایشان عهد
گونهٔ بکند و بعد ار آن ترتیب او کرد

[1] S, W — کردند [2] L om — کرد که [3] W — باررفت
[4] L — آن [5] v ٦ — [6] L lac ٥ — ٦ — [7] L add — خان

سپارند و طغاچار با توماں [16] قروناس که ایسجو خاص ارغون‌خان بودهٔ هم باز سپارند بایدو گفت شهزادهٔ معلوم دارد که اباقاخــان مرا چون فرزند صلبی عزیز و مکرم [17] می داشــت و با توماں قراوناس و طغاچار بجانب بغداد علفخوار و قشــلامشی فرمود اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن بر من [18] مقرّر فــرماید حاکم است تا باقی چیزها باز سپارند و شهزادهٔ فراغ خاطر علك خــود انصراف و انعطاف نماید طولادای [19] با آش و شراب بخدمت غازان آمد و کاسه گرفت و شرف تکشمشی یافت اورا دلداری و نواخت نمودهٔ اجازت انصراف [20] داد و درین روز قونچقبال بایدو خان عرضه داشت که امیر اقبوقا

[23] و برآن مقرّر گردانید[١] که با ایشان پیمان بست و متعهّد شد[٢] که غازان‌را[٣] بسته بفرستد و بدان سبب اجازت[٤] مراجعت یافت و سیورغامیشی بسیار [24] مخصوص گشت و امارت یزد از قبل بایدو بپسرش سلطان شاه مفوّض شد و بدهٔ هزار دینـار[٥] براة جهت[٦] او بر یزد بنوشتند و سه شنبه یازدهم رجب سـنه [25] اربـع و تـسعین و ستمائـه بورور و توقتمور و دیـگر ایلچیان را باز گردانیدند[٧] و دیگر روز ایلچیدای که برعقب غازان [٨] رفته بود باز آمد و بایدو عــارا معطوف [26] گردانیده بر صوب سوغورلوق روانه شد و شنبه[٩] بوردهم[١٠] رجب بیورت بزرگ سوغورلوق فرود آمد والسلام[١١]

مقیّد و محبوس اسـت اگر خصم‌را نصرة و ظفر باشـد او در قصد جون [21] ما سعی بلیغ نماید اقبوقا را بیاسا رسانیدند بسبب تنازع و مضادت و مخالفت که از جانبین قائم بود و از ایو اغلانان بلغان خاتون [22] شیخ هر قاسون[١٢] و غیره از بایدو بر گشــته بغازان خان پیوستند درین شــب لشکرهاء بسیار از جانب بغداد و موغان برسیدند و بایدو [23] را بوصول ایشان قوّت و شوکت زیادت شد پوســتین پیمان و میثاق باز گردانید امراء بایدو گفتند چون فرصت دســت داد دشمن را بافسون و نیرنگ از پای حیٰوة بر باید گرفت و اهمال و تاخیر و امهال و تراخی جائــز نشمرد که الفرص تمــر مرّ السحــاب ازین بهتر [24] فـرد

١ L گردانیدند — ٢ L. om و متعهّد شد — ٣ L add. خازا —
٤ L om — ٥ L. om — ٦ L بجهت — ٧ L روانه گردانیدند —
٨ L om — ٩ W. شب — ١٠ L. یازدهم — ١١ L., W om —
١٢ MS هرماسون —

دست نخواهد داد بایدو ایشانرا اجازت نداد و گفت بایّام سابق سلسلهٔ وداد منتظم بود و از جانبین حقوق قدیم مؤکّد [25] چگونه خیانت روا باشد فکیف که بتجدید عهد می رفته است و مغلظه خورده شود امرا از حدیث او برنجیدند علی الخصوص [26] امیر توکال ازو بر گشت و با یورت گرجستان که خانهٔ قدیم او بود معاودت نمود و من بعد بایدورا دیگر ندید و همچنین گروهی [27] زانو زدند که کسان ایشان بردست لشگر شهزاده کشته شده بودند و بانتقام خون ایشان قصاص طلبیدند بایدو خان ملتفت [28] سخن ایشان نشد و شهزاده غازان چون از وصول چریك بغداد آگاه شد بر صوب سیاه کوه و سفید رود و سورلق[1] عزیمت انصراف [29] مصمّم فرمود بایدو و امراء او از عزیمت نهضت او مضطرب شدند بسبب آنکه خانهاء قراونه بر ممرّ طریق بود و در آنجا حرائش موفور [30] معدّ و موجود گفتند اگر قراونه بوی پیوندد وخزانه بردارد دست شهزاده قوی شود و آنگاه تدارك و تلافی ممکن نگردد امیر پولاد [31] چکسانگ را نفرستادند وپیغام دادند که شهزاده بهمان راه که آمد باز گردد آن شب بقربان شیره فرود آمدند بامداد بایدو پسر خود [32] قبچاق‌را با جماعتی امرا سدگی حضرت فرستاد با آش و ترغو تا کاسه گرفت و تکشمشی کرد و عرضه داشت که پدرم بایدو می گوید که چون [1] P. fol 222 r. میان ما صلح شد و غبار هار وحشت از چهرها بر خاست اگر یکدیگررا ندیده شهزاده باز گردد هر آینه از وقیعت حساد و [2] مکیدت اضداد سلیم بانیم و باراجیف در افواه افتد که هنوز آثار کدورت و غبار وحشت باقیست توقّع چنانست که یك [3] روز از صباح تا رواح اقداح افراح دائر و سائر باشد تا آوازهٔ اتّفاق و اجتماع ما بدور و نزدیك و ترك و تاریك برسد [4] آنگاه بمبارکی روانه شود باجابت مقرون نگشت قبچاق خائب باز گشت امرا نورین و قتلغشاه و بعضی دیگر بکاسهٔ زرین بر رسم [5] معول سوگند خوردند و نورور و نورالغی و مولای با امرا بقرآن مجید که با یکدیگر متّفق باشند و یکدیگر نیندیشند [6] درین اثنا نورور شهزاده غازان‌را گفت بنده‌را التماسی است اگر شرف اجازت یابد عرضه دارد بعد از استجازت گفت [7] اگر پادشاه مسلمان شود بیکبار مسلمانان بدعا و ثناء دولت مشغول گردند و مدد

[1] So سعورلق —

و نصرت واجب دانند [8] غازان دست ایجاب و قبول بر سینهٔ بی‌کینه بهاد و مأمول او باجابت مقرون گردانید و شرط کرد که چون ازین ورطهٔ [9] هائل فراغی روی نماید این ملتمس تمام کند نوروز از قشرقای خود پارهٔ لعل مسموح آبدار با طراوت بوزن ده مثقال بیرون [10] آورد و زانو زد و گفت اگرچه قراچورا حد نباشد که باروق بیلك دهد امّا از روی کرم ذاتی و لطف جبلّی این لعل بر سبیل [11] بیلك و نشان پیش بندگان حضرت باشد تا وقت آن رسیدن غازان آن لعل پاره را بیکی از اباقان حضرت سپرد وچند کرّت [12] امرا میان فریقین تردد نمودند بر آن مقرّر شد که در میانهٔ لشکر خرگاهی بزنند و آنجا یکدیگررا ببینند شهزاده با امرا [13] مشاورت نمود نوروز و امرا مصلحت ملاقات ندیدند و از غائلهٔ مکر و غدر هراسان بودند بار توقتیمور و سوتای‌را فرستادند [14] که امروز سطر منجّمان روزی نحس است فردا علی الصباح بیکجا ملاقات و التقا افتد و شهزاده غازان‌را رای بر آن قرار گرفت که [15] بمقدمهٔ سپاه روانه شود و از سفید رود گذشته مقام کند شبهنگام روز سه شنبه هشتم رجب مسترک شد و فرارا مرتکب [16] چون تیر از شست تعجیل تمام براند بامداد را از سفید رود گذشته متوجّه سیاه کوه شده بود و از امرا نوروز و پسر نوقاء [17] یارغوجی را هم آنجا نگذاشت تا یرلیغ ممالك فارس و عراق ستانند و اردوهاء خواتین عمّ و پدر با سپاه خاصهٔ انقاجان [18] وارغون‌خان کوچ کنند و مقصود کلّی آنکه بر محتویات ضمائر و مستورات سرائر خصمان وقوف یابند و بر عقب بیایند ایشانرا موقوف [19] کردند و تکاجال از بایدو گریخته نقریهٔ ماراز از مصافات زنجان شرف بندگی رسید روز دیگر شهزاده غازان بمرحلهٔ مسلّم فرود آمد [20] و از آنجا ارکتمورا برسالت پیش بایدو فرستاد مضمون پیغام آنکه نوروز و توقتیمورا از برای مواعدی که تقبّل و تکفّل رفته بود آنجا [21] گذاشته ایم باید که سخن خود برسد و وعده وفا کند و ایشانرا زودی با اوردوهای خواتین و یرلیغ تملیك ممالك عراق [22] و فارس و حصول حملهٔ آمال روانه کند و چون غازان کوچ کرد امراء بایدو قنچقبال و ایلچیدای و طولادای با پنج هزار مرد بر اثر می رفتند [23] و سیاهی می‌کرد تا خصم ایمن شود و از باختن بیارامد شهزاده نیز براند چون از قنغراولاتك

بگذشت و بکرهٔ رود رسید [24] که مغول آنرا ترکان موران گویند کشمر بخشی از پیش بایدو برسید پیغام داد که می خواستیم که شرف خدمت مستسعد شویم [25] این چون دیگر آرزوها در حیز توقّف بماند امّا ایشان حاکمند هما نا صلاح در آن بوده باشد اکنون باید که هر یك سخن خود برسیم [26] شهزاده اورا با صحبت ابرهیم سکورچی بازگردانید و پیغام داد که باید که امرارا بزودی با حصول مطالب و وصول مآرب بازگرداند و ازینجا [27] بسرعت تمام روانه گشته بپای دماوند راند و آنجا منتظر جواب بایدو بنشست و موسم ییلاق در آن حدود گذرانید

حکایت احوالی که میان بایدو و نورور حادث شد

[28] بعد از نهضت شهزاده غازان‌خان امیر نوروز و توقتموررا یکهفته در قید توکیل و تنکیل معذب داشتند و تهدید و وعید و تشدید [29] و تخویف می‌نمودند بقتل و ضرب و شتم و سبّ و نورور در سوال و جواب تحاشی و محابا نمی‌کرد و از سر صولت و شوکت جوابهای [30] سخت میگفت امرا بکار او فرو ماندند لگزی برادرش‌را که از جملهٔ ارکان دولت بایدوخان بود واسطه ساختند تا میان بایدو و نورور P fol 222 v [1] مهادنهٔ و مصالحهٔ کند چه قرار مملکت و الوس خود در موافقت نوروز دانستند که بر الماس خر اسرب کارگر نیاید لگزی نوروررا [2] بمواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر بموافقت و مصادقت بایدو ترغیب و تهییج نمود و بر نقض عهد شهزاده تحریض نورور گفت ای [3] برادر بعد از عصیان و طغیان قدیم سه ماهست که در حدود نیشابور با غازان یمین مغلظه بجلال و حرام خورده ام که من بعد تا جان [4] در تن بود با او بهیچ وجه خلاف نکنم و عناد و لجاج نورزم و با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشم بکدامین رخصت نقض عهد و خلاف [5] میثاق کنم می‌خواهی که در دنیا ملوم و مذموم و بآخرت ماخوذ و معاتب گردم و سلسلهٔ محبّت و مودّت بولا و هوای غازان‌خان نه چنان [6] استمرار دوام و استقرار نظام یافته است که تا انقضاء عمر و انقراض حیٰوة انصرام و انفصام پذیرد چه امروز خانی باستحقاق و پادشاه [7] علی‌الاطلاق اوست بهرچه فرماید انقیاد و اذعان او از لوازم دانم و شاه و خان نورور بحقیقت اوست با دیگران کار ندارم لگزی

گفت ای برادر [8] تا تو برین عقیدت و طریقت مصرّ باشی ازین جماعت نجات خلاص میسّر نخواهد بود نوروز گفت رضینا بقضاء الله و قدرة زمانه چه نقش کرد که سترد [9] و کرا زاد که نمرد اگر حقّ سبحانه و تعالی اجل من اینجا برین وجه تقدیر کرده باشد ردّ و صرف آن کرا مسلّم و ممکن بود و اگر قضا نکرده است از صد هزار [10] خصم غالب مستولی بیندیشم امراء بایدو یکسر خاص شدند و گوی کلام بچوگان بیان در میدان مقالت انداختند [1] تا دل نوروز باستمالت و خوشی و الفت [11] جذب و سلب کنند نوروز در جواب و سوال چالاک‌تر از آن بود که از خصمان فرو ماند بی دهشت و خشیت عنان سخن فروگذاشت و خصمانرا [12] بادپای انگشت تقریر ایشان باد در انبان و سپد در آب می‌پنداشت امرا در کار او فروماندند و با یکدیگر می‌گفتند «سوار جهان پور دستان سام» [13] بیاری سر اندر نیارد بدام» نوروز چون بر محتویات ضمائر و مستورات سرائر خصمان تمام آگاهی یافت در خفیه با طغاچار میثاق بست که بمساعدت [14] و معاونت یکدیگر ایوان دولت بایدو را منهدم و اساس ترکیبش منعدم گردانند و صلاح خود در حیلت و تزویر دید و در [۲] مسامحت و موافقت و امرا بسبب تسلیت [15] و دلجوئی طغاچار باتّفاق در خلاص نوروز سعی و جهد نمودند مگر قونچقبال که او جز بدمار و بوار نوروز رخصت نمی‌داد و بایدورا می‌گفت [16] دشمن بدست آمده است اورا بکش و فرصت از دست مده و نوروز چون خلاص و نجات خود در مکر و حیلت و چاپلوسی و خدیعت می‌دانست با امرا تملّق و تخصص آغاز نهاد و ریو و فریب‌را کار فرمود که [17] هرچه بایدوخان فرماید بنده مطیع و منقادست [18] بایدوخان اورا بخلوت حاضر کرد و بر مردی و مردانگی او بسیار ستایش نمود و گفت منطر تو بهی‌تر از مخبر یافتم و دیده بیش از شنیده [19] مردی و دل‌آوری و سطوت و بهادری تو معلوم شد حقوق مصالحت و ثبات قدم و مردی و فتوّت و مروّت همین باشد [20] که شاهی بدان پادشاه درخورد که او بندگانرا چنین پرورد «کسی‌را که باشد ورا چون تو پشت» شود ایمن از روزگار درشت» [21] و اکنون اگر چنانکه از دست من خلاص می‌جوئی با من عهد و پیمان تازه کن که غازانرا

[۱] MS . اندا حت — [۲] MS om —

گرفته عن سپاری و سوگند مغلظه یاد کن که حلاف [22] عهد و میثاق نکنی
نوروز بی‌تردّد و دهشت بموجب حکم الضرورات تبیح‌المحذورات بغلاظ ایمان و
شداد پیمان تمسّك نمود که غازارا [23] دست بسته سپارد بایدوخان بیچاره
بفریب و حیلت او فریفته شد اورا سیورغامشی کرد و بمبلغ هزار دینار برات
ر مال یزد [24] نوشت و امارت شهر یرد بپسر نورور که ار سلطان سب
حاتون ست اتابك عـلا الدین [۱] و الدوله ابن اتابك محمودشاه بود سلطانشاه
نام [25] تفویض کرد و رور سه شنبه یاردهم رجب سـنه اربع و تسعین و ستمائه
نوروز و توقتمور اجازت یافته روانه شدند نورور مرکوب [26] با باد صبا همعنان
کرد و چون تیر ارکمان و برق ازآسمان بجست و بچهار شبارور از حدود
مراغه بفیروزکوه دماوند راند و در بیست و [27] هفتم رجب ببندگی شهزادهٔ عازان
رسید و شرف تکشمشی یافته احوالی که عارض و سانح گشته بود کما ینبغی ایراد
کرد و تقریر کرد که [28] با ایشان حز مدارا و مواساة چارهٔ دیگر نبود تا
بدولت شاه جهان حان شرین ار چنگال شیر عرین حلاص دادم شهزاده
پرسید که از جملهٔ [29] امراء بایدو اعقل و اکمل و داهی کرا یافتی گفت قولجقال‌را
که نقصد خون من ساعی و مجدّ بود و صورت این قصیه شبیه قصّهٔ بومان [30] و
راغ است در کلیله و دمنه نورور تصدیق یمین‌را عارانی مسین بسته پیش نایدو
فرستاد نایدو و امرا ارین چریك لطیـف و سحرهٔ [31] نادر طریـف تعجّب
نمودند امّا کار ار دست و تیر ار شست رفـته بود امرا نا نایدو می‌گفتند
«هربری که آورده بودی بدام» [32] رها کردی ار دام و شد کار حام» از اطلاق
نورور پشیمان شده بود امّا فائده نداشت گفته اند هر که بر دشمن طفر یافت
و انتهار [33] فرصت فائـت گرداید نار هرگـر بر آن قادر نشود و ندامت و
عرامت سود ندارد و هر که عدورا تنها و صعیف یافت و حودرا ار نلای [۲]

[۱] MS om — [۲] P lac fol. 223 r et v.

حکایت

مشرح شدن سینهٔ مبارك پادشاه اسلام غازان‌خان بنور ایمان و اسلام آوردن او و امرا بحضور شیخ‌زاده صدرالدین حموی جوینی دام برکته

[1] P. fol 224 r بودند و در آن ثابت و راسخ شده لکن چون بدین اسلام در آمد و ملّت نبوی و دین حنفی‌را بگوش هوش و سمع رضا اصغا فرمود [2] و در سکینهٔ سینه استقرار داد در اخلاص از اویس و سلمان صادقتر شد بدین شادی و فرح و سرور یکچند بطوی و جشن [3] مشغول بودند و تمامت امم از ترك و عجم درم و دینار و هائش جواهر و رغائب هائش از سر صدق و اعتقاد بر تخت مبارك نثار می‌کردند [4] و می‌گفت «مال و حال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت» بادت اندر پادشاهی بر قرار و بر دوام» [5] مال وافر حال نیکو فال فرح سال سعد «اصل راسی نسل باقی تخت عالی بخت رام» و امرا و نوینان و ائمّه و مشایخ ایستاده و خیلان تاتار [6] از اطراف و نواحی و بوادی و صواحی از کافر و کافره از هشت ساله تا هفتاد ساله از سر رغبت و اختیار فوج

[1] S. fol 278 r چون ایزد تعالی [1] در ازل آزال خواسته باشد که بندهٔرا [2] سعید آفریند و اورا بانواع تایید مخصوص گرداند هنگام امتزاج [3] مواد مزاج او قابلیت [2] سعادت در طینت [4] و جبلّت او [5] مخمّر و مرکوز گرداند و لفظ گهربار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی دلیلی واضح و برهانی [6] لائح است که [3] السعید من سَعِد فی بطن امه و بعد از آن مربّی عنایت ربّانی اورا در مهد تربیت بدست عنایت می‌پروراند و بر سبیل تدریج بمدارج کمال می‌رساند [4] و بمرور شهور بنظر در حقائق امور اورا ارشاد می‌کند تا تأمّل در احوال [7] صور و معانی کرده بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع یابد و بواسطهٔ آن تدبّر و [5] تفکّر آثار سعادت از [8] قوّت بفعل رسد و آنچه مقتضی سرّ [9] حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت باشد بر وفق نصّ [10] وکان

[1] L وتقدس — W add ,حقّ سبحانه و تعالی و تقدّس [2] L بندهٔ —
[3] L اشراج — [4] L طبیعت — [5] L om — [6] L برهان —
[7] W om — [8] T = W, S او, L اورا —
[9] L om — [10] L om —

شیعت پادشاه اسلام باعتقاد درست [7] از
شائبهٔ کدورت و ریا مصفّی بدین اسلام
در آمدند و تشریف هدایت نور ایمان
مشرّف گشتند که نتایج صور توالد و
تناسل [8] مؤمن و مؤمنه باشند اعتقاد
موحّدان در اظهار ملّت احمدی واظهار
دین محمّدی علیه الصلوة و السلم ممهّدتر
و صدق [9] اخلاص مؤمنان مؤکّدتر شد
در آن روز جماعت ائمّه و مشایخ و
ساداترا ادرارات و انعامات مرسوم و
وظائف فرمود و نذور و [10] صدقات
در حقّ فقرا و مساکین مبذول و
بمشاهد اولیا و مزارات ابدال روی
آورد و بتضرع و ابتهال از حضرت
ذوالجلال قوّت [11] انتقام اعدا و دفع
حسّاد می‌خواست و خانقاه و مشاهد
انشا فرمود و بدین بشارت مسرعان و
پیکانرا باطراف و ارجا و انحاء [12] ممالك
دوانید و حلاوت این شادمانی که اصل
زندگانی و ثمرهٔ شجرهٔ کامرانیْ
جاودانیست بمذاق ساکنان آفاق
رسانیدند [13] از اطراف عراق و
خراسان اهل دل و مشایخ و ائمه روی
بندگی حضرت آوردند ماه رمضان
رکن صیامرا بجای امام هادی [14] نمود
امر الله [8] قدراً مقدوراً بظهور پیوندد
و بحکم این مقدّمات چون عنایت
ذوالجلالی و مشیت لا یزالی چنان
اقتضا کرد که وهنی و فتوری که بتقلّب
شهور [7] و اعوام و تعاقب لیالی و ایّام
باطراف ملّت اسلام راه یافته بود بر
دست یکی از خواص عباد که متولّی
سلطنت امصار و بلاد باشد متدارك[۱]
شود ذات [8] ملك صفات غازان‌خان‌را
مستعدّ فیض انوار هدایت و الهام ربانی
گردانید و چون در اوائل سنّ طفولیت
نزد جدّ بزرگوار خویش اباقاخان
[9] می‌بود و او مائل براه و شیوهٔ بخشیان
و معتقد معتقدات ایشان اورا بیك دو
بخشی بزرگ سپرد و فرمود تا در
تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم
طریقهٔ [10] ایشان مبالغت تمام نمایند و
ایشان همواره ملازم می‌بودند و[۲] دائما
بر ترغیب و تحریض[۳] او در آن
معتقد[٤] مداومت می‌نمودند و او از
غایت کیاست و دها و[11] فطانت[٥] و
ذهن[٦] و ذکا باندك زمانی بر عُجر
وبُجر[۷] آن طریقه اطّلاع یافت و بر
غوامض و دقائق اقوال و افعال آن
طائفه واقف گشت و در آن قسم

۱ L تدارك — ۲ L om — ۳ W om وتحریص —
٤ L pro ۲ — ٤ exhibit درمعتقدات — ٥ L فطنت —
٦ L om و دهن — ۷ L برعجز ونقصان —

و هر شب خلائق بسیار از تاریک و
ترك اقطار و امصار بر بساط سماط او
افطار می‌کردند عروهٔ حبل متین دین
که استعصام و [15] انصرام یافتـه بود باز
تربیت و تقویت یافت بیّنش بر تأسیس
قواعـد دین و تمهیـد مبانیٔ یـقین و
تقویت اساس شرع و رعایت [16] قوانین
اصل و فرع مقصور گشت و همّتش
بر لزوم طریق ورع و بهمتش بر عفّت
و تقوی باعث بود ایزد سبحانه و تعالی
وجود [17] همایون پادشاه اسلام غازان‌خان
در طوفان طوارق و حدثان کفیل
مصالح و مناجح بندگان و سبب امن و
امان عالمیان کرد تا هزاران [18] نفوس
پاك‌را از آسیب شکنجه و نهیب
سرپنجهٔ تاتار کفار مصون گردانید تا
لا جرم صیت ایّام معدلتش و شمعهٔ
انوار مکرمتـش طـنین آذان جهـان
[19] شد علی الجمله بعد از آن ملوك و
سلاطین اسلام را بموجب نصّ واولی
الامر منکم طاعت او واجب و لازم شد

[12] کمالیتی تمام حاصل کرد بر وجهی که
بشیـوهٔ بخشی‌گری عـظیم ماهر شـد
لیکن از تاثیر عنایت ازلی بفکر ثاقب
و رأی صائب در اسرار بت‌پرستی نظر
می‌کرد [13] و در حقیقـت ادیان و ملل
تأمّل می‌نمود و از فیضـان الهام اشعهٔ
انوار دین محمّدی بر ضمیر منـیرش
ساطع و لامع گشت و در خاطر عاطرش
میلان [1] باین ملّت [14] حقّ ظاهر می‌شد
و سایر تمکّن و تثبّت بر آن طریـقه
استمرار می‌نمود و در آن باب متمکّن
و ثابت قدم می‌بود و در خبوشـان [2]
خراسـان [3] بجهت غلو در آن شیوه
[15] بتخانهـاء عالی ساحت و اداء واجبات
ایشان [4] بر وجهی می‌کرد که تمامـت
بخشیان و رهبان [5] از آن ریاضات و
مشقات [6] متعجّب ماندند و مع هـذا
[16] در تفتیش اسرار حقّ و تحقیق راه
صواب مجدّ عظیم بود تا [7] در آن وقت
که با بایدو مجتمع شـدند [8] و امراء
حاضر عهد و پیمان می‌کردند مسلمانان

بقرآن سوگند [17] می‌خوردند و مغولان بزر بورور [9] در آن حال عرصه داشت
که اگر پادشاه جهان پناه [10] دین اسلام‌را بایمان خویش قوی گرداند چه شود
فرمود که [18] روزگاریست که این اندیشه در خاطرست بورور یکپارهٔ لعل ممسوح
بغایت بی نظیر بیرون آورد و رابو زد و گفت هر چند قراخورا راه چین

[1] L میل — [2] W خوجان — [3] L, W om — [4] L om —
[5] L. رهبانی — [6] W ریاضت و مشقّت — [7] L و —
[8] L شد — [9] W امیر بورور — [10] L om جهان پناه —

گستاخی [19] نیست که شهزادگان‌را ملك دهند پادشاه بندهٔ نوازی فرماید و این‌را
بلك‌را [۱] نگاه دارد تا هنگام وصول بنده بندگی و بعد از آن چون نوروز و
دیگر [20] امرا از پیش بایدو کار ناساخته بازآمدند پادشاه بر آشفت و در باب
تدارك او فکری می‌فرمود نوروز آن قضیه‌را باز عرضه داشت و شیخ [21] زادهٔ
بزرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیا شیخ سعدالدین حموی اعزّه الله و
قدّس نفسه خاص بود و بیشتر اوقات ملازم پادشاه [22] پیوسته از وی استکشاف
حال دین اسلام می‌نمود و دقائق و حقائق آن [۲] سوال و بحث می‌کرد و بحکم
فمن یرد الله ان [23] یهدیَه یشرح صدره للاسلام نزول سکینه در سینهٔ مبارکش
سطوع انوار ایمان‌را [۳] در ضمیرش [٤] قوّت می‌داد و امداد هدایت [24] بر وی
استیلا می‌آورد و گفت حقیقت آنکه اسلام دینی [٥] بغایت متین و مبین است و
بر جمیع [٦] قواعد [۷] دینی و دنیاوی محتوی و معجزات رسول [25] علیه الصلوة
و[۸] السلام عظیم دلاویز و باهر و علامات صحّت آن بر صفحات روزگار واضح
و ظاهر و بی‌شبهت مداومت و مواظبت بر اداء فرائض و واجبات [26] و نوافل و
مندوبات آن [۹] بحق موصل باشد [۱۰] و امّا عادت اصنام محض بی‌کفایت [۱۱] است
واز عقل و دانش بغایت دور واز صاحب رای و کفایت سر پیش [27] جماد بر
زمین نهادن محض جهالت و حماقت باشد و پیش آدمی نیز که خداوند روح و
عقل است هم بنظر عقل [۱۲] مکروه نماید و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل
[28] راضی نباشد که پیش او سر بر زمین نهد [۱۳] واز روی صدق صورت بت
لائق آستانهٔ دراست تا مردم بر آن می‌گذرند [۱٤] و بی سپر می‌کنند [۱٥] و نیز اتّفاق
عموم خلق بر مسلمانی و انکار بت‌پرستی مجاری نیست بر جمله [1] S fol 278 v
غازان‌خان در اوائل [۱٦] شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بحضور شیخ‌زادهٔ
بزرگ [۱۷] صدرالدین [2] ابرهیم حموی با [۱۸] تمامت امرا [۱۹] کلمهٔ توحید گفت و

۱ S ملك, L آن بیلك, W بیلك‌را — ۲ L واردقائق آن حقائق —
۳ S, W ایمان — ٤ L ضمیر — ٥ L دین —
٦ L جمع — ۷ L add. ومصالح —
۸ L om الصلوة و — ۹ L om — ۱۰ L • باد —
۱۱ L کفایتی — ۱۲ L خود — ۱۳ L, S بهند —
۱٤ W می‌گدرد — ۱٥ W می‌کند — ۱٦ W اوّل —
۱۷ L om, W بزرگوار — ۱۸ L om — ۱۹ L insert اتفاق کرده و —

جمله مسلمان شدند و در آن ماه طویها کردند و بعبادت اشتغال نمودند و [3] جماعت سادات و ائمه و مشایخ‌را بواجب فرمود و ادرارات و صدقات داد و در باب عمارت مساجد [۱] و مدارس و خانقهات و ابواب [۲] البرّ احکام بمالعت [4] اصدار فرمود و چون ماه رمضان در آمد با جمعی [۳] ائمه و مشایخ بطاعت و عبادت مشغول شد [٤] و بر کافهٔ عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه [5] اسلام غازان‌خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوائب ریا و رعونت [٥] مبرّا و مصفا چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان [6] روائی اجبار و الزام متصوّر باشد و با عدم احتیاج[٦] و فرط استغنا ریا و مرا ممکن نه[۷]

حکایت آمدن شیخ محمود برسالت از پیش بایدوخان و میلان امرا بجانب غازان‌خان بازبودن

[20] امیر طغاچار بسبب آنکه تداخو با او بقوّت و استظهار بایدو مخالفت و منازعت می‌کرد از دولت بایدو ملول و نفور شده بود و صدر چاوی [21] همچنین بجهت وزارت و مصادرت جمال الدین دستجردانی مهجور و ذلول گشته طغاچاررا بر مخالفت و منازعت بایدو می‌انگیخت این موجبات بای فتنه [22] و ملعاق بهادند خواستند که کسی‌را بر سبیل جاسوسی بخدمت غازان فرستند و اظهار مطاوعت و متابعت کنند شیخ

حکایت توجّه رایات همایون پادشاه اسلام [۸] بجانب بایدو نوبت دوم و گریختن بایدو[۹] و ایل شدن امراء او

[7] بعد از آنکه غازان‌خان کلمهٔ توحید گفت [۱۰] و جمهور امرا باتّفاق موافقت او کرده مسلمان شدند و بعبادت مشغول گشتند ایلچیان بایدو[۱۱] قتلغشاه‌نام [8] و شیخ المشایخ محمود برسیدند و از هر گونه سخنهای غثّ و سمین [۱۲] ایراد کردند و شیخ محمود فرصت جسته سخن امرائی که پیش بایدو می‌بودند [9] و با غازان‌خان [۱۳] یکدل [۱٤] عرصه داشت و پیغام هر یك بگذارد و در باب جواب التون تمغاها ستد و

[۱] W om — [۲] L om. — [۳] L جمع — [٤] L گشت —
[٥] L رعونت‌آمیز — [٦] L احتیاط — [۷] W add والله الموفّق و المعین —
[۸] W add : غازان‌خان — [۹] T = L, S om بایدو, [۱۱] وگریختن بایدو —
[۱۰] L om — [۱۱] S, L, W insert و — [۱۲] L, W ثمین —
[۱۳] L پادشاه اسلام, W om خان — [۱٤] L insert درخلوت —

محمود دیسوری‌را که شیخ المشایخ موسوم گشته بود و اوار متمیان بلعان[23] خاتون بود و ارکتیمور برای نقل تحویل بلعان حاتون ار اردوی غاران آمده و بایدو تعلّل و مطل می‌نمود که حالا صمیم زمستانست[24] تا بهار درنگ باید نمود و ارکتیمور باین درنگ راضی نمی‌شد و در روانه گردانیدن بلعان‌حاتون تعجیل می‌نمود صدر الدین بلعان‌حاتون‌را می‌آموحت[25] که بدین بهانه شیخ محمود باسم رسالت برود و تمهید عذر کند و در خفیه اظهار ایلی ایشان نماید و سبب اصلاح جانبین آتش فتنه و وحشت بنشاند[26] چه شیخ محمود مقرب حضرت ارغون‌خان بوده و مردی مقبول القول اورا بدین مهم نصب کردند و بحکم نص حدیث ارسِلْ حکیماً ولا تُوصه[27] امرا طغاچار و چوبان و قورمشی و نوعدای ایداجی و ابواعلانان باظهار ایلی خود پیغامهای بشارت‌انگیز فرستادند و روز یکشنبه هجدهم شعبان[28] سنه اربع و تسعین و ستمائه قونچقسال بجانب طولادای تکشمشی کرد و بولقتلغ دختر بایدورا ستد و شیخ محمودرا با نوکری قتلغشاه‌نام سوم روز ایشانرا اجازت انصراف فرمودند شیخ محمود چون بازآمد[10] و التون تمغاها بدان جماعت رسانید بیکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در اخلاص با او متّفق الکلمه شدند چون صدرالدین زنجانی[11] بواسطهٔ آنکه وزارت بجمال‌الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی بایدو تمتّعی نداشت و طغاچاررا بر شیوهٔ مخالفت و مضادت تحریص میکرد[12] از مکاید او اندیشناك بودند[۱] اورا سیورغامیشی تمام فرموده و یرلیغ و پایزه داده بحکومت ممالك روم نامزد کردند چون روانه شد از حدود هشترود خانه و متعلّقان‌را[13] با امیر یاعلاقو[۲] که در صحبت او[۳] میرفت بجانب تبریز فرستاد و خویشتن جریدهٔ بهانهٔ آنکه قرض خواهد متوجّه سراو شد و از آن راه در حیلان[٤] رفت[٥] و از[14] سوغورلوق هنگام عزیمت توجّه بجانب روم مگلی‌را که غلام[٦] قدیم[۷] و محرم اسرار او بود باعلام آن اندیشه بقزوین نزد برادر خود قطب الدین فرستاد[15] و او نیز بهانهٔ از شهر بیرون رفته متوجّه حیلان شد و ببرادر پیوست و باتّفاق

۱ L بود — ۲ T = W, S باعلاقو, L باعلاغو — ۳ L آدمی —
٤ W. گیلان — ٥ v ٦ — ٦ L lac ٥ — ٦ —
۷ L ندیم —

برسالت روانه کردند [29] و بدماوند
باردوی شهزاده غازان رسیدند شیخ
بحضور قتلغشاه طاهراً پیغام خواتین
ادا کرد و سام امرا بخفیه و بهان ایراد
و برای استمالت دلها [30] و استعطاف
وحشتها فصلی مشبع مبیع راند که بحمد
الله و منّه میان شما صداقت و مرتبهٔ
اقا و اینی ثابت و راسخ است و
بایدوخان فرماید که مرا در P fol 224 v
[1] اخلاص جانب مبالغت و اکراه نمودند
و مرا با غازان در تخت و تاج و جانب
مضایقت مناقشت نیست که «شایستهٔ
گاه و تاج پدر [2] باشد بگیتی کسی جز
پسر» و شیخ محمود از آنجا که بایدو
تربیت نصاری و جاثلیق و قسّیس و
رهابین می‌کرد شهزادهٔ غازان برای
مسلمانی میلان [3] تمام می‌نمود پیغام
فرستاد که سر سخنی دارم و می‌خواهم
که بخلوت عرض کنم غازان فرمان
داد تا نوکر او قتلغشاه‌را دوستی
برسم ضیافت [4] بخانه دعوت کرده و
شیخ محمود بخلوت پیش شهزاده
غازان رفت و تقریر کرد که بایدو درخور
تاج و تخت و لائق جای و شاهی نیست
بندگی پادشاه اسلام غازان‌خان [۱]
رفتند [۲] و بفیروزکوه بشرف خاکبوس
[16] اعلی پیوستند و بحضور امیر نوروز
که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود
سخنهای مرغوب از زبان طغاچار [۳]
ایراد کردند چون نوروز لشگرهارا
یاسامیشی [17] کرده بود و مرتّب
گردانیده فرمان شد تا تمامت لشگرها
جمع شوند و آن احوال در ماه شوال
بود و بایدو چون خائف و مستشعر
بود دیگر بار قتلغشاه‌را سبحان [18] مموّه
بار فرستاد پادشاه اسلام از فرط کیاست [٤]
دانست که از کید [٥] و مکر [٦] خالی
نیست فرمود تا اورا برهنه کردند و
بزخم چوب و چماق صورت احوال
از وی تفحّص فرمود [19] او تمامت احوال
بایدو و امراء او [۷] و لشگر او و اندیشهٔ
عزم ایشان بعجز و بحر تقریر کرد
و گفت مرا فرستاده اند [۷] تا باز دانم
که شمارا عزیمت آن طرف هست [20] یا
نه آنگاه فرمان شد تا اورا مقیّد گردانیده
در قلعهٔ استوناوند هلرود محبوس
کردند [۹] و روز آدینه منتصف شوال
رایات همایون مبارکی بجانب ری توجّه

۱ L om — غازان‌خان ۲ L — بیوستند ۳ L — طغان‌خان
٤ L add — و فراست ٥ W — کیدی ٦ W om — ومکر
۷ L om — ۸ L — بار فرسادند ۹ W — ساحسد

چه یمن و تایید [5] و رای و تدبیر ندارد
تمامت امرا و بویناں و لشگریان بایدو
حواستار و هواحواه این حضرتند مگر
قونچقبال و توکال و طولادای ایداجی
و ایلچیدای [6] که سبب عثرات و زلات
حود ترساں و هراساں اند اگر رایات
عالیه اریبحا در حبش آید تمامت الوس
و تحت باسرها مسّر و مسلّم شود
[7] «تو باشی مرورا شهی» بحاصه که
نوروز باشد رهی ' امرا و مقربان دولت
غازان‌حان اورا ستایش کردند که در
حقّ گذارئی ارغون‌حان [8] و نصرهٔ
شهرادهٔ حقوق انعامات و اکرامات
اناقاحان می‌گدارد امّا در انعطاف
با جانب باید که از متجدّدات احوال و
تقلّبات حوادث و وقائع [9] بوساطت پیغام
مبهیان روز بروز اعلام می‌کند و دیگر
امرا که محلّ اعتماد اسرار باشند بهوا
و ولای این حضرت دعوت کند تا
حقوق تازه و لواحق [10] ایادی سوابق
پیوندد و نصرهٔ دین اسلام کرده باشی
که بر مسلمان فرض است و مکافات
این حدمت شایسته چون شهرادهٔرا

[21] فرمودند [1] و در مقدّمه امرا نوروز
و قتلغشاه روانه شدند و نوروز چنانکه [2]
معتـاد او بود آوازهٔ کثرت لشگری
انداخت چون پادشاه اسلام بهل‌رود
رسید [22] امیر چوپان و قورمشی [3]
گورگان [4] پسر علیناق از بایدو گریخته
شرف بندگی پیوستند پادشاه اسلام‌را
وصول ایشان بغایت حوش آمد [23] و
بـفال میمون داشت و ایشانرا
سیورغامیشیها فرمود و قبا و کلاه و کمر
مرصّع داد و از آنجا حرکت فرمود
برودخانهٔ قوهه [5] نزول فرمود و
روزی [6] چند مقام [24] کرده و امرا
چوپان و قورمشی [7] عرصه داشتند
که اگر پادشاه مارا سیورغامیشی فرماید
بکوچ دادن مشغول باشیم [8] و بعلای
با امراء بزرگ نوروز و قتلغشاه
[25] اتّفاق کنیم پادشاه ایشانرا اجازت
فرمود و بامرا پیوستند و بعد از آن
پادشـاه اسـلام غازان‌حان بولـغان [9]
حراسان‌را [10] آنجا گذاشت و بر عقب
امرا [26] روانه شد چون بآق‌حواجهٔ
قزوین رسید ارغا بیتکچی برادر بوغدای [11]

۱ L. فرمود, W — بودند ۲ L — حانچه
۳ T. = W, L, S — قورومشی ٤ L om —
٥ T = W, S فوقه, L — فرهه ٦ L — روز ۷ L — قرومیشی
۸ L. — شویم ۹ L add — خاتون ۱۰ L, W — حراسانی
۱۱ W — برقدای

تخت و تاج [11] موروث و مکتسب مسخّر
شود در حضرت هیچ کس از تو
اناق‌تر نباشد شیخ محمود متکفّل و
متقبّل شد و نورور اندیشید که فتح
الباب شهرادهٔ حر [12] باقدام و شطارت
و انجام و خطارت و ریو و فریب و
حیلت و خداع میسّر نخواهد شد
ایلچیان بایدورا فریبی داد و حیلتی
اندیشید [13] و بامعولی مواضعه و مواطا
کرد که ار ناگاه بارگاه درآید باغبار و
عثای سفر بر سر وروی که گویا همان
دم رسیدهٔ است و عرض دارد که
[14] ایوکان اغول با سی هزار سوار
جنگی ار جیحون عبره کرد و حوالی
هراةرا یورت مخیم ساخت و بندهرا
برسالت بخدمت غازان فرستاد که
برسیل [15] ایلی در آمدم اگر چنانکه
شهرادهرا بلشکر احتیاج افتد صد هزار
سوار پیکار که رور جنگ‌را نکارخانهٔ
ارشك دانند آماده و مستعدست هر
گاه [16] فرمان شود بندگی مبادرت و
مسارعت نماید ایلچی بموجب مواضعهٔ
نورور بمشافهه و مواجهه عرض کرد
شهراده هم بحضور ایشان یکهرار [17] طاقهٔ
جامهٔ سیچ و نخ و کمخا و غیره سورور
اختاجی از پیش نوروز رسید و نمود
که امرا [١] طغاچار و بوغدای ار بایدو
مفارقت [27] کردهٔ بعزم بندگی پادشاه
اسلام سورور پیوستند و پادشاه [٢] از
آنجا براه سجاس روانه شد و ار آنجا
شهزاده حرسده و شهراده ایلدار [٣]
بخدمت رسیدند و چون بهتان کنار
[1] S fol 279 r. سفید رود آمد امرا
دولادای ایداجی و ایلتمور پسر
هندوقور [٤] با جمعی دیگر بندگی رسیدند [٥]
و ار آنجا کوچ کرده بیور آغاچ نزول
فرمود و منتظر امرا [2] نورور و
قتلغشاه که بر عقب بایدو و توکال بجانب
نخچوان و ارس‌بان بیرون شده [٦] بودند
می‌بود و بعد ار آن باوجان آمد و امیر
بایجار ار پیش نوروز و قتلغشاه
[3] رسید که بایدورا گرفته از حدود
نخچوان بتبریز رسانیده اند و میگویند
که باپادشاه یك دو سخن دارم فرمان
چیست [٧] پادشاه هراست حود داست
[4] که اورا سخی باشد که بکار آید و
بهانه میسحوید [٨] یرلیغ شد که اورا
بحضرت بیارند کار او هم آنجا آخر
کنند بایدورا ار تبریز بیرون آوردهٔ
بودند و بباغ [5] بیکش [٩] رسیدهٔ چهارشنبه

١ v ٢ — ٢ W om ١ — ٢ — ٣ L ایلدای، W ایلدر —
٤ L هندوعور — ٥ L بیوستند — ٦ L رفته — ٧ v ٨ —
٨ L om ٧ — ٨ — ٩ L ساعچهٔ بیکش —

داد برای استقبال ایشان و صد هزار تغار بلغ و هراة وجام و باخرز نوشت برای علوفهٔ ایشان [18] و بوزور در حال از یام اولاغ خواست و بر صوب طوس با باد شمالی همعنان شد شیخ محمود و قتلغشاه بعد از مشاهدهٔ این حال استرجاع نمودند [19] و در مراحل و منازل این آوازه فاش میکردند که سپاهی بقدر الرمل و حصر الیهال بایلی غازان درآمدند و چون باردوی بایدو رسیدند [20] آوازه در افواه انداختند که غازان و امرا و نوکران بلشکر یاغی مشغولند و پروای سر خاریدن و دیده مالیدن ندارند و بوزور با سپاه خاصه متوجّه آمویه شد [21] بدین آوازه و بشارت شادیها کردند وچریك‌را با خانها اجازت انصراف شد و در خفیه پاسخ امرا باستمالت و [22] استعطاف و نوید آورد یکسر خرّم و خوشدل شدند ایلدار از آن آگاه شد با شیخ محمود گفت تو رفته و فتنها انگیخته و خار بلا و فساد بر رهگذر ریخته [23] و نائرهٔ آتش خلاف‌را اشتعال داده شیخ محمود از آن انکار نمود امّا بموجب التزام شرائط باتّفاق صدرالدین زنجانی طغاچار و بعضی

بیست سوم ذی‌القعده سنه اربع سبعین و ستمائه در آنجا کار او تمام کردند و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که در دارالسلطنت ۱ تبریز [6] و بغداد ۲ و دیگر بلاد اسلام تمامت معابد بخشیان و بتخانها و کلیسیاها و کنشتها خراب کنند و بدان فتح اکثر اهل اسلام شکرانها دادند چه ایزد تعالی اهل ادوار متقدّم‌را بدان آرزو برسانیده بود ۳ و بعد از آن پادشاه اسلام عزم ۴ دارالسلطنت تبریز فرمود و صدرالدین زنجانی که جهت ترتیب هر مصلحتی بشهر [8] رفته بود تا بکند روی ۵ استقبال کرد و میخواست که مرتبهٔ خویش با مردم نماید گستاخیها میکرد و بر سر اسپ سخنها عرصه میداشت امیر مولای که آن [9] روز کزیك او بود دو نوبت ۶ با وی گفت که این طریقه راه تو نیست گستاخی مکن صدرالدین بدان التفات نمیکرد مولای تازیانهٔ چند بر سر او زد [10] و دور کرد و بدان سبب و چند اسباب ۷ دیگر کار صدرالدین شکست و پادشاه اسلام روز چهارشنبه بیست سیم ذی‌القعده ۸ بظاهر تبریز بسرای مبارك شم

۱ L. دار الملك — ۲ L. om وبغداد — ۳ W رسانیده برد —
۴ L. از — ۵ L. روا — ٦ L. نکرّات —
۷ L, W om وچند اسباب — ۸ L. ذی‌الحجّه —

امرارا که رکن وثیق بایدو [24] بودند
دعوت کرد و میان صدرالدین زنجانی
و جمال‌الدین دستجردانی عداوت تمام
بود بایدوخان امارت روم بطغاچار
بویان مفوص گردانیده [25] بود و
صدرالدین براه استانت بحکم یرلیغ
بایدو نامرد آن دیار گشته و صدرالدین‌را
بر مراح طغاچار تصرّفی تمام بود و
صدرالدین درین حال ار استانت
[26] روم انفت و استنکاف می‌داشت
حشمت و عظمت خودرا مستأهل
مباشرت آن شغل نمی‌پنداشت و
جمال‌الدین ار شرّ و فتنهٔ او نا ایمن بود
[27] حواست که چون تیر پرتاب اورا هر
چه دورتر اندارد اورا نامرد استانت
روم کرد و صدرالدین اندیشید که
انتقام ار جمال‌الدین حر ناستاند [28] و
اعتصاد شهرادهٔ و ملجا و مهرب حضرت
او نتواند بود و وام بسیار داشت عرمارا
بوعدهٔ عرقوبی عافل کرد و ایشانرا
حواب خرگوشی داد [29] که عریمت دیار
روم مصمم است لکن سبب حرح
راه و ما یحتاج و ما لا بدّ صروری
در تبریز چند روز اقامت حواهد شد

بعطمتی [11] [1] هرچه تمامتر [2] برول
فرمود [3] و ایلچیتای [4] قوشچی‌را بر
وفق فرمان نابرسیده یاسا رسانیدند و
آنچه اورا بود سولغان‌خاتون خراسانی
داد و [5] بعد ار آن نوروز [12] و قتلغشاه
رسیدند و بولوغان‌خاتون و دیگر خواتین
ار سوقورلوق بیامدند و در کوشك
عادلیه طویها کردند و قنچقبال و
چیچك‌را [6] سحن پرسیدند و
قونچقبال‌را [13] بقصاص خون امیر [7]
اقبوقا یاسا رسانیدند و ار آنجا بقراتبه
نهضت فرمود و چیچك‌را چوب
ردند [8] و توداجورا رها کردند [9] و
امیر نورین‌را نا لشکری نحراسان و
مازندران [14] فرستادند [10] و نار تبریز
آمد [11] و ندا ردند که همگان راه خود
نگاه داشته یکدیگررا رور نرسانند و
فتنه و فساد [12] نینگیزند و بی براة یا التون
تمغا دانکی [15] رر بهیچ آفریدهٔ ندهند
و جهان و جهانیان نفرّ معدلت پادشاه
اسلام و میامن انصاف او آرایش
نانظام و آسایش تمام یافتند و دور و
نزدیك و ترك و تاریك [16] زبان بدعاء
دولت روزافزون نگشادند و شکرانهٔ

۱ W معطمت — ۲ L om معضمت هرحه تمامتر — ۳ L کرد —
۴ L ایلچیدای — ۵ L om وآنحه اورا برد سولغان حاتون خراسانی داد —
۶ L جیچاك‌را — ۷ L om — ۸ v ۹ — ۹ L om ۸ — ۹ —
۱۰ L فرستاد — ۱۱ L آمدند — ۱۲ L om و فساد —

و با برادرش قطب جهان و ابن 30 عمش
قوام الملك بخذلان بايدو و نصرهٔ غازان
يك كلمه شدند و از زر و سيم و طرح
و فرش زرين و سيمين هر چه تواست
بار كرد و در اواخر رمضان سنه اربع
و تسعين 31 كوس رحيل فروكوفت و
خيمهٔ اقامت بركند و با حملهٔ خيل و
خول چون برق خاطف روانه شد و
از راه عطفهٔ كرد و بدو شابرور سر
گريوهٔ گيلان پاهيد 32 چنانكه اكثر
خدم و حشم مخلف شدند و از ادمان
سرعت باد مابان هلاك گشتند از
سنهٔ او گروهی لشگريان آن حدود
غارت كردند و همان روز قوبچقبال
33 باقوجی امرا بر عقب او چون باد
برفتند در وی برسيدند و نادم و خائب
بازگشتند و اميره دباج پادشاه فومن در
حال باستقبال صدرالدين مبادرت نمود
و بخدمات P. fol 225 r. [1] پسنديده
تقرب جست از طوی و پيش‌كشها و
وزير خودرا بر سبيل قلاوزی مصاحب
او براه استداری بفرستاد هفتم ماه
شوال سنهٔ [2] اربع و تسعين و ستمائه
عرغزار فيروزكوه ببندگی شهزاده
پيوست و اظهار وفاداری و دولتخواهی
آن چنان موهبت جسيم‌را صدقات
بی‌اندازه دادند و هاتف اقبال از وراء
پردهٔ غيب آواره بركشيد و گفت
17 شعر «ملك عالم مدّتی بی‌شاه و
سرور [1] مانده بود» آمد اكنون
باسرش زيبا و درخور پادشاه» 18 و از
تبريز امير مولای‌را بامارت و حاكمی
ديار بكر و ديار ربيعه فرستاد و امير
نوروزرا بواجبت تمام فرمود و حكم
يرليغ شد كه وزارت تمامت اولوس [2]
بوی مفوّض 19 باشد و حالی در تبريز
توقّف نمايد و مهمّات و مصالح مردم‌را
ساخته بر عقب باران آيد و رايات
همايون روز دوشنبه ششم ذی‌الحجه
سنه اربع و تسعين و ستمائه از دارالملك
20 تبريز بر عزم قشلاق اران حركت
فرمود [3] و هم در حدود تبريز
بولغان‌خاتون‌را بنكاح شرعی در حباله
آورد و هر چند موطؤهٔ پدرش
ارغون‌خان بود امّا چون 21 باختلاف
دين بهم رسيده بودند [4] و اين زمان هم
پادشاه و هم [5] خاتون مسلمان شرعاً اين
نكاح درست می‌آمد و [6] عاركی و فرحی
با او زفاف ساخت و چنانكه معهود و
معتادست طويها كردند و شاديها

۱ L وبی‌سر — ۲ W add ارجيحون تا فرات — ۳ L = S — ٤ v ٥ —
٥ T ٤—٥ = P, S, L, W lac — ٦ L insert پادشاه اسلام —

عود شهزاده غازان شرایط ترحیب و
تکریم در مقدم [3] او تقدیم داشت و
صدرالدین بر عادت معهود از زبان
طغاچار ایلی و یکدلی و هواخواهی و
میلان و ترغیب دیگر امرا و ضعف و
عجز بایدوخان [4] عرض داشت شهزادهٔ
غازان بدان اخبار از آن روی که
محتمل صدق و کذب است زیادت
التفاتی ننمود بعد از آن امراء بزرگ
نوروز و قتلغشاه و غیره [5] نکنگاج
خلوتی ساختند و صدر الدین‌را نیز
طلب داشتند و مباحثات پرداختند
شهزادهٔ فرمود که اگر طغاچار با ما
طریق موافقت و مساعدت [6] مسلوك
دارد عن قریب توفیق رفیق و سعادت
مساعد ما شود صدر الدین گفت
موافقت طغاچار و مطاوعت و انقیاد او
بر من است که چون [7] لشکر اریحا
در حرکت آید طغاچار بالشکرهای
خود استقبال و استمداد نماید بشرط‌آنکه
شهزاده بنده‌را بوعدهٔ مستظهر گرداند
که [8] چون تخت اورا صافی شود منصب
وزارت بنده مفوّض و منوط بود تا بنده متعهّد و متکفّل شود که نوروز

[22] نمودند [1] و بعد از آن راه اهر و
پیشکین [2] بیرون رفته در موغان رفتند
و در حدود ابوبکرآباد بموضع پول
خسرو نزول فرمود و نوروز بعد از
دو [3] هفته [4] بندگی [23] رسید و در
قراباغ ارّان تمامت خواتین و شهزادگان
و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت
جمع شدند و بر پادشاهی پادشاه اسلام [5]
بی‌ریا و نفاق اتّفاق [24] کردند و جمله
بر آلجمله موچلکا دادند [6] و روز
یکشنبه بیست سیم ذی الحجه سنه اربع
و تسعین و ستمائه موافق بیست سیوم
طوقسوبح آی قوبین ییل جهت جلوس
مبارك اختیار [25] کردند [7] و پادشاه
اسلام‌را بطالعی مسعود بر تخت خانی
نشاندند [8] و تمامت خواتین و شهزادگان
و امرا هر یك بجای خویش [9] زانو
زدند وکاسه گرفتند و جهانرا بجلوس
همایون [26] او مبارك باد گفتند [10] و
گفتند [11] «گوش بخود دار از آنکه
جان جهانیست» بسته در آن یك عزیز
جان که تو داری»

[1] L., P add والسلام — [2] T = W, S بشکین — [3] P, L om —
[4] L هفتهٔ — [5] L, P ph.v e غازان‌خان —
[6] L., P hic insert (= S, I 25) و پادشاه اسلام‌را بطالع مسعود بر تخت شاهی
(L نشاندند (خانی — [7] v ۸ — [8] T ۷—۸ v ٦ —
[9] L خود — [10] P, L hic finit — [11] W inserit شعر —

فیروزرا با سپاهی [9] یاسامشی کرده براه گیلان از ناگاه بر سر بایدو و امرا
دوانید چه طغاجار بر مرصد این انتظار «دیدار ترا چشم همی‌دارد چشم
[10] گفتار ترا گوش همی‌دارد گوش» شهزاده قبول کرد که چون خاتم خاتیت
در انگشت اقتدار کند ملتمسات اورا بحسب دلخواه او [11] تقضی نماید صدرالدین
هم درحال باعلام این قصیه جاسوسی پیش طغاجار فرستاد در اثنای این حالات
قتلغشاه که اوّل با شیخ محمود بوکر [12] بود بار از پیش بایدو برسید و هر گونه
سخنهاء خیر و شر عرض می‌داشت غاران بفرمود تا اورا برهنه کردند و
بزخم چوب و شکنجه و چماق [13] احوال بایدو و امرا و سپاه تفحّص می‌نمود که
راست بگوی تا بچه کار آمدهٔ گفت بجاسوسی و اعلام مخبوّات تا باردانم که
شما عزم رزم [14] ایشان دارید یا نه اورا در قلعهٔ استوناوند هلرود محبوس کردند
و شهزاده بفال مسعود و میامن محمود عنان عزیمت سبك و رکاب [15] مسابقت
و مسارعت گران کرد و روز جمعه منتصف ماه شوال بر صوب هبلرود بجانب
ری حرکت فرمود و نورور با چهار هزار سوار [16] منقلا می‌رفت و صدرالدین
زنجانی ملازم او بود و بعد از گریختن صدر از تبریز امیر چوبان و قورمشی
گورگان پسر علی اناق که از تومان توداجو [17] بودند گفتند که اسپان در گله قد افند
و آوازهٔ وصول لشکر شهزادهٔ غازان متواترست اگر اجازت یابیم اسپارا برنشیم
تا یراق شوند [18] برکوب دستوری یافتند و با پانصد سوار اسپان سجاق[1] آسوده
برنشستند و از اوّل شب بگریختند و بشهزاده پیوستند و شرف الحامیشی [19] یافته
بقبا و کمر مرصّع و تحتهای جامه مخصوص گشتند و پیش شهزاده غازان عرض
داشتند که اگر فرمان شود بمسارعت نورور و قتلغشاه بکوچ [20] دادن قیام
نمایم و ازینجا بولایت ری رسیدند و در رودخانهٔ قوهه نزول فرمود و شهزاده
بترتیب و تجهیز سپاه و لشکر مشغول شد

[1] MS سجاق —

حکایت رکوب امیر نوروز بمقدّمه و گرفتاری بایدوخان و امراء و وصول شهزادهٔ غازان‌خان بتختگاه پدر و حادثهٔ بایدوخان

[21] شهزاده غازان‌را در تهیئهٔ لشگر و ترتیب و تجهیز سپاه تمسّك بحبل متین و رای رزین امیر نوروز بود و او نیز در رفع تقصیرات [22] و محو زلّات و عثرات و دفع عصیان متقدّم می‌خواست که بارای تخطئهٔ سابق حقوق تازه لاحق گرداند شهزاده بملوك و سلاطین اسلام [23] پیغام داد و از اقارب و اخاص ملك مدد و مساعدت طلبید و با ایشان معاهدت نمود که در معاونت و معاضدت [24] اتّفاق نمایند و نوروز با چهار هزار سوار بمقدّمه می‌رفت و شهزاده بر اثر او می‌خرامید نوروز هر کرا بر سمت ممرّ یافت محبوس [25] و مقیّد کرد برای کتمان راز و اخفای اسرار تا بحدود سجاس و سهرورد بکنار اسفیدرود رسید بجوانب و اطراف ممالك [26] ایلچیان و مسرعان دوانید مضمون پیغام آنکه شهزاده غازان با دوازده تومان مرد متوجّه تختگاه پدر گشته سه تومان با ایوکان اغول [27] بطرف همدان نامزد شدهٔ اند و دو تومان بطرف سراب و اردبیل و موغان و دو تومان با نوروز بمقلای می‌روند و پنج تومان باقی در قلب و جناح [28] و ساقه با شهزادهٔ جهان غازان می‌رسد تیغ دولت برآهخته هر که در روی او شمشیر کشد عاصی و طاغی و یاغی بود و بر جان و خان و مان [29] و اولاد و احفاد و اخاد و احاد خود زینهار خوردهٔ باشد بنابرین مقدّمه هر که سر و مال و زندگانی دوست دارد بایلی و انقیاد در آید [1] P fol 225 v تمامت اقارب و اجانب ازین تهدید و وعید ترسان و هراسان شدند روز پنجشنبه دوم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمائه [2] طولادای که یزك لشگر بایدو بود اورا از وصول غازان و نوروز بمقدّمه با لشگری جرار چون دریای زخار اعلام کرد بایدو متحیّر و مدهوش [3] شد گفت نوروز سوابق مواعیدرا بلواحق خلاف مکافات کرد و عقوق بحقوق مجازات روا نباشد که سزای افعال و اعمال خود باز بیند [4] چهار تکسر بر ملك عقیم خواند و باستحضار طغاجار اشارت فرمود که چنان استماع افتاد که غازان با سپاهی گران عزم رزم ما جزم کرده است [5] تدبیر اندفاع ایشان چیست طغاجار جواب فرستاد که خاطر مبارك جمع و آسوده دارد و در حال باستقبال ایشان مبادرت نماید و خوف و خشیت [6] بخود

راه ندهد چه ما دفع یاغی‌را متشمّر و منتهزیم روباه باری اورا جواب خرگوش داد و از [۱] گفتار و از نگفتار غرور در جای بلا انداخت بایدو بقول [7] او مسترک گشت و ایلچیدای و بولای‌را بر یسار مقرّر فرمود و صدرالدین از آن طرف جاسوسی بطغاچار فرستاد که از بایدو مفارقت [8] نماید و چنان سازد که شب‌را بما پیوندد طغاچار بی‌وفا بوقتی که «سیاه شب تیره بر دشت و راغ» یکی فرش گسترد از پرّ زاغ» [9] چو پولاد زنگار خورده سپهر» تو گفتی بقیر اندر اندود چهر» با طائفهٔ امرا چون ساربان پسر سونجاق و توغدای احتاجی و شقسون [10] امیر هزاره بر گوشه جدا فرود آمده بودند کوچ کردند و نوروزرا استقبال نمود و چون نسیم شمال و بهار بملاقات لقای یکدیگر [11] شادمان شدند انگاه مردم لشگر خیل خیل چنانکه از مصاید مصطاد وحوش و طیور مخرجی یابند و از پی هم روان شوند امرا و [12] سپاهیان از یورت خود روان شدند بهنگام صبح بایدورا چون روز روشن معلوم شد که طغاچار مقدم امرا با جمعی کثیر ازو برگشته اند [13] و بعدد خصم رفته از بیم زهره‌اش کفیده وجگر دریده شد و اعتقاد مصمم امرا مطهر گشت امکان مکان و اقامت مقام و قوّت [14] التقا و مقاومت نوروز نداشت از سر اضطرار فرار بر قرار اختیار کرد و با طائفهٔ امرا که از سر و جان و مان مأیوس بودند [15] از غایت عجز و بیچارگی ساز گریز کردند و روز آدینه پانزدهم ذی القعده از کنار اسفیدرود با میدان سلیماشاه آمد که معول [16] آنرا ناوَرَی گویند بمجرّد روی گردانیدن طغاچار و امرا بی‌سابقهٔ قیام رزم و مصاف و ثبات اقدام در معرکه از شعشعهٔ شعاع [17] دولت غازان‌خان چون باد گریزان شدند «فتادند همه لشگر اندر گریز» برآمد بیکبارگی رستخیز» [18] ندیده مصافی گریزان شدند» سلاح از تن خویش ریزان شدند» و آخر روز سایغان هولاجو امیر هزاره از تومان التیمور پسر هندوغور با هزارهٔ خود [19] بامیر نوروز پیوست و شب شنبه التیمور امیر تومان با چریک خود و شهزاده جرسده و بیشتر امرا با او برفتند نیم‌شب بایدورا خبر شد ناکام بر حال [20] فرار بر قرار رجحان یافت براه آذربیجان با قوبچقبال و چیچاك و ایلچیدای و معدودی چند مردود بر صوب اوجان و مرند بعزم گرجستان [21] و استظهار و تمسّك نمودن بتوکال گریزان شد چون خبر انهزام بایدو

۱ MS. om.

نوروز رسید در حال ارغای شیکچی برادر توغدای احتاجی‌را [22] باین بشارت
بحضرت شهزاده غازان فرستاد و از انهزام بایدو و تفرّق لشگرهای حصان و
الحاق و انضمام طغاچار و امرا اعلام کرد [23] و نمود که در سرعت سیر با باد
صبا همعنان شود رکاب عزیمت گران و عنان مسارعت سبك گرداند و تاج و
گاهرا بفرق و قدوم خود مزیّن و محلّی [24] سازد چه بنده بر عقب بایدو عازم
گرجستان است شهزاده غازان ازین بشارت در استرواح و اهتزاز آمد غازان‌خان
بتعجیل متوجّه آن طرف [25] شد چون بسجاس رسید شهزادهٔ حرسده با شهزادهٔ
ایلدای بشرف بندگی رسیدند و ازینجا چون بکنار اسفیدرود و بهتان نهضت
نمود [26] امیر طولادای ایداجی و ایلتیمور پسر هندوغور با دیگر امرا بندگی
رسیدند و از اینجا براه خاعمر بیرون آمد شهزاده ایسنمور اینجا بندگی رسید
[27] و ازینجا بمبارکی بیوز آقاچ مراغه نزول فرمود منتظر و مترصّد نوروز و
قتلغشاه که برعقب بایدو و ایلدار و توکال بحاس نخچوان و ارس بار رفته بودند
[28] نوروز غرهٔ ذی الحجّه بدارالملك تبریز رسید و طغاچار بر اثر او و خلائق‌را
بعزل بایدو و پادشاهی غازان‌خان [1] بشارت دادند و بحکم یرلیغ جهانگشای
[29] روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه آغاز تخریب بتخانها
و هدم کنائس و کلیسیاهای نصاری و کنشت جهود جحود متحدث فرمود
[30] و معابد اصنام و معاهد اوثان و سمت ناقوس و چلیپا از جملهٔ دیارآذربیجان
منهدم و منقطع گردانید علی الخصوص دار الملك تبریز و نوروز مانند [31] شهباز
برّی و شاهین بحری بر پی بایدو غور و نجد می‌نوشت و عشایر و مناهل
چون ابر می‌گذشت مراکب او براه فروماندند قورمشی‌را با شادی پسر توغو[2]
[32] و چهار هزار سوار بر عقب بایدو فرستاد ایشان سعی نمودند [3] تبایدو رسیدند
و اورا گرفته پیش نوروز آوردند بیچاره مبهوت و حیران ماندهٔ نوروز برسبیل
سخره [33] و افسوس گفت نه با یکدیگر عهد و میثاق کرده بودیم که غازان‌را
بیارم و بسپارم مرا چون دل با تو راست بود بگفتار خود وفا نمودم و غازان‌را
آوردم P fol 226 r [1] تو چرا خلاف وعده کردی و از وصول ما روی بر
تافتی و بگریختی بایدو سرخجالت در پیش افگندهٔ التماس نمود که اورا پیش
غازان فرستند و شهزاده [2] غازان در اوجان اقامت نمودهٔ بود نوروز بایدو‌را باعلام

[1] MS — بایدوخان   [2] MS — بوغو   [3] MS. — نمود

گرفتاری بایدو پیش شهزاده غازان فرستاد بایجار بمنزل اوجان پیش شهزادهٔ غازان رسید [3] و حالت گرفتاری بایدو بر دست لشکرهای گرجستان تقریر کرد و گفت فردا با دویست سوار بدرقه بحضرت جهانپناه غازان میرسد و امروز [4] بتبریز رسیده باشد چه بتضرع و زاری التماس نمود که مرا زندهٔ ببندگی شهزاده رسانید تا سخنی چند که دارم عرضه کنم چون این خبر باشارت [5] بسمع شهزاده غازان رسید شادمان و مسرور شد اما مغرور نگشت فرمود که پیش من چه میآورند هم آنجا کار اورا آخر کنند و سوتای احتاجیرا [6] بتتمیم کار بایدو اشارت کرد تا هر چه زودتر برود و در دفع و قمع بایدو تاخیر و تراخی جائز نشمرد سوتای با اتاقان و خاصگیان بالای تبریز بباغ [7] بیکش [1] بوی رسیدند و بر عادت و رسوم معهود تا شبهگام شراب و آش می دادند و تخشع و تواضع مینمودند [2] تا شبهگام روز چهار شنبه بیست و سیوم [8] ذی القعده سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه سائس قضا و جلاد قدر اورا در ربود زمان دولت او چون زمان گل و شکوفهٔ کم بقا بود برگ و بار اقبال او بباد [9] خزان ادبار زود فرو ریخته شد و ایلدار بجانب روم گریخت و توکال بطرف گرجستان و قبچاق اوغول پسر بایدورا در منتصف ذی قعدهٔ بحدود [10] کستوور از اعمال مراغه بحکم یاسا رسانیدند طبیعت روزگار و مزاج ادوار و اطوار آنکه کلاه اقبال از فرق زید میرباید و بر تارک عمرو مینهد و سودای [11] خام در سویدای دماغ هر یك مستحکم از سر غرور و پندار تصوّر کرده که رتبت سروری و درجت خسروی بی استیهال و استحقاق و هدایت و ارشاد [12] بمجرّد کوشش و اجتهاد میتوان یافت و این مقدار نمیدانند که منصب پادشاهی موهبتی ازلی و عطیتی الهیست و تا همای سعادت سرمدی [13] بر فرق مستعدی سایه نیفکند باستحقاق و استیهال سروری قیام نتواند نمود چه بزرگان آورده اند که اگر کلاه دولت از آسمان بیاید جز بر سر صاحب [14] دولتی و مقبلی نیاید «ان بزرگی هر آنکس که جست» بجستنش نیاید بجون دست شست» تمام شد داستان بایدوخان بحمد الله و حسن توفیقه [15] بعد از نائبهٔ بایدو پادشاه جهانگیر جهاندار غازانخان با خیل و حشم از اوجان روان شد چون بحدود شهر [3] رسید قاضی القضاة [16] محی الدین با ائمه و مشایخ و علما و سادات شهر

[1] MS بکش — [2] MS نمود — [3] Sc تبریز —

تبریز پذیره شد و چون بکوچهٔ باغها رسید شهزادهٔ سوکا آنجا بشرف بندگی رسید در [17] روز چهارشنبه بیست و سیم ذی‌القعده سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بعظمت و مهابت و شکوه و صلابتی که هرگز از هیچ حالی مشاهده نیفتاده [18] بود بدارالملك تبریز در آمد و بمرغزار شم سرای مبارك نزول فرمود «خاتم گم گشتهٔ مملکت با دست سلیمان آمد» [19] آن ملك ز دست رفته با دست آمد» و آن مرغ ز دام رفته با دست آمد» اقارب و اجانب بشرف بندگی رسیدند و در کنف عاطفت و مرحمت [20] رامش و آرامش یافتند [1] غازانخان از غایت حدس و ذکا بیك نظر از کیفیت کارها و کمیت اسرار آگاه شد و از مفاسد و مصالح و مضار [21] و منافع و محاسن و مقابح امور جمهور ملك بیك التفات خاطر مستخبر شد پس حکم یرلیغ نافذ شد که بهر بادی و الحمن منادی فرموده شد [22] خلائق با یکدیگر زندگانی نیکو کنند و زور و ربائی نرسانند و همگنان طریق تعدّی و جادهٔ استیلا مسدود و مغلوق دارند و از جور [23] و ظلم و عدوان محترز و معرض باشند و بعدل و انصاف با زیردستان گویند و از قوی بر ضعیف و از نیه بر سخیف حیف و میلی نرود [24] مردم‌را بعدوبات و مستحسّات مامور گردانید و از منهیات و منکرات نهی فرمود و بخیر مرتکب و از شرّ مجتنب و بدین بشارت ایلچیان باطراف [25] ممالك و اکناف مسالك چون عقاب در پرواز بشیب و فراز مانند برق در مسیر و جوار روانه شدند در قلع و تحریب بتخانها و معابد اصنام [26] بر آن جمله که بورور از حکم و فرمان همایون فرمودهٔ بود مستحسن داشت و در هدم ابنیهٔ کنائس جحود هنود یهود و کلیسیای نصاری و دیر مجوس P fol 226 v [1] دیگرباره منادی فرمود بتهارا شکسته و بر سر چوبها بسته گرد شهر می‌گردانیدند فی الجمله هر که بر سبیل انقیاد بخدمت مبادرت نمود [2] ملك و مناصب بر ایشان مقرّر داشت و باعزاز و اکرام ممتاز گشت و آنکه راه عصیان و جادهٔ طغیان سپرد از امارت و ولایت معزول گشت [3] و بدیگری تفویض افتاد بعد از آن ایلچیدای قوشچی‌را که صهر شهزاده الافرنك بود و مادهٔ فتنه و بلغاق و سبب گناهان از حضرت هراسان [4] با الافرنك بندگی رسید فرمان شد تا ایلچیدای‌را سخن ناپرسیده بیاسا رسانیدند و در کوشك عادلیهٔ باغ تبریز طوی کرد و روز جمعه از ینجا بقراتپه [5] و دهخوارکان

— یافت MS [1]

کوچ کرد منتظر وصول امرا نورور و قتلغشاه و حواتین اروك و ملمان بر عقب او برفتند و روز سه شبه بیست و سهم ذی‌القعده چرعادای[1]را[6] که از ایناقان بایدوخان بود بقتل آوردند و ملك فخرالدین والیء ری‌را بحکم یرلیغ بتبریز فرستادند تا منادی کرد که بامثلهٔ نورور و دیگران[7] مال ندهند و امرا در کار مال مدخل نسازند این خبر بحدود خوی سورور رسید در[2] مراغه زمان روی بسدگی نهاد و در روز چهارشنبه غرّهٔ ذی الحجّه[8] نورور از چریك فرود آمد و امراء فتان که تخلیط و تحبیط کرده بودند در سلاسل و علال کشیدهٔ ازیشان سخن پرسیدند که گفتار و کردار[9] ناشایست‌را جواب چه دارید همانا پنداشته بودید که از نسل ارعون‌خان کسی که دفع شرّ و مضرّت شما کند نماند «نه از تخم ارغون زمین پاك شد» نه زهر گرایسده تریاك شد» غزان[10] آمد و تاج بر سر نهاد «بنرمی رکینه دری برگشاد» بیکبار چون حر در حلاب[11] و حرباء در آب بی‌زبان گشتند پادشاه جهان با وجود جرائم متکاثر ایشان از راه عفا الله عمّا سلف صفح و عفو و اعماض اندیشه داشت[12] چه سطت و مرحمت او چون دریا عمیق بود روز پنجشنبه دوم ذوالحجّه امیر طغاچار و حواتین از سوعورلق نقراتیه بندگی رسیدند بعد از آن[13] امرا نورور و نورین و قتلغشاه تفحّص و یارغوی امراء مجرم مجمعی خاص ساختند ىلغان خاتون و امرا در اطلاق و خلاص قوتلغ‌قال شفاعت[14] و وسیلت انگیختند امّا حاجی برادر نورور داماد اقبوقا بود و منظور نظر پادشاه بقصاص خون اقبوقا مبالغت می‌نمود روز شنبه چهارم[15] ذی الحجّه قوتلغ‌قال‌را در حدود خسروشاه از اعمال تبریز شربت فنا چشانیدند و طولادای و چیچك و ایداجورا چوب زده اطلاق کردند[16] و بخراسان نامزد کرد تا در پیش مصاف یاغی بگناه خود ماخوذ شوند و چون عرصهٔ دیار خراسان خالی و معطل گذاشته بودند آوازهٔ وصول[17] یاغی دم بدم از افواه می‌رسید پادشاه نورین اقا[1] با سپاهی بمحافظت خراسان نامزد فرمود چون فصل خزان در آمد پادشاه عزیمت قشلاق[18] موغان فرمود و مجازات حسنات و مکافات سعیهاء نورور بر خود واجب و لازم داشت حکم یرلیغ نفاذ پیوست که راه امارت و سیلت وزارت تمامت ممالك و الوس از آب جیحون تا انحاء شام و مصر از کب[19]

[1] MS — حرعادای [2] MS om —

دریای مشرق تا انتهـای دریای مغرب در فرمان اوست [20] و وزارت مطلق بدو مفوّض کرد و فرمود که حاجتی که داری باز نمای تا مأمول و مطلوب بحصول موصول گردد و بعزّ اسعـاف و انجاح مقرون [21] شود نورور رانو رده عرصه داشت که التمغاها که بر مضامین امثله و فرامین می‌نهند چون صورت آن در چاغ نقاب اسلام [22] و حجاب ایمان بود و الحاله هذه پادشاه سمت سمن اسلام موسوم گشته و دین حق‌را متقلد و ملتزم گشته اگر فرمان [23] نافذ شود تا آنرا باسماء الله تعالی و نام رسول الله صلّی الله علیه و سلّم مزیّن و مطهّر گردانند اولی باشد و شکل مربّع التمغا مدوّر شود [24] که افضل الاشکال است تا تبدیل و تعییر صورت نیز کرده باشیم و همچنین اصحاب دیوان‌را مقرّر فرماید که بهر شغلی و عملی کدام [25] شخص موسوم باشد و موضع نشان و علامات هر یك مقرر فرماید و ممـالك و ولایات بعضی معمور و آبادان اسـت و برخی [26] معمور و خراب پادشاه حکم آنرا چگونه می‌فرمایـد غازان‌خان ملتمسـات او مبذول فرموده رعایت جانب او بهمهٔ [27] وجوه مرعی داشت و بموجب قضیةالکریم اذا وعـد وفا صـاحب دیوانی بصدرالدین زنجـانی ارزانی داشـت و منصب [28] الغ‌بتیکچی بملك شرف‌الدین سمنانی که پیش از عهد دولت و تسخّر وتسلّط مملکت باو نظر عنایهٔ تمام داشت و استیفـای دیوان [29] بر معین‌الدین و اشراف همکنان بر ملك فخرالدین حسن و حکومت محروسهٔ تبریز بشرف‌الدین عبدالرحمن تفویض یافت [30] چون جملهٔ امور برین نمط مقرر شد دو شنبه ششم ذی‌الحجّه بر عزیمت شتاء موغان از بهاآباد [1] تبریز بر صوب پیشکین کوچ فرمود [2]

حکایت آغاز [3] ترتیب امور لشکر و ممالك فرمودن پادشاه اسلام [4] بعد از جلوس مبارك

S fol 279 v [1] بعـد از اقامـت مراسم شـادمانی [5] و عشرت روی رای ممالك آرای بضبط و ترتیب امور مملکت آورد در روز چهارشنبه سلخ ذی الحجّه سنه اربع و تسعین و ستمائه امیر طغاچار‌را [2] بامارت و محـافظت روم

[1] MS بهاباد —

[2] P fol 236 v, l 31 – fol 237 r, l 5 = S fol 279 r, l 20 – 26 —

[3] L, P om — [4] W om — [5] P. پادشاهی —

فرستاد بنابر آنکه او مردی سریع الانقلاب بود و صلاح در آن که از حضرت
دور باشد و آدینه سلخ محرّم سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه از خراسان ایلچیان
[3]آمدند و خبر آوردند [۱] که شهزادگان دوا و ساربان پسر قایدو بواسطهٔ غیبت
رایات همایون بخراسان و مازندران در آمده اند [۲] و آغاز تاراج کرده پادشاه
اسلام [۳] با امرا [4]کنگاج فرموده بر آن مقرّر کرد [٤] که شهزاده سوکا و امیر
نوروز بدفع ایشان آنجا روند سوکا بحانهاء [٥] خود رفته بود و هر چند طلب
استحضار او می‌رفت [5] بهر عذری تقاعد می‌نمود پادشاه اسلام هورقوداق‌را [٦]
بطلب او فرستاد سوکا در مستی سخنی چند فتنه‌انگیز [۷] گفت [۸] آن
حکایت‌را سمع اشرف رسانیدند [۹] از غایت ثبات [6] و وقار و کرم [۱۰] بدان
ملتفت نگشت و چون سوکا بدگی رسید اورا بواجت تمام فرمود و نامزد
خراسان گردانید و امراء تومان نارولا [۱۱] پسر خواجه بن یسور نویان [۱۲] از
قوم اولقونوت [7] و ارسلان اغول از سیرگان جوجی قسار با وی روانه کرد [۱۳]
در مقلای و نوروز و هورقوداق‌را در خدمت شهزاده طایجو اغول [١٤] فرستاد
و حاجی نارین برادر نوروز [8]و ساتلمیش از نوکران قدیم اورا سیاست منصوب [١٥]
گردانید و ایشان [١٦] روز آدینه بیست یکم صفر از اوردو جدا شدند و دو شنبه
بیست چهارم روانه شدند [۱۷] براه عراق ناگاه [9]خبر رسید که طوقای [۱۸] گورگان
امیر اویرات که بدیار بکر [۱۹] و آن طرف [۲۰] بود [۲۱] با امرا یسوتای بن طاشمنکو
قوشچی [۲۲] و کوکتای [۲۳] بهادر با خان و مان و هزارهاء اویرات عزم دیار شام
کرده اند [10]و امیر مولای بمنع ایشان بر نشست [۲٤] و اورا شکسته اند و رفته
و در آخر ربیع الاوّل خبر رسید که ایلدار با سیصد سوار گریخته رفت و

۱ L, P آورد — ۲ W آمده بودند — ۳ W add عاران‌خان —
٤ L., P کردند — ٥ W بحانهٔ — ٦ P هرقداق —
۷ L, P insert داوی — ۸ L, P insert او — ۹ L., P رسانید —
۱۰ L, P حلی — ۱۱ L نارولای — ۱۲ S, L, W ,سور .P بیسو —
۱۳ L., P — جوجی قسار در مقلای باوی روانه کرد —
١٤ S, L, P., W اوقول ,طایجو اغل — ١٥ P. موسوم —
١٦ S ایشارا — ۱۷ L, P کشتند — ۱۸ L طرقای ,P طرمای —
۱۹ P, L add بود — ۲۰ L, P طرف‌را — ۲۱ L, P om —
۲۲ T = P, S, W om, L یسونای بن طاسمنکو قوشچی —
۲۳ T = W, S, L, P کرکتای — ۲٤ W سوار شد —

شادی پسر بوقور ۱ و اینه‌ك برادر [11] اشك توغلی ۲ با سه هزار مرد بوی
رسیدند و جنگ کردند و ظفر یافتند و او مدّتی در حدود ارزن الروم
متواری بود عاقبت اورا در دیهی بگرفتند و اقبال پسر ارقتو بن [12] ایلکای ۳ بویان
اورا بقتل آورد و پنج شنبه بیستم رجب بیسوتای پسر طاشمنکو قوشچی‌را که
در دیار بکر فتنها انگیخته بود بکشتند و در ششم ربیع الآخر بورالغی
[13] قتای ٤ سوکورچی‌را که در آخر عهد ارغون‌خان با امراء فتّان یکی بود و
تا غایت در میان فتنها مدخل داشته بیاسا رسانیدند و السلم ٥

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن ٦ و توجّه لشکر خراسان دفع ایشان و مآل آن حال

[14] سوکا و بارولا چون از ارّان روانه شدند در راه با لشکر سیار کنگاج
کردند که مارا بجهت آن بخراسان می‌فرستند ۷ تا زن و بچهٔ ما اینجا قسمت
کنند و بلشکر خراسان [15] دهند بعد از کنگاج بر آن متّفق شدند که پیشتر
نوروزرا دفع کنند و بعد از آن بر سر اوردوها روند و سوکارا پادشاهی
نشانند این حال در موضع کره‌رود بود S. fol. 280 r [1] که آنرا ترکان موران
می‌گویند نوروز از آن کنگاج آگاه گشت و چاشتگاه ۸ بر سر سوکا دوانید و
جنگی ۹ عظیم کردند و بارولا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته [2] روی بجانب
خرقان و ساوه آورد هورقوداق با کوکهٔ سواران بر ۱۰ عقب او برفت و اورا
در حدود خرقان بگرفتند و بمرکوی ری آوردند و هورقوداق با ساقی ۱۱
[3] پسر لاودای ۱۲ که با ایشان یکی بود گفت تو سوکارا بکش او در خرگاه رفت
با اورا ۱۳ چنانکه عادت ۱٤ شهزادگان کشتن است ۱۵ بقتل آورد سوکای کاردی

۱ T = W, S برقور, P, L برغو — ۲ L. اشك, P اسك —
۳ T = W, S اقبال پسر اورقتو بن ایلکای, L. اقبال ارقتو ابلکا, P — اقبال پسر ارقتو بن ابلکا
٤ T = L, S ملای, P قوسای, W قتای — ٥ L, P om —
٦ L, P حکایت — ۷ L. فرستد —
۸ L چاشتگامی — ۹ L. حنك — ۱۰ L. در —
۱۱ L om — ۱۲ L. لاوری, et insert ساقی, P لاودی —
۱۳ P. om — ۱٤ L. عادتی — ۱۵ P insert اورا —

بر شکم ساقی رد [4] و هلاك کرد [۱] بایتمور بام از بوکران هورقوداق در رفت وکارد از دست او ستد و کار او تمـام کرد و در آن وقت پادشـاه اسـلام از ابوبکراباد عزم شکار آق [5] باق [۲] فرموده بود هشتم ربیع الآخر سـاتـلمش کلچی [۳] از پیش بورور برسید و خبر بولعاق سوکا در شکارگاه عرضـه داشت پادشاه اسلام همان لحظـه مراجعت فرمود [٤] و بکنار [5] پول مکـگوتیمور فرود آمد و امرا قتلغ‌شاه و سـاتـلمش و سوتای و در سدگی بودند بامداد بفرستـاد تا ایسن‌تیمور پسر قونقورتای [5] و قورمشی برادر بارولا بگرفتـند جهت [7] آنکه ایشـارا در کنگاج سوکا مدخلی بوده و بعد از یارغو ایسن تیمور [٦] چریك معول‌را که امیر اوردوی او بود و قورمشی‌را بقتل آوردند [۷] و امرا قتلغ شاه و چوبان و ساتلمـش [8] و سوتای و ایل‌باسمیش [۸] باتّفاق لشکرهـارا [۹] گرد کردند در اثناء آن یاسامیشی امـیر مولای از خراسان برسید و خبر داد که بورور سوکا و بارولارا بکشت و امیر [5] نورین در خراسان چیچاك [۱۰] و دولادای‌را [۱۱] بگرفت و کارها بر وفق مرادست و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند و طائفهٔ که مانده اند ارسلان اغول‌را بزرگ خود ساخته [10] اند و بیلسوار آمده و از آنجا بجانب سرای منصوریه و دیه باقی [۱۲] رفته اند و فرو آمده پادشاه اسلام در حال امرا چوبان و سولامیش و قورمشی و طغریلجه و تایتاق [۱۳] [11] و ایل‌باسمیش‌را فرمود تا با لشکری [١٤] بدفع ایشان برنشستند و در حدود بیلقان [١٥] با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند و امرا که با [١٦] ارسلان اغول بودند تولك [12] پسر عمّ اوجان امیر سلاح بود و ایبه‌لك پسر اشك توغلی [۱۷] از جلایر و عراں [۱۸] پسر طایجو بهادر و موسی ترخان و سرکیس پسر ناریں [۱۹] احمـد و در آن

[۱] L, P om وهلاك کرد — [۲] L, P آقاق, W آق‌باغ —
[۳] T = L, W, S, P کلچی — [٤] L, P عود —
[٥] L قورتای — [٦] L, P insert و — [۷] L آورد —
[۸] L om — [۹] L لشکرها —
[۱۰] ? حجاك, L, P کنجك, W جیجاك — [۱۱] L P طولادای‌را —
[۱۲] W بانی — [۱۳] ۲ ۱٤ — [١٤] W om : ۱۳–۱٤ —
[۱٥] T = L, W, S, P سلغان — [١٦] L, P از —
[۱۷] L, P ایسك برادر اسك (ایشك L) توعلی —
[۱۸] L قوران پسر طغو, P عاران, W عران — [۱۹] P ناری —

روز ایشان غلبه داشتند [13] و از لشگر ما [۱] طغریلجارا رحمی سخت رسید
چنانکه خواست افتاد قورمشی پسر علیناق [۲] اورا نگاه داشت و هورقوداق و
باریم [۳] با دو هزار مرد [٤] بمدد لشگر ما [٥] رفتند [٦] [14] و دیگر روز برابر
بایستادند جنگ ناکرده لشگریان ایشان بایلی در آمدند و امراء ایشان منهزم
شدند هورقوداق باز گشت و سرکیس‌را گرفته با خود بیاورد [15] و دیگر امرا بر
پی هزیمتیان برفتند و تولك‌را گرفته بیاوردند و با سرکیس بیاسا رسانیدند و پنج
شنبه بیست و سیم [۷] جمادی‌الاولی سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه [۸] ارسلان‌اغول‌را
[16] گرفته بیاوردند و هلاك کردند و غزان [۹] پسر طایجو بهادررا بر عقب او
بکشتند و در آن روزها صدرالدین رنجانی‌را [۱۰] بگرفتند و باموالی که جمال‌الدین
دستجردانی بر وی [17] نوشته بود مطالبت داشتند و بولغان خاتون اورا حمایت کرد
و شفاعت او خلاص یافت و با قوبتول [۱۱] اوردو او نقل کرد پادشاه اسلام روز
پنج شنبه هفتم جمادی [18] الآخر بعزم زیارت پیر [۱۲] ابراهیم زاهد برنشست و
بعد از دو روز باوردوها نزول فرمود و امیر هورقوداق‌را بامارت ملك فارس
ویاسامیشی امور و استخراج اموال آنجا [19] فرستاد و در آن سال میان توقتا [۱۳]
پادشاه اولوس قپچاق و نوقای پسر تاتار [۱٤] جنگ افتاده بود و نوقای [۱٥] بقتل
آمده و کسان او متفرّق گشته [۱٦] چبی [۱۷] خاتون زن نوقای [20] و توری پسر کهتر
او [۱۸] بندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون نوقاء طلب مساعدت و
مدد کردند پادشاه اسلام از روی لطف ایشانرا دل خوشیها داد [21] و تسکین
غضب ایشان میفرمود و شب چهارم شنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام
خواهر خودرا اولجایتمور‌را که پیش از آن زن توکال [۱۹] بود بامیر قتلغشاه

۱ P, L. (P لشگر پادشاه (اسلام — ۲ L, P قورمشی برادر بوعدای —
۳ L بادیم, P, W. بلرم — ٤ L., P سوار — ٥ P om —
٦ L., P. رسیدند — ۷ P دوم — ۸ L om وستمائه —
۹ L, P قاران پسر طایجو W غراں — ۱۰ L., W رنجانی —
۱۱ L, P, W قبتول, L., P add خود —
۱۲ P, L شیخ — ۱۳ S بوقتا, P بعای, L توقتای, W توقتا —
۱٤ S بوقای پسر تاتار, P بوقای پسر تاتار, L., W om پسر تاتار —
۱٥ T = W, S بوقای — ۱٦ P, L add بودند —
۱۷ S حبی, P, L حبی, W جبی — ۱۸ P, L. و پسر کهتر او توری نام —
۱۹ P add. امیر —

[22] داد و چون وجود طغاچار مادهٔ فتنها و فسادها [۱] بود و پادشاه اسلام میخواست که مواد فتنه بکلّی منحسم گردد [۲] امیر حرمیجیرا [۳] در آن زمستان بروم فرستاد [23] تا باتّفاق بالتو و عرب و امراء لشکر روم پیشتر یرلیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند و کار اورا آخر کردند و هر چند پادشاه اسلام[24]را دلخواه بود که اورا هلاك گردانند لیکن مصلحت کار ملكرا آن حکم فرمود و در آن قضیه با مقرّبان خود گفت که در قدیم الایّام بولایت حتای دو پادشاه با یکدیگر [25] جنگ کردند یکی منهزم شد و لشکر او متفرّق گشتند و لشکر منصور بر پی مقهور چند روزی میرفتند امیری آن پادشاه منهزمرا یافت و چون بغایت عاجز و [26] مضطرّ بود بر وی رحم آورد و خواست که اورا خلاص دهد در آن حدود بچاهی رسید اورا گفت درین چاه رو تا لشکریان ما ترا نبینند چون جماعت در رسیدند [27] سبب آنکه ریگستان بود و باد آمده و پیهارا ناپدید کرده راه نمییافتند آن امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که بکدام جانب بیرون رفته و او براهی میرود و ما [28] بصد راه چگونه [۴] اورا توانیم یافت اولی آنکه باز گردیم باتّفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملك خود رفت و بتدریج و تأنّی لشکر جمع کرد [29] و باز بجنگ آمد و آن پادشاهرا که آن نوبت [۵] غالب آمده بود شکست و [۶] بکشت و بر ملك او مستولی شد و آن امیررا که حقّ حانی بر وی ثابت داشت [۷] بانواع نوازش مخصوص [1] S fol 280 v. فرمود و رعایت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیابت مطلق بوی مفوّض شد روزی یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خودرا [2] نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاك او و پادشاهی تو او بود چگونه اورا زنده توان گذاشت چه عن قریب با تو همان غدر اندیشد پادشاه بغایت [3] زیرك بود آن شخص مسموع داشت و بقتل او اشارت راند [۸] آن امیر فریاد بر آورد که بر تو حقوق [۹] حانی دارم پادشاه بگریست و گفت حقّ بجانب توست و من بقتل

[۱] P, L فتنه و فسدها ,فتنه و فساد — [۲] W کرد —
[۳] T = W, L, S حرمجی , P حرمیجی — [۴] L, P کجا —
[۵] L بار — [۶] L, P insert اورا — [۷] L, P کردانیده بود —
[۸] L کرد — [۹] L حق —

تو * قطعاً رضا ندارم لیکن رعایت مصلحت ملك و پادشاهی‌را چاره نیست و لازم است که ترا بکشند و اورا بکشت [۱] و می‌گریست [۲] حال ضبط امور پادشاهی برین نمط [۵] است و هر چند بر من عظیم دشوارست کسی‌را کشتن اما محافظت قضایای کلّی و جزوی‌را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد

در جمله پادشاه اسلام اوّل بهار [۶] بر عزم دارالملك تبریز از پیلسوورا سوار شد و عمارتی سرای شم بتبریز نزول فرمود و بیست و هفتم رجب ایسه‌ملك‌را گرفته بتبریز آوردند و شنبه [۳] بیست و نهم در[7] میدان یاسا رسانیدند و چهار شنبه دهم شعبان امیر الادو از خراسان برسید و احوال آن طرف کما هی عرضه داشت و پادشاه اسلام [8] از تبریز بجانب مرغزار صاین که میان سراو [٤] و اردبیل است نهضت فرمود [٥] و چهار [٦] شنبه هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قوریلتای کردند و نوردهم قوریلتای تمام شد [۷]

حکایت احوال نورین‌آقا و عرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل کار نوروز[۸]

[۹] نورین اقا که از اقوام قیات [۹] بود نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محلّ اعتماد کلّی و محرم اسرار او در خراسان و مازندران متمکّن بود و برادر امیر نوروز اویراتای [10]با او نوکر و نورین بواسطهٔ بزرگی استخوان [۱۰] خویش اتفاقی زیادت [۱۱] بوی نمی‌کرد و او شکایت وی ببرادر می‌رسانید و کدورت پیدا می‌گشت و بعد از آن چون نوروز [11]بحدود خراسان رسید غلبه و استیلای یاغی بتقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنهای وحشت‌انگیز می‌گفت و چون بحرجان بهم رسیدند [12]از یکدیگر کوفته خاطر [۱۲] و شهزاده طایجو از راه تمیشه برسید نوروز از سر خشم و تهوّر گفت مرا فرموده اند که از نورین بپرسم که چگونه یاغی‌را راه داد که بی‌تحاشی [13]باین ملك در آمد [۱۳] این زمان حضور شهزاده طایجوست آن سخن‌را می‌پرسم

[۱] L, P — یاسا رسانیدند [۲] L insert که — [۳] L, P, W — شب
[٤] L — ساوه [٥] P — عود [٦] P — چهاردهم
[۷] P Sine ulla intermissione continuat — [۸] L plus — دستان
[۹] T = L, S om, P قبات, W — قبات
[۱۰] T = P, L, S بواسطهٔ استخوان, W — بواسطهٔ آنکه بزرگی استخوان میداست
[۱۱] P, L om — [۱۲] P, L — رنجیده وکوفته‌خاطر [۱۳] P, L — درآمدند

همگنان ازو برنجیدند و منکر شدند و اوّل خللی که بکار نوروز راه یافت
سبب آن عناد و لجاج [14] بود و از آنجا بجوشان آمدند و عرض لشکرها
باز داد و از قراول ایلچی رسید که یاغیان بمرغزار رادکان دیده اند نوروز بر
نشست و چون تفحّص نمود آن خبر دروغ [15] بود و در مشهد طوس با امرا
کنکاج کرد که با چهار هزار سوار بتاختن تا حدود هراة خواهم رفت تا از
احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب برین عزم روان شد [16] شهزاده طایجو
و امیر نورین‌را برادکان فرستاد و امیر[1] نوروز بیست پنجم رجب باز آمد و
در اوردوی طایجو نزول کرد [2] کاری ناکرده و جهدی نانموده گفت شنیدم
[17] که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت شما تدبیر و
ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من و در حال عازم آذربیجان شد [3] و
کار خراسان [18] و لشکر آنجا مهمل گذاشت و گناهکارانی که پادشاه[4] ایشانرا
با او فرستاده بود تا بوقت جنگ مقدّمهٔ لشکر باشند [5] جمله بر عقب نوروز روانه
شدند و چون امیر[6] نوروز [19] بیامد لشکر خراسان هر روز آوارهٔ می‌انداختند
و بدان سبب متفرّق می‌شدند تا تمامت برفتند و اول سوم [7] نام امیر هزاره[8]
با چهار صد مرد گریخته بود [9] و بحدود [10] اردبیل [20] بیورت اصلی خویش
آمده امیر [11] نوروز چون در شرویار خبر گریختن او[12] شنید [13] و پادشاه
اسلام بحدود سراه [14] اعلام ناکرده برنشست و بخانهاء ایشان رفت و زحمت
رسانید[15] و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیّر شد ایلچی فرستاد تا بازگردد
نوروز گفت خاتون من شهزاده [21] طوغان بیمارست اورا نادیده چگونه باز توانم
گردید آن اثناء نیز خبر علّت تغیّر شد و بیست و یکم شعبان سنه خمس بمقام
صاین [16] بندگی پادشاه اسلام رسید [22] و باعزاز و احترام اختصاص یافت و
پادشاه اسلام باوجان آمد و دوشنبه بیست نهم شعبان اشیل خاتون‌را در تحت

۱ L, P om — ۲ L فرمود — ۳ L, P گشت —
٤ L add. اسلام — ٥ L. باشد — ٦ L., P om —
۷ W اوّل سوم, P السوم — ۸ P هزاری —
۹ L om گریخته بود. P om بود — ۱۰ ۲ ۱٤ —
۱۱ P om — ۱۲ W اورا — ۱۳ v ۱٥ —
۱٤ L lac ۱۰—۱٤ — ۱٥ S, W om ۱۳—۱٥, T = L, P —
۱٦ L, P om بمقام صاین —

نکاح آورد و قتلغشاه [۱] و دیگر امرا چون [23] تکر حاطر پادشاه [۲] با نورور احساس کردند عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او [۳] واجب است چه از شمائل او [٤] مخایل فتنه و فساد [24] مشاهده می‌توان کرد اما سطت دل پادشاه اسلام چو دریای محیط بی‌پایان بود و حلم ووقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد فرمود که هر چند سخن شما راستست [25] لیکن نقض عهد و خلاف سوگندرا روا نمی‌دارم و رور چهار شنبه غرّهٔ رمضان نورور [۵] بر وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود و نظام‌الدین یحیی ناسم نیابت [26] مصاحب او بود چون بخراسان رسید پسران توقتای [٦] یارغوچی بجهت خون پدر در خفیه قصد امیر [۷] نورور می‌کردند نورور اریشان هراسان گشت و در آن [۸] میانه [27] حاتوش طوغان درگذشت [۹] و کارش روی بانحطاط نهاد امّا تجلّدی می‌نمود و تکاپوئی می‌کرد و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنهٔ خمس بکنار ناوور دول [28] راه تبریز [۱۰] نزول فرمود و آنجا نیاد باغ و کوشك مبارك نهاد و در آن روزها سلطان ماردین برسید و مالی وافر از نقود و جواهر پیش‌کش کرد و با نواحت و نوازش [۱۱] S fol. 281 r [1] تمام [۱۲] مراجعت نمود و سیردهم شوال حسام‌الدین لُررا بکشتند در هشترود و بیست و ششم عرس دوندی [۱۳] مادر الافرنك بود و هشتم ذی‌القعدهٔ [2] نایعوت پسر شیرامون نویان پسر حورماغون‌را [۱٤] در سه‌گنبد [۱۵] یاسا رسانیدند و پادشاه اسلام بمراغه آمد و برصد رفت [۱٦] و حکّام [۱۷] آنجا طوی کردند و همان [3] رور مکتوبی که ایلدر [۱۸] پسر قونقورتای سالتو نوشته بود و اورا بر یاغی‌گری تهییج کرده بمحلّ عرض رسانیدند و بر فور کوچ فرمود [۱۹] و با اوردوها مراجعت نمود و [4] ایلدارّرا [۲۰] بگرفتند و بعد از ثبوت گناه هلاك کردند

[۱] L., P add نویان — [۲] L, P, W add. اسلام — [۳] W om —
[٤] W om — [۵] W امیر نورور — [٦] S, W توقای, L توقای, P نوهای —
[۷] L, P om — [۸] L, P درین — [۹] W نماند —
[۱۰] L, P. om راه تبریز — [۱۱] L add وحرّم, W om ونوازش —
[۱۲] P om — [۱۳] L, P دندی — [۱٤] P نامعوت پسر سرامون پسر حرماعون.
W نامعوت پسر شیرامور نویان پسر حورماعاں — [۱۵] L P گنداں —
[۱٦] L, P om برصد آمد — [۱۷] P om — [۱۸] L, P ابلدای —
[۱۹] L, P کرد — [۲۰] L, P. ایلدای‌را —

حکایت توجّه رایات همایون بجانب بغداد و یاسا رسانیدن افراسیاب لُر و جمال‌الدین[1] دستجردانی و مولانا عزّالدین مظفّر شیرازی و ولادهٔ شهزاده اولجای قتلغ[2]

[a]روز سه[3] شنبه هجدهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه رایات همایون از حدود مراغه بر[4] عزم قشلاق بغداد نهضت[5] فرمود و بر صوب همدان روان شد[b] و بیست و چهارم ماه مذکور نورین اقا از خراسان برسید و پادشاه اسلام اورا بنواخت و سیورغامیشی فرمود و چون بالتو پسر تنجی[6] از عهد اباقاخان[7] [c] در ممالک روم بود و آنجا تمکّن تمام یافته و سماغار[8] بویان بمانده و پسر او عرب هنوز کودک بدان سبب استنداد و قوّت بالتو زیادت گشته و هر چند پادشاه[d] اسلام اورا طلب می‌داشت باعذار متمسّك می‌شد و بعد از آنکه طغاچار[9] یاسا رسید[10] تمکّن و تکبّر او از اندازه بگذشت و اسم یاغی‌گری بر وی افتاد و در شهور سنهٔ[e] ستّ و تسعین و ستمائه حال مخالفت او بمحلّ عرض[11] رسانیدند و بر وفق فرمان امیر قتلغشاه با سه تومان لشکر بدفع فتنه متوجّه روم گشت و بالتو بگریخت[10] و در پس کوهی کمین ساخت و امیر قتلغشاه با[12] سولامیش و عرب و نورلتای[13] اغول و ایشقا بر عقب او برفتند و ایشقا مقدّمه بود چون بدان کوه رسید[11] بالتو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند و بر عقب امیر قتلغشاه برسید بصحراء مالیه[14] و بیك حملهٔ او بالتو منهزم گشت امیر قتلغشاه سولامیش‌را[12] [15] بر عقب او بفرستاد[16] و بقشلاق ارّان مراجعت نمود و رایات همایون که عازم بغداد بود چون بمرغزار زك از حدود همدان رسید جمال‌الدین دستجردانی[13] را بجای ملك شرف‌الدین سمنانی[17] بوزارت نصب فرمود[18] و در هشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه بود[19] و یکماه آنجا مقام بود و ملوك عراق و عجم[14] بشرف بندگی پیوستند و مهمّات ساخته اجازت انصراف یافتند و هورقوداق از استخراج

[1] L, P om — [2] S om — [3] L, P دو — [4] L om —
[5] P عزیمت — [6] S تستی, L, P سحی سحی, W نسن; L, P insert نار —
[7] L. پادشاه اسلام, P ارغون خان — [8] W; سماغار —
[9] L, P طغاچاررا — [10] L, P رسانیدند — [11] P بعرض —
[12] L. P و — [13] S بوکرتای, L نورلتای, W نوکرتای —
[14] L., P. امالیه — [15] W در — [16] L., P روانه کرد —
[17] L., P سمنان — [18] S, W فرمودند — [19] L om و تسعین وستمائه بود —

فارس بازگشته بود و اتابك افراسیاب لُررا [۱] که سیورغامیشی یافته [15] می‌رفت از راه باز گردانیده با خود آورد چون ببندگی رسید پادشاه ازو استکشاف حال فارس فرمود گفت بنده اوّل سخن این تاریك عرضه می‌دارد و بوقت [16] رفتن بنده بجانب فارس گذر بر لر [۲] بود و او روی ننمود و از شیراز عاملی‌را بتحصیل اموال کوه کیلویه فرستادم و کسان او بر وی غوغا کردند و گفتند ابن ملك [17] را بشمشیر گرفته ایم و متوجّهات آنجا در پای افتاد و فتنهٔ زمان و کشتن بایدو شحنهٔ اصفهان و لشکر باصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن [۳] [18] حرکات خود می‌گوئیم پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسیاب‌را یاسا رسانیدند و چون بحدود دیه سندان [٤] رسیدند شیخ محمود و صدرالدین [19] زنجانی حمی‌را باتّفاق جمال‌الدین [٥] دستجردانی برانگیختند و بیست و هشتم ذی‌الحجّة سنهٔ خمس یارغو داشتند و اورا یاسا رسانیدند و از آنجا شهزادهٔ جهان [٦] [20] خربنده‌را بقائم مقامی خویش بخراسان روانه فرمود [۷] و در آن روزها عزّالدین مظفّر که پسرزادهٔ عمید فارس بود اتّفاق حاکم فارس شیخ جمال ابراهیم سواملی کرد [21] و صدرالدین زنجانی اورا معاون بود [۸] چون بر وی خیانتی ثبوت نتوانست رسانید اورا یاسا رسانیدند [۹] و ازآنجا حرکت فرمود ره ر چهار شنبه چهاردهم [۱۰] [22] صفر سنهٔ ستّ و تسعین وستمائه عمارکی [۱۱] بغداد [۱۲] رسید و در کوشك بیرونی که آنرا مثنی [۱۳] گویند نزول فرمود و بعد از چند روز بر عزم شکار بجانب نیل و نعمانیه [23] و سیب و حلّه تا نزدیك مزار متبرّك سیّدی ابوالوفا نهضت فرمود و بعد از بیست و چهار روز مراجعت نمود [١٤] و بمرزبانیه [١٥] فروآمد و نهم ربیع الآخر بخاص هیئت [24] و انبار شکار برنشست و بعد از هشت روز بمحوّل نزول کرد [١٦] و زیارت

[۱] L لوررا — [۲] L. رو — [۳] W این —
[٤] S, L, P, W سندان — [٥] L, P om الدین — [٦] L, P om —
[۷] v. ۳ — [۸] S, W om. —
[۹] L, P pro ۱—۳ exhibet وشیخ جمال الدین ابراهیم که مقاطع شیراز بود عمر مولانا سعید شهید عزالدین مظفر کرد که پسرزادهٔ عمید فارس که بانواع فضائل و کمالات آراسته بود سعیها نموده تا اورا شهید کردند — [۱۰] P om —
[۱۱] W add. و طالع سعد — [۱۲] L, P بدار السلام بغداد —
[۱۳] S, W مسی — [١٤] L om. — [١٥] P بمرزابیه, W مرزبیه —
[١٦] P, W. فرو آمد —

مشهد مقدّس کاظمی [۱] و امام اعظم ابی حنیفهٔ کوفی دریافت و روز آدینه در جامع سوق السلطان [25] بنماز حاضر شد و پنج شبه چهارم جمادی الاولی عزیمت مراجعت فرموده از بغداد حرکت فرمود و روز پنج شبه هجدهم جمادی الاولی سنهٔ ستّ و تسعین و ستمائه ولادت [۲] شهزاده [26] اولجای قتلغ بود بموضع شهر امان [۳]

حکایت

حال قیصر غلام امیر نورور و بیاسا رسیدن [٤] فرزندان و برادران نورور و انقطاع دولت او بکلّی و قتل نوروز بمقام هراة [٥]

S. fol. 281 v. [1] و چهار شنبه هفدهم جمادی الاولی سنهٔ ستّ و تسعین و ستمائه علم‌الدین قیصررا که رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ محمود برادر حمود سلیمان‌را [2] باعلام آن حال ببندگی حضرت فرستاد و آن حکایت چنانست که نوروز در زمان بایدو می‌خواست که ملك اورا [٦] براندارد و تحت خانی جهت [3] پادشاه اسلام غازان‌خان [۷] مستخلص گرداند تا بواسطهٔ آن نیکو خدمتی گناههای او بکلّی فراموش گردد [۸] و چون آن عدد و کثرت میسّر می‌شد قیصر [4] مذکوررا که غلام بازارگان [۹] بغدادی بود و سفر شام و مصر کردی برسالت پیش پادشاه مصر فرستاده و نموده که بایدو کافرست و ما مسلمان [۱۰] باید [5] که باتّفاق اورا از میان برداریم چون قیصر جواب باز آورد و بایدو مقهور شده بود و پادشاهی [۱۱] بر پادشاه اسلام مقرّر گشته و کار نورور [۱۲] باوج عظمت [6] رسیده آن حال [۱۳] در بندگی [١٤] عرضه داشتن مصلحت ندید جمال‌الدین دستجردانی‌را که نائب [۱٥] بود فرمود که سوادی مناسب [١٦] وقت بنوشت و

۱ L, P کاظم — ۲ L., P add. مبارك —
۳ L., P, W add و السلام — ٤ W کشته شدن —
٥ L phve دستان, P احتلال حال امیر نورور و ذکر عالم الدین قیصر و شیخ محمود و حالاتی که در آن قصیه بوقوع پیوست —
٦ L, P • او — ۷ L, P, W add. غاران‌خان — ۸ W کند —
۹ P, W بازارگانی — ۱۰ L مسلمانان —
۱۱ W insert بر حسب دلخواه او — ۱۲ W امیر نورور — ۱۳ L om —
١٤ L add. • او — ۱٥ W add او — ١٦ L., P insert مصلحت —

آنرا بخطی [7] مجهول بیاض کردند [۱] و در بندگی [۲] بمحلّ عرض رسانیدند
و بر وفق فرموده قیصررا دلداری کرده باز گردانیدند [۳] و بوقت یارغوی جمال
دستجردانی [٤] این [٥] قضیه [8] را از جملهٔ گناههای او شمردند و فخرالدین
رومی که ملازم امیر ناولدار [٦] شحنهٔ بغداد [۷] می‌بود این قیصررا می‌شناخت
و از حال آن مکتوب واقف [۸] آنرا بامیر [9] ناولدار بگفت [۹] و او عرضه
داشت [۱۰] فرمان شد که فخرالدین رومی ببغداد رود و از حال قیصر تفحّص
نماید و نوروز [۱۱] بوقت عزیمت خراسان چون می‌دانست [10] که پادشاه اسلام
با او [۱۲] بی‌عنایت است [۱۳] صدرالدین پسر شیخ الاسلام هراةرا [۱٤] که معتمد فیه
او بود بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ [11] الغیب اورا [۱٥] رعایت
می‌کند و این صدرالدین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری
از دوستان خود شمهٔ از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت [12] و آن شخص
آن [١٦] حکایت‌را با شیخ المشایخ [۱۷] محمود تقریر کرد و باتّفاق در بندگی عرضه
داشتند پادشاه شیخ زاده [۱۸] صدرالدین‌را دلداری کرد و بمواعید [13] خوب
مستظهر گردانیده ببغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد
یا نه و از هشترود باولاغ ببغداد رفت و بجمجهال بندگی پادشاه اسلام [14] آمد و
عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده [۱۹] فرمان شد [۲۰] که باز ببغداد رود و اورا
بدست آورد چون آنجا رفت قیصر با سه نوکر رسیده بود [15] و در آن هفته
روانه می‌شد با دو نوکر بخانهٔ صدرالدین آمد از روی صداقت و او آن [۲۱]
مستشاررا خبر کرد او دو صحن حلوا بداروی بیهوش [16] آمیخته [۲۲] پیش
شیخ زاده [۲۳] فرستاد تا بمهمانان [۲٤] خوراند قیصر و نوکران تمام بخوردند و

[۱] P — نابیاض بردند　[۲] P add. پادشاه اسلام —
[۳] L بازگردانید —　[٤] L, P om —　[٥] L, P آن —
[٦] P بولدار —　[۷] L, P om شحنهٔ بغداد —
[۸] P add گشته بود —　[۹] P phve وآن حال‌را با امیر بولدار تقریر کرد —
[۱۰] P add. پادشاه اسلام کرد —　[۱۱] W امیر نوروز —
[۱۲] W insert اندکی —　[۱۳] P شده است —　[۱٤] S, W هراة —
[۱٥] S, W او —　[١٦] W این —　[۱۷] L, P om —
[۱۸] L, P om زاده —　[۱۹] P add است —　[۲۰] L om —
[۲۱] L, P insert دوست —　[۲۲] W آلوده —　[۲۳] L, P om زاده —
[۲٤] W مهمان —

ر حای [۱] بیهوش بخفتند آن دوست با جمعی نوکران مترصد ایستاده [17] بود و حانهرا کبس کردند و قیصر و نوکرانرا بگرفتند و مقیّد گردانیدند [۲] و صدرالدین رنجانی که بدان تارگی [۳] وزیر شده بود پیوسته حودرا منتهز فرصت [18] می‌داشت تا در کار نوروز [٤] حللی کلّی آورد [٥] و مایهٔ آن بود که در اوائل کار که او منتظر وزارت بود نوروز جمال دستجردانی‌را سیاست [19] خود موسوم گردانید ار آن گاه باز دشمن و خصم [٦] شد سبب آنکه اورا کاری عاند [۷] در آن قضیه او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و ید بیضا نموده [۸] [20] شش مکتوب از زبان نوروز [۹] بامراء مصر و شام نوشتند مضمون آنکه پادشاه بحمد الله و منّه [۱۰] مسلمانست لیکن [۱۱] چون بنده [۱۲] می‌خواهد که تقویت دین اسلام کند [۱۳] امرا [١٤] مانع می [21] شوند توقّع چنانست که باتّفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمایم تا پسندیدهٔ شرع و عقل باشد و من خود [۱٥] ببرادران [١٦] لکزی و حاجی نوشته ام که اگر پیش ار [22] اتّفاق ما تدارك توانید نکنید و الاّ ما خود کنیم و ممالك ایرانرا مستخلص کرده من شما سپارم و چند تا جامه باسم ملك [۱۷] بر دست قیصر دارنده [۱۸] فرستادم و آن نامهای مزوّر [23] را در عیبهٔ که با قیصر بود بنهادند تا جامه تعبیه کردند و صدرالدین مکتوبی از زبان امیر [۱۹] نوروز بحاجی بارین نوشت در آن [۲۰] باب و پیش او رفت و اورا کاسه [24] گرفت و چنانکه واقف نگشت [۲۱] در قانتورقای او بنهاد و بیرون آمد و شیخ محمود [۲۲] برادر حود سلیمان‌را باعلام آن حال بندگی فرستاد و پادشاه اسلام ار میدان [25] حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و بیك روز [۲۳] تا شهر اابان که سی فرسنگست براند و یکشنبه بیست و یکم جمادی الاولی شیخ محمود

۱ W om بر جای — ۲ W کردند — ۳ P بردیك —
٤ W امیر نوروز — ٥ v ۷ — ٦ W om وخصم —
۷ L, P lac ٥—۷, W ph.ve سب آنکه نوروز مطلق الامر و جمال‌الدین — دستجردانی نائب او چه کاره باشد
۸ L P om یاد بیضا نموده — ۹ W امیر نوروز —
۱۰ W لله الحمد و المنه — ۱۱ P و — ۱۲ L, P om جون بنده —
۱۳ P insert لکن — ١٤ L insert مرا — ۱٥ L. om —
١٦ L. با برادر حود — ۱۷ L, P, W بیلك — ۱۸ L, P om —
۱۹ L, P om — ۲۰ W این — ۲۱ W نشد — ۲۲ W om —
۲۳ L om, P. رکصت —

و قطب‌الدین برادر صدرالدین زنجانی [1] [26] مصاحب قیصر بشهر ابان رسیدند
و حال او عرضه داشتند [2] پادشاه اسلام فرمود [2] که براستی عرضه دار
قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر نوروز [3] گاهی می‌نشست [4]
جامه‌دان اورا بخواستند و جامها و نامها از آنجا بیرون آوردند و باتّفاق
گواهی دادند که خطّ حاجی رمضان منشیٔ نوروزست پادشاه اسلام [5] فرمود [6]
تا [7] قیصررا با آن نوکر [8] بزخم چماق هلاك کردند و شیخ‌زادهٔ صدر
الدین تقتل [27] کرد که دو نوکر دیگررا بادید کند و بدان مصلحت بغداد
رفت و گرفتن ایشان میسّر نشد چون باز نتواست سپرد اورا نیز نکشتند و از
آن حال آتش خشم [28] پادشاه زبانه می‌زد و تر و خشك‌را می‌سوخت و فرمود
کچون [9] بر اسرار او اطّلاع افتاد پیش از ظهور آثار غدر و مکر شرائط
حزم و احتیاطرا تقدیم می‌باید [29] رسانید حکم یرلیغ نفاذ پیوست تا امیر
نورین [10] و نایبجار [11] تمامت نوروزیانرا از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و یاسا
رسانند و رایات همایون از آنجا بهارویّه S. fol. 282 r [1] کوچ فرمود و حاجی
عازم بود که برشید نایبجار در رسید و اورا بگرفت و حیل‌خانهٔ اورا
طرفی دیگر براندند و پیشتر ساتلمش نائب نوروز و پسرش [2] قتلغتیمور و
اوردو بوقا پسر نوروزرا یاسا رسانیدند و حاجی نارین‌را بمرغزار خانقین [12]
آوردند [13] و امیر نورین اورا یارغو داشت بعد از ثبوت گناه [14] [3] باسرار [15]
مکتوب [16] صدرالدین از قتورقاء او [17] اورا برهنه کرده [18] گرد خانها بر آوردند [19]
یاسا رسانیدند و خانها و اموال اورا تاراج کردند [20] و پسرش تغای [21] که
دوازده [4] ساله بود [22] در آن حالت بگریخت و پناه بخانهٔ امیر الجبیل که امیر

[1] L, P om — رنجانی [2] v ٦ — [3] W امیر نوروز —
[4] W روشن نشد — [5] L, W om. اسلام —
[6] S lac. ۲—٦, T. = P 231 r 7–8, L 669 v 12–14 et W 263 v 6–8 —
[7] W insert با آن نوکر — [8] L, P نوکران, W om —
[9] چون — [10] W. نورور — [11] L نایبحار, W. ناسحار —
[12] L, P حاسس, حانعس — [13] L, P آورد — [14] W add. بیگناه —
[15] L, P om — [16] L, P آن مکتوب — [17] L om, P add بیرون آمد —
[18] L om — [19] P کردانیده — [20] v p. ۱۱۱, ٤ —
[21] v ۲۲ — [22] W pro ۲۰ — ۲۱ exhibet که کوچك بود —

اوردوی خاتون معظّمه بولوغان حراسانی [۱] بود برد و اورا آنجا محافظه نمودند تا چند گاه که غضب [5] پادشاه فرونشست و بعد از آن عرصه داشته حلاص یافت و آکنون ملازم مال خود [۲] امیر حسین گورگان [۳] است [٤] و کسان اورا [۵] سولغان خاتون [٦] خراسانی [۷] دادند [6] و کمال کوچك‌را که نائب او بود بکشتند و لکری‌را هفتم جمادی الآخر در میدان مایدشت [۸] بقتل آوردند و کشلك [۹] برادرزادهٔ نوروز و یولقتلغ برادرش‌را بخون [7] بخشیدند و بعلّت آن فتح میدان بزرگ‌را قتلغ میدان نام نهادند و یرلیغ‌را بتمامت ممالك روانه داشتند تا جملهٔ خویشان و اتباع اورا [۱۰] یاسا رسانند [8] و شیل‌ون [۱۱] و ایل‌بوقا پسران هندوقوررا [۱۲] بحدود قصر شیرین بکشتند و سه شنبه بیستم رجب بمرحلهٔ بیستون شهزادهٔ حربنده از حراسان بندگی [9] رسید و پنجم شعبان در اسداباد همدان امیر قتلغشاه ار جانب موغان برسید و بعد ار آن امیر [۱۳] چوبان و پولادقیا از طرف ری بیامدند و فرمان شد تا [۱٤] پولادقیا [10] بگرفتن نورور بخراسان رود و بهورقوداق و امیر [۱۵] سوتای بپیوندد و بعد ار دو رور امیر [۱٦] قتلغشاه‌را بیز روانه فرمود و قتلغقیارا [۱۷] نیر بر عقب بفرستاد و در اوائل [11] شعبان سولامیش و عرب بالتو پسر تنجی‌را که یاغی بود [۱۸] در روم بگرفتند و بتبریز آوردند و پادشاه اسلام ار اسداباد بر عزم ییلاع الاتاع [۱۹] حرکت فرمود [12] و ار حدود کره‌رود [۲۰] شهزادهٔ جهان حربنده‌را بمحافظت ممالك [۲۱] حراسان روانه فرمود و چون بسوشهر رسید ایلچیان بشارت آوردند ار پیش قتلغشاه که نوروز [13] جنگ کرد و منهزم شد و نورلجه [۲۲] کوکلتاش طوغانجوق‌را آورد و آن [۲۳] حکایت چنانست [۲٤] کچون امیر قتلغشاه بحدود

[۱] W حراسان — [۲] W om مال‌حود — [۳] T = W, S حسینی —
[٤] L, P lac p. ۱۱۰, ۲۰ — p ۱۱۱, ٤, W add که حالوی اوست —
[۵] W · حاحی ناریں‌را — [٦] W om — [۷] W حراسان —
[۸] P om, L ماندست — [۹] L کوشلوك, P کوسلوك —
[۱۰] L., P نورورا — [۱۱] P شدون — [۱۲] L. هندان قوررا —
[۱۳] L, P om — [۱٤] W om — [۱۵] L, P om — [۱٦] L, P om. —
[۱۷] W قلعدرا — [۱۸] T = L, P, S, W پسر بحی یاعی‌را —.
[۱۹] P یایلاق الاتاق — [۲۰] T = P, W, S, L. کوه رود —
[۲۱] W om — [۲۲] T = P, S بولجه, W بولجهٔ — [۲۳] W این —
[۲٤] P phve و صورت این حال جنان بود —

دامغان رسید هورقوداق و سوتای [۱] [14] شحنگان نوروزرا که در ری و
ورامین و خوار و سمنان و دامغان [۲] و بسطام بودند کشته بودند و چون
باسفراین رسیدند پسران بوقا تیمور و آلغو بقصاص [15] خون پدر خواستن از
نوروز با ایشان روانه شدند و در آن روزها داشمند نام امیر هزارهٔ نوروز نایلی
در آمد امیر قتلغ‌شاه اورا بمنقلای روانه کرد و اویراتای قزان [۳] [16] بشاپور
رفت و نوروزرا از وصول لشگر اعلام داد نوروز [۴] از آنجا کوچ کرد و
در مرحلهٔ یام [۵] با لشگر داشمند بهادر برابر افتاد جنگ کردند و هر چند
لشگر داشمند [17] بهادر اندك بود نوروز شکست و با معدودی چند بگریخت
و بامداد بنه [۶] و خزانهٔ او بدست خصمان افتاد و هورقوداق و پسران بوقای
یارغوچی [۷] با یك تومان لشگر [18] بتعجیل تمام بر پی او برفتند نوروز شب‌را در
ولایت جام باسپ [۸] گلّهٔ خود رسید و در میان گلّه فرو آمد و نوکرارا فرمود
تا در پس دیوارها [۹] کمین سازند بیم شب [19] لشگر برسید خواستند که اسپارا
برانند نوروز و نوکران کمین گشاده کمانهارا زه آورده [۱۰] تیرباران کردند [۱۱] و
خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم گشت و لشگر [20] این طرف بیرون
آمد و نوروز بهزیمت می‌رفت چون بدر هراة رسید فخرالدین [۱۲] پسر
شمس‌الدین کرت [۱۳] اورا بشهر دعوت کرد نوروز [۱۴] در آن باب متفکّر شد
امراء او باتکر [21] و ساربان و سدوم گفتند ای امیر دل ما بر سخن این مرد
قرار نمی‌گیرد مصلحت آنست [۱۵] که ازین دیوار سست سلامت بگذریم و بر
قول او اعتماد نکنیم نوروز گفت سه روزه نماز فرائض [22] از سر من فوت
شده می‌خواهم که قضاء [۱۶] آن [۱۷] بگذارم امرا روان شدند و خان [۱۸] بتك
پای بیرون بردند و نوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و بقلعه بر آمد [۱۹]

۱ W امیر سوتای — ۲ L., P om. و دامغان —
۳ P اویردای غازان, W. غاران, L. add. برادر نوروز —
۴ W امیر نوروز — ۵ W ایام —
۶ L., P add. وخانها — ۷ T = L, W, S توقای, P بوقا
۸ W inserit و — ۹ L, P add. خراب, W. دیوار —
۱۰ L کرده, P وکمان کشیده, W آوردند — ۱۱ W کرد —
۱۲ L., P ملك فخرالدین — ۱۳ L., P, W ملك شمس الدین —
۱۴ W امیر نوروز — ۱۵ L, P, W درآن است — ۱۶ L, P قضاء —
۱۷ W om. — ۱۸ L, P. خانرا — ۱۹ W درآمد —

و امیر قتلغشاه که بر [23] عقب او می‌رفت چون بمشهد طوس رسید زیارت کرد و دو رکعت نماز بنیاز بگذارد و سجده کرد و گفت الهی ندانم که اندرین کار مصیبم یا مخطئی و هر دو خصم مسلمانیم [۱] [24] و عالم الاسرار تو اگر میدانی که نورور گناه‌کارست و بر باطل با غازان‌خان خلاف و عصیان کرد اورا در دست این بندهٔ اسیر و مخذول گردان و از آنجا [25] بر نشست [۲] چون بهراة رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند و امرا تورغای و جمجای [۳] جنگ سخت می‌کردند [٤] و روز دیگر امیر قتلغشاه فرمود تا نردبانها بر باروها نهادند و آتش در شهر زدند لکن کاری میسّر نمی‌شد و نورور بر بارو می‌آمده [٥] نظاره میکرد و کسان او جنگ سخت میکردند [٦] و هوا بغایت گرم بود جمعی [26] گفتند مصلحت آنست که باز گردیم چه باروی هراة بغایت حصین است و خصم نورور آسان مستخلص نشود امیر قتلغشاه بغایت برنجید و گفت خصم ضعیف و خوار شده [27] و دیوار بی اعوان و انصار مانده چگونه باز گردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم دل بر کار می‌باید نهاد و سعی نمود تا شاید ربانی فتحی ناگهانی روی نماید و شیخ‌الاسلام [28] جام‌را [۷] که ملازم امیر بود و ملك فخرالدین داماد او فرمود تا نامهٔ پیش ملك نوشت که می‌باید که این کاررا تدبیر کنی و الّا شهر هراة و تمامت ملك خراسان در سر این قضیه [29] رود و بتوقیع امیر موشّح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند ملك چون آنرا [۸] مطالعه کرد پیش نورور برد او در غیبت با مقرّبان خود گفت که ازین قضیه معلوم می‌شود S fol. 282 v [1] که دل ملك با من بغایت راستست حاجی رمضان در خفیه [۹] با نورور گفت که مصلحت در آن است که ملك فخرالدین‌را بگیریم و مقیّد کنیم تا آخر کار اگر دست [2] مارا باشد اورا تشریف [۱۰] و نواخت فرموده رها کنیم و الا حال اورا ایشان دانند [۱۱] ما باری شرائط تیقّظ و احتیاطرا مرعی داشته باشیم نورور

[۱] W مسلمان et add و پادشاه مسلمان — [۲] W راند —
[۳] T = W, S, L جمجای, P جمجای — [٤] ، [٦] —
[٥] L om می‌آمده — [٦] T [٤] — [٦] = L, P, S, W lac —
[۷] L om — [۸] L, P آن امرا — [۹] L, P بخفیه —
[۱۰] W add داده — [۱۱] L P phrase حال ایشانرا او داند —

I

آن [۱] سخن‌را [۲] قبول نکرد [3] و سرهنگی سکری استراق سمع کرده بود
فی‌الحال [۳] برفت و ملك‌را خبر کرد ملك بترسید و با صدور و اعیان شهر
کنگاج [٤] کرد و گفت عاقبة‌الامر لشکر غازان‌خان [4] این شهررا بستاند و
زنان و فرزندان مارا باسیری ببرند و خانهٔ [٥] چندین ساله بر افتد و نوروز با
غازان [٦] سوگند [۷] یاد کرده بود [۸] که هرگز مخالفت او نکند [۹] و کرد [۱۰]
[5] مصلحت ما در آنست که پیش‌دستی کنیم [۱۱] و اورا بمکر و حیلت بگیریم و
ایلی و مطاوعت باظهار رسانیم و امان‌نامهٔ امیر قتلغ شاه بستانیم آنگاه اورا
تسلیم کنیم اهالی [6] شهر گفتند رأی ملك عالی تر بهر آنچه صواب داند [۱۲]
اشارت راند ملك بعد از اجراء این مقدّمه نزد [۱۳] نوروز رفت و گفت
سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می‌کنند [7] تدبیر آنست که لشکریان
خودرا [۱٤] هر دو مرد بر سر ده مرد از ایشان فرستی تا ایشانرا بر جنگ تحریض
کنند [۱٥] و نگذارند که تهاون نمایند نوروز سخن او تمامت لشکر [8] خویش‌را
بر آن جماعت موزع کرد و متفرّق گردانید و تنها در قلعه بماند ملك با
سپاهیان گفت تا نوکران نوروزرا تمامت [۱٦] بگرفتند و بند کردند و خود
با چند مرد دلیر غوری [۱۷] [9] ببالای حصار برآمد و نوروزرا بگرفت و محکم
بربست و گفت فرمان چنانست که ترا بامیر قتلغ‌شاه سپاریم و از عجائب قضایا
آنکه ملك فخرالدین در عهد پدرش شمس‌الدین [10] کرت [۱۸] بغایت ناخلف
و سرتیز و شورانگیز بود و ملك شمس‌الدین اورا در قلعهٔ خیسار مقیّد و
محبوس می‌داشت بعد از هفت سال که مقیّد بود نوروز آنجا رسید [11] و از
پدرش درخواست کرد [۱۹] تا اورا خلاص دهد [۲۰] شمس‌الدین [۲۱] گفت
اورا من می‌شناسم که چگونه نفسی دارد بغایت بی وفا و ناکست و چون با

۱ W این —　　۲ W insert بر —　　۳ L om —
٤ L, P مشاورت —　　٥ P. خاندان —
٦ L, P غازان‌خان —　　۷ L, P add مغلظه —　　۸ W خورده بود —
۹ W insert حالی ظاهراً مخالفت مینماید —　　۱۰ W om وکرد —
۱۱ P om پیش‌دستی کنیم و —　　۱۲ L, P بیند —　　۱۳ L, P پیش —
۱٤ W om. —　　۱٥ W کند —　　۱٦ L, P تمامت نوکران نوروزرا —
۱۷ L, P. om —　　۱۸ W ملك فخرالدین کرت —　　۱۹ P om کرد —
۲۰ W کند —　　۲۱ W ملك شمس‌الدین —

پدر وفا نکرد تا تو هم نکند [12] نورور در باب شجاعت مبالغه و الحاح می‌کرد [۱] ملك گفت اورا بآن شرط رها کنم که تو کاعدی [۲] دهی [۳] که من بعد هر کاری [٤] که ازو در وجود آید [٥] در عهدهٔ امیر باشد [٦] [13] نورور [۷] بدان موجب کاغد [۸] داد و اورا از قید و حبس بیرون آورد درین وقت که اورا می‌گرفت [۹] گفت در حقّ تو بد نکرده ام که بخون من زنهار می‌خوری اگر البتّه [14] چاره نیست اسپ نور من و شمشیر من ده تا برهنه برنشینم و بر میان [۱۰] آن لشگر زنم و در جنگ کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید ملك گفت من بعد اسپ [15] و شمشیر در زیر ران و قبضهٔ [۱۱] دیگران بینی [۱۲] و چون اورا گرفته بود سر حاجی رمضان [۱۳] ببرید و بر دست [۱٤] قاصدی پیش امیر قتلغشاه فرستاد باعلام گرفتن نورور [16] و برادران و نوکران و ازو امان‌نامه و عهد طلب کرد [۱٥] تا شفیع باشد و گناه هرویان از عاران‌خان [۱٦] نخواهد و برین جمله سوگند معلظه یاد کند قاصد آن سررا در خدمت [17] امیر قتلغشاه بینداخت [۱۷] و گفت ملك بندگی می‌رساند و می‌گوید بدولت و اقبال [۱۸] امیر فتح [۱۹] دست داد و نورور و نوکران او [۲۰] اسیر شدند و بند گران مقیّد گشتند [18] امیر چون سر حاجی رمضان دید دانست که سخن او راستست فرمود تا بموجب التماس هرویان خواجه علاالدین ختائی [۲۱] عهدنامهٔ مؤکّد نوشت و بر سرآن معلظها [۲۲] [19] یاد کرد و امیر پولادقیا [۲۳] و خواجه علاالدین [۲٤] و شیخ الاسلام جام‌را حامل [۲٥] این مکتوب برسالت بشهر فرستاد ملك مقدّم ایشان‌را

[۱] L, P — بود [۲] W — خطّی
[۳] P phve — شرط نگدارم که امیر کاعدی می دهد
[٤] L, P add — بد [٥] v [٦] —
[٦] P pro ٥ — ٦ exhibet — مرا بدان مواحد و معاتب ندارند
[۷] L, P, W — امیر نورور [۸] W — خط [۹] L om —
[۱۰] L — در میان [۱۱] L — زیر et om و —
[۱۲] W hic inserit — شعر تا بدانی که وقت بحاسع، هیچ کس مر ترا بباید هیچ
[۱۳] L add — بیر [۱٤] L — بدست [۱٥] P — امان‌نامه طلبید
[۱٦] L om — [۱۷] P — برد [۱۸] P om — واقبال
[۱۹] W — فتح [۲۰] P — امیر نورور با برادران و نوکران
[۲۱] v [۲٤] — [۲۲] P — معلظه [۲۳] P — پولادقیا
[۲٤] L lac [۲۱] — [۲٤]. P add. — ختائی [۲٥] S om —

باکرام تمام تلقی کرد و باعزاز بازگردانید [20] و گفت شبهنگام نوروزرا دست بسته بخدمت امیر فرستم ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند ملك شابانگاه نوروزرا بسته [۱] بر دست جمعی سرهنگان [۲] [21] غوری فرستاد [۳] قتلغشاه از آن فتح غایت شادمان گشت و از وی پرسید که چرا چنین کردی گفت یارغوی من غازان تواند داشت [٤] به شما بعد از آن هر چه پرسیدند [22] جواب نداد [٥]. سبب آنکه می‌دانست که اورا هیچ گناهی نیست [٦] امیر قتلغشاه فرمود تا اورا فروکشیدند و میان او بدو نیم زدند [۷] و سر اورا بر دست پولادقیا بدرگی حضرت [23] فرستاد [۸] و از آنجا بغداد فرستادند و چند سال بر در باب نوبی [۹] بر سر چوب بود [۱۰] و برادرانش ارغون [۱۱] حاجی و تولدوقرا [۱۲] هم آنجا کشتند و آن حال در بیست و سوم [24] شوال سنه ست و تسعین و ستمائه بود [۱۳]

حکایت

ترقّع مرتبهٔ [١٤] صدرالدین زنجانی وکار او [١٥] بواسطهٔ قتل امیر [١٦] نوروز و وصول رایات همایون از الاتاغ بتبریز و بنیاد قبّهٔ عالی نهادن در شم تبریز [١٧]

[25] امیر قتلغشاه بعد از قتل نوروز از در هراة کوچ کرده بمرغزار شوران [١٨] فرو آمد و امراء نوروز نوراجر [١٩] و التحاق و توکال قرا [26] و جمعی

[۲] L, P — چند سرهنگ — دست بسته
[۳] L hic cum والسلام finit —
[٤] P — دارد [٥] v ٦ — [٦] L lac ٥—٦ — [۷] P — زد
[۸] v ۱۰ — [۹] S — نوبی [۱۰] P lac ۸—۱۰ —
[۱۱] T = P, S بارعون, W — بارعون [۱۲] T = W, P — تولدوق
[۱۳] P add. و مرثیهٔ او گفته است
تاریخ ششصد و نود و شش شد تمام — کز جور روزگار ستمکار خویش کام
اندر هراة رفته ز شوال بیست و دو — واندر شب سه شنبه کشته نماز شام
کز زخم تیغ خسرو آفاق قتلوشاه — مخدوم کامیاب نکو اصل نیك نام
نوروز خسته بسته برون شد ازین جهان — وز خون خویش خاك هری کرد لعل‌فام
W — چنین است آئین چرخ بلند — بدستی کلاه و بدستی کمند —
[١٤] L add — کار [١٥] L, P om وکار او — [١٦] L, P om —
[١٧] W add. — سبب صدق و نیاز او بدار القرار [١٨] P — بشروان
[١٩] L بورجان, P بوراجار, W — نوراجر

دیگررا بکشتند و قراسون بگریخت و[۱] در بندگی امیر قتلغشاه می‌بود[۲] و پادشاه اسلام از الاتاغ کوچ فرمود و آدینه بیست و چهارم ذی S fol. 283 r الحجّه بتبریز رسید و دیگر روز بالتو و پسرش‌را در میدان تبریز بیاسا رسانیدند و کار صدرالدین بقتل نوروز بالا گرفت[۳] و پادشاه اورا سیورغامیشی[a] فرمود و آلتمغا ارزانی داشت و پادشاه اسلام غرهٔ ذی‌الحجه[۴] از شنب[۵] در تبریز آمد و در جامع بنماز آدینه[۶] حاضر شد و اموال بی‌اندازه بر فقرا و[b] مساکین بذل فرمود و دیگر جمعه همچنین و روز[۷] شنبه[۸] شانزدهم ذی‌الحجه سنه ست وتسعین و ستمائه[۹] در میان باغ عادلیه بموضع شنب بنیاد قبهٔ عالی[c] بنهاد و در آن کار هوسی و شعفی تمام داشت همواره بر سر استادان بناء و عمله تردّد می‌فرمود چون بنیاد سرداب گنبد بر روی زمین آوردند[۱۰] مهندسان[d] سوال کردند که در چند موضع جهت روشنائی روزن بگذاریم فرمود که از بهر چه گفتند تا زیر زمین روشن باشد جواب داد که روشنی آنجا ازینجا[۱۱] [e]می‌باید برد و الا روشنائی عارضی آفتاب در آن موضع مردرا[۱۲] سودی ندهد[۱۳] و در شب[۱۴] هجدهم ذی‌الحجه قتلغشاه نویان از خراسان برسید[۱۵] [f]و پادشاه در منتصف محرّم سنه سبع وتسعین وستمائه با تمامت امرا دستار بست[۱۶] و دیگر روز طوی کردند و آدینه بیستم محرّم سنهٔ سبع بعد از اداء[g] نماز بر عزم قیشلامیشی ارّان از تبریز در حرکت آمد[۱۷] و در گرجستان[۱۸] آوارهٔ پریشانی می‌دادند امیر قتلغشاه‌را از راه آنجا فرستاد تا یاسامیشی ولایت[h] کرد و زود مراجعت نموده[۱۹] برادر ملك داودرا[۲۰] با خود بیاورد و سیورغامیشی

[۱] L, P inserunt — این زمان — [۲] L, P — می‌باشد —
[۳] W insert و فردوسی طوسی خویش گفته است
— شعر جوانمردی سرو بن جای گردد تهی — نگیرد گیا جای سرو سهی
[۴] W add. — سنه تسعین و ستمائه — [۵] W om — از شنب —
[۶] P — جمعه — [۷] P — در روز — [۸] L — شب —
[۹] W om — و تسعین و ستمائه —
[۱۰] P phrase — بنیاد سردابه کنبد و بروی زمین رسانیدند —
[۱۱] L insert — باخود — [۱۲] L, P om — [۱۳] P, W — ندارد —
[۱۴] L, W — و دو شنبه — [۱۵] P lac ۱۳—۱۵ — [۱۶] L — ببستند —
[۱۷] L, P, W — حرکت فرمود — [۱۸] T = L, P, W, S — گرجیان —
[۱۹] P phrase — زود آنجا رسید — [۲۰] L add — ملك و جتانكرا —

یافته[۱] بازگردیدند[۲] و رایات همایون بطرف باکو[۳] نهضت فرمود[10] و بعد از چند روزی فرو آمد و آدینه نهم ربیع الآخر سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه شهزاده حتای اغول بدالان ناوور[٤] وفات یافت و نهم[11] جمادی‌الاولی سنه سبع[٥] شهزاده الجو در دالان‌ناوور بوجود آمد و روزها بطوی و عشرت مشغول بودند و السلام

حکایت

احتلال حال صدرالدین زنجانی و بیاسا رسانیدن او[٦]

[12] روز آدینه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و تسعین و ستمائه سیّد قطب‌الدین شیرازی و معین‌الدین خراسانی رابو زدند[۷] و خیانت صدرالدین زنجانی در اموال ممالك عرضه داشتند و میان مؤلّف این کتاب رشید طبیب[۸] و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده[۹] و طائفهٔ از اصحاب[14] دیوان خواستند که میان ما وحشت اندازند[۱۰] و از هر گونه نقلها کردند و بدان التفات نمی‌رفت چون ازین طرف نومید شدند[15] پیش صدرالدین رفتند و تخلیط اورا متغیّر[۱۱] گردانیدند و چون بدان معنی زیادت التفاتی نمی‌رفت صدرالدین یك شنبه منتصف جمادی الآخر[16] رفع و غمز من در بندگی پادشاه[۱۲] رابو زد و من بجواب او مشغول شدم پادشاه[۱۳] بانگ بروی زد و گفت او هرگز[۱٤] سخن ترا[۱٥] بمن عرضه نداشت آنگاه[17] من در سخن آمدم پادشاه[۱٦] فرمود[۱۷] تو زبان خودرا بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقهٔ خودرا نگاه دار صدرالدین‌را براءت ساخت[18] من معلوم شد و با آن طایفهٔ که سعایت کرده بودند بغایت بد شد و یك شنبه سلخ جمادی الآخر بکنار قراکودری طایجو اغول و اصحاب[19] اورا بگرفتند سبب دفینه[۱۸] و شیخی

[۱] W — دیده [۲] P — بازگردید [۳] P — باکویه
[٤] P — دالان ناور [٥] P om — سنه سبع
[٦] P. lac pag 233 recto et verso — [۷] L — سیردند
[۸] L om — رشید طبیب [۹] L, W — بوده بود [۱۰] W — انگیزند
[۱۱] S, L, W — معتبر [۱۲] L add — اسلام
[۱۳] L add. — اسلام [۱٤] L om — هرگز [۱٥] L — تو
[۱٦] L add — اسلام [۱۷] L insert — که
[۱۸] T = W, S فتنه, L om — دفینه و

که ملازم او می‌بود و اورا وعدهٔ پادشاهی داده ناگاه آن قصه‌را سمع مبارك
پادشاه رسانیدند و دوم رجب [20] بکنار جویی که از بو در حدود دالان ناوور بریده
بودند طاینجواغول‌را با چهار نوکر یاسا رسانیدند و پادشاه از آب [۱] بگذشت [21] و
بجوی بو در اوردوها نزول فرمود و چون پادشاه [۲] بدلان‌ناوور بود و امیر
قتلغشاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین بجهت اموال آنجا معاتبه
[22] می‌کرد صدرالدین ازو متوهّم شد و عرضه داشت که متعلّقان قتلغشاه ولایت
گرجستان‌را خراب کردند پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب
[23] می‌فرمود امیر از صدرالدین پرسید که هیچ دانی شکایت من که در بندگی
حضرت کرده [۳] تا با من معتبی شده صدرالدین گفت رشید طبیب روز نوروز
امیر [24] قتلغشاه از بندگی حضرت بیرون آمد و اتّفاق ملاقات افتاد فرمود که
ما با یکدیگر در یك کشك [٤] بوده ایم هرگز نکتهٔ در میان نیامده که موجب
آزار باشد پس تو [25] چگونه در بندگی پادشاه قصد من اندیشیدهٔ جواب دادم
که هرگز از تو بمن آسیبی نرسیده تا قصد کنم می‌باید که هرمائی که [٥] این
سخن در خدمت [٦] که تقریر [26] کرده است و الّا در بندگی حضرت عرضه
دارم چون نمی‌گفت آن سخن‌را در شکارگاه عرضه داشتم پادشاه امیررا حاضر
کرد [٧] و گفت پسر من راست بگوی که [٨] این S fol 283 v سخن با تو که
گفته است گفت صدرالدین پادشاه اسلام نهایت برنجید و گفت چندانکه می‌خواهم
که این مرد حیله و تخلیط و فتنه‌انگیزی ترك کند چارهٔ [٩] نیست چه
[2] طبیعت او برین شیوه مجبول است و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا
صدرالدین‌را گرفتند و برادرش قطب‌الدین‌را نیز [١٠] و آدینه نوزدهم رجب
یارغوی صدرالدین [3] داشتند و او بی‌تحاشی جوابهای مسکت [١١] می‌گفت و با
یارغوچیان محابا نمی‌کرد و اگر اورا مجال سخن [١٢] دادندی خودرا از آن ورطهٔ
هائل خلاص دادی امّا پادشاه فرمود [4] که قتلغشاه کار صدرالدین تمام کند

۲ L add. — اسلام
۳ L phve — که دانی که شکایت در بندگی پادشاه کرده
٤ L, W کبشیك ,کشیك — ٥ L تا — ٦ L add تو —
٧ L فرمود, W گردانید — ٨ L phve سرم که راست بگوی تا
٩ L om اسلام — ١٠ L om —
١١ W om — ١٢ L om —

روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه چاشتگاه در حوی
حاندار یکدست او امیر سوتای گرفته و دیگر دست او پهلوان [5] ملك غوری
و امیر قتلغشاه[1] اورا میان[۲] بدو بیم رد[۳] [6] تعالی الله چندان سعی و احتهاد که
او بهر وقت در باب رونق کار حویش تقدیم داشت و آن همه بولقاقها را انگیخت
و عاقبة الامر چون بمطلوب [7] رسید تمتّع بیافت [٤] و رایات همایون از آنجا
بیلسوار نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بود تا شنبه دوازدهم شعبان بدارالملك[٥]
تبریز رسیدند و دو شنبهٔ [8] بیست یکم شعبان قاضی قطب‌الدین‌را و عم‌زادهٔ
ایشان قوام‌الملك‌را بر در دروازهٔ ورحوبهٔ [٦] تبریز بیاسا رسانیدند و قاضی
زین‌الدین که هم [9] از حویشان ایشان بود شب براه از زندان تبریز بگریخت
و بجانب گیلان رفت و بعد از دو سه سال باز آمد و باز بگریخت و اورا
بگرفتند [10] و بکشتند و یکشنبه دهم شوال سنهٔ سبع عوام تبریز غوغا کردند و
بقیهٔ کلیسیاهارا حراب گردانیدند و پادشاه اسلام غضب فرمود [11] و بعضی
فتانان‌را سیاست کردند و دو شنبه بهم ذی‌القعده ساربان پسر سوبحاق [۷] نویان
در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم [12] ذوالقعده بورلتای اغول از اوروع
حوجی قاسار بماند

حکایت

توجّه رایات همایون از دارالملك تبریز بجانب قیشلاع بغداد و تفویض منصب
وزارت بخواجه سعدالدین و وصول حبر عصیان سولامیش و رفتن لشکر بدفع او

روز پنجشنبه سوم ذی‌الحجّه سنه سبع و تسعین و ستمائه [1] S fol 284 r
بر عزم قیشلاع بغداد از دارالملك تبریز بجانب اوجان نهضت فرمود و منصب
وزارت [2] ممالك بصاحب اعظم خواجه سعدالدین [۸] که سوابق حقوق هواداری
بلواحق انواع وفاداری مؤکّد گردانیده بود و شرائط و مراسم [۹] ملازمت و

[۱] W inserit بدست مبارك خود — [۲] L میان اورا, W میانش‌را —
[۳] W add و در روز کوچ کردند —
[٤] L hic finit et exhibet حکایت توجّه پادشاه اسلام بجانب الاتاغ —
[٥] W بدار السلطنة — [٦] W. وبحوبه — [۷] T = W, S سوبحاق —
[۸] L plene بمخدوم جهانیان صاحب صاحب قران خواجه سعدالحقّ و الدین عزّت
انصاره و مد اعصاره — [۹] L. om و مراسم —

کوچ دادن [5]در سرّا و ضرّا تقدیم رسانیده ارزانی داشت[۱] و امیر نورین‌را جهت محافظت طرف دربند بجانب ارّان فرستاد و روز آدینه دوم محرّم [4]سنه ثمان و تسعین و ستمائه بمرغزارك از حدود همدان نزول فرمود[۲] و در حدود بروجرد ابوبکر دادقابادی‌را[۳] که والی[٤] همدان بود بعد از ثبوت [5]گناه بیاسا رسانیدند و بطرف کوهستان کردان بیرون رفته روز شنبه بیست و دوم صفر در مرغزار حوقین از حدود واسط نزول فرمود[6] و از آنجا بر طائح سیب گذشته[۵] بواسط درآمد و در آن روزها متعاقب آوارهٔ یاغی‌گری سولامیش از طرف روم می‌رسید و آن حکایت چناست[7] که چون[٦] بالتو بیاسا رسانیدند پادشاه اسلام امارت روم بامراء بایبجار و بوحقور[۷] و قورتیمور[۸] داد و سلامیش خود امیر الامراء لشکر[8] روم بود سلطان مسعود[۹] تهمت نوکری بالتو معزول کردند و سلطنت ببرادرزادهٔ او علاءالدین کیقباد پسر فرامرز دادند[9] و باتّفاق امراء مذکور بروم رفت و آن زمستان در آن حدود سرما بافراط بود و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت [9]آواره در انداختند که احوال اوردو دیگرگون شده است[۱۰] سولامیش ساربن مقدّمه با اقبال[۱۱] و طاشتمور و جمعی اتّفاق کرد ناگاه[10] بایبجار و بوچقوررا بگرفت وبکشت و مخالفت آغاز نهاد و از اطراف شام[۱۲] و اوجها دعوت لشکر کرد و لشگریانی‌را که بولایت داشمند[۱۳] [11] در صحراء قاراوه[١٤] نشسته بودند در ربقهٔ طاعت آورد[۱۵] و زبود و اوباش بی قیاس‌را[١٦] گرد کرد و اموال و املاك[۱۷] ولایات بلشگر می‌داد تا قرب پنجاه[12] هزار سوار کار بر وی

۱ P hic denuo continuat —

۲ P, W hic inserunt و هم در محرّم ایسبوقا کورکان پسر بوقا یارغوچی وفات یافت و بیست هشتم محرّم از راهان کوچ فرمود —

۳ T = P, W, S قابادی — ٤ W والی —

۵ L phve شب گذاشته, P بر بطاح شب گذاشته —

٦ S., W om چون — ۷ T = W, S بوحقور, L, P سحقور —

۸ T = L, P, S, W دوقور تیمور — ۹ L محمود —

۱۰ L, P شده — ۱۱ T = L, S اقبال, P, W اقبال —

۱۲ T. = L., P, S, W شاه — ۱۳ L, P داشمندان —

١٤ P. آقشهر — ۱۵ L آورده بود — ١٦ P سیاررا —

۱۷ L, P add. و اموال —

جمع شدند و شامیان عدد بیست هزار متقتّل شدند و نام امرا بر جمعی نهاد و
ایشانرا سنجق و نقاره داد و چون راه [1] در بند [13] بود و ایلچیان و مخبّران
ازین طرف نمی‌رسیدند نخوت او زیادت می‌شد چون آن خبر سمع مبارک
پادشاه اسلام غازان‌خان رسید روز یکشنبه [14] دوازدهم جمادی الاولی سنه ثمان و
تسعین و ستمائه امیر قتلغ‌شاهرا با لشگری جهت دفع او براه دیاربکر روانهٔ
روم [2] فرمود و امیر چوپان بهادر پیشتر در مقدّمه [15] رفته بود و بر عقب
امیر قتلغ‌شاه امیر سوتای‌را [3] با لشگری روانه داشت و در فصل بهار هر
دو لشگررا بصحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد در بیست [16] و چهارم
رجب سنه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مصاربه [4] سولامیش منهزم گشت
و روی بدیار شام نهاد امراء اورا بگرفتند و بیاوردند و پادشاه اسلام [17] از
جوقین بعزم بغداد کوچ فرمود و سه شنبه [5] بیست یکم جمادی‌الاولی از شهر
بیل متوجّه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت و زیادت کرد و مقیمان
[18] و مجاوران مشهد مقدّس‌را سواحت و بانعامات و صدقات مخصوص گردانید
و چهار شنبه بیست نهم جمادی‌الاولی [6] جمعی [7] امراء شام و مصر سیف‌الدین
[19] قبچاق و سیف‌الدین بیکتیمور [8] و البکی [9] و عزار [10] که بواسطهٔ دل ماندگی
از حاکم مصر لاجین برگشته بودند با سیصد سوار برسیدند [11] و در رأس‌العین
خبر [20] واقعهٔ لاجین شنیده بودند و نادم گشته لیکن چاره نبود [12] بیامدند و
از هرگونه تحفهای غثّ و سمین [13] عرضه داشتند و پادشاه اسلام [14] سوم
جمادی [21] الآخر ببغداد [15] نزول فرمود و پنجشنبه پانزدهم ماه مذکور از بغداد
برنشست و بجانب میدان توجّه فرمود و از جملهٔ مصریان که ایل شده بودند
بولار [16] با جمعی [22] بگریخت و [17] لشگری بر عقب ایشان برفت و بیشتر

١ L., P راهها — ٢ L, P روم روانه —
٣ L, P add احتاجی‌را — ٤ L, P om و مصاربه —
٥ L شب شنبه, P شب یکشنبه — ٦ L جمادی الآخر —
٧ L, P om — ٨ L. تیمور, P بکتیمور — ٩ L, P ایلکی, املکی —
١٠ L عراق, P عرار — ١١ S, W om, L. رسید —
١٢ L, P بداشتند — ١٣ L, P ثمین — ١٤ W add غازان‌خان —
١٥ L, P بمدینة السلام بغداد —
١٦ T = W, S بولاء, L بولاد, P نورلار — ١٧ v pag ١٢٣-١ —

شامیان کشته شدند و هفت کس‌را اسیر آوردند و بولار تنها گریخته بیرون [۱] رفت و در اوائل [۲] شعبان [23] سنه ثمان عشرة ار قراوناس مقدّم ایشان بوقا نام [۳] که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و براه عراق بیرون رفته [٤] بر سرحدّ یزد و کرمان [24] بگذشتند و در راه تاراج می‌کردند و ببیی گاو بیکودریان [۵] پیوستند و شنبهٔ [۵] چهاردهم شعبان یعلاقو [٦] سکورجی بشارت از روم رسید که امیر [25] چوبان و باشعرد سولامیش‌را بشکستند و او با نفری [۷] اندك بگریخت و تمامت لشکرها که داشت بایلی درآمدند و العو برادر ایلچیدای قوشچی‌را [26] که [۸] با او رفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتو نویان پسر [۹] ایلکای [۱۰] نویان و طاشتمور ختائی‌را گرفته [۱۱] می‌آوردند و پادشاه اسلام [۱۲] در قوچین بزرگ [۱۳] ار حدود [27] سعورلوق نزول فرموده بود و در قربان شیره بورین‌اقا ار اران [۱٤] مراجعت نموده برسید [۱۵] و رایات همایون بیست و پنجم شعبان در اوجان نزول فرمود و شهزادهٔ جهان حرسه از طرف خراسان برسید [۱٦] و برادران بدیدار یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتند [28] و آغار قوریلتای و طوی کردند و چون ار قوریلتای فارغ شدند در بیست و هشتم شعبان اقبال‌را بیاسا رسانیدند و چهار شنبه بیست و چهارم رمضان امراء روم‌را کررة و چرکس [۱۷] و ایسن که با سولامیش یکی [1] S fol 284 v. شده بودند بقتل آوردند و پنج شنبه شانزدهم شوال سنه ثمان و تسعین و ستمائه پادشاه [2] اسلام کراموں خاتون دختر قتلغتمور پسر اباتای [۱۸] نویان‌را در تحت نکاح آورد و ششصت [۱۹] تومان عوالی مهر بزید و زفاف ساخت و اورا در

[۱] P lac ۱۷ (pag ۱۲۲)—۱ — [۲] W اوّل — [۳] P قراونا —
[٤] L, P om بیرون رفته —
[۵] T = W, S بیکودربان, P سکودربان —
[٦] T = W, S یعلاقو, P یعلاعو —
[۷] L om — [۸] L om — [۹] L om —
[۱۰] T = W, S ایلکای, L, P ایلکای نویان — [۱۱] L om —
[۱۲] L om اسلام, W add غازان‌خان —
[۱۳] T = W, S قوچین, L, P قورچه, فورچه — [۱٤] L ایران —
[۱۵] v ۱٦ — [۱٦] T ۱۵—۱٦ = L, P, S, W lac —
[۱۷] L کررة و حرکس, P کره و حرکس —
[۱۸] T = W, S اباتای, L اباتای, P اتای — [۱۹] P عملع ششصد —

[a] اوردوی بزرگ بجای [۱] دوقوزخاتون بنشاند و در اوائل [۲] ذی‌الحجّه فرمود که شهزاده خرسند با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت‌را از پریشانی نگاه [b] دارد و آدینه چهاردهم ذی‌الحجّه رایات همایون بدارالملك تبریز نزول فرمود و سولامیش‌را گرفته از روم بیاوردند [۳] و [٤] سه شنبه بیست بهم [c] ذی‌الحجّه اورا در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتند [۵] و جثهٔ اورا باتش سوختند و باد بر دادند [٦] و پادشاه اسلام‌را بجهت عارضهٔ رمد [d] زحمتی بود مردم دفع چشم زخم را سپند می‌سوختند [۷] و دعاها بسیار می‌گفتند [۸] و السلام

حکایت

توجّه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر [۹] و مصاف دادن با مصریان و شکستن [۱۰] ایشان و فتح ولایت [۱۱] شام

[e] در آن روزها که پادشاه اسلام [۱۲] بمبارکی تبریز آمده بود ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیاربکر می‌رسیدند و خبر دادند که [f] شامیان سرحدّ آن ولایت [۱۳] آمده اند و تاختن می‌کنند و راه می‌زنند و علها [۱٤] می‌سوزانند و زحمت مسلمانان می‌دهند و ماردین‌را محاصره کردند [g] و بسیاری از مسلمانان باسیری بردند و ماه رمضان در مساجد با دختران مسلمانان [۱۵] بفساد مشغول شدند و بعضی شراب بر خوردند و بس [10] قلعهٔ ماردین از شرّ ایشان مصون ماند باقی تمامت شهر و ولایت‌را [۱٦] تاراج کردند و از آنجا بدنیسر [۱۷] رفتند و همین افعال مکروه [11] کردند و در رأس العین نیز خواستند که کنند مردم آنجا سپاهیان جند بودند و در [۱۸] کوچهای شهر تنگ جنگ در پیوستند و ظفر بیافتند لیکن [12] هر چه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت ببردند و بردهای مسلمانان‌را در حلب باسم شکرانه بهای هرچه تمامتر

۱ P insert خاتون بزرگ — ۲ L, P, W اوّل —
۳ v ٦ — ٤ P insert روز — ۵ P نقش رسانیدند —
٦ W lac ۳—٦ — ۷ v ۸ — ۸ L, P om ۷—۸ —
۹ W om ومصر — ۱۰ L, P شکسته شدن —
۱۱ L, P ولایات — ۱۲ L add غازان‌خان — ۱۳ I ولایت —
۱٤ L, P علهارا — ۱۵ P مسلمانان‌را — ۱٦ L ولایت‌را —
۱۷ T = P, W, S, L دنیسر — ۱۸ S, L, P W [illegible]

باز می‌فروختند چون [13] این حکایت سمع مبارك پادشاه اسلام [۱] رسید از غایت غیرت [۲] دین و حمیّت [۳] اسلام بر خود بجوشید و دفع شرّ آن طاغیان بر خود لازم دانست [14] و بعد از آنکه از ائمهٔ دین و علماء اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند [٤] که دفع شرّ ایشان از ممالك مسلمانان که در ربقهٔ طاعت پادشاه [15] اسلام اند [٥] در ذمّت همّت سلطنت واجب و لازم است فرمان فرمود تا لشگرها [٦] جمع شدند و امرارا بر حسب مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید [16] و رایات همایون روز آدینه نوردهم محرّم سنه تسع و تسعین و ستمائه برعزم سفر شام از دارالملك تبریز در حرکت آمد و دیگر روز از ظاهر شهر براه [۷] مراغه کوچ [17] فرمود و از دهخوارقان نورین اقارا بازگردانید تا [۸] باران رود و دهم [۹] صفر از آب زاب [۱۰] گذشته مقابل قلعهٔ کشاف نزول فرمود و سه [۱۱] شنبه چهاردهم صفر بطالع [18] مبارك [۱۲] برج حوت برنشست و خواتین که بمشایعه رفته بودند [۱۳] از موصل وداع کرده بازگردیدند و شنبه بیست و پنجم صفر بحدود [19] نصیبین رسید و عرض لشگر داد و دوشنبه بیست و هفتم قتلغ‌شاه نویان‌را با لشگری در مقدّمه روان گردانید [۱٤] و سه شنبه دوازدهم ربیع‌الاوّل [20] بمبارکی از آب فرات بگذشت بر محاذات قلعهٔ جعبر و صفین و از [۱٥] باغبان جزرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده و یکشنبه [21] هفدهم ربیع الاوّل رایات همایون بشهر حلب رسید و از آنجا کوچ فرموده در راه بکشت‌زاری رسیدند [۱٦] لشگریان خرّم شدند که غلّه خواهیم خورانید پادشاه [۱۷] [22] عنان‌را بگردانید و از کنار غلّه بیرون رفت و فرمود که هر آفریده که این غلّه و دیگر غلّها که بآن رسیم بخوراند [۱۸] اورا بیاسا رسانند [23] چه روا نیست که غذای [۱۹] آدمی بچهارپای

۱ W add. غازان‌خان — ۲ L om, P حمیّت —
۳ L, P غیرت — ٤ P دادند — ٥ P است —
٦ L, P لشگر — ۷ T = L, P, S, W om براه —
۸ L om — ۹ L, P یازدهم — ۱۰ L om —
۱۱ L, P شب — ۱۲ W سعد — ۱۳ P بود —
۱٤ L, P فرمود, W گردید — ۱٥ L, P inserunt طرف —
۱٦ L, P, W رسید — ۱۷ L, P add. اسلام —
۱۸ W بخوراند, et insert و هرکه خلاف فرمان کند — ۱۹ W طعام —

دادن و سه شنبه نوزدهم صفر بحدود سرمین رسیدند و مغولتای ایداجی با جمعی
نوکران قبچاق [24] بگریخت و دو شنبه بیست و پنجم ربیع الاوّل از شهر حماه
بگذشت و محاذی [۱] شهر سلمیّه نزول فرمود و آنجا نزدیک یاغی ظاهر [۲] شد [۳]
پادشاه اسلام [٤] [25] لشکریان خودرا غافل گونه دید [٥] و از استعداد جنگ ذاهل
مبارکی با طائفهٔ بهادران بر نشست تا موضع معرکه‌را احتیاط فرماید و بر احوال
[26] یاغی اطّلاع یابد [٦] فرمود تا در لشکرگاه [۷] آوازه انداختند که یاغی
رسید [۸] لشکریان در کار آمدند و تمامت ترتیب سلاح مشغول شدند و
حرب‌را مستعدّ گشتند [۹] [27] بعد از آن امیر چوپان بازگشت فرمود که یاغی
نیست و مقصود درین [۱۰] آوازه آن [۱۱] بود که چون بیاغی نزدیک رسیدیم نیک
بیدار و هوشمند باشید و جنگ‌را S fol 285 r [1] مستعدّ و چالاك ایستاده و
احتیاط فرموده بود و دانسته که بهمان مقام که در عهد منککو تیمور تعبیه
کرده بودند فرو آمده اند [2] و جائی نیکو گرفته تا [۱۲] لشکر این طرف‌را جای
بد باشد اندیشه فرمود که تعبیهٔ ایشان [۱۳] چگونه باطل توان کرد [3] مصلحت
چنان دید که قصد برابر ایشان نکند میل بطرف یسار خود که جانب [۱٤]
یمین ایشان بود فرمود و چهار شنبه بیست و هفتم [4] ربیع الاوّل بر سه
فرسنگی شهر حمص بکنار آب باریک نزول فرمود و فرمود تا سه روزه
آب بردارند و از راه بیابان در آمده قفای ایشان [۱٥] [5] بگیرند ایشانرا
ضرورت روی با آن جانب باید کرد و تعبیهٔ که کرده اند باطل شود مردم
بآب برگرفتن مشغول شدند و مصریانرا [6] گمان افتاد [۱٦] که لشکر [۱۷] مغول
جهت هزیمت تیاسر نموده اند و مقرّر چنان بود که روز پنجشنبه مصاف
دهند ایشان توهّم هزیمت [7] روز چهار شنبه بیکبار سوار شدند و برابر
آمدند پادشاه اسلام غازان‌خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز
[8] لشکر نگذارد و بر نشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند

۱ L, P محاذی — ۲ L باقی — ۳ ۱ ۸ —
٤ W add غازان‌خان — ٥ ۲ ٦ — ٦ P lac ٥
۷ W لشکرها — ۸ L lac ۳—۸ — ۹ W شت
۱۰ L, P از آن , W ازاین — ۱۱ L, P این —
۱۲ P insert اگر — ۱۳ L, P ایشانرا — ۱٤ W حوب --
۱٥ L, P ایشانرا — ۱٦ W شد — ۱۷ W [illegible] —

برابر یاغی رفت و بر اوّل میمنه امیر مولای بود و بعد ازو امیرزاده
[5] ساتالمیش [۱] و بعد ازو امیر قتلغشاه و بعد ازو یمن و مرتد [۲] هر یك با تومان
خود و در قلب پادشاه اسلام چون کوه باشکوه و در مقدّمهٔ قلب [10] امرا [۳]
چوپان و سلطان [٤] چوپان بر یمین و سلطان بر یسار و از یمین قلب [٥]
طغریلجه بود پسر آجو [٦] سکورجی و زیر قول بزرگ ایو اعلابان [11] بودند و
بعد از آن ایلباسمیش با تومان خود بعد ازو چیچاك [۷] و بعد ازو قورمشی [۸]
پسر علیناق [۹] و آخر همه کوربوقا بهادر بود که ساقه [12] می‌داشت و پیش از
آنکه لشگرها تمامت [۱۰] برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند و
شامیان بعدد و عدد [۱۱] خویش بغایت [۱۲] [13] مستظهر بودند و می‌دانستند که
پای بر دم مار و دست بر سر خار نهاده اند قتلغشاه نویان [۱۳] فرمود تا کهورکا [١٤]
زدند و مصریان [14] پنداشتند که پادشاه در آن صفّ است بیکبارگی بر آنجا
حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می‌آمدند و صفّ‌را دریده بهادران‌را
[15] می‌انداختند و گروهی انبوه [۱٥] از خیل امیر خسته و کشته شدند و امیر [۱٦]
قتلغشاه با فوجی سواران سدگی [۱۷] بپیوست و مصریان بر شیوهٔ زمان منگگو
تیمور عیسی [16] مهنارا با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند
پادشاه اسلام وقوف یافت و کوربوقارا فرمود تا با پنج هزار سوار مغول [17] پشت
لشگر نگاه دارد و در اثنای جنگ ناگاه لشگر عرب کمین گشادند کوربوقا
ایشان دوانید و حمله‌را متفرّق گردانید [۱۸] [18] و پادشاه اسلام از وادئ ایمن
آواری شنید که لا تخف نجوت من القوم الظالمین و نداء [۱۹] بشارت قوّتی هر
چه تمام‌تر [19] در نفس مبارك [۲۰] ظاهر گشت و چون شیر عرین [۲۱] می‌غرید و

[۱] L, P, W ساتلمش ,ساتلمش — [۲] L و دیمن و مرتد ,P ریمن و مرتد —
[۳] L, P امیر — [٤] W ساربان — [٥] L, P om یمین قلب —
[٦] T = W, L S احو ,P احو — [۷] S حیجاك —
[۸] T = P, W, S قورمیشی ,L قورامیشی —
[۹] T = P W, S الباق ,L التیاق — [۱۰] W تمام —
[۱۱] L P عدّت — [۱۲] W om —
[۱۳] L, P نویارا — [١٤] P, W کورکای ,L کهرکاه —
[۱٥] L, P. انبوه‌را — [۱٦] S, L, W om قتلغشاه, T = P —
[۱۷] P add حضرت — [۱۸] P کرد — [۱۹] L ز —
[۲۰] L P مبارکش — [۲۱] W om —

صفّ لشکر می‌دریدند و زخم سنان گردان ایشانرا می‌انداخت و بانگ بر لشکر
[20] زد تا فرود آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و پریشان [۱] ترك‌تاز
کردند و از چاشت [۲] تا بشب [۳] جنگ بود و عاقبةالامر مصریان شکسته [٤]
و منهزم شدند. S. fol 285 v. [1] و چون از جنگ فارغ شدند ایشقا از روم
برسید و بکتور سیس با پنج هزار مرد در صحبت او و پادشاه اسلام بر عقب
مصریان بآهستگی [2] می‌رفت تا بالای حمص بر یك فرسنگی شهر نزول
فرمود و اهل شهر حمص و قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع‌الاخر خزانهٔ
سلطان [3] مصر سپردند [٥] و بر امراء بخش فرمود و بیشتر امرارا از
جامهای سلطان مصر تشریف پوشانید و دیگر روز بر عزم دمشق [4] کوچ
فرمود و ایلچیارا بشارت آن فتح بدارالملك [٦] تبریز و اطراف الممالك
فرستاد و پنج شنبه ششم ربیع‌الآخر صدور و اکابر [5] و اعیان دمشق
باستقبال آمدند [۷] و دعوی ایلی کردند و شحنه خواستند قتلغیارا [۸]
شحنگی آنجا نامزد فرمود و نهم ربیع‌الآخر [6] در زیر دمشق بمرج راهط
نزول فرمود [۹] و جمهور اهالی دمشق بندگی مبادرت نمودند و سایهٔ دولت
آن حضرت التجا جستند [7] پادشاه اسلام از ایشان پرسید که من کیستم [۱۰]
باتّفاق آواز برآوردند که شاه غازان [۱۱] بن ارغون‌خان بن اباقاخان بن [8] هولاگوخان
بن تولوی‌خان بن چینگگزخان بعد از آن پرسید که ناصررا پدر کیست
گفتند الفی گفت الفی‌را [9] پدر که بود همه فرو ماندند و همگنانرا معلوم شد که
سلطنت آن قوم اتّفاقیست نه استحقاقی و تمامت سدهٔ [۱۲] اوروغ نامدار حدّ
[10] پادشاه اسلام [1] اند و پادشاه اسلام [۱۳] با ایشان گفت که در وجود شما بندگان
خیری نیست لیکن در مردگان شما [11] خیر و برکت بسیارست گناههای شما
بدادن این مردگان آگاه می‌بخشم [۱٤] اهالی دمشق بغایت مستبشر شدند [12] و

۱ P بر مصریان — ۲ P وقت — ۳ L P, W بیبس —
٤ L شکستند, P add. و متفرق گشته W شکست یافتند —
۵ L, P, W سپردند — ٦ W دار السلطنة —
۷ L, P پیش آمدند — ۸ L, P قتلغقیارا — ۹ L کرد —
۱۰ P, L inserunt جمله, W om من کیستم — ۱۱ W غازان‌خان
۱۲ W om — ۱۳ W om اسلام — ۱٤ L بخشیدم —

ِ گشتند ۱ و دولت‌را دعاها گفتند و دوازدهم ربیع الآخر بمیدان آنجا ۲ بتفرّج رفت و چون سوادی بغایت خرّم یافت صیانت [13] آن واجب داشت جمعی محافظانرا بر ۳ دروازهٔ باب توما ٤ بنشاند تا نگذارند که لشگریان ٥ مردم شهررا ٦ زحمت دهند و فرمود که هفت دروازهٔ [14] دیگررا بسته دارند و لشگریان در باغستان ۷ نگردند و خرابی نکنند و امارت دمشق بقبچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود [15] و بایلی در آمد و شحنگی بقتلغیا و تصرّف در اموال و محافظت آن بموجب سابق بر ۸ فخرالدین ابن الشیرجی ۹ و سیّد زین‌الدین مقرّر داشت و فرمود [16] که بر قاعدهٔ معهود و معتاد متصرّف باشند و اگر ایشانرا مهمّی افتد بخدمت ۱۰ وزراء حضرت بازنمایند و جمعی از ملازمان سلطان که آنجا [17] بودند چون کتّاب خزانه و کتّاب جیش و غیرهم جملهرا ۱۱ نواخت و بر قرار ملازم می‌بودند و امراء عرضه داشتند که چون [18] اهل قلعه بمطاوعت در نمی‌آیند ۱۲ هر آینه شهریارا دل با ما راست نتواند بود مصلحت آنست که شهررا ۱۳ غارت کنیم و تمامت امرا درین باب [19] متّفق الکلمه شدند و بدان سبب پریشانی و تشویش تمام باهل شهر راه یافت پادشاه اسلام ترحّم فرمود و آن معنی‌را نپسندید [20] و فرمان داد که هیچ آفریدهٔ اهل آنجارا مزاحم و متعرّض نگردند و هر کس از امراء و لشگریان که خواهد که در شهر رود [21] تا مکتوبی معیّن از دیوان نداشته باشد اورا قطعاً در آنجا ۱٤ نگذارند و سه شنبه هجدهم ماه بواسطهٔ آنکه فرمان شده بود که در باغها [22] نگردند و چوبها که لائق منجنیق باشد بجهت استخلاص قلعه ببرند جمعی کوتالجیان و ارامنه ۱۵ و گرجیان و مرتدان خودرا در [23] جبل الصالحیه انداختند و قتل و نهب و اسر تقدیم رسانیدند پادشاه اسلام ۱٦ از آن قصیه ۱۷ بر آشفت و فی‌الحال ارغی پسر [24] قوتجی بن کیتبوقارا ۱۸ فرمود تا آنجا رود و

۱ L, P مستظهر و مستشر شدند — ۲ L, P الحصا —
۳ L ما — ٤ L توماں — ٥ L om که لشگریان —
٦ L, P مردم‌را و شهررا — ۷ L, P باصتها — ۸ W و —
۹ T = L, W, S الشرحی, P السرحی — ۱۰ P om —
۱۱ W همه‌را — ۱۲ L نمی‌آید — ۱۳ W شهریارا —
۱٤ L, P شهر — ۱۵ L, P ارامنهٔ گرجستان W ارمنیان —
۱٦ W add عراجان — ۱۷ W قصّه — ۱۸ T = W, S قوجی بن کشوقارا —

محافظت مردم کند و کسانی‌را که غارت کرده باشد بیاسا رساند [25] چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرّق گشته و بعد از آن خانهاء گرجیان و ارمیان می‌جستند و اسیرانرا بازگرفته [26] رها می‌کردند و شنبه [۱] بیست نهم ربیع الآخر امیر مولای که [۲] از پی هزیمتیان تا غزّه رفته بود بازآمد و چون هوا میل بگرمی [27] کرده بود پادشاه باهل قلعهٔ که بر عصیان مصرّ بودند التفات ننموده شنبه [۳] سیزدهم جمادی الاولی از دمشق مراجعت فرمود [٤] و امیر قتلغشاه [28] و امیر چوبان‌را جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیاید و امیر مولای‌را فرمود که با لشکری بزرگ تابستان آنجا باشد S fol 286 r. [1] و ناصرالدین یحیی‌را نوکری قبچاق معیّن گرداند و بکتیمور و ایلکی‌را که بندگی [٥] آمده بودند هر یك‌را بکاری مناسب [2] نصب فرمود و عاقبةالامر ایشان و قبچاق حقّ نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوازهای مختلف انداختند [3] که موجب مراجعت امیر مولای و جماعت بود بر جمله پادشاه اسلام چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی از فرات عبور فرمود [4] بمحاذی قلعهٔ جعبر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلکها [٦] بریسمان پوست درخت برهم بسته بودند [۷] و هم آن روز [5] باغروق پیوست و سلطان بیساول [۸] که [۹] تا غزّه رفته بود برسید و در حدود سنجار بحواتین پیوست و ایلچیان کرمان برسیدند [6] و حال یاغی شدن محمودشاه و اشیاع او و کشتن علامهٔ عالم [۱۰] مولانا فخرالدین قاضی هراة و فرزندان او و فتنها که انگیخته بودند [7] عرضه داشتند و سه شنبه پانزدهم جمادی‌الآخر بموصل رسید و یکشنبه پنجم رجب قتلغشاه نویان از شام برسید و مخالفت قبچاق [8] و نوکران عرضه داشت پادشاه اسلام [۱۱] غرهٔ شعبان از دجله عبور فرمود و هفدهم شعبان امیر مولای از دمشق [9] برسید و نهم شعبان امیر [۱۲] بوزی و جیچاك و طوغان که از ارّان بازآمده بودند [۱۳] بحدود دربند زنگی

[۱] L, P شب — [۲] W. om — [۳] L, W شب, P om —
[٤] L, P, W بود — [٥] W insert بدشاه اسلام غازان‌خان —
[٦] P سلها — [۷] L بهم در بسته بودند P در هم بسته بودند —
[۸] T = W, S بساول, L, P بسول — [۹] W om —
[۱۰] P lac. pag 237 recto et verso — [۱۱] L insert آدینه —
[۱۲] L om. — [۱۳] L بود —

شرف بدگی مستسعد [10] گشتند و شنبه [۱] پانزدهم رمضان رایات همایون بمراغه نزول فرمود و دوم روز بتماشای رصد رفت و در همهٔ اعمال و آلات [11] آن نظر فرمود و تمامت‌را تأمّلی تمام بدید و از کیفیّت هر یك سوال فرمود و با وجود مشکلی دقائق آن اکثر فهم کرد [12] و فرمود که در جنب گنبد عالی و ابواب البرّ شم رصدی سازند مخصوص بجهد عمل و کیفیّت آن اعمال‌را بتقریری واضح بیان [13] فرمود بر وجهی که حاضران حکماء متعجّب بماندند از حسن استنباط او چه چنان عمل در هیچ عهدی نکرده اند و حکماء [14] گفتند ساختن آن بغایت متعذّر باشد [۲] ایشانرا تعلیم و ارشاد کرد تا بامتحان [۳] نظر در آن شروع نمودند و بر وفق تعلیم او باتمام [15] رسانیدند و ایشان و جملهٔ [٤] مهندسان ماهر متّفق اند که مثل آن [٥] کس ساخته و نشاخته و از آنجا کوچ فرمود و بجانب اوجان [16] آمد [٦] سه شنبه بیست و چهارم شوال آغاز قوریلتای کردند و بعد از اتمام آن [۷] در روز شنبه سوم ذی‌الحجّه سنهٔ تسع و تسعین [17] و ستمائه [۸] شهزاده الحو وفات یافت در اوجان و مرقد او [۹] بگنبد عالی تبریز بردند و ششم ذی‌الحجّه شهزاده خربنده‌را اجازت مراجعت [18] با خراسان فرمود و خویشتن بمبارکی عزیمت دارالملك تبریز فرمود و هر روز بر سر عمارت گنبد عالی [۱۰] می‌رفت [۱۱] والسلام [۱۲]

حکایت

توجّه پادشاه اسلام بجانب شام و مصر نوبت دوم

[19] پادشاه اسلام چون پاییز درآمد دیگربار عزم دیار شام جزم فرمود و دو شنبه غرّهٔ محرّم سنهٔ سبعمائه [۱۳] امیر قتلغ‌شاه‌را با لشگری [۱٤] [20] سیار در مقدّمه روانه فرمود و رایات همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عزم از تبریز نهضت فرمود و سوم صفر بورین آقارا [21] از جغتو [۱٥] برگذشته بر آن رود و چهارم ربیع‌الاوّل بمبارکی بشهر موصل رسید و دو سه روزی چیرغامیشی

۱ L شب — ۲ L است — ۳ L بامعان — ٤ L برحلهٔ —
٥ L این — ٦ L آمدند — ۷ L om اتمام آن —
۸ L, W om وستمائه — ۹ L آن — ۱۰ L عمارت عالیه —
۱۱ W add. تا رود تمام کنند — ۱۲ L om — ۱۳ S ستمائه —
۱٤ L لشکر — ۱٥ L جغتو —

کردند [۱] و در [22] حدود ابو میری باختیار از اوردو برنشست و امرا چوبان و مولای‌را در مقدّمه روانه داشت و طغانشاه خاتون دختر مبارکشاه [23] در حدود سنجار بماند ششم ربیع الآخر و خواتین که بوداع آمده بودند از حدود رأس‌العین مراجعت نمودند و دوازدهم ربیع‌الآخر [24] شیقا [۲] از پیش لشکر رسید و خبر داد که نزدیک ما قرتو [۳] با سواری چند بر کوشلوك که طلیعهٔ ایشان بود رد [٤] و امیری از ایشان [٥] [25] بقتل آمد و پادشاه اسلام [٦] هفتم صفر از فرات عبور فرمود محاذی جعبر و صفین [۷] و سه شنبه بیست یکم صفر بالای جبول [۸] نزدیك [۹] [26] حلب فرو آمد [۱۰] وقرتو بهادر رسید جُندیی [۱۱] چند شامی [۱۲] باسیری آورده بود [۱۳] و بیست و هفتم تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید فرمان شد S fol 286 v [1] تا لشکر بیکبار برنشستند و چون بعد از تحقیق معلوم شد که دروغ است فرو آمدند و پنجم جمادی‌الاولی از حلب بگذشتند و ربط [2] وصیحی [١٤] بکنار آب قویق [١٥] که رودخانهٔ شهر حلب است نزول کردند و هفتم ماه بر محاذی قنسرین فرود آمدند و چون از یاغی [3] خبری نبود و سلطان مصر از خوف نیامده پادشاه اسلام بر ولایت مسلمانان رحم [١٦] فرمود و پیشتر برفت و فرمود [١٧] تا قتلغ‌شاه [4] با لشکر در سرمین توقّف کند و در آن زمستان باردگی وافر بود و اتفاقاً امیر سوتای و بعضی لشکر [١٨] امیر شاوجی [١٩] که [5] از روم آمده بودند بموضعی بد فرو آمده ناگاه باردگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت و وحلی بغایت بادید آمد چنانکه هر دو [۲۰] امیر بهم نتوانستند [6] پیوست و بسیاری چهارپایان ایشان در گل و سرما هلاك شدند و پادشاه امیر مولای‌را با یك تومان لشکر بفرستاد

۱ L. کرد — ۲ T = W, L شبقا — ۳ L. قرتو بهادر —
٤ W ردند — ٥ L. از آن ایشان — ٦ L insert دیبه —
۷ L om محاذی جعبر و صفین — ۸ T = W, S حبول، L حول —
۹ L نزول — ۱۰ L فرمود — ۱۱ L حد —
۱۲ L شامی چند — ۱۳ L om بود —
١٤ T. = W, S صحی، L صحی —
١٥ T = W, S قوق، L فریق —
١٦ W ترحّمی — ١٧ L. om و بیشتر برفت و فرمود —
١٨ L. لشکری — ١٩ L, W شاوجی — ۲۰ L. om هر دو —

تا ایشارا بچهارپایان [7] آن تومان بیرون آورد چون آنجا رسیدند بهزار حیله
خویشتن بیرون توانستند آمد و پادشاه بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت
فرمود [8] و محاذی شهر رقّه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت و
زیارت عمار بن یاسر و شهداء صفین صعه دریافت و شنبه [۱] یازدهم [9] جمادی‌الآخر
بچهارطاق زیر سنجار بخواتین و اوردوها پیوست و سلخ ربیع‌الآخر امیرزاده
ساتالمیش پسر نورالعی [۲] از خویشان [10] التاجو اقا [۳] بحدود کشاف وفات یافته
بود پادشاه [٤] از خبر [٥] واقعهٔ او بغایت متأسف گشت و پنجشنبه یازدهم رجب
سلطان یساول [11] از شام برسید و منتصف رجب امیر قتلغ‌شاه نیز [٦] باز آمد و
چند روزی در آن حدود بعشرت و شادی و شکار مشغول بودند [12] پادشاه
اسلام [۷] روزی از پس آهوی بدوانید و تیری بینداخت وچنان نمود که تیر
بوی نرسید ناگاه آهو بیفتاد جماعت ملازمان [13] احتیاط کردند و از آن تیر
نه زخم بآهو رسیده بود و عموم خلق آنرا مشاهده کردند و واقف گشتند که
آن نه زخم بر چه وجه [۸] واقع شده تیری بود [14] که معولان آنرا توبه
می‌گویند و پیکان آنرا [۹] سه پر می‌باشد بغایت تیز و بوقتی که آهو بر هوا بوده
و چهار دست و پای او باهم آمده تیر [15] بهر چهار [۱۰] رسیده و مجروح کرده
و از آنجا گذشته سینه و شکم و زیر کشها رسیده و هر پری از آن زخمی بر
طول کرده آنگاه بگردن و حلق [16] رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه علی
التعیین [۱۱] بر این نمط نه زخم پیدا بود و این قصیه حکایت بهرام گور که
بحیلت پای آهوی [17] با گوش او بهم بتیر زده و مردم از آن تعجّبها نمایند [۱۲] و
از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها و کتبها نقش می‌کنند بکلّی منسوخ شد
و [۱۳] این حال [18] زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند [١٤] و چهارشنبه بیست
سوم شعبان ایلچیان بوقتای پادشاه الوس جوجی [۱۵] رسیدند و شرف [19] بندگی

[۱] L om — [۲] L ورلعی —
[۳] T - W . S حواق [?] L التحو نویان — [٤] L om —
[٥] L om — [٦] L نیز — [۷] W add عاران‌خان —
[۸] L om — [۹] L, W آن — [۱۰] L add. پای او —
[۱۱] L W علی الیقین — [۱۲] W کردند — [۱۳] ۲ [١٤]
[١٤] L om [۱۳]—[١٤]— [۱۵] L om الوس جوجی —

دریافته بزودی مراجعت نمودند و چهار شنبه سلخ شعبان از دجله [۱] بگذشت
و در راه کردانرا که بی‌راهی بانواع کرده بودند فرمود تا [۲] بگرفتند [20] و بسیار [۳]
بکشتند و بیست و چهارم رمضان بشهر اسلام اوجان نزول فرمود [٤] و السلام

حکایت

سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان [٥] و یاسا رسیدن حساد او

[21] پادشاه اسلام [٦] چون بمبارکی از سفر شام مراجعت نموده بشهر اسلام [۷]
اوجان نزول فرمود در بیست هفتم ذی‌القعده سنهٔ سبعمائه خواجه [22] سعد
الدین‌را [۸] سیورغامیشی تمام فرمود و تمغای آل [۹] ارزانی داشت و امور صاحب
دیوانی [۱۰] برای او [۱۱] مفوّض گردانید [۱۲] و غرّهٔ ذی‌الحجّه [23] زفاف قتلغ‌شاه نویان
بود [۱۳] با ایل‌قتلغ دختر گیخاتو [۱٤] و درآن یایلاغ جمعی مقربان و اصحاب دیوان
چون صاین قاضی و شیخ [24] محمود و سیّد قطب الدین ایبجو شیرازی [۱٥] و
دیگر نوکران رفع خواجگان کتابچی کرده بودند و منتهز فرصت می‌بودند و در
مجلسی که پادشاه [۱٦] شراب [25] می‌خورد و ذکر امرا می‌فرمود سیّد قطب الدین
شیرازی حاضر بود و گفت باسمیش مردی نیکو سیرت بود پادشاه [۱۷] فرمود [۱۸]
که تو نیکی او بدان سبب [26] می‌گوئی که [۱۹] باهم بشیراز رفته بودید و او آلت
کسب و جرّ منفعت تو شد و مال بسیار ازآنجا بیرون آوردید و بعد ازآن
فرمود که شما [1] S fol 287 r پیوسته از پی فتنه و شرّ می‌گردید قطب‌الدین از
سر مستی گفت پادشاه کرامات میفرماید گویا در میان [2] کنگاج ما بوده
پادشاه از سر حدس و فراست قضیهٔ ایشان‌را احساس فرمود و فرمود تا [۲۰] هم

[۱] L om ۱٥ (pag ۱۳۳)—۱— [۲] P. om. فرمودتا —
[۳] L., P, W بسیاری — [٤] P add و عیش و عشرت مشغول شد و السلام —
[٥] P, L pro his verbis exhibent صاحب قران خواجه سعد الحقّ و الدین عزّ نصره —
[٦] W add. غازان‌خان — [۷] P, L. om —
[۸] P, L. ph.ve صاحب اعظم خواجه سعد (الدولة و P) الدین‌را —
[۹] L آن — [۱۰] L دیوان — [۱۱] L. add. ملك آرای —
[۱۲] L داشت — [۱۳] W. om — [۱٤] L om —
[۱٥] L, P om ایبجو شیرازی — [۱٦] v [۱۷] — [۱۷] L lac [۱٦]—[۱۷] —
[۱۸] W گفت — [۱۹] W. om. — [۲۰] S که —

در شب شیخ محمودرا [8] توکیل کردند و بامداد صاین قاضی و سیّد قطب‌الدین و معین‌الدین خراسانی و امین‌الدین ایداجی و سعد[4]الدین حبش‌را [۱] گرفته یارغو داشتند و بعد از هفت روز امین الدین‌را رها کردند و بعد از ده روز [5] سعدالدین حبش‌را چه ایشان هر دو گناهی نداشتند و دو[۲] شنبه [۳] بیست و دوم ذی الحجّه قاضی صاین و سیّد [6] قطب‌الدین و معین‌الدین‌را [٤] بموضع [٥] دول [٦] بیاسا رسانیدند و چهار شنبه منتصف محرّم سنهٔ احدی و سبعمائه [7] شیخ محمودرا بشفاعت بولغان‌خاتون اطلاق فرمود و هرچند پادشاه اسلام غازان‌خان [۷] بغایت [۸] رحیم دل [8] بود و آزار هیچ حیوانی جائز نداشتی تا غایت [۹] که اگر وقتی مگس [۱۰] در طعام افتادی بدست مبارك خویش اورا بیرون آوردی بآهستگی چنانکه پرهای او شکسته نشدی و بگذاشتی تا قوّة گرفتی و اورا بپرانیدی لیکن [10] میفرمود که پشهٔ بی‌گناه کشتن بر من [۱۱] دشوارتر از آدمی گناهکارست چه آدمی فتّان‌را زنده گذاشتن [11] مؤدّی [۱۲] بخللهای عظیم [۱۳] باشد خاصّه در امور مملکت و سلطنت [۱٤]

حکایت

توجّه پادشاه اسلام غازان‌خان [۱٥] بجانب الاتاغ [۱٦] و از آنجا براه نخجوان بقشلاق ارّان حرکت فرمودن و وصول ایلچیان که بمصر رفته بودند

[12] رایات همایون روز چهار شنبه [۱۷] منتصف محرّم سنهٔ احدی و سبعمائه بجانب الاتاغ توجّه فرمود و بیست و یکم ماه [13] مذکور قتلغشاه نویان با لشکری بر [۱۸] عزم دیاربکر بطرف مراغه روان شد و پادشاه اسلام پنجشنبه دوم صفر بسرای [14] الاتاغ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع الاوّل از الاتاغ بر عزم ارّان نهضت فرمود [۱۹] براه نخجوان و فرمان شد که امیر [15] قتلغشاه [۲۰] از دیاربکر

[۱] L. حبش‌را — [۲] L. روز — [۳] P om دو شنبه — [٤] L, P om معین الدین‌را — [٥] W در موضع — [٦] W add در راه تبریز — [۷] L, P om غازان‌خان — [۸] P om — [۹] L, P تا غایتی — [۱۰] P مگسی — [۱۱] L., P om بر من — [۱۲] P insert می‌شود — [۱۳] P add و مفسدهٔ بزرگ — [۱٤] L add و السلام, P ph v e et add. امور پادشاهی و سلطنت و ملت و مملکت و السلام — [۱٥] L, P. om غازان‌خان — [۱٦] L, P الاتاق — [۱۷] P om روز چهار شنبه — [۱۸] L. om — [۱۹] L. om. — [۲۰] W add. نویان بالشکری که با او بود —

مراجعت نماید و دو شنبه شانردهم ربیع‌الآخر قاضی کمال‌الدین موصلی و علی خواجه[16] که برسالت بمصر رفته بودند برسیدند و چون اوردوها بیورت قراباغ ارّان فرود آمدند ۱ پادشاه اسلام آنجا زیادت[17] توقّفی نفرمود و بشکار کوههای شیروان ۲ و لگرستان برنشست و چند روز آنجا ۳ شکار کرد و از آنجا بجهت[18] صید قو ٤ بطرف گاوباری توجّه فرمود و مدّتی آنجا بشکار مرغ و ماهی مشغول بود و از آنجا بجاس حلیری ٥ که پادشاه ٦ نام[19] آن قوش قیون ۷ کرده فروآمد و آن کنارهٔ دریا تا حدود برمگی دارد و کلسك و مرغانی که از قیشلامیشی بازگشته[20] ییلاق میروند تمامت آنجا ۸ میگذرند و چون رایات همایون بدان حدود رسید و بدربند نزدیکست[21] توقتا ۹ پادشاه الوس منهزم شد و شهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیك بودند بگمان آنکه[22] حوجی ۱۰ رایات جهانگیر متوجّه آن طرفست منهزم گشته از آبهاء بزرگ بگذشتند ۱۱ و بعد از مدّتی واقف شدند که واقع بر خلاف گمان ایشان[23] بود و بار تجّار در تردّد آمدند و در آن وقت تمامت امرای لگرستان که از مدّتها باز یاغی و عاصی در آن کوههای محکم متواری[24] بودند بطوع و ارادت بایلی در آمدند و از سر اخلاص روی بندگی نهادند و دست در عروهٔ وثقی طاعت و انقیاد زدند[25] و جمعی دزدان و اوباش که از ولایت آذربیجان بپناه بآن کوهها برده بودند و بر دزدی و راهزنی اقدام مینمودند تمامت‌را بگرفتند[26] و بکشتند و از آن حدود مراجعت نموده در پیلسوار و همه شهره ۱۲ باوردوها نزول فرمود و براه ولایت تالشان و اسپهبد S fol 287 v [1] بعزم شکار بیرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها بمقدار یك روزه دو دیوار از چوب و خاشاك بساختند[2] چنانکه دهان بیرونی هر دو دیوار قرب یك روزه راه بود و بر شکل ۱۳ مخروط ۱٤ تنگ میشد تا بمقدار پنجاه گز

۱ S, W آمد, L بود — ۲ L, P W شروان — ۳ P در آن نواحی —
٤ P ح ا — ٥ L, P حلیری — ٦ W add. اسلام غازان‌خان —
۷ P, W قیون, L فیون — ۸ P از آنجا —
۹ T = L, S توقیا تقتا حوجی الوس پادشاه, W توقا —
۱۰ S, L, W om —
۱۱ T = P, S, L, W ph v e با آن جانب آبها رفتند —
۱۲ L, P om و همه شهره — ۱۳ L om — ۱٤ P بر قاعدهٔ مخروطی —

شد [1] و در [3] بن آن بر مثال آقلی [۲] از چوب ساختند و بعد از آن لشکرها جرگه کردند و شکاریان‌را در میان آن دیوار [4] می‌راندند [۳] تا تمامت‌را در آن آقل جمع کردند ازگاو کوهی [٤] و حور و آهو و خرگور و شغال و روباه و گرگ و خرس [5] و دیگر انواع و اصناف وحوش [٥] و سباع و چون [٦] در میان آن دو [۷] دیوار بودند و مخرجی [۸] نه ضرورت جمله در آقل [6] رفتند و پادشاه اسلام با بلغان‌خاتون در چهارطاقی که [۹] از چوب در آن میان زده بودند نشسته بود و تفرّج [7] آن حیوانات می‌کردند [۱۰] و بعضی‌را بزدند و بعضی‌را اطلاق کردند [۱۱] و از آنجا کوچ فرمودهٔ تفرّج کنان منزل بمنزل [8] می‌راند [۱۲] تا بدارالملك تبریز رسید [۱۳] و اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچك از سر ارادت و اخلاص دست بدعا برداشته [9] بودند و زبان شاء حضرت سلطنت گشاده و اهل [۱٤] تبریز با علمای اسلام بآیین و ترتیب تمام بیرون آمدهٔ مراسم [10] استقبال بتقدیم رسانیدند و پادشاه اسلام [۱٥] در بارهٔ ایشان عاطفت تمامتر فرمود از جملهٔ تکالیف [11]

و السلام

حکایت

ی عام فرمودن پادشاه اسلام در اوردوی زرّین بموضع باغ اوجان [۱۹] وختم [۲۰] کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن

[12] پادشاه اسلام [۲۱] پیش از آن [۲۲] استادان ماهر و مهندسان ماهر را فرموده بود تا خرگاهی [۲۳] زرّین و تختی زرین با آلات [13] و ادوات مناسب آن [۲٤] سازند و مدّت سه سال گروهی انبوه [۲٥] بترتیب آن مشغول بودند و

۱ L درآمد. P آمد — ۲ P اعلی — ۳ L, P می‌راند —
٤ P add وبحر — ٥ W add. و طور — ٦ P om و حوں —
۷ L om — ۸ L مخرج — ۹ L om — ۱۰ L, P می‌فرمود —
۱۱ W فره — ۱۲ S, W راندند — ۱۳ S, L, W om —
۱٤ L, P اهالی — ۱٥ L om اسلام. W add عاران —
۱٦ P phse و عاطفی عنا — ۱۷ T = P, S, L, W مؤں —
۱۸ W H و الله اعلم الصوا و الیه المرجع و المآب — ۱۹ W عوروق —
۲۰ L, P add قرین — ۲۱ L om ادشاه اسلام — ۲۲ W ازین —
۲۳ L حرگه — ۲٤ S, W om — ۲٥ T = L, P, W, S. om —

درین وقت که بدارالملك تبریز رسید [14] تمام شده بود در اواخر ذی‌القعده سنهٔ احدی و سبعمائه از تبریز باوجان حرکت فرمود و در آنجا مرغزاری بغایت نزه و خرّم‌را [15] بجهت نزول مبارك دیوار کشیده و در آنجا رودخانها و چشمهاء آب رواست و حوضها و آبگیرهاء معظّم ۱ ساختند [16] و انواع طیور در آنجا مأوی گرفته و آن مربّع متساوی الاضلاع‌را باقسام متساویه بخش کرده و بر دو طرف ۲ [17] مرزهای ۳ آن درخت ٤ بید و سفیدار نشانده تا ممرّ خلق بر آن مرزها باشد و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد [18] و راه هر طائفهٔ معیّن که ازکجا در آید و از آن کجا ٥ بیرون شوند و در آن میان کوشکها و برجها و حمام و عمارت ٦ علیه [19] ساخته فرمود تا آن خرگاه زرّین‌را در میان آن باغ بزنند با بارگاه و سایه‌بانها که بدان مخصوص است تمامت فرّاشان و [20] مهندسان جمع شدند در مدّت یکماه توانستند زد از غایت عظمت و تخت مرصّع بجواهر و یواقیت بنهادند و بیشتر از آنکه [21] طوی کنند تعظیم اسلام‌را سادات و ائمه و قضاة و مشایخ‌را ۷ حاضر گردانید و دیگر طوائف اهل ملل‌را بطفیلی [22] طلب داشت و روی بجمع آورد ۸ و بزبانی فصیح و بیانی ملیح ارباب حکمت و معرفت سخنهای دقیق راند و اصناف [23] مردم‌را نصیحت ۹ فرمود و شکر نعمتهاء والاء الهی می‌گذارد و در اثناء آن گفت من بندهٔ ضعیف بعجز و قصور و بسیاری [24] گناه معترف و مقرّم و سزاوار این عظمت ۱۰ و شایان این موهبت نیستم لیکن فیض رحمت و رافت ۱۱ ربّانی [25] و آثار لطف و کرم یزدانی ۱۲ عزّ و علا در حقّ بندگان خویش هر چه تمامترست و کثرت نعمت او زیادت [26] از آنکه آدمی‌زادی ۱۳

۱ P آبهای روانی — ۲ L., P inserunt آن — ۳ W om —
٤ W درختهای — ٥ P بکجا — ٦ L., P, W عمارات —
۷ L., P, W. صلحارا —
۸ P. om و روی بجمع آورد ; P fol. 239 r 1-3 et 239 v 1 = S fol. 288 r 9 (و برمانی —), P fol 239 v 1-8 = S fol. 287 v 22 (بازداد) 10—(بخواستم که) fol 288 r 5 (راعب), P fol 239 v 8 = S fol 288 r 10 (و فرمود تا —
۹ L, P., W add. و موعظت — ۱۰ S, P, L. عضیت —
۱۱ P om رحمت و رافت — ۱۲ L., P, W ربانی —
۱۳ S, L, W. آدمی‌رادرا, P آدمی‌را —

بلکه تمامت آفریدگان بشکر آن قیام توانند نمود و از آن غافل نیستم که شکرانهٔ آنکه تمامت [1] خلائق ایران زمین‌را که ودائع حضرت S. fol. 288 r. الوهیت اند از راه فضل و احسان در ربقهٔ طاعت من آورده [2] بصد [۱] هزار [۳] زبان واجب و لازم است و غرور ملك یکهفته که بازگرفته [۳] از [٤] چندین هزار کس است فریفته [3] نمی‌شوم و از اصناف نعمتها که حقّ تعالی در حقّ من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته بدیگر [4] پادشاهان [٥] نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبذول فرموده و بهترین آنکه بندگان او [٦] از زحمت من [۸] آسوده اند [5] و سلطنت من راضی و راغب [۷] سایرین معانی و مقدّمات [۹] نخواستم [۱۰] که از سر نخوت و جبروت درین خرگاه [6] و بارگاه روم می‌باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما باتّفاق [۱۱] بی نفاق و ریا شکرانهٔ این نعمت [7] عظیم‌را ادا کنیم [۱۲] و از سر سوز و نیاز آمرزش گناهان خواسته بخشوع و خضوع باین خرگاه درآییم [8] و ابتدا تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم آنگاه بلهو و طرب اشتغال نماییم این کلمات پاکیزه [9] رانده نام خدای تعالی و رسول علیه السلام تعظیم یاد کرده پای مبارك در خرگاه نهاد و پشت بمسند [10] کامکاری باز داد و فرمود تا زر و جامهٔ بی‌اندازه و بیرون از حدّ شمار [۱۳] حاضر گردانیدند و بعد از اطعام [11] خلائق بالوان طعام آنرا تمامت بدست خویش شکرانه‌را بصدقه داد چنانکه عموم طوائف [۱٤] از آن بهره‌مند شدند [12] و سه شبانروز بختم قرآن [۱٥] و اداء وظائف [۱٦] عبادات هر طائفه بر طریقهٔ خویش اشتغال نمودند و روز طوی تاجی [13] مرصّع بجواهری که مثل آن کس ندیده بود بر سر نهاد و کمری مناسب آن دربست [۱۷] و جامهای زربفت بغایت [14] گرانمایه بپوشید و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا

[۱] P om. بصد — [۲] P بهزار —
[۳] P بازمانده — [٤] L, P om. — [٥] L, P, W. add. عهد —
[٦] v [۷] — [۷] P. pro ٦—۷ exhibet در زمان دولت من — [۸] v [۱۰] —
[۹] L. om و مقدمات —
[۱۰] P. pro ۸—۱۰ exhibet (v. S fol 288 r. 10) بس شکر این نعمت که توانم
[۱۱] v [۱۲] — [۱۲] P. om ۱۱—۱۲, W یاد کنیم — گذارد و فرمود تا زر . .
[۱۳] L add وحساب, W om وبیرون از حدّ شمار — [۱٤] P خلائق —
[۱٥] P. om — [۱٦] P. add. طاعات و — [۱۷] P. بربست, W بر میان بست —

و مقربان‌را فرمود تا بانواع تجمّلات آرایش کردند [15] و جمله [۱] باسپان [۲] بی‌نظیر سوار می‌شدند و تفرّج [۳] می‌کردند و بعد از [٤] فراغ [٥] روی رای مبارك بضبط امور مملکت [16] و تدبیر مصالح سلطنت و ترفیه رعایا و نواخت کافّهٔ برایا آورد و با امراء دولت و اعیان حضرت کنگاج [٦] کرده فرمود که [۷] [17] شهزادهٔ حرسه [۸] زمستان در مازندران و آن حدود می‌باشد و تابستان بجانب [۹] طوس و ابیورد و مرو و سرخس [18] و حدود بادغیس و امیر نورین برقرار سابق با لشگرهای [۱۰] معیّن در ارّان قیشلامیشی می‌کند و پیوسته در [۱۱] آن [19] طرف می‌باشد و امیر قتلغشاه با لشگر [۱۲] بجانب گرجستان رود و بعضی از لشگر گرج بجانب دیاربکر روند و تومان [20] امیر مولای پیوسته مستعدّ سفر شام باشند و تومان هولاجو بحدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی [۱۳] افتد بامیر ساداق [21] و سلطان کرمان پیوندند [۱٤] برین [۱٥] موجب معیّن فرمودهٔ ترغامیشی کردند [۱٦] والسلام

حکایت [۱۷]

توجّه رایات همایون از شهر اسلام [۱۸] اوجان بجانب بغداد و احوالی که در راه حادث گشت و وصول بواسط و حلّه و تصمیم عزیمت شام

[22] پادشاه اسلام [۱۹] در غرّهٔ محرّم سنهٔ اثنین و سبعمائه از شهر اسلام اوجان بر عزیمت سفر شام متوجّه حدود همدان گشت [23] و در آن روزها مقرّر شده بود که امیر نورین بطرف ارّان بقیشلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود و هنور [24] اجازت نخواسته [۲۰] در بندگی حضرت بجانب هشترود روانه شد [۲۱] و فرزندان شرف‌الدین عبدالرحمن که مدّتی [25] حاکم تبریز بود [۲۲]

۱ W همه — ۲ L W براسپان — ۳ W add. وسیران —
٤ L insert آن — ٥ W آن — ٦ L مشورت —
۷ L تا — ۸ L بادشاه — ۹ W om —
۱۰ v ۱۲ — ۱۱ S om — ۱۲ L., P. om ۱۰—۱۲ —
۱۳ L احتیاطی — ۱٤ L, W بیوند — ۱٥ P بدین —
۱٦ L. om ۱٥—۱٦ — ۱۷ L دستان — ۱۸ W om شهر اسلام
۱۹ L. om بادشاه اسلام — ۲۰ P add در او و نو —
۲۱ P om ۲۰—۲۱ et insert S fol 288 r 26 ([illegible] —fol 288 v 1
(بازگردید) — ۲۲ S, L, W بودند —

و بعد ار آن بمستوفی ممالك روم رفته جامه سیاه کرده در بارگاه سلطنت پناه داد خواستند [26] که پدر ایشانرا نظام‌الدین یحیی پسر خواجه وجیه فرموده است کشتن [۱] و چون رایات همایون بهشترود رسید S fol 288 v. [1] امیر نورین کاسه [۲] گرفته [۳] بازگردید و بطرف ارّان توجّه نمود و رور عاشورا نظام‌الدین یحیی پسر خواجه [2] وجیه و دولتشاه پسر ابو بکر دادقابادی‌را بحدود یور آغاچ [٤] و هشترود بیاسا رسانیدند و دیگر رور عرشاه پسر [3] رادهٔ سلطان حجاج کرمان‌را همچنین و ار آنجا بجانب همدان در آمده در خانقاه مبارك که در دیه نوربحرد [٥] احداث [4] و انشا فرموده بر آن اوقاف بی‌اندازه کرده و عمارتی بغایت خوب و عالیست نرول فرموده و ار آنجا بجهان‌ناوور [5] فراهان رفت و چند روزی مقام فرموده براه نهاوند و در راه جمجال آمد و بحدود بیستون سه امیر ار امراء شام نایلی درآمده [6] برسیدند [٦] مقدّم ایشان علی شیر پادشاه اسلام [۷] ایشانرا بنواخت و سیورغامیشی فرمود و بوقت فتنهٔ نورور و گرفتن [۸] [7] برادران و متعلّقان او در حدود کرماشاهان شبی با جمعی مقربان بی‌خیمه در صحرا مانده بود [۹] و در ریر کمری خفته [8] و برابر آن درختی سایه‌گر [۱۰] رسته و چون هنور لکری‌را نگرفته بودند و معلوم نه که حال نورور بکجا رسد خاطر مبارك [9] پارهٔ متورع [۱۱] بود در آن موضع تفکّری [۱۲] در آن باب میفرمود و ار عالم غیب بسطی و فرحی روی نموده درین وقت چون [۱۳] آنجا [10] رسید و آن کار بر وفق دلخواه بر آمده بود آن موضع و درخت‌را یاد آورد [۱٤] و بر عرم ریارت با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت [11] و بگریست و صدق و یاری که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد و بر ظفر و نصرت که یافته بود شکرها گدارد [12] و دو رکعت نمار بسیار ادا کرد و سر

۱ P pro ۱۳—۱٥ exhibet در آن ایّام فررندان شرف‌الدین عبدالرحمن که مدّتی حاکم تبریز بود و بعد ار آن مستوفی ممالك روم جامه سیاه کرده بودند بر در بارگاه سلطنت داد خواستند که پدر ایشانرا نظام‌الدین یحیی فرموده است کشتن — ۲ W کاسهٔ —
۳ L om — ٤ P یورآقاچ — ٥ L. P نوربحرد , W نوربحرد —
٦ P نایلی درآمدند — ۷ L om اسلام, W add. عاران‌خان —
۸ P om — ۹ S, L, P, W بودند — ۱۰ L, P, W سایه‌گستر —
۱۱ L. P. متفکر — ۱۲ L تفکّر — ۱۳ L om. —
۱٤ L کرد et contin f. 677 v —

بسجده نهاد و بخشوع تمام از حضرت حقّ تعالی در همهٔ احوال نصرت [۱] خواسته [13] آنگاه سر برآورد و همگنانرا نصیحت فرمود و گفت در سرّا و ضرّا استعانت بحقّ جلّ و علا کنید و هیچ حال از رحمت او [14] نومید مشوید و هیچ چیز عجب و غرور [۲] میارید و یقین دانید که طرفةالعینی از شما غائب نیست و نقوّت و قدرت خود [15] فریفته مگردید و از غیرت الهی نترسید و حاجتها که داشت از حقّ تعالی بخواست و از هر گونه بیتهاء حیز کرد خاصّه آنکه [۳] [16] در عدل و انصاف بیفزاید و تمامت حاضران نشانها بر آن درخت ستند و مانند زیارتگاهی شد بعد از آن [17] مطربان چیزی زدند [٤] و امرا رقص کردند امیر پولاد چینگسانگ حاضر بود و عرصه داشت که قوتله قآن [٥] عمّ جدّ پادشاه اسلام [18] در جاع خود پادشاه چند قوم بود و بغایت بهادر و مردانه چنانکه مثل بهادری بوی زدندی و در حقّ او شعر بسیار گفته [19] اند و آواز او چنان بلند و سهمناك بود [٦] که از هفت پشته می‌گذشته اتّفاقا روزی بجنگ مرکیت [۷] برنشسته بود در راه [20] پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و ازو نصرت خواست و نیّت کرد که اگر بر یاغی ظفر یابم [21] این درخت‌را زیارتگاه خویش [۸] سازم و اورا بجامهای ملوّن زیبا بیارایم حقّ تعالی اورا بر یاغی ظفر داد و بعد از فتح [22] مراجعت نمود و تا پیش آن درخت آمد بموجب نیّت آنرا بیاراست و شکر آفریدگار عزّ و علا [۹] گذارد [۱۰] و با لشکریان زیر آن [23] درخت [۱۱] در رقص آمد و چندان پای کوفتند که پیرامون آن [۱۲] بقدر [۱۳] یك گز زمین در مغاك افتاد پادشاه اسلامرا [۱٤] آن سخن [24] بغایت خوش آمد و فرمود که اگر اجداد مارا چنین یار و اخلاص [۱٥] بودی خدای تعالی ایشانرا سرور پادشاهان [۱٦] جهان [25] نگردانیدی و اوروغ ایشانرا بمراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی و در آن ذوق [۱۷] ساعتی زیر آن درخت سماع [26] کنان توقّف فرمود و بعد

۱ L, P. مدد و نصرت —   ۲ L. om. —   ۳ L. om —
٤ W p.h.v.e دست بر دست زدند —   ٥ L., P قوبیلای قاان —
٦ P بوده است —   ۷ L, P (L کیو) قوم مرکیت —   ۸ W. خود —
۹ P تعالی و تقدّس —   ۱۰ L. بکرد —   ۱۱ L., P در زیر درخت —
۱۲ S, W. om. —   ۱۳ L. بقرب —   ۱٤ W add. غازان‌خان‌را —
۱٥ P اخلاصی —   ۱٦ L, P سرور و پادشاه —   ۱۷ L, P وقت —

ار آن بر عقب [۱] اوردوها روانه شد ناگاه از پیش امیرقتلغ‌شاه ایلچیان رسیدند
و امراء [27] شام که ار آنجا گریخته نایلی در آمده بودند با حود [۲] آوردند مقدّم
ایشان علاءالدین پادشاه [۳] ایشانرا سواخت و عواعید [28] خوب مستظهر گردانید
و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس [٤] پادشاه استنبول [٥] با تحف و هدایا
برسیدند و پیغام دادند [29] که فاسلیوس میخواهد که در سایهٔ پادشاه اسلام
باشد و دختر خویش [٦] باسم قومایی [۷] بندگی فرستد پادشاه ایشانرا نواخت
فرمود [۸] و ار آنجا سدیجین [۹] رفت و بعد ار سه مقام [1] S fol. 289 r.
حواتین و اعروقهارا بطرف بغداد فرستاد و چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر
[2] ار سدیجین بعزم شکار جوقین سوار شد و چند روزی در حدود سیب و
واسط و مشهد سیّدی ابوالوفا رحمة [3] الله علیه شکار کرد و بزیارت مشهد رفت
و مجاورارا بصدقات و انعامات مخصوص فرمود و فرمود [۱۰] تا [4] بر نهری [۱۱]
که از آب فرات بدان بیابان بی‌آب رانده [۱۲] و بدان سبب آن مرار مثل شهری
شده [۱۳] [5] عمارتها کنند و ار آنجا بحلّه آمد و در اوردوها نزول فرمود و
مولانا قاضی نصیرالدین تبریزی [۱٤] و [۱٥] قاضی کمال‌الدین [6] موصلی که ایشانرا [۱٦]
ار حدود ارّان برسالت بمصر فرستاده بود ار آنجا مراجعت نموده با ایلچیان
مصر بحلّه [7] ببندگی رسیدند و جواب رسالات که به بر وجه صواب گفته
بودند ادا کردند و ایلچیان بوقتاء نیز [8] با سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه
غرّهٔ جمیدی الآخر که سر سال ترکان بود طوی کردند و ایلچیان [9] مصر و
بوقتاء در آن روز تکشمیشی کردند ار آن بوقتارا سیورغامیشی بسیار [۱۷] فرمود
و مصریانرا بتبریز فرستاد [10] و شهربند گردانید و دوشنبه نهم جمیدی الآخر
بر عزم دیار شام ار جسر حلّه بگذشت و دوشنبه شانزدهم [11] ماه مذکور

۱ W در عقب — ۲ P om باحود — ۳ L, W add. اسلام —
٤ L واسلیوس — ٥ P اصطنبول — ٦ L, P جوشترا — ۷ P قانی —
۸ L, P واحت — ۹ S سدنجس, P سدیحس, W سدلحس — سندنجین
۱۰ L inserit که, W om و فرمود —
۱۱ T = L, P; S, W phrase تا بر هر آن نهری —
۱۲ P phrase بریهٔ بی‌آب رانده اند — ۱۳ W insert فرمود که —
۱٤ L, P om مولانا قاضی نصیرالدین تبریزی —
۱٥ L, P inserunt مولانا — ۱٦ P. اورا — ۱۷ L, P تمام —

مشهد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را [1] زیارت کرد و پردهای باعظمت فرموده بود تا بجهت آنجا [12] ترتیب کرده بودند درآویخت و صدقات بی‌اندازه [2] بمجاوران و حاضران داد و از محصولات نهر غازانی [3] که [13] در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن بمشهد [4] می‌رود هر روز سه هزار منّ نان میاومهٔ سادات مقیم [14] آنجارا معیّن فرمود و در آن روز ازمی‌بلا از خراسان رسید و خبر آورد که سچهار هزار سوار یاغی بنزدیک [15] آمده بودند لشکر منصور بریشان زدند [5] و جمله‌را خسته و ناچیز گردانیدند پادشاه‌را بغایت خوش آمد [16] و مهر [6] و شفقت او در حقّ [7] برادر زیادت شد [8] و آدینه چهارم رجب سنهٔ اثنین و سبعمائه ایلچی رسید و خبر داد [9] [17] که در اوائل [10] جمادی‌الآخر امیر نورین آقا در قشلاغ ارّان وفات یافت پادشاه اسلام [11] از آن واقعه متألّم خاطر گشت و کنار [12] [18] نهر [13] کنار فرات می‌رفت و چون بحدیثه رسید بیشتر خواتین و تمامت اغروقهارا فرمود تا از آب [14] فرات گذشته بحدود [19] صحار روند و آنجا مقام کنند و خویشتن با لشکر متوجّه عانه شد و بولغان‌خاتون و بعضی خواتین دیگر جریده باسم وداع مصاحب [20] بودند روز شنبه دوازدهم رجب بشهر عانه نزول فرمود و حقیقت آنکه در عالم [15] از آن متنزّه‌تر جائی نباشد شهر بر جزیرهٔ است [21] در میان فرات و از دو جانب باغات و بساتین مشحون باشجار و ازهار و ریاحین بعرض فرسنگی [16] چنانکه آفتاب از [22] جوانب آن [17] بر زمین نمی‌افتد و کوشکها و بناهای عالی [18] از سنگ مرمر تراشیده ساخته اند و بنیاد آن از قعر [19] بر آورده و درجها [23] از جوانب آن بر فرات و باغات بهشت‌آسا گشاده و نزهت و خرّمی آن بساتین و مجلستانها زیادت از [20] آنکه در وصف گنجد [24] و بطول بود فرسنگ عمارات اعمال

[1] L, P حسین‌را رضی الله عنه — [2] W فراوان —
[3] L, P نهر اعلای غازانی — [4] L, P تا بمشهد — [5] P. رد —
[6] W محبّت — [7] W بارهٔ — [8] L P گشت —
[9] W آورد — [10] W اوّل —
[11] L. om. اسلام, W add. غازان‌خان — [12] v [14] — [13] P om —
[14] L lac. [12]—[14] — [15] L, P om درعالم — [16] L. فرسنگ —
[17] L, P om از جوانب آن — [18] L insert که —
[19] L, P add فرات — [20] L. om —

فراقی ار [۱] ابتدای سکر فلوحه که در حدود انبارست تا انتهای سروح و حرّان برین [25] نمط است [۲] که یاد کرده شد و بدین طول مد کور و عرض ورسگی و ریادت ار دو طرف فرات عمارات چنان متّصل است [۳] که قطعاً [26] سایهٔ درخت منقطع نمی‌گردد و متواصل سکرها سته و دولابهاء ناعور ار حاسین روز و شب نآب [۴] گردان و کوشکها [27] و ساهاء رفیع یکدیگر متّصل بر جمله هشتم روز بلغان خاتون وداع کرده ار آب نگدشت و متوجّه سحار شد و رایات همایون [۵] [28] با لشکر منصور بجانب رحبة الشام توجّه فرمود [٦] و پیشتر ار آنکه رایات همایون [۷] برحبةالشام رسید آوازه در افتاد که [29] یاغی پیدا شد ار طرف شام هر چند آوازهٔ دروغ بود پادشاه فرمود تا لشکرهارا یاسامیشی کرده و سلاح و حوش S fol 289 v راست کرده رور بیست و هشتم رجب تا کنار رحبة براندند و اهل آنجا عرادها و دیگر ترتیبها راست کرده [2] بودند بدان التفات نفرمود و شب ار وثاق و لشکرگاه مفارقت کرده نزدیك قلعه رفت [۸] امیر علم‌الدین غنمی و اهل [3] رحبة نقلعه تحصّن نموده بودند پادشاه اسلام در سلخ رجب فرمود تا امراء کنار [۹] سوتای و سلطان و مؤلّف این کتاب [4] رشید طبیب و خواجه سعدالدین صاحب دیوان نزدیك قلعه روند و ایشانرا ایلی و طاعت خوانند بر وفق فرموده [5] بکنار قلعه آمدند [۱۰] و اشارت فرمودند تا یرلیغی بعبارت عربی در قلم آوردند [۱۱] مشتمل بر آنکه موجب [۱۲] این عزیمت حرکات [6] ناصواب مصریانست که ار مدّتی بار برآن اقدام می‌نماید و نکرّات رسولانرا حامل مواعظ و نصائح فرستاده [7] شد و پند ناپذیرفته

۱ L. om. — ۲ ، ۳ — ۳ W om ۲—۳ —
۴ L, P om روز و شب نآب — ۵ ، ۷ —
٦ L. P hic inserunt و کمترین بندگان مثبت این کتاب باسم انشاء فرمانهاء عرفی بر وفق اشارت مخدومی اعظمی در آن سفر در زمرهٔ ملازمان بود و ار حکم یرلیغ وجه مبحتاج بنده ار خزانهٔ عامره ترویج فرمودند و مخدوم که حاوی عمر باد ار خاصه استری ارزانی فرمود و دم بنده آثار (عنایت و P) تربیت مخدومانه در بارهٔ این دولتخواه باظهار می‌رسید بر وجهی که معبوط و محسود همکنان بود — ۷ W lac. ۵—۷ —
۸ L. P pro ٦—۸ exhibent و رایات همایون بیست و هشتم رجب برحبة حوت ، ۸ — ۹ L. P. om. W امیران بزرگ — ۱۰ ، ۱۱ — الشاه رسید و عرض لشکر دادند —
۱۱ L. P pro ۱۰—۱۱ exhibent و بندهٔ دولترا فرمود تا یرلیغی بعبارت عربی در قلم آرد —
۱۲ L, P om —

جوابهای بی‌التفاتانه فرستادند و برجهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده
تحمّل کردم [١] [8] و چون آن شیوه از اندازه بگذشت از راه ضرورت لشکر
منصور [٢] بر عزم انتقام در حرکت آمد و ناچار گذر برین [9] دیارست و الاّ
با شما شامیان غرضی سببی [٣] نیست می‌باید که شما نیز درین أمر تامّل کرده
مصلحت دما و اموال [10] خویش‌را رعایت کنید [٤] و مطاوعت و انقیاد پیش
آید و چون [٥] می‌دانید که حقّ با این طرفست عناد نه ورزید و خودرا [11] در
معرض هلاك نیندازید ازین گونه یرلیغی [٦] در قلم آمد و آنرا تمغا زده در
قلعه [٧] فرستادند موصل [٨] باز گردانیدند [٩] که چون [12] عبارات فرمان بغایت
فصیح و بلیغ است یك امشب مهلت میخواهیم تا بغور معانی آن رسیده فردا
روز جواب گوئیم [13] روز دیگر پنجشنبه غرّهٔ شعبان جمال‌الدین اسکندری‌را و
شیخ شرف‌الدین ازمریدان سیّدی احمد کبیر بیرون فرستادند [14] بجواب
آن یرلیغ عرضه داشتند که فرمان پادشاه اسلام‌را [١٠] مطیع و منقادیم
ایشانرا نواخت فرموده بازگردانیدند و دیگر روز [15] حسام‌الدین لاچین نائب
علم‌الدین عنبی که [١١] کوتوال قلعه بود بزیر آمد و اظهار ایلی و مطاوعت
کرد و نوازش یافته باز [16] گردید و دیگر روز او و سیف‌الدین قلیچ [١٢] پسر
مهتر عنبی و قاضی نجم‌الدین و جمعی از [١٣] اعیان رحبه فرو آمدند و شرائط
اتمام [17] ایلی بتقدیم رسانیدند و بشرف بندگی حضرت سلطنت [١٤] پیوستند و در
باب تقریر اعمال و اشغال عنبی و اسباء و نواب و قاضی [18] و جمهور صاحب
شغلان آنجا و امان اهل [١٥] شهر و قلعه [١٦] و ولایت یرلیغهاء محکم بعبارت
عربی در قلم آمد [١٧] و مشحون بتمغاء مبارك [19] بایشان تسلیم رفت و سه شنبه
ششم شعبان از قلعهٔ رحبه کوچ فرمود و از طرف خراسان خبر [١٨] خوش رسید
که [20] لشکر قایدو منهزم گشت و [١٩] قایدو عاید و دوا مجروح است و درین

[١] L, P رفت — [٢] P om لشکر منصور — [٣] P om —
[٤] W کنید — [٥] L, P, W inserunt یقین — [٦] L, P add مطیع —
[٧] W بقلعه — [٨] L, P قاصدرا — [٩] L, P add و بیعه دادند —
[١٠] W add غازان‌خان‌را — [١١] S, W om —
[١٢] L, P. قلج — [١٣] L om — [١٤] P om — [١٥] P om —
[١٦] P om و قلعه — [١٧] W نوشتند — [١٨] L, P خبرها —
[١٩] L, P که —

مدّت امیر [۱] قتلغشاه و چوپان و مولای با لشکرها [21] بحدود رقّه از آب فرات گذشته بودند و بحدود حلب رسیده پادشاه اسلام بالای دیر بسیر بر کنار آب فرات فرو آمد [۲] [22] و سه روز مقام فرموده تمامت [۳] امرا را با لشکر بهم روانه فرمود تا بامیر قتلغشاه و دیگران پیوندند [٤] و چون بهار [23] درآمده بود و آبها زیادت گشته و هوا گرم شده بر [٥] عزیمت طرف سنجار و موصل سیزدهم شعبان از فرات عبور فرمود [24] و در شهر ماکسین از آب خابور بگذشت و ایلچیان خراسان سایغان و قوتجی [٦] اقتاجی‌را بواخته اجازت مراجعت [25] فرمود و در آن برّیّهٔ پر لاله و اقحوان تماشاکنان و شکارزنان می‌آمد روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان در موضع چهار [26] طاق زیر سنجار خواتین که باستقبال آمده بودند پیوست و دو سه روز مقام کرده غرّهٔ رمضان بتلعفر باوردوها نزول [27] فرمود و سلطنت تمامت [۷] دیار بکر و دیار ربیعه سلطان نجم‌الدین ماردین مفوّض فرمود و اورا الملك منصور لقب داد و از [28] آب دجله بگذشته در صحراء کشاف نزول فرمود و اهل موصل از دست ظلم و تعدّی فخر عیسی نصرانی العیاث هلك [29] هفتم رسانیدند فرمان شد که سلطان نجم‌الدین چون بموصل رود [۸] کار او تمام کند سلطان اورا بفریب آنکه بائبی آنجا بوی دهد [۹] بعد از چند S fol 290 r [1] روز هلاك کرد [۱۰]

حکایت

وصول قتلغشاه بویان بلشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا [۱۱] و مراجعت نمودن رایات همایون باوجان [۱۲]

[2] پادشاه اسلام در کشاف منتظر وصول امرا و لشکر که بشام بودند می‌بود و ایشان چون بحمص رسیدند آثار غارت و قتل [3] عام کردند و چون بدمشق

[۱] L., P, W امرا — [۲] L فرو آمدند — [۳] L., P مجموع —
[٤] L. بپیوندند — [٥] L و — [٦] T = L , S ,سایغان و قوتجی
P سایغان وقوتجی ,W سایغان و قوتجی — [۷] L , P add ممالك , W om —
[۸] P inserit اورا بیاساء بزرگ رسانیده — [۹] T = L , P , S , W بائبی آنجا رد —
[۱۰] L , P pro ۹—۱۰ exhibent اورا بدوزخ فرستاد و مسلمانان (خلق L) از شرّ
(P او امان یافتند (و السلام P) (و فساد — [۱۱] P add با لشکر —
[۱۲] L. om ۱۱—۱۲, P pro ۱۱—۱۲ exhibet و معاودت رایات همایون پادشاه
مراجعت پادشاه باوجان W ,اسلام بجانب اوجان —

نزدیك شدند [1] و شنودند که یاغی نزدیك رسیده [2] بامداد شنبه غرّهٔ رمضان بیکبار سوار شدند و قرب [4] پنج فرسنگ بیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و بموضع ضمیر [3] مرج الصُفَّر بیاغی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان [5] بود مصاف دادند دست چپ لشکر ما دست راست ایشان [4] نزد [5] و سپرده امیر معتبر [6] ایشان از آن جمله حسام [6] الدین استادالدار [7] و خلق تمام بقتل آمدند وخسته و مجروح شدند و بهزیمت رفتند و جمعی بهادران ما بر عقب [7] ایشان چند فرسنگ بدوانیدند و قتلغ‌شاه نویان از قلب میل بجانب چپ کرد تا مدد کند دست [8] راست جدا و تنها ماند [8] دست چپ مصریان بریشان زدند و جهت آنکه لشکر اندك بود بار پس نشستند و چون امیر قتلغ‌شاه بدست چپ رسید [9] ایشان از جنگ فارغ شده بودند و شب درآمده امیر بر بالای پشته رفت و بایستاد و لشکرهای ما روی بآنجا آوردند و آن شب [10] تا بامداد تمامت بر پشت اسپ بایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای [9] غلبه کرد و شامیه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند [11] چون روز شد هزارهٔ امیر پولادقیا [10] و از آن [11] تکا [12] تیمور پسر امیر الجیل و [13] ناصرالدین یحیی [14] بار از ایشان مانده بودند مصاف [15] [12] کردند و امیر قتلغ‌شاه تایتاق و ترسارا فرمود که شما دی روز جنگ نکرده اید امروز عدد ایشان روید هر دو باتّفاق [13] پیش ایشان آمدند و جنگ در پیوستند و شامیان و مصریان پیرامن پشته [16] رها کردند یکبار روی بایشان آوردند [14] و چون روز پیشتر [17] لشکر از ضبط افتاده بود و هزارها از هم جدا شده [18] هیچ وجه یاسامیشی میسّر نمی‌شد تا بار پیشین [15] نایستادند و بعد از آن بازگشتند و بیامدند و در راه آب و گل بی‌اندازه بود بسیاری از اسپان در وحل بماندند و لشکریان [16] متفرّق گشتند

۱ v ۲ — ۲ P om ۱—۲ — ۳ L, P inserit و —
۴ L, P ایشارا — ۵ v ۷ — ۶ W قر —
۷ L, P om ۵—۷ — ۸ W om — ۹ W چهارپایان —
۱۰ P مولادقیا — ۱۱ v ۱۳ — ۱۲ W یکا —
۱۳ S, W hic inserunt و از آن. L, P om ۱۱—۱۳ —
۱۴ L, P add تیمور (L یکان) تکان — ۱۵ L, P, W آغاز مصاف —
۱۶ W نشسته — ۱۷ T = P, S, L, W بیشتر روز —
۱۸ L, P, W گشته —

و تایتاق و ترسا بادید بیامدند و امیر قتلغشاه و تکاتیمور[١] نوردهم رمضان در صحراء کُشاف بندگی حضرت پادشاه[17] اسلام[٢] رسیدند[٣] و دیگر روز رایات همایون نهضت فرمود و بظاهر اربیل در باغ[٤] فرو آمد و از آنجا کوچ کرده براه دربند زنگی از[18] کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زنگی کردند و روز شنبه هفدهم شوال امیر چوپان که بواسطهٔ لشکریانی[19] که پیاده مانده بودند[٥] توقّف کرده بود و ایشانرا تعهّد و غمخوارگی کرده[٦] بآهستگی از راه بغداد می‌آورد بندگی[٧] رسید و[20] سیورغامیشی تمام[٨] یافت و چون بپول سرخ مراغه رسیدند خواتین و اغروقهارا براه سه گنبد و یور آغاچ باوجان روانه فرمود[21] و خویشتن[٩] جریدهٔ بکوه سهند شکار رفت[١٠] و هفتهٔ[١١] آنجا شکار کرده[١٢] پنج شنبه دهم[١٣] ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنین و سبعمائه بشهر اسلام اوجان[22] نزول فرمود[١٤]

حکایت

پرسیدن[١٥] یارغوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع اوجان و تکشمیشی کردن ایشان

[23] بعد از آن که رایات همایون بشهر اسلام اوجان رسید دوم روز که دوازدهم ذی‌القعده بود آغاز یارغو پرسیدن کردند[24] و هر چند باریک می‌پرسیدند چون یارغونامه بمحلّ عرض می‌رسانیدند پادشاه اسلام دقائق چند ایراد می‌کرد و دیگر[25] باره باز از[١٦] سر[١٧] می‌پرسیدند و آن دقائق‌را رعایت می‌کردند عاقبة‌الامر غرّهٔ ذی‌الحجّه یرغوها تمام شد[١٨] و اعوتای ترخان

[١] L., P om , W دیگران — [٢] W add. غازان‌خان — [٣] S, L, P. رسید — [٤] W add. بزرگ — [٥] L P بازمانده بودند — [٦] L, P نموده — [٧] L add حضرت, P حضرت پادشاه اسلام — [٨] P om — [٩] W خود — [١٠] P بشکار بر نشست — [١١] P مدّت یکهفته — [١٢] P insert روز — [١٣] P lac usque ad S fol 290 v 12 (وآن‌شب) — [١٤] L add غازکی و السلام — [١٥] L. رسیدن — [١٦] W om — [١٧] L بس — [١٨] W یارغو باتمام شد —

پسر حیبك [١] ترحان و طوغان تیمور ار قوم مکقوت‌را یاسا [1] S. fol. 290 v.
رسانیدند و آنچه موجب [٢] یاساق بزرگ بود در هر باب تقدیم پیوست [2] آنگاه
در روز پنج شنبه دوم ذی‌الحجّه آغاز طوی قوریلتای کردند و امرا شرف
تکشمیشی مشرف شدند [٣]

حکایت

طاری شدن رمد [٤] پادشاه اسلام‌را [٥] و وصول شهزادگان از خراسان و توجّه
رایات همایون بغداد و نزول فرمودن بهولان موران

[3] رایات همایون روز پنج شنبه بیست و پنجم محرّم سنهٔ ثلاث و سبعمائه
بدارالملك [٦] تبریز رسید و بقلعه نزول فرمود و بترتیب [4] لشکر و سلاح اشارت
راند [٧] بعد از چند روز عارضهٔ رمد طاری گشت و اطبا و حکما بمعالجه و
مداواة آن مشغول گشتند [5] و مدّت آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم
قشلاغ تنگ درکشید و دو شنبهٔ چهارم صفر خاتون معظّمه ایلتورمیش [6] خاتون
با شهزادگان بسطام و ابو یزید از خراسان رسیدند و پادشاه اسلام بوصول ایشان
عظیم مبتهج و شادمان گشته [7] و دختر خویش [٨] اولجای‌قتلغ‌را نامزد شاهزادهٔ
بسطام [٩] کرد [١٠] و همواره ایشان‌را پیش خود [١١] نشانده بود و مراعات و
دلداری [8] می‌کرد و در آخر مدّت مقام در تبریز یکشنبه هفتم ربیع‌الاوّل
بمعالجهٔ اطبای حاذق وجود مبارك خویش‌را بدو موضع [9] داغ کردند [١٢] و آدینه
نوزدهم ربیع‌الاوّل از شهر تبریز نهضت فرمود و چون پیلان‌را از دیار هندوستان
جهت بندگی حضرت [10] آورده بودند فرمود تا چنانکه قاعده است تختی بر
پشت پیل نهادند و اوّل که از شهر بیرون آمد بر پیل نشست [11] و تا میدان براند
و از چاشت تا پسین‌گاه بتفرّج پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر
بانبوهی تمام مرد [12] و زن نظاره ایستاده بودند و دعاها باخلاص میگفتند [١٣] و آن

[١] L حسبك, W = S — [٢] L add. مقتضی —
[٣] L, W add والسلام — [٤] L, W عارضهٔ رمد —
[٥] W add غازان‌خان — [٦] W بدارالسلطنة — [٧] L راندن, W کرد —
[٨] W خویش‌را — [٩] L om — [١٠] L, W فرمود —
[١١] L خویش — [١٢] S, L, W کرد — [١٣] P om —

شب[۱] در باغستان تبریز نزول فرموده بود[۲] و دیگر روز روان شد S fol 291 r
[1] براه اوجان و سبب[۳] آنکه شکم مبارکش از آسیب داغ متألّم شده بود و ضعف
بر مزاج مستولی گشته بر اسب مستمسك نمی[2] توانست بود بیشتر اوقات در
محفّه می‌نشست و هر روز اندك راهی قطع می‌کردند و آخر ربیع الاوّل امیر
قتلغشاه[٤] از یورت آغاج باز[3] گردید[٥] تا بقشلاق ارّان رود و آن طرف‌را
محافظت نماید و دو شنبه[٦] چهاردهم ربیع الآخر بحدود سرای حومه گورگان[۷]
رسید و در[4] سغورلق و حدود همدان برف بافراط افتاده بود و سرما بغایت
سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت بدان سبب[5] عزیمت
بغداد فسخ فرمود و بکنار هولان موران فرو آمد چه آنجا نیز[۸] از جملهٔ
قشلاقهاست و حقیقت آنکه زمستانگاهی بغایت[6] نیکو بود و نعمت فراوان از
جوانب می‌آوردند و هیمهٔ بی‌اندازه موجود و مردم هر کس بیورت خویش
فرو آمدند و از سر فراغت بمهمّات[۹] [7]و مصالح مشغول شدند از اتّفاق
روزی پادشاه اسلام کفارت صغیره‌را ده مسکین‌را[۱۰] طعام و کسوه می‌داد
میخواست تا بدست[8] مبارك خویش دهد فرمود تا ده درویش‌را حاضر
گرداند[۱۱] مهتر محیب‌الدین فرّاش که از جملهٔ خواص و مقرّبان بود بر وفق[۱۲]
فرمان ده درویش[۱۳] [9]بدرگاه حاضر گردانید[١٤] و در حضور خویش ایشانرا طعام
داد تا بخوردند و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاوردند[۱۵] و در ایشان متأمّل[۱٦]
[10] نظر[۱۷] کرده هشت‌را[۱۸] هر یك‌را تائی جامه[۱۹] بداد و دو جامه بدست
مهتر محیب‌الدین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر[11] بیار تا بایشان
دهم که این هر دو ترسا اند محیب‌الدین گفت به شما گفتید کی مسلمانیم گفتند
بلی جهت طمع با تو چنان گفتیم[12] اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان گفت نظر

۱ W insert هم — ۲ L, P فرمود, W phrε تبریز بود —
۳ L, P, W جهت — ٤ L, P قتلغشاهرا — ٥ L, P بازگردانید —
٦ L, P phrε درشب — ۷ L, P om گورگان — ۸ L, P om —
۹ W بمهمانی — ۱۰ L, P مسکین — ۱۱ L, P, W. گردانیدند —
۱۲ L بموجب — ۱۳ L درویش‌را —
١٤ P, W om ۱۳—١٤ — ۱۵ v ۱۸ — ۱٦ L, P om —
۱۷ L, P تأمّل — ۱۸ L P هشت کس‌را, W om ۱۵—۱۸ —
۱۹ W جامهٔ —

مبارك او راستست ما هر دو دین ترسائی داریم ۱ این نکته دلیل ۲ واضح است بر آنکه [13] او ۳ ولیی از اولیای حق عزّ و علا بود رحمة الله علیه رحمةً واسعةً ٤ والسلام

حکایت

در خلوت ٥ نشستن پادشاه اسلام ٦ قشلاق هولان موران و ظاهر شدن اندیشهٔ مخالفت الافریك ۷ و یاسا رسیدن جماعت قتانان

[14] پادشاه اسلام در آن قشلاغ چند روزی میخواست که خلوتی بر سبیل چهلّه برآورد فرمود تا ۸ بیرون بارگاه وثاقی بردند و تنها در آنجا [15] بنشست و هیچ آفریده‌را ۹ بغیر از خواجه سرایی یا کریکتانی پیش خود ۱۰ راه نمی‌داد و هر روز باندك مایهٔ غذا ۱۱ قناعت می‌نمود در اثنای [16] آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی مشایخ صورت فضول سیرت مقدّم ایشان پیر یعقوب باغبانی در ۱۲ شهر [17] تبریز شهزاده الافریك‌را سبب حبّ جاه و مال دعوت کرده بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند در آن روزها ۱۳ [18] مریدی محمود نام‌را باوردو فرستادند تا جمعی مقربان‌را باخود یکی کنند ۱٤ آن مرد از سر نادانی آن رازرا ۱۵ آشکارا کرد و گفت شخصی که ۱٦ [19] چهل گز بالا دارد و پنج گز پهنا از کوههای مرند و وایقان ۱۷ پیش شیخ یعقوب می‌آید و اورا تربیت می‌فرماید و این ۱۸ اسرار بر وی [20] کشف می‌کند و اکنون پادشاهی بشهرادهٔ الافریك داده طوعًا او کرهاً پادشاهی از آن اوست و درویشان بدو ارزانی [21] داشته اند این

۱ L, P. ترسائیم — ۲ P, W دلیلی — ۳ v ٤ —
٤ L pro ۳—٤ exhibet اولیاء از جملهٔ اولیاء خدا بود P ,از جملهٔ اولیاء خدا بود, W از اولیاء خدا بود عزّ و جلّ و قدّس روحه — ٥ W بخلوت —
٦ W add غازان‌خان —
۷ T = L, P, S, W و ظاهر شدن الافریك و مخالفت او —
۸ W که — ۹ L, P. آفریده — ۱۰ L, P خویش —
۱۱ P غدایی — ۱۲ W از — ۱۳ P om —
۱٤ L, P کند, W گردیدا — ۱۵ L, P راز —
۱٦ T = L, P, S, W om — ۱۷ P om و وایقان —
۱۸ L, P om —

سخن سمع خواجه سعدالدین صاحب دیوان رسید اورا بگرفت و در بند
کرد و قصیه در بندگی پادشاه اسلام عرضه داشت [22] و خانی [۱] احتاجیرا [۲]
باستحصار مفسدان فتنه‌انگیز [۳] بتبریز فرستاد بعد از ده روز باز آمد و پیر
یعقوب و ناصرالدین ایلچی قآن [٤] و شیخ [23] حبیب که خلیفهٔ رشید بلغاری
بود و سیّد کمال‌الدین تمامت‌را می‌آورد و شیخ رشید شیخ صدرالدین [٥] زنجانی
بود و سیّد [24] کمال‌الدین هم از ملازمان او [٦] و غرض آنکه چون پادشاه اسلام
ایشانرا بدید گفت در خاطر من می‌آید که این فتّانان [25] متعلّقان صدرالدین
زنجانی باشند [۷] و چون تفحّص کردند همچنان بود فرمود که مرده هنوز فتنه
می‌انگیزد بعد از آن بنفس [26] خویش بنشست و بحضور امرا و مقربان آن
سخن‌را [۸] بپرسید و آن طایفهٔ جهّال هم از آن نوع بیهودها میگفتند و چون
نیکو بغور رسید [۹] S fol 291 v [1] معیّن شد که معتقد ایشان همان شیوهٔ مزدك
است و مطلوب [۱۰] آنکه آن طریقه‌را در میان خلق پیدا گردانند [2] چون
گناه ایشان ثابت گشت یعقوب گفت [۱۱] پیران مارا نگاه دارند پادشاه اسلام [۱۲]
فرمود که پیران من خدا و مصطفی [3] و مرتضی اند بنگریم تا قوّت ایشان
غالب تر است [4] یا از آن تو و فرمود تا اورا از بالای کوهی که بر [۱۳] آنجا
[5] بود [۱٤] فرو انداختند و اصحاب اورا بیاسا رسانیدند [6] و گناه شهزاده الافرنك
بخشید [۱٥] او گفت چون پادشاه [7] مرا سیورغامیشی فرمود [۱٦] صورت حال
راست بازگویم [8] چنانست که مرا دو سه نوبت در تبریز بهانهٔ آنکه [9] بشکار
می‌رویم پیش [10] شیخ یعقوب بردند و او [11] و مریدان او در حالت سماع
[12] وغیره [۱۷] ازین شیوه کرامات [13] میگفتند و مرا غرور [14] پادشاهی می‌دادند اما

[۱] T = L, P, W, S خانی — [۲] v [۳] —
[۳] L انگیران, W pro ۲—۳ exhibet انگیز کرد — [٤] L, P قاآن, قاان —
[٥] v [٦] — [٦] W om ٥—٦ — [۷] W باشد —
[۸] L P برغو — [۹] L P رسیدند — [۱۰] L P مقصود —
[۱۱] W om. — [۱۲] W add. غازان‌خان — [۱۳] L, P در —
[۱٤] S L W بودند — [۱٥] v [۱٦], P add والسلام —
[۱٦] L, P add. et pro ۱٥—۱٦ exhibent و فرمود که بخراسان پیش شهزاده خربنده رود بعد از آن الافرنك گفت چون پادشاه اسلام گناه مرا بخشید و درحقّ من سیورغامیشی فرمود —
[۱۷] L, P om وغیره —

[15] من از خوف نمی‌یارستم عود ۱ و پنهان می‌داشتم و یتمیش ۲ نائب تایناق‌را نیز یارغو داشتند و چون نگناه معترف شد [16] اورا نیز یاسا رسانیدند و اقبوقا ۳ پسر تایناق هر چند در آن کنگاج داخل بود و از ٤ اختلاط آن معجون چه الاوریك [17] گفت تمامت گناه اوست لیکن چون او جوان و کودك بود ۵ و پدرش در جنگ شام کیجامیشی کرده و در دست [18] یاغی اسیر شده پادشاه اسلام ٦ گناه اورا بخشید و اورا محبوس فرمود والسلام ۷

حکایت

طوی کردن در اوردوی ایلتوزمیش خاتون جهت سال نو شهزادهٔ ابوبرید و بیرون آمدن پادشاه ۸ از چهله

[19] روز یکشنبه غرّهٔ جمیدی‌الآخر در اوردوی اولتورمیش‌خاتون جهت نوشیدن سال نو ۹ شهزاده ۱۰ ابوبرید طوی ۱۱ کردند ۱۲ [20] چنانکه معهودست ۱۳ و ۱٤ پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امراء حاضر شدند و مراسم ۱۵ تهنیت و شادمانی تقدیم رسانیدند S fol 292 r [1] و داد طرب و عیش ۱٦ دادند و پادشاه اسلام شهزادگان و خاتونان و اشیاع ۱۷ ایشانرا بانواع نواخت و نوازش ۱۸ و سیورغامیشی [2] مخصوص فرمود و بعد از آن پادشاه اسلام ۱۹ از خلوت بیرون آمده روی بترتیب امور مملکت و ضبط مصالح سلطنت [3] آورد و مراحش روی بصحّت آورده بود و خرّم و خوش‌دل روزگار می‌گذرانید و بواسطهٔ فتح و ظفر [4] بجهت ۲۰ واضح ۲۱ شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع او جمهور ارکان دولت مستبشر و مستظهر بودند

۱ L, P — از خوف یار نمی توانستم عود ۲ L, P — سمش
۳ L, P — اوقوقا ٤ W om — وار ۵ L, P — است
٦ W add — غازان‌خان ۷ L, P. om — ۸ L, P add — اسلام
۹ L om — ۱۰ L, P om — ۱۱ P — ترتیب طوی
۱۲ L — کرد ۱۳ L om — چنانکه معهودست ۱٤ L insert — عساکر
۱۵ L, P om — ۱٦ L, P add — ولهو
۱۷ L, P — خواتین و اشیاع و اتباع ۱۸ L, P om — و نوازش
۱۹ W om — اسلام ۲۰ P om — فتح و ظفر بجهت , W — بواسطهٔ
۲۱ W — ظاهر

حکایت

سیورغامیشی پادشاه اسلام [۱] در حق [۲] خواجه سعدالدین صاحب دیوان [۳]

بجهت اخلاص [٤] که در قضیهٔ الافرنك نموده بود

[5] پادشاه اسلام [٥] چون خواجه سعدالدین [٦] صاحب دیوان [۷] آن رسول پسر
یعقوبرا که جهت استجلاب قلوب باوردو [6] آمده بود و از بهر هر کس بمواعید
مواعید خوب آورده فی‌الحال بگرفت و در دم آن نکته‌را در بندگی [7] حضرت
سلطنت بمحل عرض رسانید درحق او بغایت نهایت [۸] معتنی [۹] و معتقد
گشت و یقین دانست [8] که اعتماد کلّی که در جمیع ابواب بر وی کرده
عظیم [۱۰] بموقع افتاده و صدق اخلاص او در بندگی و راست [9] دلی او در هواداری
و کوچ دادن بر وجهیست که اگر هر روز اورا بصد گونه بنواخت و سیورغامیشی
[10] فرماید لائق و سزاوارست و وضع الشیٔ فی موضعه بود بدان سبب خواست
که اورا سوغی [۱۱] سیورغامیشی [11] فرماید [۱۲] که مرتبه و منزلت [۱۳] او زیادت
گردد و حشمت و عظمت او افزونتر شود و چون زمام حلّ و عقد [۱٤] امور
مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کف کفایت او
نهاده بود و سمطی بدست [13] درایت [۱٤] او داده که برآن هیچ مزیدی
تصوّر نداشت سیورغامیشی او برآن وجه کرد که یکهزارهٔ لشکر [14] مغول بر
توسامیشی فرمود و اورا توق و کهورکه [۱۵] ارزانی داشت و تمامت امرارا [۱٦]
فرمود تا برفتند [15] و شرائط تهنئت اقامت کردند [۱۷] و حقیقت
ذات ملك‌صفات که مجمع فضائل نفسانی و منبع [16] کمالات انسانی [۱۹]
لحظه بهزار چندین سزاوارست چه وجود پر جودش [۲۰]
رفیع و وضیع و خواص و عوام و موجب آرایش ملك و دولت و

۱ L, P add حلّد ملکه — ۲ L, P inserunt صاحب‌اعظم —
۳ P plus سعد الحقّ و الدین — ٤ P. اخلاصی —
٥ W add عارالدین — ٦ P سعد الدوله و الدین —
۷ L, P add عزّت انصاره — ۸ P سهایت عایت — ۹ W om —
۱۰ T L, P, W, S om — ۱۱ L om فرماید — ۱۲ L کند —
۱۳ W om و منزلت — ۱٤ L om — ۱۵ P کورکا, W کورکه —
۱٦ L om, P تمامت‌را — ۱۷ L, P باقامت رسانیدند, P تقدیم رسانید —
۱۸ L, P om ۱۹ و ۲۰ — ۲۰ T ۱۹—۲۰ = L, P, W, S lac. —

[17] اسلام است حقّ تعالی اورا از جاه عریض و حشمت مستفیض برخوردار داراد [۱] والسلام [۲]

حکایت

وفات کرمون [۳] خاتون و نقل مرقد او [۴] بتبریز [۵] وکلماتی چند [۶] حکمت آمیز [۷] که پادشاه اسلام در حال حلق [۸] فرموده است [۹]

[18] سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم جمیدی‌الآخر سنهٔ ثلث و سبعمائه کرمون [۱۰] خاتون دختر قتلغتمور پسر اباتای [19] نویان که خاتون پادشاه اسلام [۱۱] بود بموت مفاجاة [۱۲] وفات یافت در قشلاق حدود سرای جومه [۱۳] و مرقد اورا بآیین [20] هر چه تمامتر بتبریز نقل کردند و چون او در غلواء جوانی بود و از دنیا تمتّع نیافته پادشاه اسلام‌را [۱۴] مرگ او بغایت [21] سخت آمد و از آن واقعه [۱۵] متألّم خاطر گشت و بعد از واقعه در اوردوی او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود [22] تا آنچه وظیفهٔ ترتیب و آیین باشد در حقّ او بهمهٔ وجوه تقدیم رسانند و بعد از آنکه [۱۶] صندوق اورا نقل کردند [23] بهر وقت که اورا یاد [۱۷] فرمودی آب در چشم مبارک [۱۸] آوردی روزی جمهور ارکان [۱۹] دولت حاضر بودند فرمود که S fol 292 v [1] در جهان چه کارست که از آن دشوار و صعب‌تر نیست امراء گفتند اسیر یاغی و زبون دشمن شدن [۲۰] جمعی گفتند درویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سخت‌تر کاری زادن است و بدنیا [3] آمدن از آنکه جملهٔ عنا و بلا و زحمت [۲۱] و مشقات در تحت حیوٰة است و اگر وجود سودی هیچ [4] دشواری سودی و در جهان آدمی‌را هیچ آسایش چون مرگ نیست بدلیل آنکه چون دو کس [5] براهی [۲۲] روند یکی دود و یکی آهسته رود

۱ L., P add. عنه و لطفه — ۲ L, P om — ۳ W کراموں —
۴ L بمرقد — ۵ P بدار الایتان تبریز — ۶ L, P om —
۷ L, P انگیز — ۸ W آدمی —
۹ L, P phve در باب حال او می‌فرمود — ۱۰ W کراموں —
۱۱ W om. اسلام — ۱۲ P بمحاجات — ۱۳ W add کورکان —
۱۴ W om اسلام — ۱۵ L insert عظیم — ۱۶ L om از آنکه —
۱۷ L. بار — ۱۸ W om — ۱۹ P اکابر — ۲۰ L om —
۲۱ L., P, W زحمات — ۲۲ v p ۱۵۷, ۱, ۳ —

کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه رود اگر[۱] یکی رود[۲] و یکی نشسته[۳] [6] کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه نشسته باشد گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده‌تر باشد [7] گفتند خفته گفت پس برین قیاس و قاعدهٔ درست مرده از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری هوس و فائدهٔ کلّی [8] در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست [9] و اگرچه دنیا دوزخ مردان خداست و آخرت بهشت[٤] ایشان و تصدیق این حدیث کلام سویّ مصطفی علیه افضل [10] الصلوات و اکمل التحیات الدنیا سجن المؤمن وجنّة الکافر[٥] جاهل قطعاً[٦] نخواهد[۷] که از زندان طبیعت خلاص یابد و از [11] غایت جهل مرده خارا داند و زنده تن‌را و نداند که حال بر خلاف آنست و تفاخر و مباهات بانواع جهل و حماقت کند و نداند [12] که مرگ حالتی پسندیده و محض عدلست چه اگر پدران نمردندی[۸] مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی[۹] بفرزندان رسیدی [13] و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوارست لیکن سبب نوبت دیگری پسندیده است و در طول عمر زیادت فائدهٔ نیست [14] مگر کسی‌را[۱۰] که روی بکمال دارد و حال او روز بروز ارتفاع ترقی پذیرد و اولی آنکه بقسمت حق راضی شوند چه اگر [15] مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای ایشان از کار فروماندی و حواس کند و باطل گشتی و در نظر مردم [16] ذلیل و حقیر شدندی و خویش و بیگانه‌را[۱۱] از ایشان نفرت خاستی[۱۲] و چون فایدهٔ عمر کمال است بعد از حصول کمال هر چه باشد [17] نقصان تواند بود پس زیادتی عمر فائدهٔ نباشد[۱۳] زین جمله سخنهای دقیق[۱٤] فرمود که تمامت محض حکمت[۱٥] است[۱٦] و[۱۷] در اواخر[۱۸] [18] شعبان سنهٔ ثلث و سبعمائه از

[۱] W om p ۱۵٦, ۲۲—۱ — [۲] W دود —
[۳] P pro p ۱۵٦, ۲۲—۳ exhibet یکی دود و یکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد — گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته
[٤] v ٥ — [٥] L, P lac ٤—٥ — [٦] W هرگز —
[۷] L نخواهند — [۸] L نمردی — [۹] S, L, W که —
[۱۰] L, P کسی — [۱۱] S بیگانه — [۱۲] W حواستی —
[۱۳] P add درین جهان — [۱٤] L, P add حکمت آمیز —
[۱٥] L, P add و حقیقت — [۱٦] P فرمود که بود —
[۱۷] L, P om و et inserunt پادشاه اسلام — [۱۸] P آخر —

[17] اسلام است حق تعالی اورا از جاه عریض و حشمت مستفیض برخوردار داراد [۱] والسلام [۲]

حکایت

وفات کرمون [۳] خاتون و نقل مرقد او [٤] بتبریز [٥] وکلماتی چند [٦] حکمت آمیز [۷] که پادشاه اسلام در حال حلق [۸] فرموده است [۹]

[18] سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم جمیدی‌الآخر سنهٔ ثلث و سبعمائه کرمون [۱۰] خاتون دختر قتلغتمور پسر اباتای [19] نویان که خاتون پادشاه اسلام [۱۱] بود بعوت مفاجاة [۱۲] وفات یافت در قشلاغ حدود سرای حومه [۱۳] و مرقد اورا مآیین [20] هر چه تمامتر بتبریز نقل کردند و چون او در علواء جوانی بود و از دنیا تمتع نیافته پادشاه اسلام‌را [۱٤] مرگ او بغایت [21] سخت آمد و از آن واقعه [۱٥] متألم خاطر گشت و بعد از واقعه در اوردوی او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود [22] تا آنچه وظیفهٔ ترتیب و آیین باشد در حق او بهمهٔ وجوه بتقدیم رسانند و بعد از آنکه [۱٦] صندوق اورا نقل کردند [23] بهر وقت که اورا یاد [۱۷] فرمودی آب در چشم مبارك [۱۸] آوردی روزی جمهور ارکان [۱۹] دولت حاضر بودند فرمود که S fol 292 v [1] در جهان چه کارست که از آن دشوار و صعب‌تر نیست امراء گفتند اسیر یاغی و زبون دشمن شدن [۲۰] جمعی گفتند درویشی گروهی گفتند مردن فرمود که سخت‌تر کاری زادن است و بدنیا [3] آمدن از آنکه حملهٔ عنا و بلا و زحمت [۲۱] و مشقات در تحت حیٰوة است و اگر وجود سودی هیچ [4] دشواری سودی و در جهان آدمی‌را هیچ آسایش چون مرگ نیست بدلیل آنکه چون دو کس [5] براهی [۲۲] روند یکی دود ویکی آهسته رود

۱ L, P add عنه و لطفه — ۲ L, P om — ۳ W کرامون —
٤ L عرقد — ٥ P بدار الایمان تبریز — ٦ L, P om —
۷ L, P انگیر — ۸ W آدمی —
۹ L, P phve در باب حال او می‌فرمود — ۱۰ W کرامون —
۱۱ W om اسلام — ۱۲ P فجاءت — ۱۳ W add کورکان —
۱٤ W om اسلام — ۱٥ L insert عظیم — ۱٦ L om از آنکه —
۱۷ L بار — ۱۸ W om — ۱۹ P اکابر — ۲۰ L om —
۲۱ L, P, W زحمات — ۲۲ v p ۱٥۷, ۱, ۳ —

کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه رود اگر[۱] یکی رود[۲] و یکی نشسته[۳] [6] کدام
آسوده‌تر باشد گفتند آنکه نشسته باشد گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی حفته
کدام آسوده‌تر باشد [7] گفتند حفته گفت پس برین قیاس و قاعدهٔ درست مرده
از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری هوس و فائدهٔ کلّی [8] در خلاص از
تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل
و دوستی دنیا نیست [9] و اگرچه دنیا دوزخ مردان خداست و آخرت بهشت [٤]
ایشان و تصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفی علیه افضل [10] الصلوات و
اکمل التحیات الدنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر [٥] جاهل قطعاً [٦] نخواهد [٧] که
از زندان طبیعت خلاص یابد و از [11] غایت جهل مردهٔ خارا داند و زندهٔ
تن‌را و نداند که حال بر خلاف آنست و تفاخر و مباهات بانواع جهل و
حماقت کند و نداند [12] که مرگ حالتی پسندیده و محض عدلست چه اگر
پدران نمردندی [٨] مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی [٩] بفرزندان رسیدی
[13] و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوارست لیکن سبب نوبت دیگری
پسندیده است و در طول عمر زیادت فائدهٔ نیست [14] مگر کسی‌را [١٠] که روی
بکمال دارد و جان او روز بروز ارتفاع ترقی پذیرد و اولی آنکه بقسمت حقّ
راضی شوند چه اگر [15] مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای
ایشان از کار فرو ماندی و حواس کند و باطل گشتی و در نظر مردم [16] ذلیل
و حقیر شدندی و خویش و بیگانه‌را [١١] از ایشان نفرت خاستی [١٢] و چون فایدهٔ
عمر کمال است بعد از حصول کمال هر چه باشد [17] نقصان تواند بود پس
زیادتی عمر فائدهٔ نباشد [١٣] برین جمله سخنهای دقیق [١٤] فرمود که تمامت
محض حکمت [١٥] است [١٦] و [١٧] در اواخر [١٨] [18] شعبان سنهٔ ثلث و سبعمائه از

۱ W om p ۱۵٦, ۲۲—۱ — ۲ W دود —
۳ P pro p ۱۵٦, ۲۲—۳ exhibet یکی دود و یکی آهسته رود کدام آسوده‌تر باشد گفتند آنکه آهسته رود گفت اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته —
٤ v ٥ — ٥ L, P lac ٤—٥ — ٦ W هرگز —
۷ L نخواهند — ۸ L نمردی — ۹ S., L, W. که —
۱۰ L, P کسی — ۱۱ S. بیگانه — ۱۲ W خواستی —
۱۳ P add درین جهان — ۱٤ L., P add حکمت آمیز —
۱٥ L, P add و حقیقت — ۱٦ P فرمود که بود —
۱۷ L, P om و et inserunt پادشاه اسلام — ۱۸ P آخر —

یورت هولان موران که آنرا اولجایتو بونوق [1] نام نهاده بود [2] کوچ فرمود و خواتین و اغروقهارا [19] در حدود قلعهٔ جوق [3] که بر یك منزلی سرای حومه است بگذاشت [4] و جریده با ارکان دولت و اعیان حضرت بجانب [20] عراق [5] توجّه نمود و چند روزی در حدود کوههای حدود حرقان و مزدقان شکار کرده بشهر ساوه نزول فرمود و صاحب [6] [21] خواجه سعدالدین [7] آنجا طوی عام کرد و سلطان [8] اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرارا کاسه گرفت [22] و تکشمیشی کرد و از حضرت سلطنت بانواع سیورغامیشی یافت و همچنین صدر معظّم [9] خواجه شهاب‌الدین مبارکشاه [23] که مستثنی ممالك است [10] و از جملهٔ ارکان دولت قاهره و چون خانهٔ قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه [11] شرف‌الدین [24] سعدان که بقیّهٔ اکابر ایران [12] است آنجا مقیم و حاکم طوی عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگانرا [13] [25] پیشکشهای لائق کشید و جمهور اصحابرا نزلها و تقدمهای بزرگانه [14] فرستاد و نقایای خدم و حشمرا فراوان جامه [26] و دینار و درم داد و بعد از سه روز رایات همایون از آنجا کوچ فرمود و بجانب ری توجّه نمود و درین [15] مدّت که از یورت [27] قشلاغ بر نشسته بود مزاج مبارکش قوّتی [16] تمام یافته بود [17] چنانکه بر اسب می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر [28] نوع غذاهای تمام [18] تناول میفرمود درین وقت که از ساوه روان شد [19] در راه صورت نکسی روی نمود بار عارضهٔ مرض مستولی [29] گشت و از غذا تنفّری بادید آمد مع هذا از راه [20] غیرت تجلّدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوار می‌بود و بیرون می‌آمد و چند روزی S fol 293 r [1] در حدود ری مقام فرمود چون در حدود

[1] T = W, S بوسوق، P سوی — [2] L, P نهاده اند —
[3] L حق — [4] W بگذشت — [5] L., P om. بجانب عراق —
[6] L, P add قران — [7] L, P سعد الدولة و الدین —
[8] L, P پادشاه — [9] L, P صاحب معظّم، W om صدر معظّم —
[10] W برد — [11] L, P صاحب معظّم خواجه — [12] W عراق
[13] L, P add و امرارا — [14] L, P, W add نیکو —
[15] L, P ازین — [16] W قوّت — [17] L, P داشت —
[18] P om — [19] L, P add و رکاب همایون در حرکت آمد —
[20] W روی —

خیل بزرگ از عمال ری عارضهٔ مرض [1] استیلا یافت ایلچی فرستاد [illegible]
و خاتون [2] معظمه بولغان خاتون‌را تعجیل تمام طلب داشت چون او برسید [illegible]
خیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندك راهی آمده بودند [3] و [illegible] [3] [illegible]
حدود قزوین رسیده در اواخر [3] ماه رمضان که خاتون برسید [illegible]
کردند و چون خاتون در آمد و ملاقات [4] در چنان حالتی [illegible]
گریها کردند و شورابها از دیدها راندند [٤] بعد از آن [5] [illegible]
خواص و مقربان [6] و ارکان دولت و اعیان حضرت‌را حاضر فرمود [illegible]
فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد [illegible]
ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش [٦] خلّد سلطانه که [illegible]
فرموده بود و نکرّات و مرّات در مجالس مختلفه [7] تکرار [illegible]
وصیّت‌نامهٔ بعبارت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و [illegible]
محافظت آن [8] دقائق تحریضی [٧] تمام کرد و چون از وصیّت [illegible]
اوقات اختیار خلوت میفرمود و اگرچه ضعف [٨] [9] مزاج بود [illegible]
دائما تیزحواس و فصیح‌زبان و چون حکم تقدیر [٩] ازلی [illegible]
بپایان [10] رسیده بود بموجب فاذا جاء أجلهم لا یستأخرون [illegible]
یستقدمون [11] پسین‌گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنهٔ ثلث [illegible]
مطهّر او از دارالغرور بدار السرور هجرت [12] کرد [illegible]
جهانرا [١١] طامّهٔ کبری بود افلاك جامه‌را نیلی کرده [illegible]
شدند [13] و جویهای خون بر مثال نیل و جیحون از چشم [illegible]
روان گشت و بعد از اقامت مراسم غسل و تکفین [14] [illegible]
بر مراکب خاص بار کرده خواتین و امرا در پی [illegible]
از شهرها و دیهها [١٣] زنان [15] و مردان سر و پای [١٤] [illegible]
می‌آمدند و خاك بر سر کرده [١٥] زاری میکردند [illegible] [١٦]

— آخر W. ۳
— رود L, P add ۲
— پادشاه اسلام P inserit ٥ [illegible]
— ضعیف L, P ٨ [illegible] از دیدگان روان [illegible]
— تحریك W ٧
— جهانیارا L, P ١١ [illegible]
— عزیزش L, P add ١٠
قربها ١٣ ١١
— ١٦ L, W om.
— کنان W ١٥
— سر و پای [illegible]

شاه با داد و دین» بگریه در آمد زمان و زمین [17] «همی گفت هر کس دریغا دریغ» که شد [۱] آفتاب جهان زیر میغ» [18] و در تمامت شهرهاء ممالك ایران زمین منارهارا [۲] پلاس در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدانگاه بریختند و بزرگ [19] و کوچك مرد و زن جامها دریده و پلاس پوشیده هفت روز تعزیت داشتند و چون مرقد شریف‌را بیك منزلی [20] دارالملك [۳] تبریز رسانیدند خلق شهر بیکبارگی از سر عجز و بیچارگی جامها کبود کرده مرد و زن بزرگ و کوچك [٤] [21] بیرون آمدند بیت [٥]

«تمامت سر کشیده سوی صحرا» زبان بر سینه سگ [٦] از بی‌قراری» [۷]

و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری‌کنان پیرامن مرقد شریف می‌رفتند تا موضع شم نقبّهٔ عالی [۸] که انشا و احداث فرموده رسانیدند و دفن کردند [۹]

کلّ شیء هالك الّا وجهه له الحکم و الیه ترجعون

حقّ تعالی [۱۰] آن سلطان سعیدرا غریق بحر رحمت بی‌کران گرداناد و شاهنشاه اسلام اولجایتو سلطان‌را [۱۱] وارث گردانیده [۱۲] بمنتهی آمال برساناد انّه ولی الاجابة [۱۳] و صلّی الله علی نبینا محمّد و آله و سلّم [۱٤]

[۱] W — رفت [۲] W — منارلهارا [۳] W — دارالسلطنة
[٤] L, P add. — و پیر و کودك
[٥] L شعر, W om — [٦] L, P om, W — سگ
[۷] S, W hic inserunt — و دفن کردند [۸] L, P — تا بموضع شم وقبّهٔ عالی
[۹] T = L, P, S, W. v ۷ — [۱۰] P — سبحانه و تعالی
[۱۱] L, P add — (خلد الله تعالی ملکه‌را P) تا انقراض جهان
[۱۲] L, P گرداناد et add. — و [۱۳] v ۱٤ —
[۱٤] W. pro ۱۳—۱٤ exhibet و القول و صلّی‌الله علی خیر خلقه محمّد و آله و صحبه و عترته الطاهرین —

S. fol 293 v.

قسم

سوم از دستان پادشاه اسلام غازان‌خان خلّد [١] سلطانه و معدلته [٢] در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرّات و فنون آداب و شمائل عادات او و سخنهائی که ارباب تحقیق از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده [٣] و نوادر حکایات و احوال [٤] از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است [٥] یکی آنکه مبوّب شده و آن چهل حکایتست و دیگر آنکه برحسب قضایا و حوادث مختلف و متفرّق [٦] در قلم می‌آید

آنچه مبوّب شده و آن چهل حکایتست در غایت نهایت [٨] نیکوئی بموجب این فهرست که مفصّل می‌شود

اوّل	دوم
در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلّد ملکه و دانستن صناعات مختلفه	در عصمت و طهارت [٩] پادشاه اسلام خلّد سلطانه از تمامت [١٠] خصلتهای رذیله

سوم	چهارم
در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب او [١١] با [١٢] دور و نزدیک و [١٣] ترك و تاریك	در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق

١ P add. الله — ٢ P, L om ومعدلته — ٣ W add است, v ٥ —
٤ W add او — ٥ W lac (است) ٣ — ٥ — ٦ P om و متفرق —
٧ W در — ٨ P om — ٩ P, W add. نفس —
١٠ P, W om — ١١ P om —
١٢ P add هرطائفة et om verba sequentia, W و — ١٣ L از —

پنجم
در آنکه در اکثر اوقات
هر سخن که بر لفظ
مبارك می‌راند [1] راست
می‌آمد [2]

ششم
در بذل و عطا و
لطف و سخاء او [3]
بر وجه مستحسن
از سر معرفت [4]

هفتم
در ابطال بت پرستی [5]
و خراب گردانیدن
معابد ایشان بکلّی

هشتم
در دوستی خاندان
رسول علیه الصلٰوة [6] و السلام
و اعزاز او سادات
عظام‌را [7]

نهم
در شجاعت [8] او [9] و
ترتیب لشکر فرمودن
در مصاف و مصابرت
نمودن در جنگها

دهم
در نصیحت فرمودن
قضاة و مشایخ [10] و
زهاد و اهل علم و [11] تقوی‌را

یازدهم
در منع فرمودن از
سخن کم‌گفتن جماعت
شکرین و غیرهم [12]

دوازدهم
در عمارت دوستی او
و تحریض فرمودن مردم [13]
بر آن

سیزدهم
در انواع تمیز بر
و همدانی و ندرهای
در ولایت فرموده

چهاردهم
در دفع تزویرات
و دعوی [14] باطل
و دفع خیانت [15]
نی‌امانتان [16]

1 P, L راند — 2 P, L W بر خواند —
4 W add تمام — 5 L بت پرستان —
7 P اعزاز سادات عظام — 8 W وت
10 W add ورهاد — 11 W om 12 W هم
14 L دواعی — 15 P حمایت — 16 W

پانزدهم

در دفع قبالات
با مشروع نوشتن و
ابطال حجّتهای
کهنه

S fol 294 r.

شانزدهم

در ابطال حرز و
مقاسمات و دفع
انواع مصادرات [1]

هفدهم

در محافظت و
رعیت رعایا فرمودن
و دفع ظلم و زحمت
از ایشان

هجدهم

در باطل کردن
اولاغ و دفع
ایلچیان زیادتی
در ممالك [2]

نوزدهم

در دفع دزدان و
راه زنان و محافظت
راههای ممالك از
شرّ ایشان

بیستم

در خالص گردانیدن
عیار زر و نقره بر وجهی
که هرگز نبوده [3] و بهتر
از آن ممکن نیست [4]

بیست و یکم

در راست کردن اوزان
زر و بار و گز و پیمانه
و قفیز و تغار

بیست و دوم

در ضبط فرمودن [5] در
کار یرلیغ و پایزه بمردم
دادن

بیست و سوم

در باز گرفتن یرلیغها
و پایزهای مکرّر که
در دست مردم بود

بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع [6]
در هر ولایتی بلشگر
معول

[1] L add و دفع آن — [2] P . L om در ممالك —
[3] P om هرگز نبوده — [4] W از آن نبود — [5] I
[6] L add که —

بیست و پنجم
در تقریر آنکه لشگری [١]
علی حده جهت خاصه
چگونه ترتیب فرمود [٢]

بیست و ششم
در دفع و منع فرمودن
از زر سود دادن و
معاملات نعین
فاحش

بیست و هفتم
در منع فرمودن از کار [٣]
کاوین [٤] عال بی اندازه کردن و بر نورده
دینار و نیم مقرر [٥] فرمودن [٦]

بیست و هشتم
در ساختن حمام و
مساجد در دیهها و
مواضع در جمیع ممالك [٧]

بیست و نهم
در منع فرمودن خلق [٨]
از شراب خوردن و دیگر
مسکرات [٩] منکر [١٠]

سی ام
در ترتیب فرمودن [١١] وجوه آش
خاص و شراب جهت
اوردوی معظّم

سی و یکم
در ترتیب فرمودن
وجوه آش [١٢] خواتین
و اوردوها

سی و دوم
در ضبط کارخانه
و ترتیب مهمّات و
مصالح آن [١٣]

سی و سوم
در ترتیب [١٤] فرمودن کار [١٥]
مساس و زراد خانه

سی و چهارم
در ترتیب فرمودن
چهارپایان قآن [١٦]

[١] P, L لشگر — [٢] L فرمودن, W ترتیب باید کرد —
[٣] P, L, W om — [٤] S add سیار — [٥] P, L om مقرر — و بر نورده —
[٦] S, W om — [٧] P, L pro his verbis exhibent درتمامت دیهها ممالك —
[٨] W حلق‌را — [٩] S مکرات — [١٠] P, L om —
[١١] S, W om — [١٢] L om — [١٣] W om —
[١٤] S, W om — [١٥] S, P, W add · بدبیری —
[١٦] P عانات, L. مارعات —

سی و پنجم
در ترتیب فرمودن
کار[۱] قوشچیان و
پارسچیان

سی و ششم
در ترتیب فرمودن کار[۲]
عوامل در تمامت ممالك

سی و هفتم
در تدبیر[۳] فرمودن
کار آبادان کردن[٤]
ماثرات[٥]

سی و هشتم
در ساختن ایلچی خانها
در[٦] ممالك و منع
فرمودن ایلچیانرا[۷]
از فرو آمدن بخانهاء[۸]
مردم

سی و نهم
در منع حرسدگان
و[۹] شتربانان و پیکان[۱۰]
از زحمت مردم دادن

چهلم
در منع فرمودن از
نشاندن کنیزکان[۱۱]
بزور[۱۲] در خرابات

حکایت

اوّل در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام[۱۳] خلّد ملکه و دانستن او صناعات مختلفه‌را و وقوف بر اسرار آن[۱٤] صنعتها[۱٥]

S fol 294 v [1] بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام[۱٦] خلد[۱۷] ملکه چون در سنّ طفولیت بود جدّش اباقاخان اورا پیش خویش میداشت و[2] مراعات و محافظت میفرمود و بخشیان بت پرست‌را ملازم و معلّم او گردانیده وبدان واسطه آن[۱۸]

۱ P, L om — ۲ S, L, W om — ۳ P ترتیب —
٤ P add. تمامت — ٥ W add. وخرابها — ٦ P add. تمامت —
۷ S, W. ایشارا شحکگان, P lac., L ایشان و شحکگان —
۸ P در خانها L خانها — ۹ W om — ۱۰ L om و پیکان —
۱۱ L کنیزك — ۱۲ S, P, W رور —
۱۳ S. om verba sequentia, T ۱۳–۱٤ = L, P, T ۱۳–۱٥ = W —
۱٦ W add غازان‌خان — ۱۷ L ms. الله — ۱۸ L. om —

شیوه در اندرون وی [3] راسخ گشت تخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود
و بر آن طریقه می رفتند و شیوهٔ بت پرستی که[١] از بدو اسلام [4] باز در جمیع دیار
شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طائفه قوی حال
شدند و اصناف [5] بخشیان بت پرست‌را از بلاد هند و کشمیر و ختای و اویغور
باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانها [6] ساخته[٢] و اموال فراوان
بر آن صرف کردند و کار مذهب ایشان بعیّوق رسید چنانکه همگنان مشاهده
کردند[٣] [7] و پادشاه اسلام[٤] همواره با بخشیان بهم در بت‌خانه[٥] ملازم بود و آن
شیوه‌را ملاحظه می‌نمود و روز بروز میل او بآن [8] معنی زیادت می‌شد و اعتقادش
در آن باب مستحکم می‌گشت و چون اباقاخان درگذشت و پدرش ارغون‌خان
[9] اورا بحکومت و سرلشکری بخراسان فرستاد در شهر خبوشان[٦] بتخانهای
معتبر ساخت و اکثر اوقات گفت [10] و شنید و خوردن و آشامیدن[٧] او در آن
بتخانها[٨] با بخشیان می‌بود[٩] و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و
عادتی که بتان‌را [11] می‌کرد[١٠] زیادت از حد وصف بود تا آن زمان که بایدو
ملك[١١] بدست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود حق[١٢]
تعالی چون [12] سعادت او مقدّر[١٣] گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و
پادشاهی اورا باشد و بمدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و [13] انصاف در
عالم ظاهر گرداند و کارهای خلل پذیرفته‌را بصلاح باز آورد و ممالک خراب
گشته آبادان کند [14] و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر
دست او باشد و هم او و هم عالم از آن غافل ناگاه [15] در آن سروقت از فیض لطف
الهی نور هدایت سینهٔ پاك او فرو آمد و پای مبارك در دائرهٔ اسلام نهاد [16] و
دست در حبل متین ایمان زد و بابطال اشعار ادیان باطل فرمان داد و ظنّ
اکثر خلق چنان بود که سبب اسلام [17] او ترغیب و تحریض بعضی امرا و
مشایخ بود و لیکن بعد از تفحّص معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی

١ S, W om — ٢ L, P ساختند — ٣ P کرده‌اند —
٤ L, P add خلّد ملکه — ٥ L, P, W در آن بتخانها —
٦ S, L خیوشان — ٧ S om, W خورد و خواب —
٨ W his insert بود — ٩ W om — ١٠ L می‌گذاردن —
١١ L, P ملك را — ١٢ P ins سبحانه و — ١٣ W مقرر —

در [18] خلوتی با من بندهٔ ضعیف که مؤلّف این کتابم تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آنرا عفو نکند [19] و از آن جمله معظم تر آن گناهیست که کسی سر پیش بت بر زمین نهد چه قطعاً آنرا آمرزش نخواهد بود [۱] مسکین مردم بجهل [20] گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می‌نهند [۲] و من نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی و دانش داد و از آن خلاص یافتم [21] و بحضرت حقّ از آن گناه پاك شدم و بیان این سخن آنست که آدمی‌را هیچ چیز چنان بدوزخ [۳] نبرد که جهل بل که جهل [22] دوزخیست که از آن بیرون نتوان آمد چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهد [٤] این حرکت نشان جهل محض است [23] و دیگر آنکه در اصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و در گذشت ما صورت اورا [24] جهت یادکار ساخته می‌نهیم و استمداد همت آن بزرگ‌را یاد آورده بدو التجا می‌کنیم و اورا پرستش [25] کرده سجده می‌آریم و از آن غافل که آن شخص در حال حیٰوة که آنچه خلاصهٔ انسانست با آن [26] بدن اصلی نام بوده هرگز نخواسته و جائز نداشته که کسی پیش او [٥] سر بر زمین نهد [٦] تا تکسّری S fol 295 r [1] و نحی در نفس او [٥] پدید آید پس چون عادت و سجود جهت استمداد همت ازو التجا بدو می‌کنند [2] کجا نفس او ازین جماعت راضی باشد که پیش تنه بدن او سر بر زمین نهد [۷] و از [۸] آنچه از نفس او طمع همت نیك دارند [3] اگر تصوّر کنیم که آن همت‌را اثری هست یقین [۹] همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیك و خشنودی دیگر آنکه می‌باید [4] که آدمی حقیقت داند و ملکه گر داند که بدن‌را هیچ اعتباری نیست تا دوستی بدن خودرا [۱۰] نیز فراموش کند و نداند [5] که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصهٔ آنست و بیندیشد که آنچه مفارقت میکند چه چیزست و کجا می‌رود [6] و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند و درپی آن باشد که آنرا بداند و چون [7] صورتی‌را

[۱] P, L باشد , W ساشد — [۲] T = P S کند , W. نهد —
[۳] P, L om — [٤] T = P , S, W نهد — [٥] L بت —
[٦] P insert اورا عادت خدمت و تواضع بوده و بدان واسطه بکمال رسیده و نقصان و — و اورا عادت و نهد L , دورخ خود در آن داسته که پیش او سر بر زمین نهد
[۷] W نهد — [۸] P add. از — [۹] W om — [۱۰] P, L. خویش —

که ماسد بدن سـاخته باشند معتقد گـردد و پیش آن سجده کـند ارین فـکر و طلب خـلاصهٔ [8] که عین بهشت آست باز ماند و بعکس آن محض دوزخ و درك اسفل است گراید و چیداـکه اندیشه [9] می‌رود ت جهت آن بکار آید که آبرا آستانهٔ در سازند تا مردم بوقت آمد شد پای بر سر آن بـهند تا آن نفس وضـ [10] کرده که آن شبه بدن اوست ازیشان راضی باشد چه تصور کند که مادام که [۱] در دنیا بودم بتواضع کامل شدم [11] بعد ار مفـارقت نیر شبه بدن‌را همین حالتست و [۲] دیگـر آنـکه اندیشه کند که نفس [۳] که آن کمـال داشت بدن او حاك [12] شد شـبه بدن او نیز لائق آستانه و پای مالست ما که کمـالیتی نداریم بدن ما خـود چه باشد بدان واسطه بیکبارگی [13] دل ار حال [٤] بدن برگیرند و متوجّه اندیشهٔ اخروی و مـنازل پاکان و احوال ارواح مقدّسـه گـردند و همـواره [14] در مـلاحظـهٔ آن حالات باشند تا باشد که ار آنچـه حقّ است چیری بیـابند و ار آمدن بدنیـا ایشـانرا فائدهٔ باشد [15] و بکمالی رسند چـه عرض ار آفرینش آست که ار عالم تاریکی بعالم نور متوجه گردند [٥] چون تقریری بدین ترتیب [16] بعبارات خوب و معانی باریك فرمود نور باطن و صدق و [٦] صفای او بتمام معلوم شد و بعد از آن همواره حکایات [17] ارین جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز ار هیچ حکیـمی و عارفی شنیده باشد میفرمود و چون [18] سالی دو سه بر سریر سلطنت متمکّن گشت روز بروز در تقویت دین اسلام می‌افزود و بصدق و اخـلاصی [۷] هرچه تمامتر [19] بکار دین‌داری اهتمام می‌نمود تمامت عالمیانرا معلوم و محقق [۸] گشت [۹] که سبب اسلام او نه بتقریر بعضی امرا و مشایخ [20] بود الا هدایت ایزدی چه محرّرست که اگر کمتر آدمی‌را پادشاهی یا حاکمی باجبار مسلمان [۱۰] گرداند بر قرار میل [21] او با کیش خویش باشد چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر با سر مذهب خود می‌رود پس چنین [22] پادشاهی عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظّم سخن کسی التفات

۱ P, L تا — ۲ W om, ۷ ٥ — ۳ W om —
٤ T = P, L, S, W خان —
٥ L lac ۲ — ٥ — ٦ P om — ۷ W اخلاص —
۸ W om و محقق — ۹ W شد — ۱۰ W مسلمان —

عاید و مذهب [23] خود نگرداند یا بتکلّف مذهبی دیگر اختیار کند بتخصیص
چون پدران او تمامت ممالك جهانرا در زمان کفر مسخّر [24] کردند و بدین
مقدّمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابرهیم خلیل صلوات
الله علیه باشد [۱] در اوّل حال که [25] نور هدایت ربّانی ضلالت بت پرستانرا
دریافت و بت خودرا بشکست و بایمان وحدانی خدای‌شناس گشت از آن [۲]
اسلام [26] پادشاه هم از آن شیوه بود و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از
بت پرستی با دین اسلام آمد و تمامت بتانی‌را که [27] در ممالك ایران زمین بود
بشکست و بتخانهارا و جملهٔ معابد نامشروع بکلّی خراب گردانید و تمامت
بت پرستان [28] و کفار و مغول‌را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام
آورد چنانچه هیچ آفریده‌را نبایست کشت هر آینه اورا [29] زیادت
اجر باشد این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم
و معرفت و حکمت او و دیگر S. fol. 295 v. [1] دلیل [۳] آنکه خوانان چون
بطرب و [٤] عیش و شراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان
مضحك و انواع [2] لهو داشته باشند و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود [٥]
اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت [3] و تحقیق حکایات و مباحث
باریك عمیق که فهم هر حکیمی و دانائی بدان نرسد مستغرق باشد [٦] و
صحبت جماعت حکما و عقلاء [4] متمیز دوست دارد [۷] و اگر حکیم پیشه‌را
بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمّل تا آن بار باشد اورا بپسندد
و ازین [5] طائفه هر که بخدمتش رسد در حال مقدار او بداند و هیچ محیل
و مزوّررا مجال نباشد که نزدیك [۸] او سخن [6] حیلت‌آمیز گوید و اگر
گوید بوقتی زیادت نتواند گفت چه اورا بشناسد و من بعد اورا راه ندهد و
اگر حکیمی بسیار [7] گوی سبکسار را بیند فی الحال غور او بداند و جهت نمودار
این معنی حکایتی [۹] ایراد کنیم در خراسان [8] شخصی بود از ترکستان
آمده نام او هبت الله مردی نیکوخلق خوش حضور و از هر علمی بابهره و

[۱] W om —   [۲] P om از آن —   [۳] W om —
[٤] P. om —   [٥] W add و —   [٦] S om —
[۷] P pro his verbis exhibet و جماعت حکما و عقلاء متمیز در صحبت نشاند —
[۸] W. در نزد —   [۹] W حکایت —

زبان سوریانی و ترکی [۱] [9] داستی و امثال سیار یاد میداشت و از شیوهٔ مشایخ سخن نیکو گفتی و پادشاه [۲] و امرا معتقد سخنان وی بودند [10] و در خراسان مدّتی ملازم بندگی پادشاه خلّد ملکه بود و چون مبارکی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت [۳] [11] و اعزاز کرده [٤] مقرب حضرت گردانید و زر و جامه و مشاهرهٔ تمام ارزانی داشت و اورا باین بندهٔ دولت [12] سپرد و فرمود که اورا [٥] مراعات کن بدان موجب پیش گرفتم و او همواره بندگی حضرت می‌آمد و در باب [13] حکمت و عرفان سخنان عمیق می‌رفت و هرچند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلّد ملکه [14] بسیار تفاوت بود و تعجّب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی‌داند بعید است و اگر می‌داند [15] این کمال اعتقاد چراست و سبب آنکه صورت طعن در حق آن پیر بزرگ می‌داشت سوال از آن معنی متعذر بود [16] و مدّتی در آن تحیّر بودم تا روزی سخن [٦] عمیق میفرمود و گفت که سخنیست که هر کس‌را در آن مدخل باشد اکثر [17] جماعت قشر و بیرون آن دانند و بمعنی نرسند چه هر کس در خزائن پادشاهان راه نیابد خواص در خزینه روند [18] دیگران بیرون گردند [۷] مانند شیخ هبة الله که اورا راه آنست که بیرون خزانه نشیند و آنچه بیرونی باشد بداند لیکن راه [19] آنکه در اندرون خزانه رود و تفاصیل [۸] اجناس آن بداند ندارد و بعد از آن عرصه داشتم که مدتی تا خواستم که ازین [20] معنی سوال کنم و محال بود این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنان‌را [۹] می‌داند لیکن جمله‌را [۱۰] اعزاز می‌فرماید فرمود که [21] من تعجب از آن نمی‌کنم که او یا دیگری مانند این اسرار نداند الا آنچه میداند مرا خوش می‌آید و ایشانرا عزیز میدارم و میخواهم [22] که بمحاوره با ایشان از آنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید هر چند سنگ فسان از پولاد نرم‌تر باشد لیکن پولادرا آن [23] تیز کند سبب آنکه جوهر پولاد بواسطهٔ سنگ زیادت میگردد تیزی در جوهر پولاد هست لیکن بنرمی سنگ تیز

۱ P — ترك ۲ W add. — اسلام غازان‌خان ۳ W — کرد
٤ W — نموده ٥ W add. — نیکو ٦ W — سخنی
۷ S om — ۸ W — تفصیل ۹ P, L, W — همگنان
۱۰ S — همه‌را

می‌شود و در [24] محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما از سوال که فرمود تمامت متعجّب ماندند و هر چند باصطلاح مغولان [25] فرمودی و هر کس زود در نیافتی لیکن چون مکرّر و مشروح باز گفتندی بعضی‌را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتندی [26] شیوهٔ حکمت و خداشناسی او[1] برین وجه است که تقریر رفت و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات [27] هر طائفهٔ یك‌یك علی الانفراد اکثر یاد داشته باشد چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سوال [28] او یکی‌را جواب نداند و او جمله داند و تقریر کند و اما از لغتهای مختلف مغولی خود منسوب باوست و عربی و پارسی و [29] هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر یك چیزی داند و اما اداب و عادات و ترتیب سلاطین و ملوك متقدّم و متاخّر بشرح [۲] داند که [1] S fol. 296 r عادت و رسم هر یك [۳] در رزم و بزم [٤] خوشی و ناخوشی مطعوم و ملبوس [2] و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است و پیش هر طائفهٔ ایشان مشروح گوید [٥] و تعجّب نمایند [3] و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که پیش ایشان بغایت معتبرست و اسامی آبا و اجداد و [4] خویشان از زن و مرد و از آن امراء مغول [٦] قدیم و حدیث [۷] که در ممالك بوده اند و هستند او شعب نسل هریك [5] اکثر بشرح داند چنانکه از مجموع [۸] اقوام مغول بیرون [۹] پولاد اقا دیگری چنان نداند و جمله ازو یاد گیرند [6] و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسّر گشت و بسیاری از اسرار و حکایات [7] مغول باشد که خویشتن داند و درین تاریخ نوشته نشد و تواریخ ملوك عجم و اتراك و هند و کشمیر و ختای [8] و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی [۱۰] گوید و متحیّر شوند و اما شجاعت [9] و دانستن رسوم و ترتیب مصاف اورا بغایت کمال است و علی

[۱] P om — [۲] P شرح — [۳] W insert و —
[٤] P, L, W دربرم و رزم — [٥] W کند — [٦] v ۸ —
[۷] W محدث — [۸] L lac ٦ — ۸ — [۹] P add از —
[۱۰] W قوم —

حدة در آن باب فصلی حواهد [10] آمد و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی ار زرگری و آهنگری و نجّاری نقاشی و ریخته‌گری [11] و حراطی و دیگر صناعات باشد که بدست خود نکند بهتر ار آنکه همه استادان کنند [12] و چنانکه خود سارد [۱] ایشانرا ارشاد [۲] کند و هر استادی مهندس که آلتی عدیم المثل که مهندسان [13] نداند خواهد که سارد [۳] اورا [٤] ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد [٥] و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است [14] هوس فرمود [٦] و اندك زمانی بر کیفیت آن واقف گشت و چون تحقیقت [۷] می‌داست که آن عمل‌را هر کسی بجائی نتواند [15] رساید آن جماعت که دعوی آن میکنند نزد خود حواند و راه بار نداد که چیزی بر آن حرج کند تا چنانکه [۸] معتاد [16] بوده مالی چند برآن [۹] بسخن ایشان [۱۰] صرف فرماید لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افرار ایشان باشد [17] مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجفر [۱۱] و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره [18] باشد و دیگر صناعات ایشان پیش او در عمل آوردند تا برآن واقف گشت و فرمود که جهت آن می آمورم تا زر و نقره [19] سازم چه میدانم که متعذرست لیکن حواستم که صناعات باریك پاکیزه که در ضمن آن هست ندانم و آنرا نیز سازم [20] چه کمال در دانش است و آنرا [۱۲] منزل ناکردن و ار عملی بعملی دیگر ترقی کردن و اما علم طبّ آنچه [21] شیوهٔ تاریك [۱۳] و حتای و معول و هند و کشمیرست بر کلیّات هر یك واقف شده و طریقهٔ تقریر هر طائفهٔ داند [22] و همه ادویهارا شناسد و حواص اکثر داند و اطبّا آنرا اکثر در دوکان عطاران [١٤] شناسند و او تمامت اصناف [23] ادویه هر

[۱] P om — چنانکه خود سارد [۲] W — ارشادی [۳] P om . — حواهد که سارد
[٤] P, W — او
[٥] L pro his verbis exhibet عدیم المثل مشکل صنعت پیش او آورد در حال بیان فرماید که بر چه طریق ساخته اند و چگونه میسّر شده و عیب و هنر آن بار نماید چنانکه جمله اصناف — دهند و بسیار حیر باشد که مهندسان ندانند و او ارشاد و تعلیم کند تا بیاموزند
[٦] W — کرد [۷] T = P, L, W S — تحقیق
[۸] P, L, W — چنانچه [۹] P, L om — مالی چند برآن
[۱۰] P, L inserunt — مالی حد [۱۱] W — شنجعر
[۱۲] P, L, W . — آنجا [۱۳] P — ردیك [۱٤] W — عطار

طایفه‌را در صحرا [۱] بادید کرد و بشناخت [۲] و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می‌شناسد [۳] و چون [24] بر کشند [٤] همان بود [٥] سیاری ادویهٔ که منسوب بولایات ترکستان و ختای و هند بود و تجار جهت معامله می‌آوردند [25] و درین ملك بهای تمام می‌فروختند هم درین ولایات بادید کرد و بعض خویشتن [٦] بتجربه معلوم گردانید و بعضی [26] حشائشیان مشهور که در ولایات بودند [۷] از ترك و تاریك بیاورد و ایشانرا بوقت شکار و غیره در کوهها و صحراها [27] با خود می‌برد و تفحّص می‌کرد تا برآن شیوه واقف گشت و این زمان از تمامت حشائشیان و اطبّا [28] کسی مانند او نشناسد و از ادویهٔ مفرده آنچه پیش هر طائفهٔ بتریاقیت مجرّب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد [۸] [29] که هر یك علی حدة تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق‌را بتجربه فرمود و بغایت S fol 296 v. [1] نافع آمد و نام آن تریاق غازانی شد و اما علم معادن از سیاری تفحّص که [۹] از دانندگان آن قسم [۱۰] نموده هر موضع [2] از کوهها و صحراها [۱۱] که [۱۲] بیند بگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحّص کنند همان باشد و طریقهٔ استخراج [3] هر جنسی از معدن و گداختن آن از ترتیب آلات [۱۳] و ادوات داند و آنرا [۱٤] بر [۱٥] جود جمله ساخته و تجربه کرده و اما [4] افسونها آنچه جهت هر آفتی خوانند داند و اما شناختن خواص اشکال آدمیان و دواب و دلالت آن بر [5] هر معنی بنوعی که در کتب [۱٦] آورده اند بشرح [۱۷] معلوم دارد و اما علم نجوم و هیات چون نکرّات [6] برصد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحّص نمود و یاد گرفت و بر کلیات آن وقوف دارد [7] چنانکه [۱۸] درین وقت آنچه بموضع و عمارت رصد تعلّق دارد از طبع خویش فرمود تا ساختند و بجهت

۱ W. صحراها — ۲ P بادید کند و بشناسد —
۳ W می‌شناسد — ٤ T = W., S برکشد, L برکشید —
٥ P om وچون بر کشند همان بود —
٦ P om خویشتن — ۷ W بود — ۸ W : مفرده —
۹ P از سیاری که تفحّص — ۱۰ P علم — ۱۱ W om وصحرها —
۱۲ P om — ۱۳ P. om — ۱٤ W om — ۱٥ P, L, W و رار —
۱٦ W کتبها — ۱۷ W وشرح — ۱۸ W چنانچه —

اعتبار دور [8]آفتاب گنبدی هم از طبع خویش بنا فرمود [۱] و با منجّمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم [9] لیکن معقول است و در رصد که در جنب ابواب البر تبریز ست شکل گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است [10] چنانکه [۲] مشاهده میکنند و از هر علمی که تصوّر کنند بی‌بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته [11] و اورا باخلاق پسندیده آراسته چنانکه در دیگر فصول بیاید و هرگز بدین [۳] سبب عجبی بخود راه ندهد و گوید [12] خلاصهٔ علوم الهیات است و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه [٤] تا اسم کمالیت برآن اطلاق توان کرد [13] چه آنچه نداند نقصان باشد و برین تقدیر از هر چیز چیزی باید دانست تا ناقص نباشد والا [14] چرا این زحمات کشیدمی و اکنون نیز همواره بتعلیم و تعلّم مشغول می‌باشد از باب علوم و آداب پادشاه اسلام [15] غازان‌خان [٥] خلّد ملکه [٦] شطری یاد کرده شد و اهل این عهد برآن واقف اند و مشاهده که حال برین [16] منوالست تا خوانندگان فی مابعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است حق تعالی اورا هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد [۷]

حکایت

دوم در عفّت و عصمت پادشاه اسلام [۸]

[17] جماعتی که پیش ازین مقرّب بندگی حضرت بوده اند تقریر میکنند که پادشاه اسلام خلّد ملکه هرگز بهیچ حرام [18] نرسید و اگر اتفاق [۹] نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد و بوقتی که [19] مدتها از خانه بیرون [۱۰] بوده و بلشکر بر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که بتاراج آورده [20]باشند [۱۱] امرا آنچه [۱۲] لائق دانسته باشند برگزیده بندگی آورده و [۱۳] با وجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تا راه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان‌را [21] جهت [۱٤] سرّیتی نگاه می‌داشته پادشاه اسلام هرگز میل

۱ P, L, W گنبدی اختراع فرمود. — ۲ W حاضچه —
۳ W ازین — ٤ P چنانکه — ٥ P om پادشاه اسلام غازان خان —
٦ P سطری — ۷ W کرده et add و السلام —
۸ W add. غازان‌خان — ۹ P اتفاق — ۱۰ P, L, W جدا —
۱۱ W om — ۱۲ W آنچه‌را — ۱۳ P om — ۱٤ P, L, W براه —

نکرده و گفته که تن خودرا بایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان 22 چگونه آشنا شوم و التفات ننموده و قبول نکرده و بعد از آن درین مدتها بر قرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در 23 شرع طریق زنا و لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش [۱] صادر نگشت و بزنان [۲] مردم بنجابت نگاه نکرد 24 و هر نوبت فتح شام در دمشق از دختران معول و غیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند [۳] با وجود [٤] بعد 25 مدّت مفارقت از جانب التفات نکرد و خودرا نتوانست نگاه داشتن و مصابرت نمود و نفس شریفش هرگز جائز دار نبوده 26 که دیگری نیز [٥] مجال لواط و فسق و فجور یابد و همواره منع این معانی [٦] احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید و چند کس معیّن‌را 27 بدان گناه بموجب شرع و یاساق سیاست فرمود و طهارت نفس شریف او مانند زر طلا بی‌غش است حق تعالی S. fol 297 r [1] آن ذات بی همال‌را از نکبات زمانه مصون و محروس داراد و عین الکمال‌را از ساحت مبارکش مصروف بالنبی و آله [۷]

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام [۸] با دور و نزدیک و ترک و تازیك

[2] پیش ازین اکثر مهمّات و مصالح پادشاهی [۹] که بودند امرا و وزرا می‌ساختند و تدبیر [۱۰] و ترتیب امور [۱۱] ملکی ایشان کردندی [3] و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات بشکار و عشرت مشغول بود [۱۲] و [۱۳] توان دانست که تدبیر [۱٤] امرا و وزراء مختلف القول چگونه [4] باشد و بهر وقت که از [۱٥] پادشاهان دور و نزدیك ایلچی رسیدی جواب او امرا [۱٦] عرضه داشته گفتندی پادشاه اسلام [۱۷] [5] امور ملکی که سالها بزیان برده بودند و قواعد آنرا [۱۸] بخلل آورده بافکار صائبه و آراء ثاقبهٔ خویش جمله‌را باصلاح [6] آورد و مرتب گردانید و فرمودهٔ خودرا [۱۹]

[۱] W — اروی [۲] W — در زنان [۳] W — کردند
[٤] W om — [٥] W om — [٦] W — معنی [۷] W om — بالنبی و آله
[۸] W add — خلد ملکه [۹] T = P, W, S, L — پادشاهان
[۱۰] S. بتدبیر, P — ترتیب و تدبیر [۱۱] S, W om — امور
[۱۲] S om — مشغول بود [۱۳] S, L, P om — [۱٤] P — تدابیر
[۱٥] W pro که از exhibet — یکی [۱٦] L add — اندیشه کرده
[۱۷] W add — غازان‌خان [۱۸] W — آن [۱۹] P, L — و بر فرمودهٔ خود

اصرار نموده [۱] راه افکار [۲] و سخن هیچ امیر و وزیر بار نداند و نگذاشت که [7] هیچ یک اندیشه و رای خودرا وزنی و اعتباری نهد [۳] و تمامت متابع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده‌را مجال [8] نماند که در کمتر قضیّهٔ سوالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصّد اشارت او می‌باشند [٤] تا چه فرماید [9] تا غایت [٥] که هیچ آفریده‌را مجال ندادی [٦] که ازو بپرسد که کوچ کدام روز کند و نقوت نفس چنان ساخت که همگنان [10] از پیر و جوان عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند و بر هیچ کس آن معنی دشوار نیامد چه مشاهده [11] کردند [۷] که نفس او کاملتر و رای او بهمه وجوه صایب‌ترست و حرکات و سکنات او عظیم مرتب و نجائیکه لاجرم [12] خودرا با وجود کفایت او ناچیز [۸] دیدند و با وجود حداثت سنّ چندان امثال [۹] گزیده و تواریخ و حکایات [13] لطیف یاد دارد که نگاه تقریر مستمعان متعجّب و حیران مانند [۱۰] و بهر وقت که از جانبی ایلچی رسد نی مراجعت [14] بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت [15] زیرک و داهی [۱۱] بدیگر ملك فرستند دانا و فصیح و جهان دیده و مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطبّاء معتبر [16] نیز که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجّب [17] ماندند [۱۲] و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید و معتقدات هر طائفهٔ که بوی رسد مشروح [18] تقریر کند [۱۳] و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کند لاجرم در [19] تمامت ممالك چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قبچاق [١٤] و اوروس و فرنگ [۱۵] و مصر و شام [20] آوازهٔ او رسیده و شایع شده و حملگان [١٦] از هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال [21] بر گرفته اند و بمدح و

۱ P, L — نمود   ۲ W — انکار   ۳ P, L بهند، W om —
٤ L — بودند   ٥ P, L — تا غایتی   ٦ P, L — نداد
۷ P — کرده اند   ۸ L — تاخیر   ۹ S., W — امثال
۱۰ W — ماندند   ۱۱ W — دهین   ۱۲ W — تعجّب کردند   ۱۳ W — کند
١٤ L — قفچاق   ۱۵ W — فرنج   ١٦ L حملگی، W — حمله

ثناء او مشغول گشته حقّ تعالی این پادشاه اسلام برگزیدهٔ [۱] یزدان که اعقل و اکمل اساء [۲] [22] زمانست تا ابد [۳] بر سر عالمیان پاینده داراد [٤] بحقّ حقّه و السلام [٥]

حکایت

چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام [٦]

[23] از صبر و تحمّل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکورست چند نمودار تقریر کنم چه شرح تمامی آن [24] ناطب الحامد در خراسان نوروز [۷] با او غدر کرد و با وجود آنکه بندهٔ از بندگان حضرت بود قاصد اوردوها شد S fol 297 v [1] و ناگاه در حلقه آورد چنانکه در تاریخ مذکورست و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی [2] اوردوها ازو بود [۸] و هرگز از هیچ آفریده آنکه ازو صادر شد شده باشد [۹] وبعد از آن اضافت لشکر قایدو [۱۰] شد و مدّتی [3] مدید بخرابی ملك مشغول بود و چون از سر عجز بندگی فرستاد و امان و میثاق [۱۱] خواست و بیامد باوجود آن همه بدیها [4] که کس [۱۲] تحمّل آن نتواند [۱۳] عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالك بوی ارزانی داشت و چون نوروز [١٤] بنسبی محبّ داشت [5] و از ناصیهٔ او علامات غدر [۱٥] لائح بود [۱٦] و سخنان ناهموار نیز [۱۷] گفتی امرا نکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات [6] ناپسندیده کرد و انواع جرائم ازو در وجود آمده [۱۸] اورا از میان بر می باید گرفت پادشاه اسلام [۱۹] خلّد ملکه رضا نداد

۱ P که برگزیدهٔ حضرت — ۲ L سای — ۳ L om تا ابد —
٤ W om ٤ — ٥ — ٦ P., L., W. add خلّد الله سلطانه —
۷ W امیر نوروز — ۸ W لازم می آمد —
۹ P, L phrase آفریده آن فتنه (وفساد L) که او کرد و انگیخت صادر (L شده بود (باشد W om ۸ — ۹ —
۱۰ P, L. add. ویاغیان — ۱۱ W om و میثاق — ۱۲ P هیچ کس —
۱۳ P نیارد — ۱٤ v ۱٦ — ۱٥ W add. و خذلان —
۱٦ P, L pro ۱٤-۱٦ exhibent · بنسبی بغایت بد و خبیث داشت و از نی ثباتی هیچ اعتماد بر قول و فعل اونه همواره از ناصیهٔ او و فعل و حرکاتش علامات غدر و مکر لائح بود —
۱۷ W. insert: گاهی —
۱۸ P, L add. و آثار فتنه و فساد بر جبین او مبین —
۱۹ W. add غازان —

[7] و فرمود که حق نا شماست [۱] و این معنی واضح و ظاهرست [۲] لیکن عهد
و پیمان خودرا نتوانم شکست و هرچند ازو حرکات [8] و افعال بد صادر می‌گشت [۳]
تحمّل و مصابرت میفرمود تا [٤] وقتی که بخراسان رفت و آثار فتنه [٥] و عصیان
بهاد و خواست [9] تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد [٦] و نزدیك
بود که دیگر باره ممالك بواسطهٔ او خراب گردد و آن معانی ظاهر [10] گشت
تدارك اشارت فرمود امرا عرصه داشتند که مکرّرات گفته‌ایم که اورا این
معانی در دل است فرمود که من [11] نیز می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد
نه من دیگر جمعی از اکابر که بعض‌را یاسا رسانید [۷] و بعضی‌را بجان بخشید [۸]
[12] و تفصیل اسامی ایشان حاجت نه و نیز نالایق افتد [۹] هنگام یارغوی ایشان
با امرا گفت که بعضی آنند که پنج سال تا بر قبح [13] سیرت و سریرت ایشان
واقفم و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم و بعضی مکرّرات سخنان نالایق که
هریك از آن کلمات [14] موجب خرابی ممالك باشد با من گفته اند و اگر بانواع
حیل که تقریر می‌کردند بنظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنهائی
[15] برخاستی [۱۰] که در وهم نگنجد و بعض‌را نمی‌خواهم که در عبارت آرم و چندی
در خلوت با ایشان بگفتم [۱۱] و [16] باوجود آنکه اوّل نوبت که بامن [۱۲] گفتند
دانستم که محض حیلت [۱۳] است و موجب خرابی عالم و منکر شدند [١٤] و شرم
نداشتند [17] و مدّت پنج سال اعادت [۱٥] میکردند [۱٦] و بشیوهٔ دیگر عرصه
میداشتند [۱۷] و عجب آنکه می‌دیدند که قبول نمی‌کنم [18] و در عمل نمی‌آرم و
همچنان از سر جهل مکرّر می‌کردند و جاهل و احمق ایشان بودند و می‌خواستند
که مرا جاهل [19] گرفته در دام خود کشند [۱۸] چون از حدّ بگذشت و فتنهٔ
ایشان ظاهر شد خویشتن معترف گشتند این زمان اظهار [20] کردم و از صورت
احوال [۱۹] و قضایا عالمیارا محقّق شد که چنانچه فرمود مدّتی بود تا آن سخنان
می‌گفته بودند و جمله تعجّب [21] کردند که چگونه صبر توانست و چون

۱ W om ۱ — ۲ — ۳ W می‌شد — ٤ W می‌نمود —
٥ W om فتنه و — ٦ P کرد، W آرد — ۷ W رسانید —
۸ W بخشید — ۹ P om و نیز نالائق افتد — ۱۰ S بر خواستی —
۱۱ P, L, S, W بگفت — ۱۲ v ۱٥ — ۱۳ P محض دروغ و حیلت —
١٤ S, L شدم — ۱٥ W lac ۱۲ — ۱٥ — ۱٦ v ۱۷ —
۱۷ P om ۱٦ — ۱۷ , می‌داشت — ۱۸ W کشد — ۱۹ W حال —

در عبارت داشتند ۱ عجب تر داشتند و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که
در بندگی [22] او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد۲ در حال اورا
شناخت و با او بد شد و بواسطهٔ صوری در اظهار غضب تعجیل [23] نمی‌فرمود
و آن مرد ۳ جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و برآن قضیّه
اصرار می‌نمود تا عاقبت اورا می‌کشت [24] و آن جماعت بسیار بودند از آنجمله
قاضی سمنان که اورا قاضی صاین گفتندی و اشرّ خلق الله بود و بتحقیقت
از [25] ابلیس شریرتر و صاحب ٤ اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان
نمی‌رود و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدّتی که [26] مصادرت نمود ایشانرا بعضی
بواسطهٔ مقرری و طاغی بیاسا رسانید ٥ و بعضی‌را از حضرت براند ٦ و کسانی
که طبیعت [27] اورا شناختند و از بد گفتن و هذیانات و سخن مکرّر و فتنه
انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید [28] گفتند چنانچه مقتضی
هوس ایشان بود آن طایفه‌را بمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده
داشت و معتمد [29] علیه دانست و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف
بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می‌زدند و قصدی S fol 298 r
[1] میکردند مسموع نفرمود و برآن مصادرت نمود و دست ایشان در اموری
که متکفّل آن بودند قوی داشت [2] تا آن کارها۷ جاری و مستحکم بود و هیچ
خللی بدان راه نیافت و بکرّات فرموده که در عالم۸ هیچ چیز شریرتر [3] و
تاریکسوق تر از آدمی معتمد دل۹ راست نیست لاجرم راستان معتمد پیش وی
بغایت معتبر اند و باحرمت و هرکه [4] مفسد و دزد و سیاه کارست جمله‌را ۱۰
می‌کشد و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام ۱۱ خلّد
ملکه [5] هرگز کسی‌را نکشت الا ۱۲ آن شخص که ۱۳ بدترین خلائق و
واجب ولازم که اورا بکشند چه وجود ایشان عین [6] مضرّت عالمیان بود
سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه و یقین حاصل که هر مفسدی
دیگر که [7] بحضرت او نزدیك شود اورا ۱٤ نفرماید کشتن چه خاصیت

۱ W — آوردند ۲ W — آوردند ۳ W — شخص
٤ P, L — صاحبك ٥ W — رسانند ٦ W — راند
۷ P — کار ۸ L. add — در من ۹ S — دل راست
۱۰ W — همه‌را ۱۱ W add. — غازانخان ۱۲ L — الا که
۱۳ L., P om — ۱٤ W ins — نیز

نفس شریفش در حقّ مفسدان حاصیت زمرّد وافعی است [8] و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشارا ندیده و نشناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه‌را از یواقیت [9] بشناسد آن کسارا فی الحال بداند و مع هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات [10] باشد و بکرّات و مرات امرا و یارغوچیان و وزرا را [۱] نصیحت فرمود که هر وقت که طائفهٔ شکایت حاکمی و متصرّفی آید [11] سخن ایشان‌را بر [۲] فور قبول مکنید چه یمکن که [۳] آن طائفه [٤] پیش از آن فلان بداده باشد [٥] و بار خود بر دیگران نهاده وآن حاکم [12] ایشارا [٦] در فلان آورده باشد وچنین مردم البتّه متشکّی باشد و اگر نیز تصدیق قول ایشارا [۷] حوقی دیگر بیاید همان [13] سخن چه یمکن که آن حوق پیش ازین صاحب عمل بوده باشد[۸] و خواهند که عمل ازو بازگیرند و بایشان دهند و یمکن که [14] حوقی بیاید کسانی که از قدیم باز دشمن او باشد ویا بدوستی نیکی تقرّب نموده از حاکم تشنیع زنند این معانی‌را حمله [15] احتیاط کنید [۹] و از عموم رعایاء فلان کش تفحص نمایید[۱۰] تا او ظالم است یا نه و اورا میخواهند یا نه تا صورت حال او محقق گردد [16] چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشد و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود و کسانی [17] که رعایا ازیشان راضی باشد و طبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود[۱۱] و بواسطهٔ آنکه حاکمی‌را یك دو عیب [18] باشد و هنرهای بسیار دارد خاصّة کم طمعی و سیاست و راستی اورا از کار باز نتوان کرد بدین موجب که در خاطر [19] مبارك دارد همواره احتیاط میفرماید و امرا و وزرا را نیز ارشاد میکند و در هیچ قصیه از کیاست و [20] دوربینی سرمویی از وقوف نمی‌شود ایزد تعالی [۱۲] این پادشاه اسلام‌را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کناد بالنبی و آله [۱۳]

۱ W ورزا — ۲ S. ایشان — ۳ P, W. om — ٤ L. طائفه‌را
٥ P باشد — ٦ L lac ٤ — ٦ —
۷ L, P ایشان (L تصدیق (بتصدیق ر تصدیق . — ۸ W باشد —
۹ W کنید — ۱۰ W نمایند — ۱۱ S, L شود —
۱۲ W add. و تقدس —
۱۳ P., L p.h.v.e. محق النبی المختار (محمد L) وآله الخیار —

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك پادشاه[۱] برود[۲] آنچنان باشد

[20]مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه[۳] بار ملازم بندگی بوده اند تقریر میکنند که بهر وقت که قصهٔ[21] و حکایتی بر لفظ مبارك رفت هم بر آن موجب[٤] واقع گشت و درین سالها تجربه افتاد[٥] هر گاه که سخنی بجدّ یا بازی بر [22]لفظ مبارك راند همچنان بار خواندند[٦] مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا ایلچی از جائی بدین شکل و منظر[23] رسد یا مقیّدی[۷] بدین هیات بیارند یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب[24] قران باشند و حقّ تعالی ایشانرا دولتی و سعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید[۸] باشد لیکن تا بدین غایت از هیچ [25]پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده نیفتاده و [۹] چون مهوّس جملهٔ علوم است علم رمل و شانه و دندان اسپ[۱۰] و دیگر S. fol. 298 v شانها که بیك و بد آن امتحان کنند [۱۱] و در کتب [۱۲] آمده و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتیست [۱۳] تمامترا تتبّع کرده و آموخته و درآن باب نیز حکم فرماید و ستارگان [۱٤] از سیاره و ثوابت که نزد منجّمان مشهورند اغلب‌را شناسد [۱٥] و بر[۱٦] طلوع و غروب و خواص هریك واقف باشد چنانکه شنوندگان تقریر[۱۷] متعجّب مانند و خواص اشکال تمامت [۱۸] حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هریك در تابستان و زمستان بعجر و بحر داند و یاد دارد و این همه ممکن باشد الا بقوّت فراست والله[۱۹] اعلم

۱ W add. — اسلام ۲ W ins — و ۳ W om — خلد ملکه
٤ W ins — که ٥ S, L, W ins — و ٦ S, W. — خواند
۷ P, L مقیدی‌را, W — مقتدیی ۸ P — بدیع
۹ W ins — نیز ۱۰ L — دیدن آب ۱۱ L ins — که
۱۲ W — کتبها ۱۳ L — ولایت است ۱٤ S, P. ins. — که
۱٥ W — شناسند ۱٦ W om ۱٦ — ۱۷ — ۱۷ P — از تقریر
۱۸ L. — سائر ۱۹ W add — تعالی

حکایت

ششم در بذل و عطا و جود و سخاء پادشاه اسلام بر وجه مستحسن [١] از سر معرفت

[5] بوقتی که پادشاه اسلام خلّد ملکه [٢] بر سریر سلطنت نشست خزائن آنا واحدادش از اموال تهی بود [٣] و ولایات بغایت [7] خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجّهات متعذّر و متصرّفان ولایات بواسطهٔ [8] سوء التدبیر وزرا و حکام متقدّم طمع در اموال کرده و [٤] مدّتی می‌بایست تا ضبط مصالح ملک کند تا بعد از آن مال [9] بخزانه برسد [٥] اوّلا خزائنی [٦] که هولاگوخان از بغداد و ولایات [٧] ملاحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعهٔ تلّه [10] و شاها [٨] نهاده خزانه‌داران بتدریج دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصّعات بازرگانان می‌فروختند و جهت [11] آنکه جمله روی و دل [٩] یکدیگر می‌دیدند [١٠] هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت واتفاقاً برجی از آن قلعه که با دریا داشت [12] خراب شد و بهانهٔ آنکه بالشها و مرصّعات در دریا افتاد مبالغ [١١] دیگر بدزدیدند و آنچه مانده بود احمد بواسطهٔ آنکه [13] میخواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرّر گرداند و با ارغون‌خان مصاف دهد جمله [14] بلشکر داد و دیگر زیادت چیزی نمانده بود تقریر کردند که بصد و پنجاه تومان نمی‌رسید و ارغون‌خان از هرگونه خزانهٔ [15] در سوغورلوق جمع کرده بود آنرا بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند و بعد از آن آنچه [١٢] ارغون‌خان در زمان پادشاهی خود حاصل [16] کرده بود چون [١٣] امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان اورا بکشتند آن خزانه [١٤] [17] بعضی بخویشتن بخش کردند و بعضی گفتند که بلشکر می‌دهیم و تلف کردند و گیخاتو خود چیزی حاصل نکرد و اگر بقیهٔ از [١٥] خزانهٔ ارغون خان مانده

[١] L, P inserunt و , W احسن — [٢] W om. خلّد ملکه —
[٣] L add از اموال — [٤] P, W om — [٥] L باخزانه آید —
[٦] W خزائنی — [٧] W ولایت — [٨] P ساها, W . قلعهٔ شاهوتله —
[٩] W روی دل — [١٠] L. می‌دید — [١١] P, W مبالغی —
[١٢] L om — [١٣] W om — [١٤] L, P., W خزانه‌ها —
[١٥] L. آن —

[18] بود بمردم داد بدین اسباب هنگام جلوس مبارك از آن اموال گذشته هیچ نماند بود و لشکری که با او از خراسان آمده بودند [19] در آن فرصت یاغیان بخراسان آمدند و خانها وگله و رمهٔ ایشان ببردند چندانکه ۱ پادشاه اسلام خلّد ملکه ۲ خواست [20] که ایشانرا چیزی دهد در خزانه هیچ نبود و اموال ولایات ۳ نمی‌رسید و نورور ۴ مدّتی تدبیر ملك و مال میکرد [21] و سبب آنکه طریقهٔ پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی‌شد و بعد از آن ملك ۵ شرف‌الدین سمنانی و صدرالدین [22] تدبیر میکردند هم چیزی حاصل نشد وچریك عال احتیاج داشت و اگر ایلچی از ولایات ۶ دور و نزدیك می‌آمدند ۷ و [23] خواستند تا تشریفی و ۸ عطائی بوی دهند لائق حال او هیچ در خزانه موجود نبود و مردم‌را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این [24] غایت خالی باشد بر تهاون و اهمال پادشاه اسلام ۹ حمل می‌کردند تا بحدّی که از هرکس درین باب شکایت بار می‌رسید [25] چون سمع اشرف پیوست مکرّات بر سر جمع با امرا و نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که بار کرده اند و آنرا [26] خزانه نام نهاده مگر درآن صنادیق چیزیست چون من صاعات‌را دوست میدارم و همواره بتراشیدن انواع چوبها [27] و ساختن آلات مشغول آنچه بار میکنند اکثر چوبهاست و اصناف ادوات وآلات هر صنعتی و بعضی چند پارهٔ S fol. 299 r. [1] سلاح و از شما پوشیده نیست و خزانچیان برآن واقف ۱۰ چیزی که نباشد چگونه بدهم و از پدران خزانه [2] بمن بار نماند و از ولایات مالی نمی‌آرند برسر ملکی خراب آمده ام شما مال ولایات جمع کنید و بیارید آنگاه اگر [3] من ندهم تقصیری ۱۱ از طرف من باشد و این سخن همگنانرا محقّق شد که حقّ بجانب اوست و بعد از دو [4] سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت ۱۲ فراغتی حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد و خوارج و کسانی‌را [5] که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد بتدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط [6] وتحصیل اموال و متوجّهات اشتغال نمود و هر ۱۳ روز نفس خویش

۱ P چنانکه — ۲ W سلطانه — ۳ P ولایت — ٤ W امیر نورور —
۵ L, P om — ٦ L, P ولایت — ۷ L, P می‌آمد — ۸ L یا —
۹ L, P pro پادشاه اسلام exhibent خان بخواب — ۱۰ L. inserit اند —
۱۱ L, P تقصیر — ۱۲ L, P لشکر — ۱۳ L چند —

ار بامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه [7] نوشتنی بود بقلم مبارك خود اصلاح
مسوّدات میفرمود و اور ممالك‌را سبق پیدا گردانید و قانون نهاد [8] و فرمود
که هر کاری‌را بر چه وجه سبق نهد و ولایات که بمقاطعه دهند بمردم
مستظهر دهند و سه سال [9] اریشان بار نگیرند و باتفاق هر گدایی و بی
سروپایی [۱] التفات ننمایند و اموال بچه طریق و چگونه [10] حاصل کنند و مال
تمامت ممالك‌را معیّن گردانید و اخراجات مقرری‌را که [۲] در اکثر مواضع فرو
آرند [11] و ترتیب آن بروجهی که در فصول دیگر بیاید معیّن فرمود بدان
واسطه امور ولایات [۳] مرتّب گشت و روز بروز [12] مال خزانه ار جوانب
می‌رسید و سال بسال اموال زیادت می‌گشت [٤] و جامهای کارخانهٔ که پیش
ازین چون وجوه [13] آن نمی‌رسید از مقدار مقرّر دو دانك حاصل نمی‌شد درین
وقت جمله تمام واصل [۵] می‌گردد و چون مال [14] حاصل گشت ببخشش مشغول
شد و با امرا و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری
[15] نیست و فرمود که [٦] چنگیزخان فرموده است [۷] که ار مال دادن و ار [۸]
نادادن نیز بتّر کاری نیست آنچه ندهند [16] خود معیّن است که بخیل باشد و
از محل بتّرچه چیز [۹] خواهد بود اما دادن بجهت آنکه اگر چیزی [17] اندك
بکسی دهند و دیگری‌را زیادت دهند یا بیکی دهند و بدیگری ندهند یا آنکس‌را
که بیشتر [18] می‌باید داد پس‌تر دهند مردم‌را ار مرگ سخت تر آید و دشمن
شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکر اورا [19] دست دهد کم
افتد و هر کس‌را این معنی میسّر شود [۱۰] و اکنون تا جهد باشد ما این
ضابطه [۱۱] نگاه داریم و چند خزانه که در اوائل برسید [20] و هریك دویست
سیصد تومان بود بامرا و نواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده
اند تعلّق [۱۲] نمی‌سازم و در [21] خزانه نمی‌آورم و همچنان که ار ولایات آوردند
جداگانه بنهند تا امرا آنرا بخش کنند بعد ار آن فرمود که بکدام [22] قوم

۱ L, P و سروپایی — ۲ L om — ۳ P . ولایت —
٤ P بمی‌شد, W om — ۵ L, P حاصل —
٦ L., P om فرمود که, W om که — ۷ L گفته است —
۸ W om — ۹ L P om — ۱۰ P دست بدهد —
۱۱ S., W. om ما این ضابطه — ۱۲ W. . تعلّق —

دهد و هر طائفه‌را [1] چه مقدار دهد و امرا هم برآن موجب میدادند و بعد از آن درین سالهای آخر [23] فرمود که یك نوبت جماعت امرا بخشش کردند من نیز دلخواه دارم که بخویشتن چیزی بخشش کنم بوقت [24] قوریلتای در اوجان فرمود تا بارگاه بزرك‌را بزدند و خزانها که از اطراف ممالك آورده بودند [2] آنجا جمع کردند [25] و خویشتن با چند امیر معتبر بنشست و کسانی‌را که راه بزرگتر بود [3] بیشتر و آنان که کارهای نیکو کرده بودند [26] و کوچهای پسندیده داده زیادت معیّن گردانید و سبب آن [4] زیادتی در عبارت [5] می‌آورد که بدین واسطه [27] این جماعت‌را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تا بعد ازین دیگران نیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن [28] مجدّ باشند [6] و سعی بلیغ واجتهاد تمام نمایند [7] بدین موجب میفرمود و بدیشان می‌داد و بعد از آن طائفهٔ که [29] مرتبهٔ [8] پدر فرزندی داشتند مقدّم می‌داشت آنگاه امرا و هزارهای دست راست و چپ‌را [9] بموجبی که قاعده و معهود است S fol 299 v [1] میداد و فرموده بود تا انواع جامهارا جنس جنس و بابت بابت [10] مرتّب نهاده بودند و خریطهای زر سرخ و نقره [2] جدا جدا باوزان مختلف جمله پرکشیده و برآن نوشته که چه [11] مقدارست و کدام قوم‌راست برحسب استعداد و [3] استیهال ایشان و یك یك‌را آواز میداد و میفرمود تا هم در حضور حصّهٔ خود میگرفتند [12] مدّت ده یازده روز [4] بدین موجب [13] اموال‌را بخشید مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر مرصّع و سیصد [5] پاره کمر زر [14] وصد پاره [15] بالش [16] زر سرخ [17] ببخشید [18] و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه [6] می‌بخشید و هرگز دانکی زر و یکتا جامه باسم بخشش بر ولایت حوالت نکرد هرچه امرا و وزرا عرضه داشتند حوالت [7] بود الّا نقد داد و میدهد لیکن مقدار و مرتبهٔ کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد و آنانرا که بسیار [8] باید داد کم ندهد

[1] W بهر طائفهٔ — [2] L., P, W آورده اند — [3] P om, W. بودند —
[4] P.. آنکه — [5] W عادت — [6] L om : ۶ — ۷ — [8] W om —
[9] W. om وچپ‌را — [10] L پایه پایه — [11] W حد —
[12] L.om.: خود میگرفتند, P حصّه میکردند . . — [13] L, P ترتیب —
[14] W. زرین — [15] W. om — [16] L, P کمر —
[17] P insert در آن ایام بارباب استحقاق — [18] L add. بیاض —

و آنانرا که کم باید داد بسیار بدهد و خزانهٔ او هرگز از زر و جامه تهی نشد و چندانکه زیادت داد [1] حقّ تعالی بواسطهٔ عدل و حسن تدبیر او برکت بخشید و هیچ کم نشد و هرگز روزی [9] نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زر نقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معدّ از خزانهٔ او خرج شود [10] سخاوت و عطا دادن چنین باید و بعد از آن روزی بحضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها [11] که آدمی کند آن باشد که تخلّق [۲] بخدا کند خصوصاً پادشاهانرا و جود و سخاوت خلق خداست لیکن [12] جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم شود و سپری نگردد و کار آدمی با خدای تعالی قطرهٔ از دریایی [13] نتواند بود لیکن بقدر امکان تخلّق واجبست امّا پادشاهان و همهٔ مردم باید که مال چنان صرف کنند [۳] که همواره برآن [14] قادر باشند [٤] آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن به بر دادن قادر باشند و به بر خوردن از آن چه فائده بکسی رسد [15] و آنچه جمله بچند کس معدود دهند و دیگران [٥] بکلّی محروم مانند آن معنی صفت خدائیست [٦] پادشاه باید که مانند آفتاب [16] پرتو او بهمهٔ کس برسد و خزانهٔ او نصیب عموم خلائق است [۷] خصوصاً از آن مستحقّان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو [17] کرده باشند و از آن همهٔ لشکر چگونه شاید که آنرا بچند کس معدود دهد [۸] و بعد از آن تهی دست نشیند [۹] و هیچ بکس ندهد [۱۰] [18] و نتواند داد [۱۱] از آنکس چه تمتّع یابد [۱۲] و لذّت بیند [۱۳] و قدرت پادشاهی‌را در آن چه ملاحت سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند [19] آب چاه و چشمه باشد [۱٤] که چندانکه از آن برگیرند بار بیاید [۱٥] و کم نشود [۱٦] و این معنی میسّر نشود الّا بتدبیر ملك [20] و عمارت و عدل و سیاست کردن [۱۷] و آنکه در همه‌کاری حدّ اعتدال نگاه دارند و چنان [۱۸] که آن قدر که بدهند متواتر

[۱] W om — [۲] L insert تحلق — [۳] S کند — [٤] S باشد —
[٥] S دیگران‌را — [٦] P خدا است — [۷] S om —
[۸] S, L, P, W دهند, L hic insert چون چنین کند لشکر بکدام دل و اندیشه کوچ کنند و آنچه نام سخاوت کرده اند که چون اندك خزانهٔ در رسد بچند کس معدود دهند —
[۹] S, L, W نشینند — [۱۰] L, W ندهند — [۱۱] L نتوانند داد —
[۱۲] L, P, W یابند — [۱۳] S, L, P om — [۱٤] W باشند — [۱٥] W om —
[۱٦] W add و تیره نگردد — [۱۷] L, P, W om — [۱۸] L add سازند —

[21] عوض آن برسد و الاّ [۱] چو برگیری از کوه [۲] سهی بجای » سرانجام
کوه اندر آید ربای » اگر مارا و شمارا [22] میل عمال و سخاوت و عطاست
می‌باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آنست که چنانکه ما بدانیم
که آن مال [23] از کجا می‌اید و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم [۳] خزانه [٤]
تهی نگردد چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم و الاّ پادشاهی [24] که
روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد بچه کار
آید این معنی صفت پادشاهان نباشد [25] و اگر [٥] چنان باشد همواره اورا
در غم و اندوه سر [26] باید برد و خلائق از مواهب او محروم مانند و از
پادشاهی او مستغنی گردند باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم
که هرچند که بباید بدهیم [٦] نه آنکه بکلّی [۷] بر سرهم نهیم و نه نیز [27] آنکه
یکبارگی تهی دست و مفلس گردیم اندك مایه باید که همواره باشد چه خاصیت
مال آنست که چون اندك مایهٔ بود [28] زر رود بر سر آن آید مانند صیّاد که
اورا مرغی بود که بر دام نهد تا مرغان هم از [۸] جنس او بروی آیند هیچ
نتواند گرفت [۹] S. fol 300 r. [1] و چون مرغی مایهٔ او باشد در سالی چندین
هزار مرغ بواسطهٔ آن بگیرد امرا و ارکان دولت این [۱۰] سخن پادشاه [2] اسلام
خلّد ملکه‌را [۱۱] دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند و از آن تاریخ تا اکنون
همواره بدین موجب چنانکه آب [3] از چشمه جاری باشد از خزانهٔ پادشاه اسلام
زر و جامه رواست و هرگز در هیچ عهدی کسی [۱۲] از پادشاهان متقدّم این
[4] مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرمود و میفرماید نداده باشد [۱۳] و
هرآینه مردم این معنی‌را مبالغت شمرند و گویند [5] پادشاهان متقدّم‌را که
دیده [۱٤] و احوال خزائن ایشان [۱٥] که میداند تا این قیاس توان کرد لیکن
مصدّق این معانی [۱٦] دفاتر [6] اصل و خرج اموال متقدماست که جمله در

۱ W om والا — ۲ W ins و — ۳ L add و دهم —
٤ L خانه — ٥ L وقتی — ٦ L ph v e هرچند شاید بدهیم —
۷ P کلّی — ۸ L om — ۹ L نتواند گرفت —
۱۰ L., P دولت تمامت زرین —
۱۱ W inserit غازان‌خان et om خلد ملکه — ۱۲ L, P کس —
۱۳ L باشد — ۱٤ L پادشاهان متقدم این مقدار زر نقد و جامه‌را که دیده —
۱٥ L add شنیده — ۱٦ W معنی —

دفترخانه [۱] نهاده و از آن این زمان [۲] موجود و از دفتر عدل تو گواهی درین [7] قضیه کفا باشد که قطعا روی و دل سپید بهنگام مطالعه صدق و کذب این سخن [۳] محقق [٤] گردد حقّ تعالی [8] این داد و دهش و انعام و احسان‌را [٥] ابد الدهر پاینده و باقی داراد [٦] بمنه و جوده [۷] والسلام [۸]

حکایت

هفتم در ابطال دین بت‌پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت [۹] اصنام [۱۰]

[9] چون پادشاه اسلام غازان [۱۱] خلّد سلطانه [۱۲] بتوفیق و هدایت یزدانی در دائرهٔ مسلمانی در [۱۳] آمد چنانکه یاد کرده شد [10] فرمود تا تمامت اصنام‌را شکستند و بتخانها و آتش‌کدهها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جائز نیست [11] جمله‌را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بخشیان بت‌پرست‌را مسلمان کردند و چون حقّ تعالی ایشانرا [12] توفیق نبخشیده بود ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهراً مسلمانی [١٤] می‌نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثار کفر و ضلالت [13] ظاهر بود بعد از مدّتی پادشاه اسلام [۱۵] خلد ملکه [۱٦] نفاق ایشانرا ادراك کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد با بلاد [14] هند [۱۷] و کشمیر و تبت و ولایت اصلی [۱۸] خود رود و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند [۱۹] و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بر آن [15] باشند و دین پاك اسلام‌را بنفاق خویش ملوّث نکنند [۲۰] لیکن اگر بدانم که آتش‌کدها یا بتخانها ساخته باشند ایشانرا بی محابا [16] علف شمشیر گردانم بعضی بر قرار نفاق می‌ورزیدند و بعضی باندیشهٔ با محمود خود مشغول شدند [۲۱] و فرمود که پدر من بت‌پرست [17] بود [۲۲] و بر آن درگذشت و جهت خود بتخانهٔ و

[۱] L, W دفترخانها — [۲] L. add بیر — [۳] L معنی —
[٤] L معلوم و محقق — [٥] L احسان — [٦] L, P. دارد —
[۷] P add ولطفه — [۸] W om. — [۹] W om —
[۱۰] S, W اصنام‌را — [۱۱] W add خان — [۱۲] W om. خلّد سلطانه —
[۱۳] L, P, W om — [١٤] S مسلمان — [۱٥] W insert غازان‌خان —
[۱٦] W. om. خلّد ملکه — [۱۷] L P هندوستان —
[۱۸] L, W. ولایات اصلی, P ولایات اصل — [۱۹] W بکنید —
[۲۰] L, P, W نگردانند — [۲۱] P om — [۲۲] P om —

معبدی ساخته و بر آن وقفی کرده بنام آن جماعت و من آن بتخانه‌را ۱ خراب [18] کردم شما آنجا روید و مقیم شده صدقه میخورید در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود [19] و صورت خود بر دیوارهای آن خانه ۲ کرده و این زمان چون خراب است برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو آید ۳ و او بت‌پرست [20] بود اگر آن موضع آبادان کنند ٤ موجب راحت روان پدر تو ۵ و نیك‌نامی او گردد ٦ آنرا بپسندید و مسموع ۷ نداشت [21] بعد از آن گفتند بر هیأت ۸ سرایی سازند هم بپسندید و گفت هرچند بیّت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند ۹ [22] چون معبد و موضع بت‌پرستان بوده نشاید اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگر بسازند و ازین نوع حکایات و قضایا [23] بسیار بود و شرح آن طولی دارد فی‌الجمله بخشیانرا گفت که مرا معلوم است که شمارا علمی نیست لیکن پادشاهان از [24] سر تعصّب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند ۱۰ بدان سبب جمله‌را محافظت و تیمار داشت کنند و بهائم‌را [25] نیز که هیچ ادراك و عقل ندارند پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند [26] از آن شما نیز برین طریقست اما باید که سر مویی از شما اثر ۱۱ بت‌پرستی و تعصّب و ناراستی ظاهر نگردد و الّا شمارا علف شمشیر گردانم درین [1] S fol 300 v. وقت معدودی چند ۱۲ ازیشان که مانده اند ۱۳ در صدد آن نیستند که ایشانرا محال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی [2] یا ۱٤ مذهبی دارند مانند اقوام مع ۱۵ و ملاحدهٔ که درین ولایات از قدیم باز هستند لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند حقّ تعالی [3] این پادشاه اسلام‌را پاینده و مستدام داراد بمنّه و لطفه ۱٦ و کرمه ۱۷

۱ W. آن خانه‌را — ۲ W om — ۳ W فرود می‌آورد —
٤ P گردانند — ۵ L add گردد, P باشد — ٦ L, P om ٦ — ۵ —
۷ P مجموع — ۸ L ins آن, P سرای — ۹ L, P بکنند —
۱۰ L, P باشد — ۱۱ P om — ۱۲ L ins که —
۱۳ L ins که — ۱٤ L و — ۱۵ P معول —
۱٦ W om ولطفه — ۱۷ P om وکرمه —

حکایت

هشتم در دوستی پادشاه اسلام [۱] در حق خاندان رسول [۲] علیه السلام

[a] پادشاه اسلام [۳] خلّد سلطانه [۴] دو نوبت جمال خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [۵] بخواب دیده و پیغامبر [b] علیه الصلوات و السلام اورا بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محاورهٔ بسیار رفته و امیر المؤمنین علی و حسن [c] و حسین علیهم السلام با نبیّ صلوات الله علیه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده و گفته می‌باید که [۶] شما برادران باشید [7] و فرمود تا پادشاه اسلام [۷] با ایشان معانقه کرده [۸] و از جانبین برادری قبول کرده اند و از آن وقت باز پادشاه اسلام‌را [8] نیز بسیاری [۹] گشایش و فتوحها [۱۰] دست [۱۱] داد و از آن جمله معتبرترین آن بود که این [۱۲] خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در [9] عالم شائع گردانید و اورا توفیق حصول [۱۳] نیک نامی دست داد [۱۴] و خویشتن‌را ذخیرهٔ چندین دعاء خیر خلائق اندوخت [10] بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوّت علیهم السلام زیادت شد و همواره [11] جهت سبیل الحاج مددها میفرماید و مزارات [۱۵] خاندانرا زیارت کند و نذرها [۱۶] پذیرد و فرستد و سادات‌را عزیز و محترم دارد [۱۷] و صدقات [12] و ادرارات در حقّ ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البرّ در هر موضعی می‌ساخت و اوقاف [13] معیّن میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفهٔ در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوّفه و دیگر [14] طوائف هست و از آن سادات نیست از آن علویان نیز واجب است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظّم [15] در تمامت ممالک در بلاد معتبر چون اصفهان و

[۱] L, P add. حلّد ملکه — [۲] L, P add. علیه الصلوة و السلام و اعزاز او عاران حان — [۳] W add صلّی الله علیه و سلّم — W ,سادات‌را
[۴] W om حلّد سلطانه — [۵] P افصل التحیات و اکمل الصلوات — [۶] L, P. om —
[۷] P add حلّد ملکه‌را — [۸] P کردن — [۹] L, W سیار —
[۱۰] P فتوح و کشایشها W ,فتح و فتوح و کشایشها — [۱۱] S, W om —
[۱۲] L., P, W ins. همه — [۱۳] P pro ۱۳ — ۱۴ exhibet اسلام و
[۱۵] S مرار — [۱۶] W ins کند — [۱۷] P داد — مسلمانی کرامت شد

شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت [16] مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معیّن فرمود تا ایشان بیز از خیرات [17] او با بهره باشند و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول‌را [18] علیه الصلوة و السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هر آینه با اهل البیت دوستی [19] زیادت می‌ورزم و الاّ معاذَ الله که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری [20] گردانیدند چنانکه شرح حال آن بیاید و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصّب چه بحمد الله و منّه حکیم و کاملست [21] حق تعالی این پادشاه عادل کامل‌را ۱ سالهای نا متناهی بعالمیان ارزانی داراد ۲

حکایت

نهم در شجاعت پادشاه اسلام ۳ و ترتیب لشگر فرمودن در مصاف ٤ و مبارزت نمودن او ٥ در جنگها

[22] پادشاه اسلام خلّد ملکه ٦ از زمان طفولیت باز بسرحدّ خراسان بوده که صعب‌ترین ثغورست و از قدیم العهد تا اکنون [23] همواره لشگر بیگانه از آن جانب در می‌آید و هیچ سالی نبوده که یك دو نوبت بتحریك بر سیاست نشست بدان واسطه [24] نکرّات و مرّات با ۷ یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار ۸ زحمات و مشقّات ۹ کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت [1] S fol 301 r ماهر شده و چنان قوی‌دل شده ۱۰ که در قضایای معظّم قطعاً هراسان نگردد و تردّد بخاطر مبارکش راه نیابد و با آنکه [2] داند که دشوارست و یاغی قوی حال مبارزت و تجلّد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف [3] هیچ فائده حاصل

۱ W om عادل کامل — ۲ L, P add انّه ولی الاجابة —
۳ L, P add خلد ملکه, W ins غازان‌خان — ٤ W ins او —
٥ W om — ٦ W om خلّد ملکه — ۷ W ins لشگر —
۸ W سیاری — ۹ S مشقّت, W om ومشقات — ۱۰ W گشته —

نیاید نتیجهٔ آن باشد که از تدبیر باز ماند [۱] و مدد حال خصم شود و این معانی [۲] ملازمان حضرت در خراسان [4] بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد امّا آنچه درین دیار اتّفاق افتاد یکی قضیهٔ او و بایدوست که اوّل چون [5] برق [۳] از خراسان بدوانید و بریشان زد با لشگر اندك و مصابرت نمود و بعد از آن جهت مصلحت مقرّر گردانیدند [۴] [6] که بخلوت با چند نوکر همدیگررا بینند بگاه ملاقات از راه بازی مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متألّم [7] شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس در خاطر او نماند و بعد از آن تعبیه ساخت و با لشگری اندك بهنگام [8] فرصت بر سر وی آمد و ویرا بگرفت چنانچه [۵] هیچ [٦] ضرری و زحمتی بملك و لشگر نرسید و امرائی که در زمان پدر [9] و عم او در آن وقت مهیّج فتنه بودند بدست [۷] آورد و هر چند حامیان معتبر داشتند از سر قوّت دل و رای [۸] صواب [10] گرفت و شفاعت هیچ کدام التفات نانموده جمله‌را از میان بر داشت و ملك‌را یاسامیشی فرمود دیگر [11] در آن قضیهٔ که سوکای یاغی شد و ارسلان [۹] با لشگری [۱۰] مرتّب بازگشت و بر سر او می‌آمد و متواتر آن خبر می‌شنید و [12] معلوم داشت که چون او برسد واسطهٔ آنکه لشگری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود و قطعاً منفعل نمی‌شد و هر [13] روز بر قاعدهٔ و عادات خویش [۱۱] مشغول می‌شد و چون ارسلان نزدیك رسید لشگری‌را که حاضر بودند بر شیوهٔ شکار [14] فرستاد و خویشتن حرکت نکرد [۱۲] و هر کس‌را نیز [۱۳] از آن معنی وقوف نداد و بر قرار نحده و باری و حکایات هر گونه [15] مشغول می‌بود و اطبّا و منجّمان‌را میخواند و میفرمود که مسهلی‌را [۱٤] تناول خواهم فرمود ادویه‌را ترتیب کنید [۱۵] [16] و روز اختیار کنید [۱٦] و قطعاً بحال آن یاغی ظاهراً [۱۷] التفات نمی‌نمود [۱۸] و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متورّع

۱ L. • بار ماند — ۲ P معنی — ۳ P om — ٤ W گردانید —
٥ P چنانچه — ٦ W om — ۷ W در دست — ۸ W • دل راه —
۹ L. add اوعول — ۱۰ L, P, W ins معدّ — ۱۱ L بقاعده,
P بر قاعده بعادت خویش — ۱۲ P کرد — ۱۳ P om. —
۱٤ L, W مسهلی, P مسهل‌را — ۱٥ W کنند —
۱٦ S, P, W om, L فرمود — ۱۷ W طاهر —
۱۸ W نمی‌فرمود —

حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

بود که شرح [17] توان داد و بواسطهٔ آن تجلّد و مصابرت خللی پیدا نشد چه آواره بر نیامد و خلق بر قرار ماندند و اگر سر موئی [18] تغیّر درو ظاهر گشتی تمامت [۱] امور مضطرب شدی تخصیص چون هنوز اوائل حال بود و ملك و لشکر بیکبارگی قرار [19] نا یافته و لشکرها [۲] بولقاقهای پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده و برد ایشان بازیچه [20] می‌نمود آن قضیه بتایید کردگار عزّ و علا و یمن مصابرت و تجلّد پادشاه اسلام [۳] جلّد ملکه راست آمد و بهیچ وجه [٤] [21] چشم زخمی برسید [٥] دیگر [٦] در قضیهٔ جنگ مصر و شام مردم پنداشتند که چنانکه معتاد [۷] پادشاهان باشد [22] در گوشهٔ بایستند چنانکه کس [۸] نداند و او بر خلاف آن متهوّرانه در آمد و تمامت لشکر را خویشتن یاسامیشی فرمود و در [23] پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست [۹] متعاقب [۱۰] حمله [۱۱] میکرد [۱۲] و اگر عنانش نمی‌گرفتند قطعاً از جنگ باز [24] نمی‌ایستاد و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشانرا [25] می‌دوانید و بعضی‌را می‌کشت و باز می‌گشت و ناگاه لشکری نیز که نزدیك بودند [۱۳] منهزم شدند و از آن [26] اطراف بعضی از جنگ [١٤] خبر نداشتند و بعضی بجنگ رسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس [27] خویش با نفری چند معدود بقرار با سلطان نهم برابر خصم ایستاده و لشکریان بجهت آنکه صدمهٔ اوّل بر قلب آمد [28] دور رفته و ایستاده [۱۵] و هیچ حرکتی نمی‌کنند [۱٦] و اندیشهٔ آنکه نگاه حمله [۱۷] یاغی مدد [۱۸] نه و ایشان دم بدم حملهای سخت [29] میکردند و پادشاه بر سان شیر غرّان از بیم روز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها ردّ حملهای ایشان میکرد [۱۹] و بحسن تدبیر [1] S fol. 301 v و لطائف حیل با

[۱] W om — [۲] L لشکریان —
[۳] W add عاران‌خان et om جلّد ملکه — [٤] L وجهی —
[٥] W نرسد — [٦] L سیوم — [۷] L عادت — [۸] L کسی —
[۹] W ph v e شیر مست در پیش لشکر بایستاد — [۱۰] L ms لشکر —
[۱۱] L حملها — [۱۲] L hic حکایت دهم inserit — [۱۳] W بود —
[١٤] P و از اطراف آن جنگ — [۱۵] P رفتند و ایستادند —
[۱٦] W نمی‌کند — [۱۷] P om — [۱۸] P. هیچ مدد —
[۱۹] P و تنها حملها می‌کرد —

چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت میکرد کدام شیر دل این چنین قوّت و قدرت داشته باشد[a] عاقبة الامر[۱] لشکر دست چپ که[۲] از دور ایستاده بودند و متهیّز و مستعدّ آنکه باز گردند[۳] چون آن حال[b] مشاهده کردند[٤] روی بجانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی باز پس ایشان[۵] درآمدند و یاغیان[٦] خود[۷][c] از مصادمت پادشاه اسلام خلّد ملکه[۸] و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند[d] و مانند این حکایات بسیارست جهت نمودار بربن[۹] مقدار اقتصار افتاد و همواره لشکر منصوررا تعلیم و ارشاد[e] و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد[f] پس چرا باید ترسید و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست و ناچار بهتر[g] آنکه آدمی خون خودرا بیند چه[۱۰] خون نادیده[۱۱] در بدن گندیده گردد و جز نتی[۱۲] نتیجهٔ ندهد و چنانکه[h] گلغونه زینت زنان خون آرایش مردانست[۱۳] و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی بهشت رسد[۱٤][i] و هر آنکه[۱۵] در خانه میرد زن و بچهٔ او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار[j] و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد ازین معانی معرّا باشد و[۱٦] عزیزان جهت او با سور و بیار و[۱۷] پادشاه وقت بازماندگان[k] اورا عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش‌را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر گردد و فرمود که چون[l] لشکر عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر برود و اسپانرا یاراق گردانیده در شب[m] و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته[۱۸] مراجعت نموده باشد و اگر[n] هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه[۱۹] روند و الا چون موسم معیّن باشد یاغی پیش از

۱ P om. الامر — ۲ W om — ۳ W om ۳—٤ —
۵ P بعضی از ایشان — ٦ P یاغی — ۷ S, W خودرا —
۸ P om خلّد ملکه — ۹ P, W بدین — ۱۰ W om —
۱۱ P نادیدن — ۱۲ P تب, W نتی —
۱۳ P insert و هیچ کس در جهان نخواهد ماند — ۱٤ P om ۱۳—۱٤
۱۵ P آنکس — ۱٦ P insert دیگر آن — ۱۷ P سوران باشند
۱۸ P شدن کار او ساخته — ۱۹ P مختلف —

آن بساختگی و [16] تدارک مشغول شود و نیز جهد باید کرد ۱ تا هر نوبت
براهی دیگر روند تا یاغی واقف باشد ۲ و لیکن باید که [17] قلاووران معتمد
و راهدان باشند و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر
باشد و در جنگ [18] آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل نتواند رفت و
هر آینه یاغی واقف شده باشد و بتدبیر و ترتیب ساز لشکر [19] مشغول گشته
و منتظر تا برابر آید و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد ۳ که زود
زود چه کار بصرت نتوان دانست [20] و چون تأنّی نماید و آوازه اندازند بعکس
که یاغی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف ٤ افتد یا ٥
[21] از جائی دیگر یاغی قصد ایشان ٦ کند یا آوازهٔ حادث شود یا از بی علفی
و بی آزوقی عاجز و لاغر شوند و بگاه چنین [22] عزیمت باید که لشکر تا آوازه با
انداخته ۷ از پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد ۸ و در
چنین ۹ جایها توقّف می‌نماید و علوفهٔ [23] که جهت مواضع سخت معدّ کرده
باشد نخورد و همواره جاسوس می‌فرستد تا بر احوال یاغی واقف گردد و [24] بعد
از وقوف هر چه اندیشد و کند ۱۰ بر بنیاد باشد چه کار بی وقوف کردن
مشت در تاریکی زدن باشد و بعد از احتیاط [25] تمام چنان باید ۱۱ که در
جنگ کردن و ناکردن اختیار شمارا باشد نه یاغی‌را چه اگر شما بی‌اختیار
باشید و بی‌توقّف [26] تعجیل نماید بباید ۱۲ که ناگاه بیاغی رسید و موضع
ایستادن نداشد و ناچار جنگ باید کرد و یاغی‌را جای نیکو بود و بر جمله [27] اصل
الباب یاسامیشی لشکرست و نگذاشتن که هیچ لشکری بی‌اجازت جائی رود
چه تجربه رفته و یاغی بدان [28] واسطه زمان ۱۳ می‌گیرد و چیره ۱٤ میشود و شرط
معظّم‌تر آنکه قطعاً نگذارند ۱٥ که هر کس بدل خود بدیهها و مواضع رود
و [29] چیزی ستاند و برد چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیاررا از آن
باز نتوان داشت و یاسامیشی میسّر [1] S fol. 302 r نشود و بدان واسطه در وقت

۱ W om — ۲ P نشود — ۳ P نباید کرد —
٤ W اضطرابی و اختلاقی — ٥ P و — ٦ P om —
۷ S, P انداخته, T = W — ۸ W ناشند — ۹ W چنان —
۱۰ P اندیشه کند — ۱۱ P add کرد — ۱۲ S om, W نباید —
۱۳ P add کثیر — ۱٤ P دلیر — ۱٥ S, P, W ۰ گذارد —

جنگ نیز بی هنگام باولجای و غنیمت مشغول گردند و منع توان کرد و هر [a] بدی که لشکرهارا حادث شده اکثر بواسطهٔ اولجای گرفتن بوده وقتی که [۱] کار تمام شود اولجای و غنیمت کجا [b] رود و جهت یاساق باید که روی دل نگرند و کشتن دریغ ندارند چه اگر دو سه کس‌را از یاساق دریغ دارند ده هزار [c] و بیست هزار آدمی عوض آن تلف گردد [۲] و ملك نیز در سر آن رود و باید که از حال بر نشستن از خانه بار همواره باندیشهٔ [d] نیك و با خدا تعالی مشغول باشد و خودرا پاك دارند و کارهای بد نکنند و بر ایل و ملك خویش [۳] مهربان [٤] باشند و کسی‌را [e] زور نرسانند تا خلق همتهای نیکو دریشان بدند و دعاء بسیار کنند تا مستجاب گردد [٥] چه لشکررا هیچ کجیله بهتر [٦] [f] از دعای خیر [۷] و همت نیك باشد [۸] و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و یاغی‌را حقیر نشمرند [g] و ازو نیز نترسند و خودرا حقیر دانند [۹] و خدای تعالی‌را بزرگ دانند [۱۰] و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشد و [۱۱] کار ساخته گردد [h] و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ می‌گفت و اندیشید حقّ [۱۲] تعالی غیرت برد [۱۳] چه بزرگی خدایرا سزاوارست [۱٤] و او با خدای [10] برابری کرده باشد و هر که با خدای برابری کند خدای طرف [۱٥] گیرد و مدد دیگران شده اورا مالش دهد و این معنی [11] در قدرت حقّ [۱٦] آسان [۱۷] باشد بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیابد و همواره برین شیوه [12] جماعت امرا و لشکریانرا پند [۱۸] داده و میدهد و بسیار [۱۹] سخنان باریك‌تر ازین فرموده باشد که بر خاطر نمانده و نیز اگر [13] در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و چون مقصود ایراد نموداریست [۲۰] این مقدار کافی باشد و روائد همگنانرا

۱ W. om — ۲ P. . گردند — ۳ P خود, W حویشتن —
٤ P, W مشفق — ٥ W باشد — ٦ P ه —
۷ P add. بیست et ۷ ۸ — ۸ P om : ۷ — ۸ —
۹ P p.h v e. و او نیز نترسد و خودرا حقیر داند —
۱۰ S, W om, P داند — ۱۱ P درست آید — ۱۲ P خدای —
۱۳ P کرد — ۱٤ W خدایراست — ۱٥ W طرق —
۱٦ W add عزّ اسمه — ۱۷ W. om. — ۱۸ P, W پندها —
۱۹ W سیاری — ۲۰ W نمودارست —

[14] معلوم و محقّق [١] است حقّ [٢] تعالی این جهانبان سرور و نگهبان رعایا و لشگررا ابد الدهر باقی و پاینده [٣] داراد [٤]

حکایت

دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام [٥] قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم [٦] و تقوی‌را [٧]

[15] بهر وقت [٨] که طوائف مذکور بندگی حضرت رسیدند ایشانرا نصائح متفرّق فرمود لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران [16] این اقوام در قوریلتای بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید [٩] و این قضیهٔ معظّم است و این دعوی با [17] خلق نمی‌کنید [١٠] با خدا میکنید [١١] و ممکن که خلائق دعوی [١٢] شمارا چند روزی که بر حقیقت آن واقف باشند [١٣] مسلّم دارند لیکن [18] خدای تعالی بر ضمائر شما مطّلع است و باوی تزویر و تلبیس در نگیرد و غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند [١٤] و از آن [19] عقبی خود مقرّر و معیّن است هر که لباس دعوی [١٥] او تلبیس باشد اورا میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او باچیز [20] شود [١٦] و از خلق شرمسار شود [١٧] و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره مضحکهٔ [١٨] خواص و عوام باشد و آنان [١٩] که این لباس [21] دعوی بپوشیده اند [٢٠] و یك‌رنگ اند و خویشتن‌را از دیگران امتیازی نهاده و اندیشهٔ تمکین [٢١] و سروری و زهد [22] و مستوری ندارند [٢٢] کس‌را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقّع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست و آنچه [23] گفتیم که شما لباس دعوی

[١] W. om — و محقّق [٢] P inserit — سبحانه [٣] W om — و پاینده
[٤] P add — بالنبی و آله الامجاد W ,بمنه و جوده و لطفه et add باد
[٥] P add. — خلّد الله ملکه [٦] P add. — و ورع [٧] L ,تقوی
W add — و عبرهم‌را [٨] P — هرکه [٩] W — اند [١٠] W — کنند
[١١] W — کنند [١٢] L add. — کنند [١٣] W — باشد
[١٤] L — کنند [١٥] W — تقوی [١٦] P — گردد [١٧] W — گردد
[١٨] S, L, P — ضحکه [١٩] S ,آنان‌را P — با آنکه
[٢٠] W.٠ — پوشیده اند [٢١] L. : — تمکّن [٢٢] L. . — ندارد

پوشيده ايد معنى آنست كه شما چون ديگر آدميان ايد و بواسطهٔ لباس اسمى معظّم بر شما [24] افتاده و معنى چند خاص كه در ديگران موجود نباشد در تحت اين اسم است و شما آن اسم و معنى‌را بجود قبول [25] كرده ايد و متعهّد و متكفّل اداء حقوق گشته و ميگوييد [۱] ما چنين ايم و چنين خواهيم كرد اكنون نيكو بينديشيد [26] اگر [۲] از عهدهٔ اين عهد و ميثاق و دعوى كه لازمهٔ اين لباس است بيرون مى‌توانيد آمد [۳] و بسخن خود مى‌توانيد رسيد [٤] بغايت [27] نيك و پسنديده باشد مرتبهٔ شما نزد خالق و خلائق [٥] از ديگران برتر و بهتر و الا نتيجهٔ شرمسارى از خدا و خلق دهد [٦] و باختيار .S fol. 302 v [1] خويش [۷] بزور آن [۸] زحمت و مشقّت بر سر خود آورده باشيد [۹] و نيز محقّق دانيد [۱۰] كه حقّ تعالى مرا جهت آن پادشاهى داد [2] و بر سر خلق گماشت تا تدبير كار ايشان كنم و عدل و سويّت ميان ايشان نگاه دارم و بر من واجب گردانيده [3] كه حقّ گويم و حقّ كنم و مجرمان‌را مالش دهم بقدر گناه و حكم خدا در ازل چنان اقتضا [4] كرد كه بازخواست از خواص زيادت باشد و ازين جهت كه بهائم بگناه ماخوذ نيستند پادشاهان نيز بايد كه همچنين بيشتر بازخواست گناه بزرگان و [5] آنانكه مقدّم اقوام باشند مقدّم دارند و آنرا دستور ساخته [6] ياساميشى ملك كنند [۱۱] بدين واسطه من نيز بيشتر [۱۲] گناهان شما پرسم و خطاب با شما كنم و روى دل بگرم [۱۳] [7] و گمان مبريد كه بلباس شما نظر كنم بلكه بافعال [۱٤] و اعمال‌تان [۱٥] مى‌بايد كه تمامت طريقه و سنّت رسول عليه [۱٦] [8] وآله السلم پيش گيريد [۱۷] و هر يك [۱۸] آنچه وظيفهٔ شماست نگاه داريد و ديگرانرا راه راست نمايد و از مفسدت [۱۹] و [9] فضول محترز باشيد [۲۰] و هر چه در اصل شرع [۲۱] باشد سبيل تاويل روا نداريد و صدق و صفا ورزيد و همّت [10] و انديشه نيكو گردانيد [۲۲] تا جملهٔ عالم و ما نيز بركت آن محفوظ مانيم

۱ W. ميگويند — ۲ P om. — ۳ P ۷ ٤ — ٤ P om ۳ — ٤ —
٥ W خدا و خلق — ٦ L آرد — ۷ P om — ۸ L om, P اين —
۹ W باشد — ۱۰ W دانند — ۱۱ P كند — ۱۲ L om —
۱۳ L om. و روى دل بگرم — ۱٤ P اعمال — ۱٥ L اعمالشان —
۱٦ W add. الصلوة و السلام et om verba usque ad السلام —
۱۷ L گيريد — ۱۸ P هر كس — ۱۹ W فساد —
۲۰ W احتياركنيد — ۲۱ P om — ۲۲ W. كنيد —

و باید که [۱] با یکدیگر تعصّب مکنید و با دیگر اقوام [11] نیز تعصّبی [۲] که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید چه جهت نیک نامی خود [۳] تعصّب زیاده از فرموده کردن و مکافی [12] و مشفق‌تر از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی‌کفایتی باشد [٤] و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا [13] تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با [14] دعوی موافق و مطابق باشد چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوّت نفس گویید [٥] و هرآینه موثر آید و متابعت [15] راستی بواسطهٔ سخن شما مرا و هم شمارا موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیانرا از آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما [16] در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد و بدان سبب مرا و شمارا و عموم [٦] خلائق‌را زیان رسد و دیگر حکایات [17] و نکتهای دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت حالی بر سبیل کلّی این مقدار گفته شد اگر نزد شما [18] مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شمارا سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم [19] گردد والّا سخن من شمارا سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد [20] و شما نیز نزد من مبغوض باشید و خلل دین و دنیا از آن [۷] بادید آید امروز بر همین مقدار اختصار کنیم و من بعد اگر [21] توفیق باشد حکایات [۸] معنوی دقیق بگوییم بدین موجب [۹] جماعت [۱۰] بزرگان و معتبران قضاة و مشایخ و علمارا [۱۱] که در بندگی حضرت [22] حاضر شدند [۱۲] پند داد و نصیحت فرمود و تمامت از آن متعجّب ماندند و متحیّر شدند و درگاه [۱۳] سلطنت پناه‌را دعاها و ثناها [23] گفتند و در اوقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن [۱٤] بتطویل انجامد [24] ایزد [۱٥] تعالی سایهٔ دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع

[۱] L, P, W om باید که — [۲] W نعصی —
[۳] L om ۳ — ٤ — [٥] L, P گویند — [٦] P خلق —
[۷] W آنجا — [۸] S, W حکایت, T = L, P — [۹] L om بدین موجب —
[۱۰] L جمعی از . — [۱۱] L علما — [۱۲] L بودند, W شده بودند —
[۱۳] L کار — [۱٤] P ph.ve که شروع در آن . —
[۱٥] W. inserit . سبحانه و —

کمالات آراسته است ابد الدهر بر سر طبقات اصناف [25] عالمیان [1] مبسوط داراد انّه سمیع [2] مجیب

حکایت

یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام [3] لشکریان [4] و غیرهم‌را از سخن [5] کفر گفتن

[26] پادشاه اسلام خلّد ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که بجنگ می‌رفتند و ایشانرا فتحی دست میداد [6] لاف می زدند که ما چنین کردیم [7] و بواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظّم میسّر شد و فلان کس بهادریها کرد [8] و سعی [S. fol 303 r][1] فلان کس [9] یاغی شکسته شد و ازین شیوه حوالت [10] کارها با کفایت و مردی و بهادری خود سست [11] میکردند و سخن بزرگ میگفتند [2] و عجب می‌نمودند وگاهی بر عکس آن معنی [12] بامراد باز می گشتند و میگفتند که [13] حکم خدا بود والا سعی نمودیم و بجدّ تمام کوشیدیم [3] و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود و در تمامت امور جزوی نیز مغول و تازیک بر همین نمط سخن می‌راندند و تکرّات [4] این حکایات [14] سمع اشرف پیوست آنرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست و اکثر [5] کارهای ما [15] لشکر و عموم مردم که [16] خلل می‌آید از شومی چنین سخنان است می‌باید که هر نیکوئی که بما و لشکر [6] و دیگر خلائق می‌رسد آنرا از رحمت و شفقت حقّ تعالی دانسد و هر بدی و نا امیدی که رسد آنرا نتیجهٔ گناهان [7] و بدیهای خود شناسد [17] و بهیچ وجه سخنی که

۱ P. آدمیان — ۲ W insert قریب — ۳ L, P add. خلّد الله (تعالی) ملکه —
٤ L, P جماعت لشکریان — ٥ P om — ٦ W ins که —
۷ L, P, W حنین و چنین کردیم (L, W که (ما —
۸ P ph.ve و فلان کس جهاد کرد — ۹ S om —
۱۰ P شیوها و حالتها — ۱۱ S., L, W om —
۱۲ S om, L این معنی — ۱۳ S om — ۱٤ L., P حکایت —
۱٥ P. om — ۱٦ W. om — ۱۷ W insert و این سخن مناسب کلام خداست که گفت ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سوء فمن نفسك —

بعجب و کبر تعلّق دارد نگویند و فرمود تا درین باب یرلیغ بلیغ [۱] [8] نوشتند و بهمهٔ ممالك بجمهور مغول [۲] و تازیك فرستادند [۳] که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین [٤] اعتقاد کند و گوید [9] گناه‌گار باشد و در آن جهان [٥] جای او دوزخ خواهد بود [٦] و باید [۷] که نیکوئی از فضل خدای بیند [۸] و بدی بواسطهٔ افعال ناپسندیدهٔ [10] خویش و باید که هر آدمی که بر در [۹] خانها رسد از آنچه داشته باشد [۱۰] و معدّ باشد کم و بیش طعامی بخورد او دهد [۱۱] و طریقهٔ [11] مروّت پیش گیرند و با همه مردم بتواضع زندگانی کنند [۱۲] و بواسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که بخانهای مردم رسند [12] بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن الاّ آن معنی بمروّت تعلّق دارد برین [13] موجب یرلیغ روانه فرمود و فرمود [۱۳] تا در تمامت ممالك ندا کردند و برکات آن در عموم احوال روزگار همایون [14] در رسید [١٤] بعون الله تعالی و در تزاید باشد بمنّه و کرمه [١٥]

حکایت

دوازدهم در عمارت‌دوستی پادشاه اسلام خلّد ملکه [١٦] و تحریض [۱۷] فرمودن مردم‌را بر آن کار [۱۸]

[15] پیش ازین پادشاهان مغول و بعضی از [۱۹] آبا و اجداد پادشاه اسلام [۲۰] خلّد سلطانه [۲۱] هوس عمارات داشته اند و در آن شروع [16] کرده لیکن کمتر باتمام رسانیده [۲۲] چنانکه مشاهده رفته و هر کجا بنیادی بنهادند مبالغ [۲۳] اموال

۱ P. om. — ۲ W ترك — ۳ S, P فرستاد —
٤ P hic insert بواسطهٔ افعال ناپسند خویش — ٥ W در عقبی —
٦ S, L, P om — ۷ P insert که نگوید که — ۸ S, L, P بیند —
۹ L., P, W بدر — ۱۰ L., P داشته باشد —
۱۱ L, P دهد, W. om — ۱۲ L., P, W p.h.v.e مردم تواضع و فروتنی کنند —
۱۳ W om و فرمود — ١٤ L, P pro ١٤ — ١٥ exhibent و کرمه — ان شاء الله (که روز بروز L) در تزاید باشد و السلام — ١٥ W om —
١٦ W p.h.v.e پادشاه دین پناه — ۱۷ W ترغیب و تحریض —
۱۸ L add. دادن, W om — ۱۹ P, W om —
۲۰ W insert غازان‌خان — ۲۱ P خلد الله, W exhibet نوّر الله مرقده —
۲۲ L, P رسید — ۲۳ L, P مبالغی —

بر آن صرف شد [17] و از ولایات وجوه تابقور [1] و چهارپای و آلات [2] و مزدور می‌آوردند و خلائق‌را زحمات [3] می‌رسید و اکثر تلف می‌شد و کسانی [18] که بر سر آن [4] می بودند اللیلة حُبلی میگفتند و مال از میانه می‌رفت و زیادت عمارتی میسّر نمی‌شد و آن نیز که کردند [19] بر بنیاد سود و باندك زمانی خراب گشت پادشاه اسلام [5] در کار عمارت ضبط و ترتیب [6] بر وجهی فرمود که بهتر از آن ممکن [20] نیست هر کجا خواجهٔ معتمد مستظهر صاحب ناموس هست [7] برگزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده [8] و وجوه بتحویل [21] او کرده و خواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران مهندس‌را نصب فرموده و تمامت آلات‌را بصرفهٔ تمام [22] قیمت و اجرت بکار بردن آن مقدار آلات معیّن گردانیده تا اگر اُجَرَا تقصیر نمایند نقصان و زیان [9] بایشان عائد [23] گردد و بهر وقت معتمدان و مقوّمان آلات بکار برده‌را در کار می‌شمارند [10] و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب [24] می‌دارند و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا و اعتبار کنند محاسبهٔ بتیکچیان‌را با آلات [25] که بکار برده اند مقابله کنند [11] فی الحال حقّ از باطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر و بالایی [12] باشد و هرگز هیچ [26] اتفاقی در کار آن خواجگان و معماران محال طعن [13] نباید [14] و بر سر هر کاری [15] امینان منصوب اند تا نگذارند که [27] آلتهای بد بکار برند یا از گچ و صاروج چیزی گم کنند و خاك [16] در آن آمیزند و این ضبط و احتیاط در عهدهٔ ایشانست S. fol. 303 v. [1] دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن‌را بقیمت معیّن بمقاطعه داده اند چنانکه جملهٔ انواع آن معیّن و مقرّرست و [2] بهر شهر و ولایت [17] عمارت [18] میفرماید [19] و انهار [20] و

[1] P add ولایات — [2] S. آلت — [3] P رحمت —
[4] W . بر آن سر — [5] L, P add. خلد سلطانه — [6] W ترتیبی —
[7] S. که هست ..., W . که بود — [8] W. کرده — [9] L, P. زیادت —
[10] T = P, S, W . آلات بر کار کرده در کار می‌شمارند —
[11] P کند — [12] P زیر بالایی — [13] P طعنی —
[14] W بباشد — [15] W insert که et v [16] — [16] W om [15]—[16] —
[17] L, P ولایات — [18] L, W عمارات — [19] L میفرمایند —
[20] L., P آنها —

کهریزها بیرون می‌آورد و حاری میگرداند و ار آن جمله آنچه معظّم‌ترست و در آن حیری تمام نهری نعایت [3] بزرگست که در ولایت حلّه حاری فرموده و نامش نهر غارانی اعلی نهاده و آن آب‌را نمشهد مقدّس [4] امیر المؤمین حسین [۱] علیه السلم [۲] برده و تمامت صحراهای [۳] دشت کربلا که بیابان [٤] بی‌آب بود و در مشهد جهت حوردن آب شیرین نه [5] زلال فرات روانه گردانید چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد [٦] مزروع است و باغات و بساتین‌را سیاد نهاده اند [6] و کشتیها که ار نغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله اند نمشهد می‌تواند رفت و قرب صد هزار تغار حاصل آنست [7] وحبوبات و انواع حضر در آنجا بهتر ار در [۷] تمامت اعمال بغداد می‌آید و سادات که مقیم مشهد اند بدان [۸] واسطه [۹] عظیم مرفّه الحال [8] شده اند و چون ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه و نغایت محتاج [۱۰] تمامت‌را غلّهٔ ادرار فرموده و سال بسال [9] بایشان می‌رسد [۱۱] و در حدود مشهد سیّدی ابو الوفا [۱۲] رحمة الله علیه که [۱۳] همچنین بیابان [١٤] بی‌آب بود و در مشهد آب شیرین [10] جهت حوردن نه سالی پادشاه اسلام [۱۵] خلّد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و برای [١٦] چهارپایان [۱۷] آب نیافتند و [11] حرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند ار جهت بی‌آبی و بی‌علفی فرمود تا ار فرات نهری آنجا برند تا هم در [12] مشهد آب و زراعت پدید آید و هم حیوانات صحرائی بیاسایند و نیز چون در آن [۱۸] بیابان روند چهارپایارا [۱۹] از بی‌آبی زحمت [۲۰] نرسد [13] و علف ار [۲۱] جو و کاه باشد بایدك زمانی نهری معظّم آنجا برد [۲۲] و نام آن نهر غاران سفلی

[۱] P, W add ‎— بن علی‎ [۲] P ‎رضی الله عنه‎, L ‎علیهم السلم‎, W ‎— علیهما السلام‎ [۳] W ‎صحرا‎ et L, W inserunt ‎و —‎ [٤] L, P ‎— بیابانی‎ [٥] L, P ‎— گشته‎ [٦] L. ‎تمامت مشهد و حوالی‎ et L, P ins ‎(L معمور) و آبادان —‎ [۷] L, P om. — [۸] W ‎— بدین‎ [۹] S ‎بواسطهٔ آن‎, T = L, P — [۱۰] P om ‎— و نعایت محتاج‎ [۱۱] L : ‎— رسانید‎ [۱۲] L add. ‎— نام‎ [۱۳] L om — [١٤] L, P, W ‎— بیابانی‎ [۱۵] W add. ‎غاران‌خان‎ et om. ‎— خلّد ملکه‎ [١٦] L., P, W ‎— جهت‎ [۱۷] W. add. ‎— خود‎ [۱۸] L., P, W ‎— بدان‎ [۱۹] W ‎— حیوانات‌را‎ [۲۰] W. ‎— زحمتی‎ [۲۱] P.. ‎— و‎ [۲۲] L ‎— برند‎

نهاده [1] و بعد از آن ار جانب غربی [14] بهری دیگر بسرحدّ آن بیابان روان گردانید و نام آن بهر غازانی [2] کرد و از [3] آب و زمین چند فدان [4] وقف آن [5] مشهد [15] فرمود و باقی از تمامت [6] مواضع که آنرا [7] عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البرّ که در تبریز [16] ساخته است کرد و این زمان در مشهد سیّدی ابو الوفا بنیاد باغات و بساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز [17] نداشتند پیدا شده و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاورانرا از اعراب یاغی زحمت می‌رسید فرمود [8] تا آنرا [18] باروئی ساختند بر مثال شهری و در آن حمّام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری [9] شود و عمارات بی‌اندازه در اکثر [19] ولایات ساخته و می‌سازد و انهار [10] و کهریزها جاری می‌گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل انجامد و آنچه [20] فرموده تا بموجب حکم یرلیغ شرط‌نامه بشرکت وکلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آنرا [11] نهایت [12] نیست و در [21] عهد مبارك او بواسطهٔ عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکنند [22] صد چندان باشد [13] و هر خانه و باغ [14] که پیش ازین بصد دینار بود این زمان بهزار دینارست و پیش ازین بعدد جماعتی که این [23] زمان عمارت میکنند خرابی می‌کردند و عمارتی که این زمان در ممالك میکنند بعد از عهد [15] اکاسره در عهد هیچ پادشاهی [24] نکرده اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند [16] چه در آن وقت هر چند [24] ممالك [17] معمور تمام [18] بود لیکن آنرا [19] بسالهای بسیار [20] عمارت کرده بودند و نیز چون در آن وقت ماننده این خرابی نبوده [25] بکدام عمارت مشغول بودندی [21] و شهر تبریز که این زمان دار الملك [22] است باروئی مختصر داشت و آن نیز

[1] L بهادند — [2] L, W رانی — [3] P inserit آن — [4] P om, L چندان — [5] P om. — [6] P inserit آن — [7] P om — [8] P . که — [9] P شده است — [10] W حویها — [11] W. آبهارا — [12] L, P بهایتی — [13] W . باشد — [14] W باغی — [15] P om — [16] L شده باشد — [17] P ins تمامت — [18] P om — [19] W . واما آبهارا — [20] W درار — [21] L, W گشتندی — [22] W دار السلطنة —

حکایت دوازدهم در عمارت‌دوستی پادشاه اسلام خلّد ملکه وتحریض
فرمودن مردم‌را بر آن کار

مدرس [26] گشته و بیرون شهر خانها و عمارات بسیارست فرمود که چگونه
شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن [27] اند و دار الملك است آنرا
باروئی نسازند اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می‌توان ساخت
چون باغات و بساتین بعمارت [۱] شهر متّصل است ضرورت بارو در میان
املاك معمور مردم می‌افتاد [۲] و نیز تقریر کردند که چون در تبریز غریب
S. fol 304 r. [1] و مقیم بی‌اندازه اکثر متموّل ساکن اند باروورا قسمت کنند
تا هر طائفهٔ پارهٔ بوجوه خویش سازند بمدّت دو سه سال پادشاه [2] اسلام
خلّد [۳] ملکه [٤] از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که
چگونه شاید که بواسطهٔ خیری که [3] فرمائیم اکثر عمارت [٥] مردم خراب گردد
و متضرّر شوند در وقتی که شهر تبریزرا بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که
حال آن [4] بجائی رسد که چندین هزار خانه [٦] بیرون بارو بسازند و درین
اندك زمان که مشاهده کرده شد این همهٔ خلق زیادت [5] گشتند و این عمارات
بیرونی ساختند اگر برین قیاس کثرت پیدا شود [۷] امیدست که خلق این
شهر عظیم بسیار گردند [6] همت بلند می‌باید داشت و این باروورا چنان کشیدن [۸]
که تمامت باغات مردم با خانها بهم داخل محوط افتد تا باغات [7] خراب باید
کرد [۹] و تمامت‌را قیمت زیادت شود و مارا ثواب باشد و نیز ممکن [۱۰] که
بیمن توفیق الهی بمرور ایام [8] چندان جمعیت و ازدحام پدید آید که تمام این
محوطرا [۱۱] خانها سازند و بهم پیوندند [۱۲] وجایگاه بر مردم ساشد [۱۳] چه
محرّسست [9] که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی میدهد وآبادان میشود
بواسطهٔ کثرت جای بر مردم تنگ می‌گردد [10] و دو سه طبقهٔ عمارت برهم
می‌نهند [۱٤] و کوچها تنگ و دیوار [۱٥] بلند میشود و هوا [۱٦] متعفّن بدان
سبب [11] وبا ظاهر میگردد و رنجوریهای متنوع پدید می‌آید و دیگر بار خراب

۱ W. ۰ عمارات — ۲ L می‌افتد — ۳ P ms الله —
٤ W om خلّد ملکه — ٥ L یا تمامت — ٦ L add مردم —
۷ L. شوند — ۸ W. کشید — ۹ P خراب نگردد —
۱۰ L., W. بمکن — ۱۱ W محوّطه — ۱۲ S پیوندد, P پیوند,
T. = L, W — ۱۳ L تنگ شود, W بر خلائق تنگ باشد —
۱٤ P برهم زنند — ۱٥ W. ۰ دیوارهای — ۱٦ W هواهای آن —

میشود مانند شهر خوارزم بنابرین معنی فرمود تا [12] بارو [۱] بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودند [۲] که مردم که سکان شهرند وجوه بدهند فرمود که هر چند فائدهٔ [13] این بارو [۳] ساختن بایشان راجع است [٤] لیکن رعایا و عوام کوته‌نظر باشند و عواقب امور و مآل حال [٥] را ادراك نتوانند کرد [14] حالی [٦] وجوه دادن بریشان سخت آید این کار حیرست مال از خاصهٔ خود [۷] بدهیم و سازیم [۸] تا ثواب و نیك‌نامی [۹] مارا [۱۰] [15] مدخر ماند و رعایا و خلائق بیاسایند و علّت این مطالبه کسی بایشان تعلّق سازد درین [۱۱] موجب حکم فرمود و مدّت [16] دو سال است تا آغاز آن [۱۲] عمارت کرده اند و درین سال ان شاء الله مهرهٔ تمام شود [۱۳] و شهری دیگر بزرگتر از محوطهٔ [۱٤] تبریز قدیم در موضع [17] شب و شم بیز گویند [۱٥] که ابواب البرّ ساخته سا فرموده چنانکه ابواب البرّ [۱٦] و اکثر باغات آن محیط است و آنرا [18] غازانیه نام نهاده و فرمود [۱۷] که تجار که [۱۸] از روم و افرنج رسند بار آنجا گشاید لیکن تمغاچی آنجا و از [۱۹] آن شهر تبریز یکی [19] باشد تا منازعت نیفتد و فرمود تا بر هر دروازهٔ [۲۰] از دروازهای نو [۲۱] تبریز داخل شهر متّصل دروازه کاروان سرائی بزرگ [20] و چهار بازار و حمام سا کرده آید و جهت کارخانها و موضع چهارپایان تا تمامت تجار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازهٔ [۲۲] [21] که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای نزول کنند و تمغاچی قماشات ایشانرا ضبط کند [۲۳] [22] و بحمام در آمده در شهر روند [۲٤] و مواضع خویش معیّن گردانیده اگر خواهند نقل کنند و همچنین چون تجار از تبریز باطراف روند [۲٥] آنجا فرو آیند تا تمغاچی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند [۲٦] و از هر نوع عمارات [23] بسیار

۱ P باروبی — ۲ W بود — ۳ S om — ٤ P ایشاراست —
٥ W حلال — ٦ P حالا — ۷ S om —
۸ L, P p.h.v.e ما از مال خاصه سازیم — ۹ W نام نیك —
۱۰ W ins باشد و — ۱۱ L, P, W بدین — ۱۲ W om —
۱۳ W گردد — ۱٤ S, W محوّط — ۱٥ L, P om و شم بیز گویند —
۱٦ P بابواب البرّ (L بر) — ۱۷ L om و فرمود — ۱۸ L om. —
۱۹ W. om — ۲۰ L om ۲۰ — ۲۲ — ۲۱ W. om. —
۲۳ L, P : کنند — ۲٤ T ۲٤ — ۲٥ = L, S, P, W. lac. —
۲٦ L گرداند —

در ممالك فرموده و میفرماید ۱ دیگر حکم فرموده تا از همهٔ ممالك انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات [24] که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده نهال و شاخ آن پیوند کردند ۲ و بدور آن بیاوردند ۳ و بترتیب آن مشغول [25] شدند و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده روز بروز درمی‌رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد و خلائق بدان [26] متمتع اند و دعای ٤ دولت قاهره ثبّتها الله تعالی میگویند و تمامت ولایات بعید از ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان ٥ [27] فرستاده تا تخم چیزهایی که ٦ مخصوص بآن ولایات ۷ بیارند حقّ تعالی اورا ۸ از عمر ۹ و سلطنت تمتّع دهاد ۱۰

حکایت سیزدهم

در ابواب البرّ که پادشاه اسلام ۱۱ در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتبهای ایشان ۱۲ و خیراتی که بدر کرده ۱۳

S. fol. 304 v [1] پادشاهان مغول‌را از اوروغ چینگیزخان رسم و عادات ۱٤ ایشان تا اکنون ۱٥ چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی [2] باشد نامعلوم از آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده بر آن مطّلع نشود ۱٦ و حوالی آنرا غروق ۱۷ کرده بمعتمدان سپارند [3] تا هیچ کس‌را بدان نزدیك نگذارند و پادشاه ۱۸ چون مسلمان شد و آیین دین‌را بعیوق رسانید فرمود که هر چند [4] رسم پدران ما اینست ۱۹ و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معیّن بود در دین‌داری [5] خللی نیست لیکن در آن فائدهٔ نیست و چون مسلمان شده ایم

۱ L om . و می‌فرمود — ۲ L. om. . آن پیوند کردند —
۳ P p.h v e شاخ آن پیدا گردانیده از دور بیاوردند — ٤ L دعاهای —
٥ L, P ایلچیارا — ٦ L ms. . کاشته و — ۷ L ولایتست, W ولایت —
۸ W. p.h.v e این پادشاه اسلام پناه عدالت دستگاه‌را — ۹ W ms و دولت —
۱۰ L, P add . وعنتهای همت برساناد بحرمة النبی و اهل بیته الطاهرین
W et add ممتع گرداناد — والسلام
۱۱ L, P add خلّد ملکه, W add غازان‌خان — ۱۲ L, P, W آن —
۱۳ T = P, W, S om و خیراتی که بدر کرده, L om که بدر کرده —
۱٤ L عادت et ms از عهد او. تا — ۱٥ P om ایشان تا اکنون —
۱٦ W نشود — ۱۷ W قوروق — ۱۸ P add اسلام خلد الله ملکه,
L. add . خلّد ملکه — ۱۹ L., P, W چیست —

باید که شعار ما نیز [a] بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر [7] از آن عادات ۱ است و در اوائل ۲ حال در خراسان بزیارت مشهد ۳ مقدّس [8] طوس علی ساکنه ٤ السلم و تربت سلطان بایزید و [9] ابو الحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابو الخیر [10] و دیگر اولیاء آنجا روّح الله رمسهم ٥ [11] رفته بود و تربتهاء [12] آن بقاع و احوال [13] مجاوران آن مشاهده [14] کرده و بعد از آن [15] چون مسلمان شد [16] زیارت مشهد مقدّس ٦ [17] امیر المؤمنین علی [18] علیه السلم ۷ و دیگر [19] مشاهد و مزار ۸ [20] اولیای بغداد ۹ قدّس [21] الله ارواحهم دریافت [22] و روزی فرمود که کسی [23] که ۱۰ برین وجه مرده باشد [24] مشهد و مزار او برین [25] گونه بود اورا چگونه از ۱۱ مردگان توان شمرد این مردن بهتر از زندگانی دیگراست و هرچند مارا مرتبهٔ صلحا نیست لیکن از راه تشبّه ۱۲ [26] بایشان ابواب البرّی ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقهٔ جاری گردد تا ببرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری [27] عاید و ثوابی دائمی مدّخر گردد و بعایت نیکو بود و درین وقت که حقّ تعالی قدرت داده آثار کنیم تا باشد که بیمن توفیق تمام گردد و چون در ۱۳ [28] دار الملك تبریز بود ۱٤ آنجا اختیار فرمود و خارج شهر در جانب ۱٥ غربی در موضع شب ۱٦ خویشتن طرح کشیدهٔ آنرا بنیاد نهاد ۱۷ و این ۱۸ زمان ۱۹ چند سال است تا بعمارت آن مشغولند [29] و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی بمرو که معظّم ترین ۲۰ عمارات عالم است و دیدهٔ بود بسیار ۲۱ باعظمت تر بنیاد از آن ۲۲ نهاده ۲۳ و هیات و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست ۲٤ که اثبات می‌یابد و مفصّل میگردد ۲٥

۱ P عادت — ۲ W اوّل — ۳ W om. — ٤ P. و ساکنیها التحیة —
٥ L., P. ارواحهم, W روحهم — ٦ W : مقدّسه —
۷ L. exhibet رضی الله عنه — ۸ P.٠ مرارات — ۹ W بغدادرا —
۱۰ L. om. — ۱۱ W ins . حلهٔ — ۱۲ L بست —
۱۳ P om — ۱٤ S. om. — ۱٥ W بحاب — ۱٦ W شم —
۱۷ S., P, W . بنا بهاد , T. = L — ۱۸ L, P درین —
۱۹ L, P. ins. مدت et om verba usque ad است — ۲۰ L . معتمدترین —
۲۱ W. سیاری — ۲۲ W om — ۲۳ T. ۲۳ — ۲٤ = P, S,
W. pro ۲۳ — ۲٤ e و طرح آن بقعهٔ شریفه برین موجبست —
۲٥ L om ۲۳ — ۲٥, W. p.h v e که مفصّل میگردد et add والله اعلم بالصواب —

S. fol 305 r مصارف [1]

[1]موقوفات ابواب البرّ مذکور و سائر خیرات و مبرّات که ضمائم آنست بموجب شرط واقف
[2]غازان خان[٢] تقبّل الله منه بر حسب مفصّل وقفیّهٔ مبارکه بطریق اجمال

حرف

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البرّ که در حوالی آنست تعلّق دارد

[4]گنبد عالی		مسجد جامع	
[5] اضافت	مواجب	اضافت	
[6] فرش و طرح	مرتزقه از	فرش و طرح	مرتزقه از
و بهاء [7] شمع	حفاظ و	و بهاء شمع	خطیب و
و مداب و	عمله	و مداب و	امام و واعظ
عطر [8] و مصالح		عطر [٥]	و مؤذّن و
حلاوه [٣] [9] در			مکبّر و عمله
شبهای جمعه			
[10]ناسم [٤] حفّاظ			

مدارس[٦]		[11]خانقاه	
اضافت	مواجب	[12] اضافت	مصالح
فرش و طرح و	مرتزقه از مدرسان	[13] فرش و طرح	آش بامداد
وجه روشنائی	و معیدان و فقها	و آلات [14] مطبخ	و شبانگه و
و عطر و آلات	و عمله	و وجه روشنائی	سماع عام
حرفی [٧] و غیرها		[15] و عطر	در ماهی دو نوبت
		[16] مواجب	
		[17] مرتزقه از	معینه رسم
		شیخ [18] و امام و	فقرا و مساکین
		متصوّفه	جهت بهاء کرباس و
		[19] و قوالان و	مداس و پوستین
		خادم [20] و دیگر	گول
		اصناف [21] عمله	

١ L., P om — ٢ L, P om غازان‌خان — ٣ P حلاوا —
٤ L om جمعه ناسم — ٥ W add و غیرهم —
٦ W add. شافعیه و حنفیه — ٧ W حرمی —

دارالسیاده		رصد	
اضافت	معاش	اصافت	مواجب
فرش و طرح و بهاء شمع[1] و مداد و عطر	سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده	فرش و طرح و بهاء مداد و بزر و عطر[7]	مرتزقه از مدرس حکمیات و معید و متعلّمان و خازن و مناول و سائر عمله
وظیفهٔ	مواجب عمله[5]	اصلاح	
مرتّب که بمهمّات دار السیاده قیام نماید[2] و خدمت سادات بموجب شرط واقف بجای[3] آورد[4]	از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آنجا باشد[6]	و مرمّة آلات و ادوات ساعت و رصد و آنچه بکار آید[8]	

[22] الشفا		بیت الکتب	
[23] اصافة	مصالح	اضافة	مصالح
[24] فرش و طرح و بهای [25] مداد و بزر و عطر[26] و آلات حرقی	ادویه و اشربه و معاجین و مراهم و اکحال و مزوّرات و جامهٔ خواب و ملاس[9] بیماران	فرش و طرح و بهای مداد	اصلاح و مرمّت کتب و ثمن[10] کتب ضروری

۱ S om — ۲ L نماید — ۳ S om —
٤ L آرند, W. p.h.v e خدمت سادات کند — ٥ S, W om —
٦ L, P دارالسیاده (L. آنجا) کارکنان — ۷ W add و غیره —
۸ P om و آنچه بکار آید — ۹ W پالاس — ۱۰ W om و ثمن —

[27] مواجب	تجهیز	مواجب	بیاص
[28] مرترقه ار طیب	اموات که	مرترقه ار	صحیح ٤
وکحال [29] وحراح	بیگاه ۲	حازن و مساول	
وحارن وحادم	آنجا وفات	و فراش ۳	
[30] وعمله ۱	یاىد		

بیت القانون

اصافهٔ	مصالح
فرش و طرح	و احراجات
و بهای مذاب	قوابین و سیح
و رر	و احیاء آن

مواجب	بیاص
مرترقه ار	صحیح ٦
کاتب و	
حازن و فراش ٥	

[1] بیت المتولی S fol. 305 v.

[2] مواجب بنام ۷ یك نفر
بواب که آرا مقرّرست

حوضخانه ۸

مصالح	مواجب
[3] مذاب و رر و	باسم یك نفر
عطر [4] و ابریق و	فراش
سبو [5] وحم وکوزه ۹	

گرمابهٔ سبیل

مصالح	مواجب
میزر و سطل	عمله ار حمامی
وگل وچراغ	و نوکران و
و بیل ومحرفه	جامه‌دار و
وهیزم ۱۰ وعلف	وقّاد
گلخن	

۱ L., P سائر عبید, W om — ۲ L, P., W. om —
۳ S om واحب — فراش, T = L., P, W. — ٤ T = P , S., L., W om. بیاص صحیح — ٥ S om مواحب — فراش, T = L, P, W —
٦ T = P , S, L, W om بیاص صحیح — ۷ L, P باسم —
۸ L, P add و متوصی — ۹ L add سفالین, P سفال —
۱۰ W همه et om verba sequentia —

حرف ۱

[6] آنچه از صمائم و توابع ابواب البرّ مذکورست

مصالح [7]	مصالح	مصالح ۸
[8] آش بیرونی بکوشک عادلیه که امراء[2] معول[9] و تاریک و کسانی که آنجا آیند چون[10] زیارت کنند بآن کوشک آید و این[11] آش آنجا بخورند	آش بزرگ که هر سال در آن روز که واقف شکر الله سعیه بجوار حقّ تعالی پیوسته بدهند و شرط آست[3] که مجاوران[4] بقاع مذکوره و ائمه و اعیان و مستحقّان تبریز و غیرهم که آنجا آیند جمع شوند[5] و ختم کنند و آش خورند و صدقهٔ که معیّن شده[6] آن روز بدهند	حلاوتی[7] که درشبهای جمعه برسم اهل مسجد و خانقاه و مدارس و ایتام[9] و سائر جماعت بدهند[10] بیرون آنکه[11] در گنبد عالی جداگانه معیّن شده بموجب تفصیل دفتر[12]

[11] ما یحتاج	مواجب
[12] آش هر روزه و اضافهٔ [13] فرش و طرح و آلات [14] مطبخ و مصالح شربت [15] خانه[14] آنجا[15] و بهای مذاب وغیره[16]	عمله از مطبخی و حوائجی و شرابی[13] و اساردار و دیگر اصناف عملهٔ

ما یحتاج	صدقهٔ
آش مذکور[17] که درین روز بدهند	

[16] اخراجات	مکتب	جهت
[17] عیدین و ایّام و لیالی متبرکه[18] از [18] عاشور و شب براة[19] وعیره[20]	ایتام که همواره صد هر یتیم‌را قرآن آموزند و تربیت کنند[21]	مستحقّان مسکین[22] پوستین[23] گول از پوست گوسفند هر سال دو هزار عدد بخرند و بدهند

۱ W ins در — ۲ L ins و — ۳ L, W شرطست —
٤ W ins آن — ٥ L. آنجا جمع آیند — ٦ L, P ins. که —
۷ W add. حلاوه — ۸ P حلاوا — ۹ L, P om ۹—۱۰ — ۱۰ ۷ ۹ —
۱۱ L, P, W آنچه — ۱۲ W دفترها — ۱۳ L, P شراسدار —
۱٤ W شرنحانه — ۱٥ L, P om — ۱٦ S, W om وعیره —
۱۷ L بزرگ — ۱۸ L, P om ۱۸—۲۰ —
۱۹ W ins و روز نوروز — ۲۱ S, W om و تربیت کنند —
۲۲ W. ins از — ۲۳ W ins از —

وجه	هدیهٔ
معیشت [19] سالیانه	صد مجلّد مصحف
و [1] عیدی صد هر [20] کودك [2]	که [7] هر سال تتجدید
چون قرآن آموخته	بحرید
باشد [3] چه [21] مقداری [4] عیدی	
بدهند و سنّت بکنند	
[22] و بعوض ایشان دیگران [5]	
بیارند [6]	

اضافهٔ

[24] پنج هر معلّم و پنج	فرش و طرح مکه
رقیب که ملازم [25] کودکان	و آنچه بکار آید
باشد و پنج عورت که	
[26] غمخوارگی کنند	

[27] تربیت	تجهیز	جینهٔ
[28] اطفال که براه [8] می‌اندازند	عربا که در تبریز وفات	انواع مرغان که در شش ماه
ایشان‌را [29] برگیرند و اجرهٔ	یابند و آن مقدار	زمستان که سرما و برف [16] باشد
دایگان و [30] ما یحتاج	ترکهٔ نداشته باشد	گندم و گاورس مناصفه بر بام
ایشان بدهند تا [9] آنگاه	که [13] ایشارا [14] دفن	ریزند تا [17] بخورند و هیچ
که بزرگ شوند و [10] سن	کنند [15]	کس [18] آن مرغانرا نگیرد
[31] تمیز رسد [11] صنعتی		و هر که قصد ایشان کند
یا پیشهٔ تواند آموخت [12]		در لعنت و سخط حقّ
		تعالی [19] باشد و متولّی و
		[32] ساکنان بقاع [20] مانع و
		متعرّض شوند [21] والّا آثم باشد

۱ L, P که — ۲ S کودکست — ۳ W. om — ٤ S, L, P مقدار —
٥ W دیگر — ٦ W add. و ثابت کنند — ۷ W ins در —
۸ L P راهها (L راه) بر سر — ۹ T. ۹—۱۰ = W, S, L. P om —
۱۱ T ۱۱—۱۲ = W, S, L, P om — ۱۲ v ۱۱ — ۱۳ P om ۱۳—۱۵ —
۱٤ W ins تقار — ۱٥ v ۱۳ — ۱٦ W ins وباریدگی et om باشد —
۱۷ W که — ۱۸ W وکسی — ۱۹ W حدا —
۲۰ L P add مذکوره — ۲۱ P. om شوند, L باشد, W شود —

S. fol. 306 r.

جهت [1]	عوض	
[2] بیوه زنان درویش که هر	سوی و کورهٔ که غلامان	راهها [10] از سنگ پاك
سال [3] از رای ایشان پسه	و کنیزکان[2] و کودکان شکسد	کردن[11] و پول ر جویها[12]
بدهند تا مایه [4] سازند از	متولّی امینی‌را در شهر تبریز	ستن از شهر تبریز تا
پانصد هر بیوه زن هر یکی‌را[1]	نصب گرداند[3] تا هر گاه که	بمقدار هشت فرسنگ از
[5] چهار من پسهٔ محلوج بدهند	آن جماعت آب کشند و	حوالی و جوانب آن
	سوی ایشان شکند[4] و از	ر وجهی که در دفتر مفصّل
	خداوندگان[5] بترسد [6]تحقیق	است
	کرده[6] ایشان‌را[7] آن امین[8]	
	عوض دهد[9]	

مرسومات [7]	وجه	وجه عمارت
[8] نواب و عملهٔ دیوان اوقاف	عمارت گنبد عالی و[13]	رقبات[17] موقوفات و مسبّلات
ابواب البرّ [9]مذکورهٔ که موسوم	ابواب البرّ که در[14] دوازده	از ضیاع و عقار و مستغلات
است باوقاف [10] خاص بموجب	ضلع آست و کوشك	که بابواب البرّ مذکوره تعلّق
شرط واقف بیرون اعمال	عادلیهٔ که ارغون‌خان [15]	دارد در[18] تمامت ولایات ممالك
[11] ولایات و مواضع	ساخته است بموجب	هر کجا چیزی از آن[19] هست
	نصّ واقف که در وقفیهٔ	شرط واقف[20]
	مبارکه مسطورست [16]	

١ S هر یك, L, P هر یك‌را — ٢ W کنیر — ٣ L, P گرداند —
٤ L, W شکسته شود — ٥ S, W om. ٠ از خداوندگان, L ph.ve
— از خداوندان و مادران و پدران نتوانند خواست و از زجر ترسد
٦ P om تحقیق کرده, W بتحقیق — ٧ W. om —
٨ S, L, W om آن امین — ٩ L, W. دهند — ١٠ P راهها را,
W ins که — ١١ W. کنند — ١٢ W om ر جویها —
١٣ L ins سائر — ١٤ L om — ١٥ W om. خان —
١٦ L. add.: و السلام — ١٧ P. om — ١٨ W om —
١٩ W om. از آن — ٢٠ L. add تصرف رسانند —

[12] و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین [١] خیرات و [٢] ابواب البر بیشتر اصناف خلق بهره‌مند باشد [٣] بموجب مشروح [13] معیّن فرمود و در ممالك از آنچه شرعًا حقّ مطلق و ملك طلق او بود بر آن وقف کرده بر وجهی که هیچ طاعن‌را بر آن اعتراضی [14] نتواند بود [٤] و تمامت مفتیان و ثقات و علمای معظم و قضاة اسلام بصحّت آن فتوی دادند و حکم کردند [٥] و فرمود تا هفت نسخهٔ وقفیه [15] بنویسند و جمله [٦] مسجّل گردانید تا یکی در دست متولّی باشد و یکی بکعبهٔ شریف [٧] و یکی [٨] در دارالقضاء دارالملك [16] تبریز ویکی در دارالقضاء مدینة السلم بغداد ویکی ویکی . ویکی [٩] بمشهد [17] و بهر مدّت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هر قاضی که متقلّد شغل قضا گردد حالی که بر مسند نشیند [18] بیشتر آنرا مسجّل گرداند و فرمود تا درین ابواب البرّ مذکوره [١٠] جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن [19] و متوطّن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه بوریجرد خانقاهی معتبر ساخته [20] و املاك بسیار بر آنجا وقف کرده و وارد و صادر از آن خیر در آسایش اند [١١] چنانکه همگنان مشاهده میکنند دیگر [١٢] در هر [21] ولایت که رسید و بهر وقت که جهت قضیهٔ و حالی بدرگاه حقّ تعالی امید و زاری و یاری مستور داشت نذری و صدقهٔ [22] التزام نمود و تمامت بادا رسانید [١٣] و بوقت آنکه لشگر مصررا منهزم گردانید [١٤] و در دمشق بر سریر سلطنت نشست نذری چند [23] که بنگاه آن عزیمت بعضی درین ممالك و بعضی در آن ممالك ملتزم شده بود تقریر میفرمود یکی جهت مزار سیف الله خالد [24] بن الولید رضعه که در مصاف در آن حدود افتاد قنادیل زر وطرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت و دیگر نذر کرده بود که چند [25] پاره دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات الله

١ L, P. om — ٢ S om خیرات و, L ms مبرّات —
٣ W باشد — ٤ W باشد — ٥ L. گردد, W کرد — ٦ W جمله‌را —
٧ W شریفه — ٨ W add دیگر — ٩ W add. و یکی —
١٠ L, P مذکور — ١١ W آیند — ١٢ P om — ١٣ W رساند —
١٤ P گردانیدند —

علیه وقف فرماید و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین [26] باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاجرا در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف میکنند و فتوی تاویلی [27] این معانی جائز میدارند و بتحقیق روا نیست و چون حق تعالی این ملکرا بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبلاترا [28] تمامت بمصارف خویش رساند و قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند و فرمود که این مملکت حالی در تحت [۱] S. fol 306 v [1] تصرّف ماست و چون مراجعت میمائیم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت نیت خیری که کرده بودم [۲] بامضا باید [2] رسانید و درین ابواب التو یرلیغ وقفنامه اصدار [۳] فرمود و درین [3] ممالك نذر [٤] فرموده بود که [٥] بیست تومان مال از ایسجوهای [٦] ممالك بر سبیل [۷] ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و وضیع و شریف توانگر و درویش و لشکری که هر سال [4] در قوریلتای جمع شوند بدهد و چون مراجعت نمود آن نذررا بادا رسانید و هر طائفهرا قوم قوم [۸] علی قدر مراتبهم [5] تشریف کمر مرصّع و ساده و جامهای متنوّع ارزانی داشت و زر بیست تومان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود [۹] [6] این زمان در هر ولایتی مقرّر و معیّن سال سال مجری و ممضاست و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجوه که بخزانه آورند [7] بهر ده دینار یك دینار و بهر ده تا جامه یك جامه و عشر دیگر اجناس علی حدة جدا گردانند و بخواجه سرایی سپارند که [8] جهت این مصلحت معیّن شده تا خازن آن وجوه باشد و همواره آنرا بدرویشان و مستحقّان میرساند [۱۰] و غیر مستحقّرا هیچ وجوه [9] از آن ندهد [۱۱] که [۱۲] از خزانهٔ اصل برسانند [۱۳] و هر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبرّك پرده و شمعدان و قنادیل فرستند [10] و همواره در سرّ با حق تعالی نیازی داشته باشد و محقّق داند که حاجات او بآن درگاه بواسطهٔ خیرات و صدقات [11] و نذور بلا کلام روا گردد و بانجاز رسد و اجر آن ضایع نماند و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده [۱٤] [12] چندین

۱ L om در تحت — ۲ L بودیم — ۳ W om. ۳ usque ad ٤
٥ L, P, W ins مبلغ — ٦ L, P. ایسجوی — ۷ L, P سبیل
۸ L, P, W. om قوم قوم — ۹ L, P, W کرده بود -
۱۰ L ۰ میرساند — ۱۱ L بدهد — ۱۲ W. om
۱۳ P om ۱۱ — ۱۳ — ۱٤ P ins چندین سال —

خیرات و مبرّات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد حقّ جلّ و علا [13] این پادشاه داداد و دهش‌را [۱] توفیق زیادت خیرات ارزانی داراد [۲] و برکات و مثوبات آن بروز همایونش در رساناد [۳]

حکایت

چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدیّنان

[14] پادشاه اسلام [٤] خلّد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل‌را دفع فرمود و طائفهٔ قضاة و خطباءرا که در [15] علوم شرعی ماهر باشند [٥] از تحریر قبالات و وثائق منع فرمود [٦] و تمامت قضاةرا فرمود تا قبالات‌را بر یك طریقه بنویسند [16] چنانکه جمله دقائق [۷] شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند و شرح آن معانی [۸] چون توضیحی تمام در [17] ضمن احکام و دستور مسطورست صور آن یرلیغها بتحریر می‌پیوندد تا از آن معلوم شود و سخن مکرّر نگردد و آن احکام و دستور برین [۹] تفصیلست [۱۰]

یرلیغ	یرلیغ	یرلیغ
[18] که در [۱۱] [19] باب تفویض قضا [20] بقضاة دارند	در باب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند	در [۱۲] اثبات ملکیت بائع قبل البیع

یرلیغ	یرلیغ
در باب تأکید احکام سابق و تمهید شرائط لاحقه	دستور الوثائق [۱۳] که تمامت ائمهٔ عصر بر آن اتّفاق کرده اند

[21] و سواد هر یك از احکام مذکور برین نمط است که بتحریر می‌پیوندد [١٤]

[۱] P om. با داد و دهش‌را — [۲] T = L, P, W, S دارد —
[۳] L, P add انّه ولی الاجابة و الله التوفیق —
[٤] W ins عازان‌خان et om خلّد سلطانه — [٥] W باشد — [٦] W کرده —
[۷] P وثائق —
[۱۰] L add که اثبات می‌یابد, W add که نوشته می‌شود والسلا —
[۱۱] S, W om — [۱۲] P. ins باب, L که درباب — [۱۳] T = L, W, S وثائق, P om. — [١٤] verba . و سواد usque ad ١٤ solum in S et W —

سواد

[22] یرلیغ در باب تفویض قضا [۱]

[23] بسم الله الرحمن الرحیم
بقوّة الله تعالی [24] و میامن
الملّة المحمّدیة فرمان
[25] سلطان محمّد غازان

S fol 307 r [1] باسقاق و ملك و کسانی که از قبل ما [۲] در فلان طرف حاکم
اند بدانند که فلانی‌را[۳] قضای آنجا و توابع آن [2] فرمودیم تا هر
قضیهٔ و کاری و مهمّی که [٤] بشرع تعلّق داشته باشد درین
ولایت با او گویند [3] تا او حکم کند و بقطع رساند و مال ایتام و غائب‌را نیکو
محافظت نماید و بیرون ازو کائناً من کان هیچ آفریده در [4] میان کار او در
نیاید و کسی‌را که او در زندان شرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی‌را [٥]
بیرون نیارد و جماعتی که [5] بمهمّات و کارهای شرعی موسوم اند خلاف او نکنند
و چون حکم یرلیغ بزرگ چینگیزخان چنانست که قضاة [6] و دانشمندان و
علویّان قلان و قوپچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلّم باشد
و مال و قوپچور ایشان نستانند [7] و اولاغ و سوسون [٦] از ایشان [۷] نگیرند و
در خانهای ایشان نزول نکنند[۸] و ایلچی فرونیارند[۹] و ادرار[۱۰] بموجبی که
بمؤامره و دفاتر در آمده سال [۱۱] بسال [8] بی قصور میرساند و هر که زار
و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند
فرمودیم تا شحنهٔ ولایت [9] اورا سزا دهد دیگر قاضی‌را هیچ آفریده پیش
خود نخواند قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند بموجبی که حجّت و
موچلکا[۱۲] [10] داده بهیچ بهانه و علّت از هیچ آفریده چیزی نستاند و چون
حجّتی بنویسد[۱۳] بموجبی که حکم یرلیغ جداگانه فرمودیم[۱٤] حجّتهای کهنه‌را

۱ L add. بقضاة اسلام — ۲ L om — ۳ L فلان قاضی‌را —
٤ W ins باشد که آن — ٥ L ms. زرور — ٦ L سؤسون, P سوسون —
۷ L, ایشان — ۸ L, P, S om — ۹ L نیایند, W نیایند —
۱۰ L ادرارات, P ادرار او, W ادراررا — ۱۱ L همه ساله —
۱۲ L, P مچلکا — ۱۳ W بنویسد — ۱٤ L, P, W ph.ve علی حدة فرموده ایم —

[11] پیش طاس عدل حاضر گرداند ۱ و در آنجا اندازد و بشوید و دعاوی که از مدّت سی سال نکرده باشند ۲ حجّتهای کهنه [12] که تاریخ آن پیش از سی سال باشد بموجب حکم یرلیغی و شرطی ۳ که علی حدة درین باب فرموده ایم مسموع ندارد و چون [13] چنان قبالهای کهن‌را پیش او آرند بخصمان و مدّعیان ندهد و در طاس عدل بشوید ٤ دیگر دعوی تلجیه نشنوند و کسی که تلجیه [14] کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر بر آرند و تعزیر تمام کنند و بعد ازین محضر ننویسند و اگر نوشته [15] باشد ٥ نشنوند دیگر دو مدّعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعی متعلقانرا بدار القضا حاضر گردانند [16] تا مدد ایشان دهند قاضی باید که مادام که ایشان از دار القضا بیرون نروند قضیه و دعوی نشنود ٦ و البتّه تا جماعت حامیان [17] حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسد ۷ دیگر دعوی که میان دو مغول باشد یا میان یك مغول و یك [18] مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل آن مشکل باشد فرمودیم تا در هر ماهی دو روز شحانی و ملوك و بیتکچیان [19] و قضاة و علویان و دانشمندان در مسجد جامع بدیوان المظالم‌۸ جمع شوند و دعاوی بجمعیت بشنوند و بکنه آن رسیده [20] بموجب حکم شریعت منفصل رسانند و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود ۹ بگواهی بنویسند تا بعد از آن هیچ آفریده‌را [21] مجال طعن نباشد و ابطال نتواند کرد ۱۰ دیگر ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و مناقص باشد مادران ترکانان [22] خاتونان فرزندان دختران دامادان امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان سیار و بیتکچیان [23] دیوان بزرگ قاضیان علویان دانشمندان شیخان رؤسا در میان نیابند ۱۱ و نخرند و بموجب حکم یرلیغ که ۱۲ فرموده ایم این [24] قاضی فلان احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محلّ نزاع باشد ۱۳ قبالهٔ آن بنام این جماعت مذکور ننویسد ۱٤ و اگر [25] بیند ۱٥ که دیگری نویسد

۱ L., S. گردانند — ۲ W. باشد — ۳ L. شروط — ٤ L : نشویند —
٥ W. باشد — ٦ L, P نشنوند — ۷ W نپرسند —
۸ L., P. بدیوان المظالم — ۹ L. ms برآنجا — ۱۰ L : ms نتوانند کرد —
۱۱ L. نباشند — ۱۲ W. om. — ۱۳ S. om —
۱٤ L., P., W ننویسند — ۱٥ L., P, W. ببینند —

مانع شود [۱] دیگر مهر را [۲] که برند بموجب احکام یرلیغ که پیش ازین فرموده ایم بوردهٔ دینار و نیم باشد [26] زیادت از آن [۳] نبرند دیگر در ولایتی که از توابع فلان باشد و قصاء آن [٤] بدو تعلّق دارد [٥] آنچه از شهر دور باشد [٦] و لائق آنکه [27] قاضی [۷] نصب کنند [۸] در چنان شهر [۹] قاضی معتمد نصب کنند [۱۰] و بموجب مذکور حجّت باز گیرند [۱۱] و بهر ماهی احتیاط کار [28] ایشان بکند [۱۲] تا بوجهی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه میدارد [۱۳] و از آن غافل باشد [۱٤] و اجازت دهد تا قبالات [29] نویسد و حکم شرع بگذارند و بهر ماه سخت پیش وی فرستند و آنچه نواحی دیهها‌ست و قاضی نصب کردهٔ باشد [۱٥] S. fol. 307 v. [1] باید که دعاوی و قضایا بشنود و حکم بکند و سجلّات املاك نویسد و بیرون از خطه خواندن و حجّتهای قروض [2] و صداق نامه هیچ کاغذ ننویسد و اگر قضیهٔ مشکل و دعوی بزرگ اتّفاق افتد بشهر آید و پیش قاضی شهر [3] عرض کند تا او بقطع رساند دیگر میباید که معتمدی متدیّن‌را نصب کند تا تاریخ حجّتها نویسد و روزنامه داشته [4] باشد و احتیاط تمام کند [۱٦] تا [۱۷] اگر کسی ملکی‌را فروخته باشد یا رهن نهادهٔ و باری دیگر بفروشد یا بگرو [۱۸] نهد روشن شود [5] و اکنون باید که [۱۹] احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کردهٔ باشد ریش آن شخص [۲۰] بتراشد و گرد شهر بر آرند تاریخ نویس [6] نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی [۲۱] دارد گناهکار و مردنی باشد [۲۲] و السلم

[۱] L, P, W شوند — [۲] L مهری‌را P ,هر مهری — [۳] L, P ms مهر — [٤] W om — [٥] L om. usque ad [٦] — [۷] L, P, W. add معتمدی ,معتمد — [۸] W کند — [۹] P ph.v e در آن مواضع — [۱۰] P کند, W om [۸] — [۱۰] — [۱۱] P بازگیرد — [۱۲] W. بکنند — [۱۳] L میدارند et add یانه — [۱٤] L نباشد — [۱٥] P, W باشد — [۱٦] L lac [۱٦] — [۱۹] — [۱۷] W om — [۱۸] W برهن — [۱۹] v [۱٦] — [۲۰] P او, L شخص‌را — [۲۱] W پرشیده — [۲۲] L add کشتنی باشد W ,تحریراً فی تاریخ فلان والسلام et add والله اعلم احکم

سواد یرلیغ[7]

درباب آنکه دعاوی سی ساله[۱] نقیودی که معیّن شده نشنوند

[8] بسم الله الرحمن الرحيم بقوّة الله تعالی قضاة ممالك بدانند که همگی و مباس الملة المحمدیّة فرمان سلطان همت ما بر آن مقصور و مصروف محمود غازان است که جور[۹] و ظلم و تعدّی و دعاوی باطل و شاقص از میان خلق برداریم تا عالم و[10] عالمیان فراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند و آثار معدلت ما بخاص[11] و عام و دور و نزدیك برسد و شامل گردد و مواد خلاف و نزاع از میان جمهور مرتفع گردد[۲] و حقوق در مرکز[۳] خویش قرار گیرد[٤] و[12] ابواب تزویر و تلحیه و حیلت بکلّی مسدود گردد[۵] و بدین سبب بکرّات یرلیغها بجمهور قضاة و علما که متقلّدان امور شرعی[13] و متصدّیان اشغال[٦] دینی اند فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی[14] قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت باشد و از شوائب تزویر و مداهنت و میل معرّا تواند بود[۷] و از آنجمله بزرگتر قضیه[15] آنکه بر محضرهای[۸] مزوّر و صکوك و سجلات مموّه امعان نظر کنند و بغور حال[۹] رسند و بدانچه ظاهر آن حجّتها سمت[16] قدم[۱۰] عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدّم از شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند[17] و حجّتها که در مدّت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوّری و سیاهکاری آنرا دستور ساخته بحمایت قوی‌دستان[18] می‌روند[۱۱] و املاك مردم‌را مطعون و منغّص میگردانند و زحمت خلق میدهند و قضاة چنانچه شرط است تدبیر[۱۲] آن نتوانسته اند[19] کردن[۱۳] و پیش ازین روزگار[۱٤] سلاطین ماضی و چینگیزخان[۱۵]

۱ W برخیزد — ۲ L ph.v.e ساله نشنوند نقیودی که معیّن شده —
۳ P, W مراکز — ٤ P کرد — ۵ L, P شود —
٦ T = L, P, W, ℵ اشتغال — ۷ W om — ۸ W محصوصهای —
۹ W. معامله — ۱۰ L قدیم — ۱۱ L. می‌رود — ۱۲ L, P, W تدارك —
۱۳ L, P om — ۱٤ L بروزگار — ۱۵ L om و چینگیزخان —

در تمامت فرمانها و یرلیغها یاد کرده اند که [20] دعاوی سی ساله نشنوند و تا غایت چنانکه [۱] شرط آن بوده بغور آن [۲] رسیده و تدارک کلّی نکرده و درین وقت از [21] قضاة اسلام این معنی تفحّص فرمودیم [۳] ایشان چنانکه [٤] حقّ آنست تا غرصه کردند [٥] و چون خواستیم که هم از طرف [22] مدعیان و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس بر باطل اصرار نتواند نمود و حجّتهای کهنهٔ سی سالهٔ [23] باطل‌را دستور نتواند ساخت فرمودیم تا حجّتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل [24] نگرد و نیز جماعت قوی‌دستان بریشان الحاح نتواند کرد که بی راه و نا مشروع سؤالات کند و رحمت قضاة و ائمّه نتوانند [25] داد مرحوم [٦] قاضی فخر الدین هراة‌را فرمودیم تا صورت حجّت‌را مسوّده کرد و بر ظهر این یرلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب [26] زیادت و نقصان ناکرده حجّت ازیشان ستانند و بخزانه آورند و این یرلیغ و حجّت که بر ظهر آن مسطورست [27] پیش ایشان باشد تا خاص و عام ایشانرا حجّت بود [۷] و از [۸] حکم یرلیغ نیز بترسند و قوی‌دستان بدین علّت بریشان [28] الحاح نتواند کرد و ترک دعاوی باطل و شنقصها [۹] گیرند و هر چه بیرون ازین حکم و حجّت ظهر باشد پیرامن S. fol 308 r [1]آن نگردند و اگر خلاف کند ایشان از قضا معزول و گناهکار باشد تا حقیقت داند و هیچ عذر ایشان [2] نشنوم [۱۰] و اگر قوی‌دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجّت [۱۱] نوشته مسموع [3] ندارند [۱۲] و بر آن حکم نکند نام آن کسان بنویسند و بحضرت ما فرستند تا آن کسانی که گناه [۱۳] کرده باشند [۱٤] چنان سیاست [۱٥] [4] فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد کتب فی الثالث من رجب الاصم سنه تسع و تسعین و ستمائة بمقام کُنشاف [۱٦]

۱ W چنانچه — ۲ L, P., W ins. حال — ۳ W نمودیم —
٤ W. چنانچه — ٥ S., W. نکردند —
٦ L. add سعید — ۷ W. باشد — ۸ P آن — ۹ P. om —
۱۰ L اریشان نشنوند ,W. مسموع ندارند — ۱۱ P و حجّت —
۱۲ W om. ۱۰ — ۱۲ — ۱۳ T = P, S, L., W کسانرا گناهکار —
۱٤ L, S. W. om باشند — ۱٥ W. om., P ins. ایشان چنان —
۱٦ L om. بمقام کُنشاف, P add بحدود موصل والسلام —

سواد

حجّت که بر ظهر یرلیغ مذکور نوشته شد

[5] چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن [6] غازان‌خان لا زالت دولته حالیة بالدوام آخذة بالزیادة [۱] و لا تبلغ التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروفست [7] و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم [8] و عالمیان فراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند [۲] و آثار کمال معدلت و مخایل وفور عاطفت و مرحمت او خواص [9] و عوام و دور و نزدیك و ترك و تازیك‌را شامل باشد و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان [10] جمهور خلائق منحسم و مرتفع گردد و حقوق در مراکز [۳] خویش قرار گیرد و ابواب تزویر [٤] و مکر [11] و حیلت بکلّی مسدود شود و بدین جهت در مضامین و مطاوی یرلیغهاء همایون و التمغاهای مبارك [٥] لا زالت [12] نافذة [٦] فی مشارق الارض و مغاربها بجمهور قضاة و علما که متقلّدان امور شرعی و متصدّیان [۷] اشغال دینی اند [13] خطاب رفت که فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب [14] قوانین معدلت و نصفت باشد و از شوائب تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدّس و معرّا تواند بود [۸] و یکی از آنجمله آنکه [15] در محاضر مزوّر و صکوك و سجلّات مموّه امعان نظر کنند و استکشاف نمایند و غور حال بقدر استطاعت و مکنت [۹] برسند [16] و بدانچه ظاهر آن حجّتها سمت قدم عهد داشته باشد [۱۰] بر سبیل حسن الظنّ بقضاة و حکام متقدّم از شرائط و مراسم احتیاط [17] و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقهٔ مهمل نگذارند [۱۱] و بر آن تعویل نکنند چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا انشا [18] و احداث کرده یا از دیگری [۱۲] بوی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او وثائق و صحح شرعی نوشته بحکم قضاة و حکام

۱ P, W — فی الزیادة ۲ W — گذراند ۳ L — مرکز
٤ L, P ins — و تمویه ٥ W — میمون ٦ W. — نافذا
۷ L, P — متصدّی ۸ L. om — بود ۹ W — کمیت
۱۰ L — داشته باشد ۱۱ L — نگذارد ۱۲ W — دیگران

شرع مؤكّد [10] و مسجّل گشته بعد از مدّتى مديد آن ملك ساقلى [۱] شرعى از وى بغيرى منتقل شده و از آن غيرى بديگرى و هلم جرّا و آن [20] حجّتها در خانهٔ مالك اوّل مانده و بدست چند وارث گذشته بعد از مدّتى متطاول و عهدى متكامل يكى از وارثان [21] فرصت‌جوى آن حجّتها بيرون مى‌آورد و بدان احتجاج ميكند كه در فلان تاريخ ملك جدّ من بوده است و امروز بحكم ارث [22] بمن مى‌رسد و جمعى شحمّل از جمعى [۲] ديگر بر صحّت استحقاق او [۳] بطريق ارث گواهى ميدهند منازعات و مقالات ميان [23] ايشان بتطويل مى‌انجامد و بعضى از قضاة در بعضى از ولايات كه در ديانت و تقوى و علم فقه و فتوى قدمى راسخ [24] و نصابى [٤] كامل نداشته باشد [٥] بغور حال نا رسيده و حقّ از باطل تمييز نا كرده يمكن كه حكمى [٦] كند [۷] كه مستلزم [25] ذهاب حقوق مستحقّان باشد بنابرين مقدّمات و آنكه پيش ازين سلاطين ماضى و خلفاء ما تقدّم [۸] سقى الله ثراهم و جعل [26] الجنّة مثواهم احتراز از امثال اين احتمالات حكم كرده اند كه دعاوى كه بعد از مدّت سى سال كه آنرا در عرف يك قرن مى‌خوانند [1] S. fol. 308 v. در املاك و اسباب مسموع و مقبول [۹] ندارند واعتبار ننهند و بمحاضر و صحيح مزوّر و مموّه پيش از تقديم احتياط و تفتيش حكم نكنند [2] و بعد ازيشان يرليغ ايلخان بزرگ ارغون‌خان بامضاء آن احكام پيوسته و چون درين باب رجوع با اقاويل ائمّه و اجتهادات [3] علما [۱۰] كرده شد چنان معلوم شد كه جمعى صغير [۱۱] و جمعى كثير از ائمّه و علماء متأخر اتفاق و اطباق كرده اند بر آنچه [4] اگر دو شخص در يك موضع باشند و يكى متصرّف ضياعى ملك باشد و در آن موضع حاكمى عادل و قاضى نافذ الحكم [5] حاضر و مانعى و وازعى ديگر از دعوى اظهار استحقاق ظاهراً موجود نه و مدّت سى سال كامل [۱۲] بگذرد [۱۳] و يكى ازيشان [6] بر ديگرى كه صاحب يد و متصرّف باشد دعوى نكند بعد از آن متمكّن [۱٤] آن دعوى باشد و قاضى آن دعوى‌را مسموع و [7] مقبول ندارد و التفات ننمايد اكنون من كه [۱٥] فلام قاضى و حاكم شرع در فلان

۱ P ساقل — ۲ L جمع · — ۳ L om. — ٤ S قصابى —
٥ S, W باشد — ٦ W حكمى — ۷ L كند — ۸ L, W متقدّم —
۹ S om و مقبول — ۱۰ S علمارا — ۱۱ P صغيره عغير —
۱۲ W تمام — ۱۳ L كه — ۱٤ L تمكن — ۱٥ W كه من —

ولایت این خطّ دادم ومنهٔبات شدم که بعد ازین تاریخ هر چه [1] درین مکتوب مسطورست تمام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع خصومات از آنچه منتفی شرع محمّدی باشد تجاوز وعدول نمایم و بقدر استطاعت و مکنت در تحریر [2] و تنقیح [10] دعاوی وتفتیش و تحقیق صحح و وثائق شرعی باقصی الغایة و النهایة بکوشم و هر دعوی که بعد از مدّت سی سال کنند [11] بدان شرائط [3] که ذکر رفته شنوم و التفات نمایم و اعتبار ننهم واگر بر خلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعریك [12] و تادیب و مستحقّ ضرب [4] وعزل شوم برین جمله گواه گرفتم جماعتی‌را از عدول و ثقات [5] و [6] ذلك فی تاریخ [7] کذا

سواد

یرلیغ در [8] اثبات ملکیت بائع قبل البیع

[13] بسم الله الرحمٰن الرحیم بقوّة الله تعالی [14] و میامن الملّة المحمّدیة فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان [9] و ملوك و قضاة [10] و نواب و ائمه [11] و اعیان و معتبران وکدخدایان وجمهور رعایای ولایت بدانند که [15] بموجب نصّ یا داود إنّا جعلناك خلیفةً

[16] فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فرمودهٔ [12] مصطفی صلوات الرحمٰن علیه [13] که [14] عدل ساعةٍ خیرٌ [17] من عبادةِ اربعین سنةً همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانهٔ ما رفاهیت عموم خلائق مصروفست و خواهان آنکه [18] عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی‌دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیَل و انواع تزویرات [19] و تاویلات حقّ هیچ مستحقی [15] باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلائق [16] مرتفع شود و

[1] S, W — هر چه [2] P om — [3] W — شرط [4] L, P — صرف
[5] L add — و جماهیر و مشاهیر [6] L ins — کتب [7] L add. — شهر و سنة
[8] W ins — باب [9] W — باسقاق [10] L, P, W ins — و بیتکچیان
[11] L, P om — و ائمه [12] W om —
[13] P phve — صلوات الله و سلامه W ,علیه الصلوة و السلام
[14] W. — فرموده [15] W — مستحق [16] L, P, W — خلق

چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعدهٔ [20] هر کاری اندیشه میفرمودیم از جملهٔ
معظمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان یکی دعوی [21] باطل است
بعلّت قبالات کهن و صکوک و صریح الملك مکرر که در دست هر کس مانده
باشد و آن چنان است که [22] شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالهٔ
آن دو نسخه [23] کرده یا چون املاك بسیار دارد صریح الملکی ساخته و بار
در نسخه کرده و یمکن که بعد از آن میان ورثهٔ آن شخص مقاسمه رفته و آن
املاك بمبایعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده [24] و روزگار بر آن بر
آمده و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست
بائع یا ورثهٔ او مانده و بعد از مدّتی بائع [25] از راه بی‌اماتی دعوی میکند و
لا شكّ مدّتها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی میکند و
گواهان چگونه [26] انگیزد [١] که آن [٢] ثابت گردد و در آن باب ماهر و استوار شده
هزار شعبده و حیله انگیخته و گواهان‌را نیز یمکن که [٣] مغلطه داده [27] و غافل
گردانیده یا خود جمعی بی‌امانت و دیانت‌را گواه ساخته و اگر بائع نیز آن دعوی
نکرده ورثهٔ [1] S fol 309 r. او آن حجّتها در خانهٔ او مییابند و محقّق [٤]
نمی‌دانند [٥] که منتقل شده یا می‌دانند [٦] و دعوی میکنند بموجبی که ذکر
رفت [2] و لا شكّ چون قبالات مسجّل محکوم به زنده گواه پیش قاضی حاضر
گردانند و ثبوت رسانند قاضی بصحّت آن حکم [3] کند و چه میداند که
بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده و مشهورست که قاضی عاجز دو گواه باشد
چون چندین [4] قاضی متقدّم معتبر و مشهور آن صکوك‌را مسجّل گردانیده
باشند [٧] و گواهان عدل مشار الیه زنده و حاضر و غافل از [5] آنکه بعد از آن
مبایعهٔ رفته و آن ملك منتقل گشته و آن صکوك مکرّر یا [٨] غیر مکرّر در
دست بائع مانده و بمشتری [6] تسلیم نکرده بضرورت گواهی می‌دهند [٩] و قاضی
آنرا مسجّل میگرداند و حکم بصحّت آن میکند و مدعی می‌رود و بمدد
[7] قوی‌دستان بموجب قبالهٔ که بتازگی [١٠] محکوم به و مسجّل شده با تصرّف
میگیرد یا بقوی‌دستان می‌فروشد و مشتری [8] بدان سبب متضرّر میشود و

١ W انگیزند — ٢ S om — ٣ S, W om — ٤ W تحقیق —
٥ L om و محقّق نمی‌دانند — ٦ L که — ٧ L ..کرده اند باشند که —
٨ W om. — ٩ W می‌دهد — ١٠ S om, T = L, P, W —

منازعت و خصومت میان ایشان [1] بتطویل می‌انجامد [2] اکنون چون صکوك
و ملکیت [5] بگواهان عدل ثابت می‌شود [3] و تصرّف مالکانه در شرع اعتباری
تمام دارد و صکوك چون مکرّر و باطل در [10] دست هر کس بسیار می‌باشد
بنیاد بر آن نهادن مشکوك و متّهم [4] میگردد و چون بعضی از نفوس شریره
بتزویرات مائل [5] اند [11] و بدان مشغول بهترین وجهی آنست که بوقت مبایعت
املاك بائع و مشتری پیش قاضی [6] حاضر شوند و گواهان عدل‌را با صکوك
[12] که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل
مزکّی که گواهی دهند که [7] ملك از آن بائع است و [13] در تحت تصرف او
و هیچکس‌را بدان دعوی شرعی شنیده و ندانسته ایم و آن صکوك‌را در
آب شویند و اگر صکوك ندارد و گواهان [14] بموجب مذکور گواهی دهند و
سبب ملکیت [8] او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرّف او بوده شرح تقریر
کنند و بائع [15] اقرار کند که صکوك آن ندارد و اگر بادید آید باطل
باشد بعد از آن ملکیت او بنویسند و گواهان گواهی [16] و نوشته [9] قاضی
مسجّل گردانند [10] و صحّت آن حکم کند [11] بعد از آن حجّت مبایعت در
زیر آن ثبوت [12] ملکیت بنویسند [17] و اگر در حقّ کسی اقراری کند نقل
شرعی هم بدین موجب پیش گیرند و بعد از آن اگر آن ملك‌را بعضی از
صکوك [18] یا صریح الملك یا مقاسمه‌نامه بدست بائع یا فرزندان یا خویشان
او یا دیگران هر کس [13] که باشد کائناً من کان [19] بادید آید هیچ قاضی از
قضاة اسلام آنرا اعتبار ننهد [14] و در حال که ببینند [15] آنرا بالحاح و عنف
بستانند [16] و بشویند و اگر [20] قوی‌دستان داشته باشد یا بعضی حمایت کنند
و [17] سخن قضاة نشنوند با شحنهٔ آن شهر بگویند تا بعنف و زجر [21] بستانند

۱ P om — میان ایشان
۲ L hic inserit و قوی‌دستان در میان می‌آیند و سالها گفت و گوی می‌نمایند و ما حرا و منازعت میان ایشان قائم میگردد و قطع و فصل آن مشکل می‌شود و بعلّت آن صکوك مذکوره چند نوع دعاوی باطل و حیلهای دیگر هست که اگر شرح ان مشغول — گردند بتطویل آنجامد ۳ W — میگردد ۴ S — مبهم ۵ P — باطل
۶ W. — قضاة ۷ W ins — آن ۸ T. = L, S, P, W om —
۹ S. om — ۱۰ L — گردانند ۱۱ L — گردانند ۱۲ L — ثبوت‌نامه
۱۳ P — هر کسی ۱۴ S, L, P, W — ننهند ۱۵ S, L, P, W — ببینند
۱۶ L. — ستانند ۱۷ P — یا

و در دار القضاة شوید و اگر تقصیر نماید [۱] در گناه آید و باید که کسانی که حجّت و قبالات مبایعات [۲] املاك [22] نویسد کتاب دار القضا باشند [۳] دیگری ننویسد [٤] و البتّه باید که قاضی چون در دار القضا بحکم نشیند طاسی پر آب [23] بر کرسی حاضر گرداند [٥] و نام آن طاس عدل فرمودلا ایم و هر مبایعه و دعوی که منقطع رسد صکوك آن نطلند و در آب بشوید [24] و اگر بایع از ملك طلق خود حصّهٔ بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجّت [25] او بحضور قضاة و عدول نویسند که ازین ملك که در ضمن حجّت مذکورست این مقدار در [٦] فلان تاریخ فلان شخص [26] فروخته شده است [۷] تا آن حجّت بر قرار در دست بایع باشد و در حجّت مشتری نویسند که بائعرا چندین ملك [27] بود و از آنجمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملکیت دارد بدان سبب صكّ ناشسته در [28] دست بائع مانده دیگر اگر شخصی در باب مبایعهٔ یا رهنی گواهی دهد یا نویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی [29] بدان مشتری یا مرهون کند نشنوند و ریش او بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند و اگر شخصی ملکی S fol 309 v [1] بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود [۸] یا در حقّ دیگری اقرار کرده یا فروخته این معنی صورت تلجیه و [2] اقرار [۹] است مسموع ندارند و مدّعی‌را ریش بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند و اگر کسی ملکی بدیگری [3] فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر بار همان کس بدیگری فروشد یا برهن نهد و معلوم و محقّق گردد آن کسارا [۱۰] [4] بیاسا [۱۱] رسانند دیگر فرمودیم که قضاة نعلّت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانکی [۱۲] توقّع ندارند [۱۳] و ستانند عرسومی [5] که فرموده ایم قناعت نمایند [۱٤] و آن [۱٥] کاتب که حجت نویسد بهر حقی که مبلغ [۱٦] صد دینار باشد یك درم بستاند [۱۷] و آنچه بالای [6] صد دینار باشد تا [۱۸] یك دینار ستاند [۱۹] و

[۱] P p.h v e. — نقصیهٔ مرو ماند — [۲] W. om — [۳] W باشد —
[٤] S. سویسد — [٥] گرداند — [٦] W. om — [۷] L. فروخته است —
[۸] S., L., P., W. بودم — [۹] L قرار — [۱۰] W ins بی‌توقّف —
[۱۱] L بیاساق — [۱۲] L, P ins رر — [۱۳] P ندارد —
[۱٤] L om [۱٤—۱٥] — [۱٥] S om — [۱٦] W. ملغ —
[۱۷] S, L., W. بستاند — [۱۸] L, P. om. — [۱۹] S., L, W ستاند —

قطعاً زیادت ستاند [۱] و مدیر [۲] که اشهاد می‌کند بهر حجتی که تمام گواه
کند نیم دینار [7] رائج ستاند و چندانکه همان دعوی مکرّر شود بر همان مقدار
قناعت نماید و هر وکیل که [۳] از دو طرف چیزی [8] گیرد اورا تعزیر کنند
و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند دیگر در باب دعاوی سی ساله
علی [9] حدة فرمانی نوشته ایم و شرط [٤] آن معیّن کرده [٥] هم [٦] بدان موجب
پیش گیرند و هر قاضی که خلاف این یرلیغ [10] و احکام ما [۷] که نوشته ایم
کند [۸] معاقب [۹] گردد و از قضا معزول شود و فرمودیم تا در تمامت ممالک
باسقاق و ملک هر [11] شهری قضاة آنجا حاضر گرداند [۱۰] و حجتی درین باب
بموجبی که مسوّدهٔ آن [۱۱] کرده فرستادیم [۱۲] از ایشان باز گیرند و بفرستند [12] اکنون
باید که فلان و فلان قضاة آنجارا حاضر گرداند و [۱۳] بموجب مسوّدهٔ که [۱٤]
فرستاده شد حجّت از ایشان باز گیرند و در صحبت [13] این قصاد [۱٥] بفرستند کتب
فی شهر کذا [۱٦] و سنة کذا [۱۷] و السلم [۱۸]

[14] یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

[15] بسم الله الرحمن الرحیم بقوّة الله
تعالی [16] و میامن الملّة المحمدیّة فرمان
سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که چون دانسته ایم
که استقامت حال عالم و عالمیان بانتظام [۱۹]
امور شرعی منوط است پیش از این
در [17] باب تدارک خللها که در فصل
قضایا می‌افتد یرلیغ [۲۰] بهمه اطراف
[18] و جهات ممالک از آب آمویه تا حدود مصر فرستاده ایم و قضاة‌را در تحقیق

۱ S, L, W ستانده — ۲ L مدبری — ۳ W om —
٤ L شروط — ٥ L گردانیده، W ساخته — ٦ W om. —
۷ L om — ۸ P phve خلاف این کند و یرلیغ و احکام ما نشود —
۹ S, L, W متعاقب — ۱۰ S گرداند — ۱۱ v ۱۳, ۱٤ —
۱۲ L, P om — ۱۳ L om ۱۱—۱۳ — ۱٤ W om ۱۱—۱٤ —
۱٥ P قاصد — ۱٦ W om verba sequentia —
۱۷ L, P phve کتب فی تاریخ المذکور — ۱۸ L add تاریخ الهجریة —
۱۹ P باستقامهٔ — ۲۰ L, P, W add بلیغ —

و تدقیق احکام[۱] تأنّی و احتیاط تمام[۲] فرموده[19] و برعایت لوازم و شرائطی که در فحص[۳] حال محاضر و حجج و وثائق و سجلّات ضروری باشد تنبیه داده و در تنفیذ[20] قضایا که در آن شائبهٔ از تزویر و تمویه و تلجئه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التفات[21] بمجرّد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدّم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی بود بفهم ایشان رسانیده و بر عادت[22] ضوابط و دقائقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده[٤] که در تمامت[23] ممالک هر ماه آنرا یک نوبت علی رؤس الاشهاد بر خوانند تا بتکرار در اذهان مرتسم[٥] و مستحکم گردد و اصحاب[24] دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند و قوی‌دستانرا نیز طمع آن نماند که قضاةرا تکلیف[25] حکمی خارج از جادّهٔ صواب کنند علی الخصوص چون[٦] آن حکمرا مؤکّد گردانیدیم و فرمود تا خطوط کافهٔ قضاة ستدند[26] که بعد ازین روی دل هیچ آفریده به بینند[۷] و بیرون از جانب حقّ حلّ و علا هیچ جانبیرا رعایت نکنند[27] و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثائق باقصی الغایة کوشند تا از فتنهٔ تزویرات و تلبیسات رستاگاری[28] یابند و هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکّن مدّعی و ارتفاع موانع متعرّض آن شده باشد اگر بعد از انقضاء S fol 310 r. [1] آن مدّت دعوی کنند اصلا نشنوند[۸] چه فساد چنان[۹] دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن و سلاطین[2] سلجوقی پیش ازین با آن[۱۰] معنی افتاده اند و بعدد اجتهاد ائمّهٔ وقت منع سماع آن کرده و بعد از آن ائمه و قضاة و علماء[3] اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکمرا مؤکّد گردانیده چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست[۱۱] [4] و یرلیغ پدران ما نیز درین باب صادر شده و این یرلیغ جهت دو مطلوب نفاذ می‌پیوندد یکی مؤکّد گردانیدن آن[5] حکم تا همگنانرا شدّت[۱۲] التفات خاطر و اهتمام ما باستقامت امور دین محقّق شود و رذیلت تساهل و تراخی در کار[6] شرع از هوس برخیزد

۱ L, P, W add شرعی — ۲ W om — ۳ L بفحص
٤ L add و فرمود — ٥ P om — ٦ L, P, W ins ما —
۷ P, W. بیبند — ۸ L, W. add و حکم بدان نکنند — ۹ L آن —
۱۱ L شده است . — ۱۲ P om —

و فضیلت صلابت و ثبات قدم در موضع آن متمکن گردد و محقّق دانند که هر که [7] از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل که چون از تنفیذ قضایای مزوّر مموّه احتراز نکرد [8] اورا بر مهوّل‌ترین صورتی و مستشنع ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند دیگر آنکه چون همواره خاطر [۱] ما [۲] باستقامت [9] و انتظام امور عالمیان مشعوفست و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف خواستیم [۳] که چند معنی ضروری‌را که [10] از غریزت عقل سلیم و اقتفاء [٤] آثار قوانین شرع [٥] مکتسب شده باحکام سابق ملحق گردانیم و وجوب اتباع آنرا بهم [11] قضاة ممالك رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن [٦] تجاوز [۷] ننمایند اوّل تأکید احتیاط در باب استماع شهادت که [12] مدار اکثر قضایا بر آنست چه معلوم گشته که قضاة در آن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی‌کوشند و بی آنکه [13] سکونی [۸] یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا علهٔ ظن بدرستی و راستی آن حاصل گردد بر آن حکم [14] میکنند و بدان متمسّك می‌شوند که قاضی ناظر دو گواه باشد و از غائلهٔ این اهمال نمی‌ترسند و می‌افتد که قضیهٔ [15] بی مسها خطیر می‌باشد و چون حقیقت حال ناداسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان پیوندد جمعی مردم مستظهر [۹] [16] صاحب ثروت بدان واسطه [۱۰] مستاصل میشوند و سر این معنی ایشانرا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی بر دو [17] گواه [۱۱] موقوف فرموده اند شرط عدالت مقیّد گردانیده اند و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل [18] ندرت صورت نمی‌بندد و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی می‌باشد و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که [19] شاید که شهادت زید یا عمرو از هوای نفس یا تحمّل جهتی یا مراقبت جانبی خالی باشد و بمجرّد آنکه گواه سمت و صفت نیك مردان [20] از خود نماید و ظاهر خویش یا صنعت سخن‌را آرایش دهد فریفته نشاید شد و در اقتباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیهٔ لطیف

[۱] P. همت — [۲] L om. — [۳] T = L, P, S, W خواستم —
[٤] P اقتصاء — [٥] L add. قدیم — [٦] W آنجا —
[۷] T = L, P, W, S قضا — [۸] P om و بی‌آنکه سکونی —
[۹] W. om. — [۱۰] L om ۱۰ — ۱۱ —

[21] اندیشه [۱] و صفای ذهن‌را کار باید فرمود و در بند آن باید [۲] بود که
کیفیت حال روشن [۳] و ابهام و اشکال مرتفع شود و چون [22] حکمت باری
عزّ اسمه در اتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل هر چند در [٤] باطن
مخفی دارند از فحاوی الفاظ گوینده [23] آثار آن ظاهر گردد چنانکه امیر
المؤمنین علی علیه السلم [٥] فرمود که هر چه در دل دارد مردم [٦] بر [٧]
فلتات زفان او [24] آشکارا گردد پس هر [٨] که بذهن درست متعرّض تحقیق
باطن شخصی شود از سخن او آنرا در تواند یافت بنابرین مقدّمات فرمودیم
[25] تا در استماع هر شهادت که خاطررا در قبول آن حزازهٔ [٩] باشد طریقهٔ [١٠]
احتیاط پیش گیرند [١١] و هر یك‌را از آن [١٢] گواهان مفردرا [26] بپرسند تا
تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد [١٣] چه دست آویز تحقیق امور در
تفاوت الفاظ گویندگانست [27] و نیز هر یك‌را بارها در مجالس مختلفه بپرسد
و از راویهٔ سخن استکشاف احوال کنند و بر نکتهائی که در سؤال
[28] مفید باشد مثل تعرّض ازمنه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه
و لطائف سؤالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تا
ازین اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید یا صحّتی که بر آن حکمی توان
کرد که اعتمادرا شاید یا شبهتی که موجب S fol. 310 v [1] توقّف گردد و
سبب [١٤] نجات از ورطهٔ [١٥] حکم باطل [١٦] شود و چون بیشتر خللها که در
قضایا می‌افتد از تزکیهٔ مزکّیان [2] واقع می‌شود که نفس خویش مزکّی
نمی‌باشد احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد و از فصلی که بر سبیل
[3] استقلال در باب تزکیه بتحریر پیوسته اقتباس واجب داست دیگر تأنّی
و تروّی‌را [١٧] کار فرمودن در باب حکم نامها که [4] مهر کنند چه [١٨] در آن قسم
شبهت بسیار می‌افتد و اکثر قضایا [١٩] که در موضع و حطهٔ [٢٠] خویش نفاذ

[١] P om لطیف اندیشه — [٢] L, P., W. om. — [٣] W add گردد —
[٤] T = L, P, S, W. نیز — [٥] L p h v.e کرّم الله وجهه —
[٦] L, P p.h.v.e هر چه در دل احمق باشد, W مرد احمق — [٧] W. از —
[٨] P. هر کس — [٩] P حدثهٔ — [١٠] W طریق —
[١١] W. گیرد — [١٢] L, P om — [١٣] P شود —
[١٤] W سبب — [١٥] W ms هلاك — [١٦] L, W ساطل —
[١٧] L., W. om. — [١٨] W. om. — [١٩] L. om — [٢٠] L حطّ —

می‌یابد [۱] اصحاب آن پیش قضاة [5] دیگر ولایات [۲] آنرا ثبوت می‌رسانند و سبب
آنکه در آن خطهٔ غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطّلاع می‌افتد و
صحّت و سقم آن [6] بر آن قضاة پوشیده می‌ماند بی‌تحقیق حجّت‌را مختوم بدیگر
قضاة فرستند [۳] تا می‌گشایند و ثبوت آن حکم می‌کنند و باطل بصورت [7] حقّ
رواج می‌یابد و طریق خلاص ازین ورطه آنست [٤] که قضاة تا بر کماهی حال
آن قضیه و ضرورت رفع آن بموضعی [٥] غریب [٦] مطّلع [8] نگردند و وقوف
تمام نیابند ثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند و آنکه گشاید تا وجه ضرورت
اثبات آن پیش آن قاضی [9] که مهر کرده نداند و حقّ‌را در جهت او تصوّر
نکند در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید دیگر احتیاط [10] در اموری
که تعلّق بنوشتن حجج و وثائق و انواع کتب و اصناف حکم‌نامها و سجلّات
دارد چه [۷] اکثر احوال آنچه [11] می‌نویسند از خللی خالی نمی‌باشد و نیز
می‌افتد [۸] که سرایت [۹] مضرّت باثبات باطلها و ابطال حقها می‌انجامد و آن
[12]خلل تعلّق [۱۰] بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل
دیدن و مراقبت جانب و چون تدارك [13] کلّی درین باب نیز واجب بود جمعی
قضاة و ائمه و علما‌را که بدقّت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتّفاق حصر
کردند که [14] در [۱۱] دار القضا چند نوع کتب بر سبیل کلّی نوشته میشود و
هر نوع‌را سوادی کلّی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن [15] و
احتمال معارضه دور باشد موشّح بخطبهٔ مناسب که در آن فوائد بسیار
مضمرست [۱۲] در قلم آوردند و در یك مجلّد جمع کردند [۱۳] [16] و معتبران و
اعیان علما خطوط خویش بر آن نوشتند و بر صحّت آن مقاصد گواهی
دادند [۱٤] و چون این مطلوب بتقدیم پیوسته [17] از آن مجلّد نسخها نوشتند و
باطراف ممالك فرستادند [۱٥] تا هر کدام نوع که نوشتن آن احتیاج افتد بعد
از حکم حاکم [18] و اشارت او نوشتن بر صورت سواد [۱٦] که بدان مخصوص

۱ L نمی‌یابد — ۲ P ولایت — ۳ W فرستد — ٤ S om —
٥ P. موقع — ٦ L غریب — ۷ L om — ۸ P می‌باشد —
۹ P. شوائب — ۱۰ L om, W. متعلق — ۱۱ L. om —
۱۲ L om است — ۱۳ W. کرد — ۱٤ S, L, P, W داد —
۱٥ W. فرستاد — ۱٦ L صواب و سواد, P. صواب —

است نویسد و قضاة ممالك باید که اوّل آنرا بنظر احتیاط [19] تامّل کنند و چون مطابق مقصود یابند و بر جادّهٔ شرع مطهّر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط خویش بر آن نویسد [20] و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفًا بحرف [۱] نویسد و چون در سابقهٔ این معنی مؤکّد شد [21] که [۲] وقتی نویسند که حکم حاکم نوشتن آن نافذ شده باشد سبب تکلیف نکنند [۳] و محض مرحمت در آن امور محقّق داشد [22] دیگر [٤] چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت‌جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده که در یك قضیهٔ در دست [23] دو غریم دو مکتوب مخالف بهمدیگر [٥] بهاده اند هر دو مسجّل و از فتح صورت آن حال بیندیشیده و احتراز ناکرده [٦] فرمودیم [24] تا بعد ازین بهیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نمایند و در مجلس هر کدام [25] حاکم که دو مکتوب چنین حاضر [۷] شود باحتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد [۸] و اگر بمعاونت ائمه محتاج باشد [26] مجمع سازد [۹] و بر قانون درست آنرا بوضوح رساند [۱۰] و در هر کدام طرف که حقّ واضح و لائح گردد آنرا انفاذ [27] و تمکین دهد [۱۱] و مکتوب دیگررا در طاس عدل بشوید [۱۲] و اگر در حال حاضر آن قضیه منفصل [۱۳] نرسد هر دو مکتوب‌را سبیل [28] ودیعت بامین الحکم سپارند [۱٤] و بغریما اصلا ندهند [۱٥] و موقوف دارند [۱٦] تا وقتی که قضیه منفصل [۱۷] رسد [۱۸] چه از گذاشتن [29] چنین دست‌آویزها در دست غریما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه که هر کدام غریم [1] S fol 311 r. یا ورثهٔ [۱۹] که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابد آن مکتوب‌را بیرون خواهد آورد و آن دعوی کرد و شاید که [2] قاضی وقت‌را [۲۰] دلائل و شواهد [۲۱] ابطال آن قضیه حاضر باشد و حکم

۱ P حرف بحرف — ۲ L om — ۳ P بکند — ٤ P om. —
٥ L, P همدیگر — ٦ L, P, W نکرده — ۷ P حاصل —
۸ P کوشند — ۹ L, P سازند — ۱۰ W رسانند —
۱۱ W. دهند — ۱۲ W شویند — ۱۳ S منفصل —
۱٤ W سپارد — ۱٥ L بدهند W ,بار بدهند — ۱٦ W دارد —
۱۷ S فصل — ۱۸ P. om که قضیه منفصل رسد — ۱۹ P phve
۲۰ L, P. در آن وقت — ۲۱ S. om. — . غریم که ورثه دارد .

بر باطل کند [۱] و چون هر دو حجّت‌را نگاه داشته باشد و غرمارا [3] محقق شود که بایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانکه [۲] مقرّر شد [4] بر موجب تحقیق بآخر رسد [۳] و حقّ در مستقرّ خود قرار گیرد [٤] دیگر [٥] چون سلطان ملکشاه [5] بر موجب اتّفاق و اجتهاد و استصواب ائمّهٔ عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدوّن گردانیده که هر که [٦] [6] وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار ملکی در خفیه [۷] نوشته و پوشیده [۸] داشته و بعد از آن او یا ورثهٔ او آن ملك‌را که در [7] وقفیه یا اقرارنامه [۹] آمده فروخته و بعد از مدّتی او یا ورثهٔ او آن وقفیه یا اقرارنامه [۱۰] بیرون آورده و دعوی بر آنکه [۱۱] [8] ملك خریده کرده قضاة ممالك آن دعوی [۱۲] نشنوند و وقفیه و اقرارنامه‌را باطل کنند و مدعی‌را تادیب و تعزیر [9] واجب دانند و ملك‌را بر مشتری مقرّر دارند و جمعی [۱۳] از مشاهیر ائمه بعد از آنکه یکچندی در قزوین جمعیتی کرده [10] اند و باجتهاد [۱٤] مسائل اصلاحی [۱٥] که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده نوشته که بر قضاة واجبست که [11] بدان کار کنند از آنجمله یکی آنکه هر ملك که شرعاً در دست متصرّفی باشد سبب آنکه عقدی مخالف آن [12] ملکیت ظاهر گردد ازو باز نگیرند و در دست او نگذارند [۱٦] ما نیز فرمودیم تا قضاة ممالك بر آن موجب [13] روند و ازین حکم که [۱۷] بر آن اتّفاق نموده اند و استقرار حقّ خواسته تجاوز نکنند دیگر [۱۸] چون استماع [14] افتاد که بعضی عاقبت نا اندیشان که ایشانرا شرط [۱۹] واقف تولیتی می‌رسد و سبب فریب بعضی طامعان [15] تولیت خود بدیگری می‌فروشند و تفویض میکنند و از آن خرابی و خلل حال آن واقف می‌زاید فرمودیم [16] تا هر که بشبهت تفویض [۲۰] موضعی وقفی‌را در دست دارد از [۲۱] ط واقف [۲۲] آن معانی احتیاط کند [۲۳] اگر متضمن [17] اجازت تفویض

۱ W. کند — ۲ P چنانچه — ۳ L رساند — ٤ L دهد —
٥ P om — ٦ W om — ۷ P. حصهٔ —
۸ L نوشته داشته et om و پوشیده — ۹ W. om ۹ usque ad ۱۰ —
۱۱ L آن — ۱۲ W دعاوی — ۱۳ L جمع — ۱٤ L add تمام —
۱٥ L اصطلاح — ۱٦ L om و در دست او نگذارند —
۱۷ L, P ins رای صاحب — ۱۸ P om — ۱۹ L شروط —
۲۰ L. lac. ۲۰—۱ (p ۲۳٦) — ۲۱ P آن — ۲۲ W. om. — ۲۳ P. کند —

است تعرّض نرسانند و الاّ آن تفویض‌را ۱ باطل گردانند و تفویض‌نامه‌را در
طاس عدل شویند 18 و بعد ازین هیچ آفریده‌را مجال تفویض که شرط
واقف متضمّن ۲ جواز آن باشد ۳ ندهند و هر که مخالفت کند تفویض
19 کننده و قبول کننده و نویسنده‌را جمله مؤاخذت و تعزیر کنند دیگر چون
بر همگنان پوشیده نماند که درین اوامر که نفاذ 20 می‌پیوندد نظر جز بر
رعایت جانب حقّ جلّ وعلا و تقویت شرع محمّدی لا زال معظّما و انتشار
معدلت و آسایش 21 رعیت ٤ نیست و از تنبیهی که قضاةرا در اقتفاء آثار حقّ
و عدل می‌رود و تحذیر و ترهیبی ٥ که مکرّر میشود 22 غرض جز ٦ حال
ایشانست ۷ نه کسر و ترفیع قدر ایشان نه تنقیص و اکرام ۸ نه اهانت
این معانی‌را ۹ بطوع 23 استماع کنند و از آن انتفاع گیرند و یقین دانند که
هر که بدان کار کند و جانب حقّ‌را ترجیح نهد 24 و منصب شرع مطهّررا
از شین تلبیس مقدّس دارد و در فصل قضایا تا غایت احتیاط‌را کار بندد با
وجود اجر جزیل 25 و ذکر جمیل بعاطفت مشمول شود و هر که چندین
بلاغ و بیان و تأکید و تشدید درو اثر نکند بعد ازین بتجدید 26 یرلیغ درین
امور اهتمام ۱۰ نخواهیم نمود و طریقهٔ ۱۱ السیف اصدق انباء من الکتب در
کار خواهد بود تا حقیقت 27 دانند و فی ذلك کفایة لمن اعتبر امیر فلان و
حکام باید که این یرلیغ یا ۱۲ نسخهٔ دستور که می‌رسد بقضاة 28 سپارند و
یافته گیرند ۱۳ که بایشان رسید و باتّفاق سوادها از هر یك بنویسند و صحّت
مقابله بدان ثبت کرده و بتمامت گماشتگان و اکابر و قضاة ولایات ۱٤ فرستند
و بایشان سپارند تا واقف گردند و بحجت نگاهداری S fol 311 v [1] باز گیرند
که بعد الیوم برین موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد
جملگان ۱٥ محقّق و روشن شود دیگر ۱٦ پیش [2] ازین در زمان خلفا و سلاطین
انار الله براهینهم در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی که مقدور

۱ v ۱ — ۲ W om — ۳ W باشد — ٤ W رعت —
٥ L om — ٦ P حس — ۷ W حر اساست —
۸ L, P, W. add. حاس — ۹ W معنی‌را — ۱۰ S om —
۱۱ L, P قصبة — ۱۲ W با — ۱۳ W phve قص ستاند
۱٤ L آکابر بر ولایت و قضاة — ۱٥ W همه — ۱٦ L., P om.

[8] بوده می‌نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می‌آورده و مردمان متدیّن دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب [1] قضا [4] اختیار کرده [2] و ایشان نیز متدیّنان صاحب غرض [3] از علمای نامدار ملازم دار القضا میگردانیدند [4] لا جرمَ امور شرعی [5] و قضایای دینی بر وفق فرمودهٔ خدای تعالی و رسوله علیه السلم گذارده می‌شد و حقوق خلائق در مراکز خویش [6] قرار می‌یافت و ابواب ظلم و حیف بکلّی مسدود می‌ماند مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزوّر مفتری‌را [5] مجال نبوده [7] که بهیچ وجه از انواع حیل و لباسات و تقلبات پیرامن چنین کارهای [6] خطیر گردند بلکه چنان کسان‌را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده بایشان التفات ننمودی و [8] با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان [9] سعید ملکشاه طاب ثراه سبب آنکه قبالات کهن و صریح الملك مکرّر چنانکه این زمان نیز هست بسیاری [7] در [10] دست مردم بود و آنرا پیش قضاة می‌بردند و حیلتهائی که قضاة‌را [8] ضرورت مستمع آن باید بود [9] می‌انگیختند [10] و آنرا بثبوت [11] رسانیدند [11] و مردم محتال‌را چون دست‌آویزی دست دهد باطل‌را بصورت [12] حقّ رواج تواند داد چون بدان واسطه [12] زحمات بمردم می‌رسید و بعد از آن محقّق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح الملك مکرّر و آن [13] املاك [13] بدیگران منتقل شده [14] مکرّرات آن مقالات و منازعات بسمع سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملك رسید و ایشان‌را [14] محقّق گشت که دست‌آویز آن مزوّران قبالات کهن و صریح الملك مکرّرست که بعد از انتقال املاك در دست مالك [15] یا وارثان [15] او مانده و بتمادی ایام کس‌را بر احوال آن [16] وقوف نمانده و ناگاه یکی از فرزندان مالك آن قباله‌را بیرون آورده [16] و دعوی کرده و بمکن که مشتری آن [17] املاك یا [18] ورثهٔ او آن قبالات‌را ندیده

[1] L منصوب — [2] P. .. می‌کردند — [3] W. غرض —
[4] P. میکردند — [5] W مفتری‌را — [6] L کار —
[7] L, P بسیار — [8] P. om — [9] W. شد —
[10] S, L, P, W می‌انگیخت — [11] S — W. می‌رسانید —
[12] P در صورت — [13] W om وآن — [14] L, P, W گشته —
[15] P وارث — [16] T = L, P, S, W اموال — [17] P این —
[18] W و —

باشند [۱] یا ضائع شده باشد یا در ایّام [۲] فترتها [17] بتاراج برده یا هم از کسان بدزان او دردیده و با بائع داده و ایشان باستظهار آنکه دانند که قبالهٔ انتقال در دست ایشان [18] نیست بکهنه قبالهٔ خود دعوی کنند [۳] و شوت رسانند [٤] و اقسام این معانی بسیار فی‌الجمله چون ملکشاه و نظام الملك بر آن [19] حال واقف شدند بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمودند [٥] که بعلّت قبالات کهنه که مدّت سی سال بدان [20] دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند وآنرا تمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت [21] فتوی کرده اند بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشته اند [٦] و آن مثال هنوز موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر [22] چون در آن وقت که قضاة و اصحاب دار القضا چنان بودند که ذکر رفت آن چنان قضاة متدیّن معتبر [23] و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران در ماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند و در روزگار مغول چنان [24] اتّفاق افتاد که بتدریج مردمرا [۷] معلوم شد که ایشان قضاة و دانشمندان‌را بمجرّد دستار و درّاعه می‌شناسند و قطعاً از [25] علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند بدان سبب جهال و سفها درّاعه و دستار وقاحت پوشیده بملازمت مغول [۸] رفتند [26] و خودرا بانواع تملّق و خدمت ورشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند [۹] و قضا و مناصب شرعی ستدند و در آن باب [27] یرلیغ حاصل کردند چون مدّتی برین موجب بود علماء بزرگ متدیّن صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و اعمال [28] باز داشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند [۱۰] که خودرا در معرض چنان کسان آرند و طائفه بزرگان صاحب ناموس [29] که بغایت مشهور بودند وزرا و حکام تاریك دست از ایشان باز می‌داشتند و همواره تعریف ایشان میکردند و اگر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد مانع می‌شدند [1] S. fol. 312 r بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر بر قرار بماندند و اکثررا حال آن [2] بود که شرح داده شد و چون جهال و سفهاء دانشمند صورت در ممالك بسیار بودند و می‌دیدند [۱۱] که امثال ایشانرا کارهاء [3] بزرگ دست می‌دهد بمعارضهٔ یکدیگر بر

[۱] W باشد — [۲] W om. — [۳] L. کرده — [٤] L رسانیده —
[٥] W فرمود — [٦] P نوشتند — [۷] S. om. — [۸] L مغولان —
[۹] P گردانید — [۱۰] W کند — [۱۱] W می‌دید —

خاستند و ار کثرت منازعت و مقالات [1] ایشان مغولان‌را خساست و وقاحت جملهٔ [4] ایشان[۲] معلوم گشت و تصوّر کردند که عموم علما چنین باشند و بزرگانرا بلکه ملّت اسلام‌را حرمت و حشمت بر سر [5] آن جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند و هر امیری و بزرگی حمایت یکی ازیشان کردی و بهر مدّت یکی قاضی [6] شدی و دیگری معزول و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضارا ضمان می‌ستدند و قاضی باید که بشفاعت و الحاح اورا [7] قضا دهند و چیزی ار کس ستاند[۳] چون قضا ضمان و مقاطعه گیرد توان داست که حال بر چه وجه باشد و این معنی در زمان [8] گیخاتوخان که صدر الدین[٤] وزیر او[٥] بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاة و لقب او قطب جهان کرده[٦] [9] و شیخ محمود[۷] نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی[۸] از امور دینی بوی تعلق گرفت و بغایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی‌را [10] بمقاطعه میدادند بدین اسباب در سالهای گذشته بجائی رسید که بواسطهٔ آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند [11] هر آفریده که ملکی داشت اورا ار صد دشمن شرّ بود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بعلّت آنکه قبالات کهن و گواهان [12] مزوّر و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس‌را زحمت میدادند [13] و عرض می‌بردند و چون قضا بضمان و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدعیانرا تهییج [14] می‌کردند و بوعده عشوه میدادند[۹] و قضیه‌را مهمل[۱۰] و موقوف میداشتند[۱۱] ماهها بلکه سالها[۱۲] و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر [15] سال بوجهی عرض خویش ار جانبین حاصل میکردند[۱۳] و دعوی و منازعت بر قرار و بسیاری املاک سالها در تنازع می‌بود و هر [16] سال زیادت ار مال آن بر دار القضا خرج می‌رفت[۱٤] و شخص امیدوار که دعوی من باقی است چیزی دیگر بدهم تا بسبیل توسّط [17] بعضی بر من مقرّر گردد و در

[۱] L, P, W مقالت — [۲] W om — [۳] L, W ستاند —
[٤] W add رنجانی — [٥] P om — [٦] P, W. بهاده —
[۷] W add. دیوری et om بیر — [۸] W om — [۹] L, W میداد —
[۱۰] L om مهمل و — [۱۱] L, W میداشت — [۱۲] W add. و ماهها —
[۱۳] S, L, W میکرد — [۱٤] S om —

میانهٔ آن گدایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل میکردند و چون امثال ایشان
[18] می‌دیدند که آنها بواسطهٔ دعاوی باطل در معرض بزرگان می‌آیند و بزرگان [١]
محافظت عرض خویش‌را چیزی بایشان [19] میدهند و بدار القضا می‌روند و
طائفهٔ نیز که رفته اند معیر احتیار [٢] دار القضا نام [٣] می‌سازند و لاحق
می‌دهند و چیزی [20] می‌ستانند ایشان نیز اندیشه کردند کچون بصد حیله و زحمت
در روزی درمی حاصل نمی‌توانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی [21] نباشد و
تمامت این شیوه [٤] پیش گرفتند بعضی قبالات کهنهٔ [٥] خویش داشتند و
بعضی از روی وقاحت و فصاحت [٦] ممدّ [22] دیگری می‌شدند و بعض آن بودند
که یکی‌را بدست [٧] می‌آوردند که انواع خطوط متشابه [٨] خطوط دیگران
می‌تواند نوشت و [23] قبالات مسجّل می‌نوشتند و معاون همدیگر می‌شدند و طائفهٔ
آن بودند که مانند امثلهٔ سلاطین ماضی قبالات کهن [24] بخطوطی که معیّن باشد
تاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند و هرچند قباله بی‌گواه معتبر نباشد هر یك از
آن جماعت بحمایت [٩] [25] مغولی و قوی‌دستی می‌رفتند و با مردم مسارعت
می‌کردند [١٠] و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان [١١] نمی‌کردند رعایت [26] مصلحت
خویش‌را [١٢] در مقالت ایشان ساکت می‌شدند و کلمة الحق نمی‌گفتند و بر
زبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان [27] می‌رسانیدند که این جماعت
قوی‌دستاند و جوابی مطلق نمی‌توانیم گفت و برین طریقه روز می‌گذرانیدند [١٣]
و در [28] میانه چیزی می‌ستدند و این قصیه مانند آسیا بود که هر چند زیادت
گردد گردش او تیزتر شود و حال [١٤] بجائی رسید که [29] چندان دعاوی باطل در
ممالك پیدا شد که در حصر نگنجد و چون مدّعی باطل بحمایت قوی‌دستی
می‌رفت مدعی علیه مسکین S. fol 312 v. [1] که مالك بحقّ بود از بیم مال و
عرض بحمایت [١٥] دیگری از راه ضرورت توسّل می‌جست و بدان واسطه مخاصمت
هر دو قوی‌دست [2] لازم می‌آمد [١٦] و طبیعت روزگار از قدیم الایام [١٧] بازآست

١ W om. — می‌آیند و بزرگان   ٢ L. ms — اصحاب
٣ L, P. — با همدیگر   ٤ W. — طریقه   ٥ W. om ٥—٧ —
٦ L سماحت — P ریادتی فصاحت, فصاحت   ٧ v ٥ —   ٨ W — مشابه
٩ P بحماعت, W om —   ١٠ W. — میکرد   ١١ P — برآن
١٢ S, P — خویش   ١٣ W — می‌گذرانید   ١٤ W om ١٣—١٤ —
١٥ L — بحمایتی   ١٦ L, P, W — می‌گشت   ١٧ L — قدیم العهد

که از برای ملك شمشیر زدند و شومی آن قوم بجائی انجامید که اکثر [3] قوی‌دستان
با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند و مؤدّی بشمشیر زدن خواست شد
بتخصیص چون اکثر آن بود [4] که مدّعی باطل دیهی از آن مالك متصرّف
محقّ که ده هزار دینار [۱] ارزد [۲] تا سی یا صد [۳] دینار [٤] زر بمتغلّبی [٥]
فروخته بود و در [5] خاطر او نشسته که این دیه ملك او بود و این زمان از آن
مسست و نیز بعضی خطبای دیهها و غیرهم از سر جهل و بی‌دیانتی اورا [6] تعلیم
میکردند و می‌گفتند [٦] که این بیع درستست و دیه [۷] ملك طلق تست و
چون مغولرا بر خلاف ازمان متقدّم هوس [7] املاك نادید آمده سعی در آن [۸]
زیادت می‌نمودند و چنان شد که ملك بیکبارگی در سر آن قضایا خواست شد
و عموم خلق بر املاك [8] و عرض و جان خود نا ایمن گشتند و قضاة متدین
از دست آن مفسدان مزوّر در ماندند و قدرت تدارك نداشتند و همواره [9] از
حضرت حقّ تعالی [۹] وجه خلاص [۱۰] از آن حیرت می‌جستند و چون عهد
همایون پادشاه [۱۱] خلّد [۱۲] سلطانه در آمد و آن [10] شیوهٔ نامحمودرا مشاهده فرمود
تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد و مهیان معتمدرا برگماشت تا در هر
ولایت که [11] مزوّری باشد و تزویر او ظاهر شود انها کنند و نگذارند که
دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند و انارا که حال ایشان [12] معلوم بود در
حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانید و بدین موجب بسیاری [۱۳]
تزویرها و قبالات دروغ [13] که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوّران بعدل
و انصاف پادشاه جهان غازان‌خان [۱٤] خلّد سلطانه [14] بیاسا رسیدند و حکایت
آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند و در عهد هولاگوخان
[15] ووراء تاریك عرصه داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ نافذ گشت و بعد از
آن در زمان اباقاخان و ارغون‌خان [۱٥] [16] و گیخاتوخان امضاء آن حاصل گردانیدند

۱ W om ۱—٤ — ۲ T = L, P, S, W باشد —
۳ L, P بصد — ٤ ۷ ۱ — ٥ P om —
٦ L, P, W می‌گفت — ۷ P این دیه — ۸ L, P ins باب —
۹ W جل جلاله — ۱۰ W om وجه خلاص —
۱۱ W add. غازان‌خان et om خلّد سلطانه — ۱۲ P ins الله —
۱۳ W بسیار — ۱٤ L, P om جهان غازان‌خان —
۱٥ L, P add و احمد —

لیکن اثری ار هاذ [۱] آن نظهور نمی‌پیوست [۲] ندو سب یکی آنکه شرائطی [17] چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبرست در آن احکام مذکور سود و چون مطلقاً فرموده بودند که نعلّت [18] قبالات کهنهٔ سی ساله دعوی شنوند مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند سبب دوم آنکه احکام یرلیغ‌را باید که حکام و پیشوایان [19] جاری گرداند [۳] و چون عموم ایشان میخواستند [٤] که املاك سیار بوجوه اندك بخرند و حز ندین طریقه ممکن سود چگونه [20] تمشیت مبع آن معنی کردندی بالضروره با انکه خود عرصه میداشتند آنرا مهمل می‌گذاشتند پادشاه اسلام [٥] خلد ملکه [21] چون خواست که امضاء آن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ باتّفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کامل و [٦] کافی کنند [22] و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که ار فحول علماء روزگار [۷] و افاضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون کمالات آراسته [23] و مشار الیه و قاضی القضاة وقت در قسم انشاء بی نظیر سواد آن یرلیغ‌را مشتمل بر قیودی و شرائطی چند که در آن باب [24] معتبرست نوشتند [۸] و بدان موجب آن حکم نفاذ پیوست و فرمان شد تا [۹] در تمامت ممالك کسانی متقلّد قضا [۱۰] باشند که [25] باتّفاق وضیع و رفیع استیهال و استعداد آن کار خطیر دارند [۱۱] و وجه معاش ایشان معیّن فرمود [۱۲] تا بدان متقنّع [26] باشند و بهیچ علت هیچ چیز ار کس [۱۳] نستانند و در هر باب ار انواع احتیاطات [۱٤] یرلیغ [۱٥] اصدار فرمود و دستورها که [27] ائمّه بر صحّت آن اتّفاق کرده اند فرستاد و سواد آن جمله و ار آن یرلیغ مذکور تمامت در فصل سابق تحریر پیوست و احتیاج تکرار [۱٦] نیست

[۱] P p.h v e لیکن انقاد — [۲] L می‌شد — [۳] W گرداند —
[٤] P. می‌خواهند — [٥] W. add غازان‌خان et om خلد ملکه —
[٦] L, P, W om — [۷] P بزرگوار و اکابر — [۸] S, L, P, W نوشت —
[۹] L. که — [۱۰] L, P منصب قضایا — [۱۱] P داشته باشند —
[۱۲] S, L, P, W فرمودند — [۱۳] L هیچکس — [۱٤] L. احتیاط —
[۱٥] L, P یرلیغها — [۱٦] L, P بتکرار —

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرّفان ولایات ۱

S. fol. 313 r. [1] پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بود و سوء [2] التدبیر ۲ وزرا ۳ و فنون ظلم و تعدّی که بهر سببی و علتی دست‌آویز ساخته ولایات‌را خراب میکردند و رعایارا درویش میگردانیدند ۴ تا متفرّق [3] می‌شدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم چه هر چند درین وقت خوانندگان [4] دانند که آن ظلم باضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده لیکن فیما بعد چون بواسطهٔ عدل و انصاف پادشاه اسلام ۵ خلّد سلطانه ۶ [5] خلائق مرفّه و آسوده گردند ۷ بیر آن زحمات فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعد ازین در وجود آیند آن ظلم و تعدّی‌را [6] ندیده باشند هر آینه تصوّر کنند که آن معانی بطریق مبالغهٔ بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجز ۸ تقریر [7] کنیم پادشاه جهان ۹ احوال عراق عجم و آذربیجان و ولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قوبچور و تماغات و آنکه [8] پیش ازین چگونه خلل پذیر شده بود بعد از آن بر چه وجه تدارک فرمود آن چنانست که این ولایات‌را بمقاطعه [9] بحکام میدادند و هر یك‌را جمعی معیّن در می‌ستدند و اخراجات مقرری ۱۰ ازو مجری می‌داشتند ۱۱ و آن حاکم در سالی دو ۱۲ قوبچور [10] و در بعضی مواضع بیست و سی قوبچوررا از رعیت بستدی و دستور حاکم آنکه مقدار قوبچوری ۱۳ که بجمع او درآمده بودی [11] نتیجه ساختی و بهر وقت که ایلچی جهت مهمّی یا مطالبهٔ مالی و مایحتاجی ۱۴ بولایت آمدی بدان بهانه حاکم قوبچوری ۱۵ [12] قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی‌اندازه می‌بود حاکم بوصول [13] ایشان شاد شدی و نوبتی باسم وجه مهمّات و نوبتی باسم علوفه و اخراجات و نوبتی باسم تعهّد و ملتمسات قسمت می‌کردی

۱ P om, L exhibet سواد حکم — ۲ L, P, W سوء التدبیرات —
۳ L, P, W om — ۴ P, W میگردانید —
۵ W add عاران‌خان et om خلّد سلطانه — ۶ P ملکه —
۷ S om گردند — ۸ P موجه —
۹ L, P, W اسلام et W add عاران‌خان — ۱۰ W om —
۱۱ W میداشت — ۱۲ W ده — ۱۳ W قوبچور —
۱۴ L ما یحتاج — ۱۵ L, P قوبچور —

[14] و بعضي در آن مصالح مصروف داشتي و بعضي خويشتن بردي [١] و بعضي
بشحنه و بيتكچيان دادي تا همداستان و گواه دروغ او شوند و از چندان
[15] مال كه از رعيت مي‌ستدند هرگز حملي بخزانه نفرستادندي [٢] و اموال ولايات
باخراجات مقرّري و حوالاتي چند [16] متفرّق و مستغرق شدي و در خراسان [٣]
از آن حوالات [٤] ده هشت باقي بودي و ايلچيان و ارباب حوالت و برات
در دست [17] با ديوان آمدندي [٦] و از ديوان جواب آن بودي كه مال بر ولايت
باقيست چگونه برسانيده اند و بتجديد التمغا تأكيد نوشتندي [18] كه وجوه ايشان
بزودي برسانند [٧] و ايشان باز آنجا رفتندي و ديگر باز مسالع [٨] اخراجات
افتادي و حاكم بدان [19] بهانه قسمتها كردي و با رعايا گفتي كه شما مي‌بينيد
كه چندين ايلچي نشسته اند و اگر اخراجات و تعهّد [20] ايشان نباشد تدارك
مطالبت ممكن [٩] و هيچ آفريده نياراستي كه با وي گويد كه [١٠] مال ايشان
ترا مي‌بايد داد كه [١١] هم در اوّل سال [21] باضعاف متوجّه شدهٔ و تلف كردهٔ
و از آن قسمت [١٢] نيز چهار دانك ميان همديگر بخش كردندي و دو دانك
باخراجات ايلچيان [22] صرف شدي عاقبة الامر مال [١٣] ناساخته باز گرديدندي [١٤]
و چندان برين گونه آمد شد كردندي [١٥] كه آن بروات در دست [23] ايشان
كهنه شدي و طمع از آن منقطع كرده سالها در قتورقه و خريطهٔ ايشان
بودي و هرگز چنانچه [١٦] عادت است كه از [24] ديوان دانند كه اصل مال [١٧] هر
ولايتي [١٨] چندست و بركجا برات [١٩] مي‌توان نوشت تا حاصل شود [25] هيچ آفريده
برين [٢٠] واقف نبودي و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندي و
چون نواب و وزرا [٢١] مي‌داشتند [26] كه وجوه نخواهد رسيد دفع الوقت را عشوه

١ T = L., P, S, W om و بعضي خويشتن بردي — ٢ P ستادي —
٣ L. phve در آخر سال — ٤ W حوالات —
٥ T = P, S, W حوالات و بروات L حوالت بروات —
٦ W om ٤—٦ — ٧ W برسانيد — ٨ W مسالعي —
٩ S ins به — ١٠ W om — ١١ W ins هم —
١٢ L om. — ١٣ P om — ١٤ W om ١٤—١٥ —
١٥ L كردي — ١٦ L, P چنانكه — ١٧ L, P اموال —
١٨ W ins دانند كه — ١٩ L بروات — ٢٠ L, P, W add معني —
٢١ L, P, W ins يقين —

دادندی و جذب خواطررا مت می‌نهادندی [۱] که نظر بر جانب شما این
[27] بروات می‌نویسیم و بدین لعب ایشان‌را خوشدل روانه می‌داشتندی و بغیر
از خرابی ولایت نتیجهٔ نبودی و در میانهٔ آن نائب [۲] و وزیر بهانهٔ در
بندگی حضرت عرصه داشتندی که محصّلان بسیار بولایت اند و می‌باید که
وجهی بجریه آرند و در حال یرلیغ بوشتندی که تمامت محصّلان و ارباب [۳]
بروات‌را وجوه در توقف باشد بدهند و الا فلان و فلان [٤] وجوه آن وجهی
چند [1] S fol 313 v. بودی متضمن صرفه و عطیّهٔ وزیر و نائب و تقبّلات
حکام‌را [٥] خواستندی [٦] که بواصل رسد و مکتوب بوشتندی [۷] که چون
محصّلان‌را [2] دفع کردیم باید که وجوه خاصه بزودی از ولایت برسانند [۸] و
بدین حیلت آن تقبّلات نقد بستندی [۹] و نیز وزیررا با حکام [3] ولایات
مواضعهٔ بودی و بشای تا آنرا در برات یا مکتوب ندیدی آن وجوه ساحتی
و بار ایلچیان و محصّلان سرگردان [4] بار آمدندی [۱۰] و دیگر [۱۱] منّتها بر ایشان
و بر امرا بهاده [۱۲] بتحدید مکتوب دادن درمیانه مصلحت وزیر ساخته گشتی
و عرض او [5] بحصول پیوستی و حکام ولایات بنابر مواضعهٔ که با وزیر داشتند
و مراعاة جانب او که [۱۳] میکردند دلیر و مستظهر بودند و بر انواع [6] ظلم و زیادتی
اقدام می‌نمودند [۱٤] و هر سال دو سه قوبچور و تمغاء شهر [۱٥] در وجه اخراجات
و تعهّدات ایلچیان تلف شدی و مردم [7] متعجّب می‌ماندند که این حاکم
چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمی‌دارد تا بچنین هدیابات [۱٦] خرج میشود و از
آن معنی غافل [8] که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان
بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها ستاند و ببرد و بوقت رفع [9] حساب دو سه
چندان بجهت [۱۷] اخراجات ایلچیان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه برساند [۱۸]

[۱] L, P, W می‌نهاد — [۲] L ph.v e در آن میانه آن نواب —
[۳] L, P اصحاب — [٤] W om و فلان — [٥] P حکام —
[٦] T = P, S, L, W حواستی — [۷] T = P, S, L W نوائب —
[۸] T = L, P, S, W برساند — [۹] W ستی —
[۱۰] L P ph v e ساحتی و تا (سرگردان بار آمدندی L) محصلان و ایلچیان
[۱۱] L, P add باره — بار آمدن — [۱۲] L بهادی —
[۱۳] L om — [۱٤] L, W می‌نمود — [۱٥] L om —
[۱٦] L هدایا — [۱۷] W بعلت — [۱۸] L ستاند —

و بالحقیقة هرگز [10] از آن ولایات [۱] دانگی زر بخزانه نرسیدی و اخراجات
مقرّری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند [11] و
هرگز کس تمغاجی‌را بر سر تمغا ندیدی [۲] الا آنکه [۳] همواره گریخته بودی
یا در دست محصّلان گرفتار چوب خوردی و تا [12] جهد [٤] داشتی کسانرا
پنهان برگماشتی تا وجه تمغا می‌ستدی چنانکه نقابان شب در خانها [٥] روند
و از سر ضرورت راضی [13] می‌بود [٦] که حقّ تمغارا [۷] با معاملان بیك [۸]
نیمه [۹] باز گذارد [۱۰] یا پنهان تقدمه بوی دهند و بدان سبب تمغاها منکسر
می‌شد و [14] آنچه حاصل می‌گشت [۱۱] وجه علفه [۱۲] ایلچیان می‌گشت [۱۳] و
نوکران [۱٤] ایشان بر سر نشسته حاصل می‌کردند و چون بهمگنان [۱٥]
نمی‌رسید [15] با همدیگر جنگ می‌کردند و نیز آنکه [۱٦] قوّت زیادت داشت می‌برد
و ادرارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری [۱۷] ولایت [16] که آبادانی ولایت
بدان تواند بود و بی آنها [۱۸] کارهای ملکی متمشّی نگردد با وجود آنکه در
مؤامرهٔ حکام پیشتر [17] از همه از اصل مال موضوع می‌افتاد دانگی بهیچ آفریده [۱۹]
نمی‌دادند در اوّل سال بهانهٔ آنکه پیشتر مال خزانه می‌سازیم [18] و بعد از آن
گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم و چون همواره ایلچیان و محصّلان بسیار که کار [۲۰]
ایشان ساخته نمی‌شد حاضر [19] می‌بودند حاکم بهانه می‌آورد که چندین [۲۱] اویاق
ایلچی بر سر من نشسته‌اند کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت و [20] ارباب
ادرارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اوّل سال تا آخر بمدافعهٔ امروز و
فردا روزگار بسر برده برهنه و گرسنه [21] می‌نشستند و کسانی که چالاك‌تر
می‌بودند التجا بنواب حاکم برده بشفاعت بسیار بیك نیمه باز می‌فروختند و
بعوض [22] این اجناس بدو بها می‌ستدند چنانکه با هزار حیله با ربعی رسیدی [۲۲]

۱ L ولایت — ۲ P بودی — ۳ S om — ٤ W om —
٥ L ins بدردی — ٦ v ۸ — ۷ W ins یك نیمه —
۸ L lac ٦—۸ — ۹ W om — ۱۰ W om باز —
۱۱ W می‌شد — ۱۲ L om — ۱۳ L, W می‌بود —
۱٤ L om. و نوکران — ۱٥ L بحمله — ۱٦ L هر آنکه —
۱۷ L om. و اخراجات مقرری — ۱۸ W آن —
۱۹ L om. دانگی بهیچ آفریده — ۲۰ L om سیار که کار —
۲۱ L. حد — ۲۲ L : ربعی می‌رسید —

و آنرا که این معنی دست می‌داد خودرا کافی و مقبّل [23] می‌داشت و دیگران
بکلّی محروم مانده بریشان حسد می‌بردند [۱] و اگر وقتی یکی از آن محرومان
بهزار زحمت و مشقّت باوردو [24] افتادی و عرصه داشتی و از دیوان بزرگ
مکتوب شدی [۲] که وجوه بیشتر از همه مجری داشته ایم چرا آنرا برسانیده
اند حاکم [25] بهانه آوردی [۳] که مال بر ولایت باقیست بدان سبب نداده ام
برات بنویسم [٤] تا ستاند وآن مسکین ناچار برات بر بقایا [26] ستدی و چون
حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد
آن بقایائی که [٥] می‌بودی از [27] قوبچورهای زیادتی که [٦] قسمت کرده بودی [٧]
بعضی رعایای عاجز که طاقت مکرّرات دادن نداشتند ترک دیه و خانه کرده [٨]
می‌گریختند یا قوی‌دستی و متعززی که مانع قسمات زوائد [٩] شدندی رضاء
ایشان بدان [28] حاصل کردندی که این قسمت آخرین از شما نخواهیم با یك
نیمه تخفیف کنیم و در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسمات نوشته بودی
S fol 314 r [1] با آنکه یك قوبچور زیادت متوجّه باشد باعتبار آنکه دیگران
داده اند و بعضی نداده یا کمتر داده از آن قسمت آخرین [2] چیزی باقی بودی
وآنرا بقایا نام نهاده و مستوفی و بیتکچی [۱۰] چون در آن قسمات مکرّر و
دردیدها شریك می‌بودند [3] می‌نوشتند که بر فلان موضع چندین باقیست و
گواهی معمّا میدادند [۱۱] و اگر بائی یا وزیری پرسیدی که [۱۲] این باقی از [4] اصل
مال یا از زوائد که قسمت کردهٔ صورت حال معیّن شدی لیکن چون
نواب و وزرا این معنی می‌داستند و [5] مالع [۱۳] از آن زوائد بخدمتی [۱٤] از
حکام می‌ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود و این حرکات که شرح داده
شد [۱٥] هر [6] یك از وزرای متقدّم [۱٦] بر آن اقدام می‌نمودند لیکن این شیوه
پیشه و صنعت صدر الدین چاوی بود و در آن قسم [7] ماهر بود و از مفسدت و
ناانصافی‌را بعیوق رسانید و بکلّی کار مملکت و ولایت‌داری بزیان برد و در عهد

۱ P om بریشان حسد می‌بردند — ۲ P ستدی —
۳ W. گرفتی — ٤ W بنویسم — ٥ W om — ٦ P om —
٧ L p ٦ — ٧ e ستده بردی — ٨ L, P, W گفته —
٩ L زائد, P بزیادت — ۱۰ P, W بیتکچیان et W add و مستوفیان —
۱۱ L می‌داد — ۱۲ L om — ۱۳ L, P, W مالی —
۱٤ W حدمت et ins یکی — ۱٥ P. که گفته شد — ۱٦ L. ما تقدّم —

[8] او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق [۱] ادراری [۲] و مرسومی بحق خود نرسید چه تمامت بروات [9] و حوالات او محض عشوه و فریب بود و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی و بالتماس [10] یا غیره [۳] براتی [٤] بپانصد دینار جهت آن شخص نوشتی که هرگز صد اقچه ندیده بودی و آنرا سخاوت نام [۵] نهادی [11] آن درویش بغایت شاد شدی و چون [٦] بطلب آن وجوه رفتی اندیشه کردی که پانصد دینار [۷] دارم صد [12] دینار قرض کنم [۸] و مرکوب و مصالح و ما یحتاج راه بدهم بعد از اداء [۹] قرض مرا چهارصد دینار بماند و بدان [13] امید چندان در پی تحصیل آن وجوه ترددی [۱۰] کردی که اورا شیخی فراموش شدی و نیکی و محصّلی و عوانی [14] بیاموختی و هیچ فائده ندادی و عاقبةالامر [۱۱] قرض‌دار ازین ملك [۱۲] بگریختی و بواسطهٔ [۱۳] سوءالتدبیرات و اتلافات اکثر [15] رعایای ولایت [۱٤] جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب [۱۵] خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند و بهر [16] چندگاه ایلچی جهت جمع کردن عائبان برفتی ایشان‌را بسیار [۱٦] زحمات رسانیدی [۱۷] و اضعاف قوبچور بتعهد ازیشان [17] بستدی [۱۸] و هرگز میل نکردندی [۱۹] که با ولایت خویش روند [۲۰] و از آن [۲۱] ملك عظیم متنفر گشته بودندی [۲۲] و با وجود چندان ایلچی [18] که در اوقات مختلف [۲۳] جهت جمع عائبان باطراف رفتند هرگز رعیت‌را [۲٤] با مقام خود [۲۵] نتوانستند برد و [19] آنچه در شهرها [۲٦] مانده بودند اکثر در خانها بسنگ بر آورده بودند یا تنگ‌بار کرده و از بام

۱ L om — ۲ L ادرار — ۳ L om • یا غیره — ٤ L, W برات —
۵ L. نام سخاوت — ٦ P om. و چون — ۷ L ins. دیگر —
۸ W ins یا آنچه دارم بفروشم — ۹ W ins آن —
۱۰ L, P تردّد — ۱۱ L om الامر — ۱۲ P om از این ملك —
۱۳ L ins حبس — ۱٤ P, W ولایات — ۱۵ L عریان —
۱٦ W سیاری — ۱۷ P رسانیدندی — ۱۸ P ستدی —
۱۹ T = P, S, L., W و هرگز (یکی) میل نکردی —
۲۰ T = P, S, L, W رود — ۲۱ P om —
۲۲ T = P., S, L., W گشته بودی — ۲۳ P, W. مختلفه —
۲٤ P, W یك رعیت‌را — ۲۵ W. خویش — ۲٦ W. شهر —

خانها آمد شد كردندى ۱ [20] و از بيم محصّلان گريخته ۲ و چون محصّلان
بمحلّات رفتندى حرام‌زاده‌را ناديد كردندى كه واقف خانها بودى و بدلالت
او مردم‌را از گوشها و زير زمينها و باغات و خرابها كشيدندى و اگر مردانرا
با دست ۳ نتوانستند [21] كرد ٤ زنان ايشانرا بگرفتندى و همچون گلّهٔ گوسفند در
پيش انداخته از محلّه بمحلّه پيش محصلان بردندى [22] و ايشانرا بپاى از
ريسمان آويخته مى‌زدندى ٥ و فرياد و فغان ٦ زنان بآسمان رسيدى ۷ و بسيار
اتّفاق افتاد [23] و مشاهده كرديم كه محصّل بر بام رفته ۸ رعيتى‌را مى‌يافت و بر
عقب ۹ وى ۱۰ مى‌دويد تا اورا بگيرد رعيت از غايت [24] عجز و بيچارگى چنان
مى‌گريخت كه خودرا از بام بزير مى‌انداخت و محصّل بوى مى‌رسيد و دامنش
مى‌گرفت و [25] بر وى رحم آورده شفاعت ميكرد و سوگند مى‌نهاد ۱۱ كه خودرا از
بام ميندار كه هلاك شوى و چون اختيار [26] از دست داده بود ۱۲ در مى‌افتاد
و پايش مى‌شكست و از جملهٔ اين ولايات ولايت يزد چنان شده بود كه اگر
كسى [27] در تمامت ديههاى آنجا ۱۳ مى‌گرديد قطعًا يك آفريده‌را نمى‌ديد كه
با وى سخن گويد ١٤ يا حال راه بپرسد ١٥ و معدودى [28] چند كه مانده بودند
ديدبانى معيّن داشتند ١٦ چون از دور يكى‌را بديدى اعلام كردى جمله در
كهريزها و ميان ريگ S fol 314 v. [1] پنهان شدندى و هر يك از اكابر
ارباب كه در يزد ملكى داشت چون آنجا رفت و خواست كه آن ملكهارا
باز بيند ۱۷ بهر [2] ديه كه مى‌رفت يكى از برزيگران خود نمى‌ديد ۱۸ تا حال
باغات خويش بپرسد كه در كدام موضع است و در [3] اكثر شهرها از بيم ۱۹
آنكه ايلچيانرا بخانهاى ايشان فرو مى‌آوردند ۲۰ در خانها از ۲۱ زير زمين
ميكردند و راه ۲۲ گذرهاى [4] باريك ۲۳ تا باشد كه ايلچيان بچنان گذرگاه ميل

۱ P om. ۱—۲ — ۳ L., P om با — ٤ L . نتواسى كرد —
٥ L. مى‌كشيدندى — ٦ L . تا فغان — ۷ L رسيدندى —
۸ L om — ۹ L در عقب . — ۱۰ S. L, P om —
۱۱ W مى‌خورد — ۱۲ S, W om بود ۱۳ L om. —
١٤ v ١٥ — ١٥ P om ١٤—١٥ ١٦ L. داشته بودند
P داشتندى — ۱۷ L, P ببيند — ۱۸ L, P, W نمى‌يافت
۱۹ W om از بيم — ۲۰ P فرو مى‌آوردند — ۲۱ L در —
۲۲ T = P, S, L, W om — ۲۳ L add. و تاريك —

بکنند و فرو بیایند چه هر ایلچی که بخانهٔ کسی فرو می‌آید [5] بیرون از آنکه
زیلوها و جامهٔ خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می‌کرد [۱] هر چه
میخواستند بر می‌گرفتند یا کوتلچیان [6] ایشان می‌دردیدند و اگر اندك قوتی
و نفقهٔ و هیمهٔ جمع کرده بودی [۲] تمامت می‌ستدند و درهای خانه بجای هیمه [۳]
[7] می‌سوختند و خراب [٤] میکردند و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که
یکی از ائمهٔ یزد در شهر یزد خانهٔ [٥] داشت و در شهور [8] سنهٔ خمس و تسعین
و ستمائه سلطانشاه پسر نوروز و مادرش [٦] در عهد عظمت او [۷] آنجا [۸]
فرو آمدند [۹] و مدّت چهار ماه [9] نشسته بودند [۱۰] و بعد از آنکه یك چیز از
تفاریق در خانه نگذاشتند چون [۱۱] رحلت کردند [۱۲] مقوّمان شهر حاضر
شدند و احتیاط [10] کردند در آن [۱۳] خانهٔ که قیمت آن قرب پنجاه هزار
دینار [١٤] بود [١٥] آنجا [١٦] زیادت از دو هزار دینار درهای بغایت لطیف [11] و
پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده چون حال خانهای [١٧] دستار بندی
که مفتی [١٨] شهر باشد و اسم قضا [12] بر وی بزین منوال [١٩] بود از آن اهالی و
آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد و ارباب و اکابر و رعایارا ازین
[13] صعبتر و مشکلتر قضیهٔ بود و چریبان [۲۰] آموخته بودند و بهانهٔ ایلچی صد خانه
بروزی [۲۱] بار می‌فروختند و [14] عاقبة‌الامر فرود آوردندی و هر سال بهانهٔ ایلچیان
چندین هزار زیلو و جامهٔ خواب و غزغان و آوانی و آلات مردم [15] می‌بردند و
چهارپای در باغات مردم می‌کردند و باغی که زیادت از ده سال بصد هزار
زحمت [۲۲] معمور گردانیده [16] بودند بیك روز خراب میکردند و اگر اتفاقاً در

۱ L میکردند — ۲ L کرده بودندی — ۳ L. هیرم —
٤ W. میکرد — ٥ P یکی خانهٔ —
٦ L. p.h.v.e. و یکی از آن جمله صورت حال سدهٔ دولت مؤلف این کتاب در شهر یرد خانه دارد و سلطان نسب خواهر اتابك یرد که اسم خاتونی امیر نوروز بر وی بود ... — ۷ P. om — ۸ P یزد —
۹ T = P.; S, W فرو آوردند, L فرو آورد, W om. ۹—۱۰ —
۱۰ L نشسته, P. آنجا ماندند — ۱۱ L, P ins عمارتی —
۱۲ W کرد — ۱۳ P om — ١٤ W add آنجایی —
١٥ L., P رمی آمد — ١٦ L, P, W om — ١٧ L خانه, P om —
١٨ W. معنی — ١٩ L lac fol. 701r et v. — ۲۰ P. حریران —
۲۱ P. ins.. خانها, W در روزی — ۲۲ W. add. و معرفت —

آن باغ کهریزی بودی و چهارپایی در افتادی خداوند باغ‌را [17] می‌گرفتند و باضعاف بها از وی می‌ستدند [۱] و اگر رخنهٔ بودی و از آن بیرون رفتی همچنان [۲] و عوانان و سرهنگان و [18] کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می‌انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم می‌بریدند و اگر در باغی درختی [19] راست دیدندی حکام و قوی‌دستان بهانهٔ آنکه برای نیزهٔ لشگر بکار می‌آید می‌بریدند یا بالتماس می‌ستدند [۳] و در [20] بعضی ولایات چندان محصّل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت بهر یك رعیت [٤] دو از ایشان بودندی [21] چنان نقل کردند که در سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه که در ولایت یزد علیخواجه پسر عمرشاه سمرقندی حاکم بود یکی از ملاك [22] بدیهی رفت که آنرا فیروزآباد گویند از معظمات دیههای آنجا تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد [23] و هر چند سعی نموده در سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان‌را بدست نتوانست آورد و هفده [٥] محصّل صاحب برات و حوالت [٦] [24] در میان دیه نشسته بودند [۷] و دشتبانی و دو رعیت‌را از صحرا گرفته بودند و بدیه آورده و بریسمان درآویخته [25] می‌زدند تا دیگرانرا بدست آرند [۸] و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسّر نشد و مجموع آن [26] محصّلان و اتباع‌را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی و ازین معانی [۹] قیاس توان کرد که دیگر انواع [27] ظلم چگونه بوده باشد و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بدرا که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد باندك زمانی [28] چگونه تدارك پذیرد بتخصیص چون مکرّرات در هر جائی یرلیغها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف [29] فرستاده بودند و بهیچ وقت [۱۰] تمشیت نپذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام S. fol. 315 r [1] غازان‌خان خلّد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه [۱۱] در آمد و اندیشهٔ مبارك برآنکه محض خیر و صرف معدلت باشد [2] گماشت و همگی همت برآن [۱۲] مصروف داشت که تدارك خللها که

[۱] W. می‌ستد — [۲] P, W. همچنین — [۳] W می‌ستد —
[٤] P. هریك رعیت‌را — [٥] P om. — [٦] P om — [۷] P نشسته بود —
[۸] W. بار دهد — [۹] P. معنی — [۱۰] P وجه —
[۱۱] P om خلّد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه, W om و احسانه —
[۱۲] P بدان —

بامور ملك راه یافته بود کند و بدعتها [3] و مفسدتها بکلّی براندارد و در آن کوشد [۱] که عالمیان همواره در آسایش باشند و فرمود که فائده و حاصل عمر آدمی [4] در دنیا همین معانی است و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید و تدارك این اقسام مذکوره در ولایات [5] قوبچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته یاسامیشی [6] آن پیشتر بامور کوچك آغاز [۲] باید کرد تا جهانیان بدانند که چون جهت مختصرات مواخذت و بازخواست می‌رود و [7] سیاست میفرمایند ضرورت در امور معظّم اضعاف آن باشد ناچار دست از آن باز دارند و نیز فرمود که چون سر رشتهٔ [8] هر کاری و اصل‌الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد و اگر بتدارك یك یك از آن [9] جزویات مشغول شوند با یکی از آن [۳] راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگر بار [10] مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد و فرمود که قومی که شیوهٔ [٤] که مدّتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته [11] از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد چنانکه این عوانان و حکام که درین [12] سالها خوگر شده اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرّر ستانند و هیچ با دیوان ندهند و هر سال [13] در یارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند سر برند و اگر نیز چند کس ازیشان بکشتند [٥] دیگران تصوّر کنند [14] که آن قصیه اتّفاق بود و اعتبار نگیرند و گویند [٦] فلان کس با ایشان بی عنایت و الّا اگر جهت مال و ضبط آن بودی [15] بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی بر حمله اگر ما یك نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که [16] دیگران حذر کنند و از ظلم و تعدّی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی بخزانه و لشکر [17] نرسد مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلّی از تصرّف اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه [18] تعدّی بهیچ بهانه نیابند و مثل ایشان مثل روباه است که گفت بهزار و یك حیله خلاص خودرا [۷]

[۱] W کشید — [۲] P om — [۳] P om از آن — [٤] S, W om —
[٥] W بکشت — [٦] P om اعتبار نگیرند و گویند —
[۷] P خلاص خود —

از سگ تواسم و [19] بهترین آن یك است ۱ که نه من اورا بینم و نه او مرا
در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بداتکی زر براة [20] بر
رعایا نتوانند نوشت ۲ و فرمود تا بهر ولایتی بیتکچی جلد برود و مجموع آن
ملك ۳ دیه دیه مفصّل بنویسد ٤ و بموجب شمارهای [21] پیشین قوبچور
سویت مقرّر ۵ گرداند و در بند توفیر و تکسیر باشد و چنان سازد که
رعایا مرفّه و خوشدل باشند و نیز [22] فرمود تا ٦ تفحّص نموده تمامت املاك
اینجو و اوقاف و ارثانی که از مدّت سی سال باز بی‌منازع در تصرّف ایشان
بوده باشد [23] مشروح باسامی متصرّفان بنویسند و در دفاتر قانون ثبت گردانند ۷
تا اگر کسی‌را نیز قبالهٔ ضائع شود یا دیگری [24] خواهد که بدست فرو گیرد
رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند و
هیچ آفریده‌را مجال [25] تلبیس و تعدّی نماند بیتکچیان بر موجب فرموده بولایات
رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست‌قلم کم یافت [26] شود بقدر امکان
کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند ۸ بعد از آن فرمود تا هیچ ملك
و باسقاق [27] و بیتکچی قطعاً برات و حوالت قلم برکاغذ ننهد و اگر براتی
بنویسد حاکم‌را که پروانه داده باشد ۹ یاسا رسانند [28] و بیتکچی‌را که نوشته
دست ببرند تا دیگر بیتکچیان اورا دیده اعتبار می‌گیرند و جهت هر ولایتی
یك بیتکچی‌را معیّن [29] فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد ۱۰ و در اوّل
سال برات متوجّهات بموجبی که بقانون درآمده ۱۱ دیه بدیه مسمّی و مفصّل
می‌نویسد ۱۲ [1] S fol. 315 v و نواب دیوان بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا
مؤکّد گردانیده بولایت می‌فرستند تا رعایا آنرا بدو قسط با ده و نیم ۱۳ [2] و
حقّ خزانه با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند و او
بعضی‌را بموجب بروات بالتون تمغا نقد بارباب [3] حوالات و باقی بخزانهٔ عامره
می‌فرستد و با حقّ خزانه تسلیم خزانه‌داران میکند ۱٤ و اگر احیاناً محصلی [4] یا

۱ P آن باشد — ۲ W نویسد — ۳ S ولایت‌را —
٤ P, W نویسند — ۵ W.: معیّن — ٦ W که —
۷ S گرداند، W گردانید — ۸ P آورد — ۹ W. داده شد —
۱۰ P باشند — ۱۱ W ms نویسند — ۱۲ P می‌نویسند —
۱۳ P, W با ده نیم — ۱٤ P om usque ad ۱ (p ۲۰٤) —

رئیسی پیش آن صاحب جمع برد نقد با ده و دانکیم و صد دینار رسم خزانه می‌رسانند و الا آن محصّلان [5] وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه بخزانه‌داران می‌سپارند [۱] و فرمود کچون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستاند بهیچ [6] وجه اجازت نیست که بقدر یك دینار جنس بخزانه آرند و اگر کسی جنس بیارد آنرا ببازار برد و [۲] بفروشد [۳] و زر نقد بسپارد [7] و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت نقد برساند و دانکی قاصر نگذارند [٤] [8] تا تمامت خلائق بدعاگوئی دولت روزافزون در افزایند و بواسطهٔ برات مفصّل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می‌برند [9] تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجّه خویش واقف شده اند و می‌دانند که بقدر دانکی زیادت از آن نمی‌باید داد و نیز [10] مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجّهات ایشان چند و چگونه است و چون این حکم نفاذ پیوست که حکام [11] ولایات برات نویسند ملك رودراور [٥] از اعمال همدان آنرا چون [٦] احکام پیشین برداشت پروانه داد تا بیتکچی براتی چند [12] بر ولایت نوشت حکم شد تا اورا بیاسا رسانند و بیتکچی‌را دست ببرند از رفتن ایلچی بدان مهمّ خبر یافت و بگریخت و بعد از [13] سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود بماند و بیتکچی‌را بعد از مدّتی در نهاوند بگرفتند و دستش‌را ببریدند و در همدان [14] نقالی از کدخدایان دو من سماق بموجب تفصیل بر شریك حوالت کرده بود اورا بگرفتند و فرمان شد تا اورا بیاسا [15] رساند بسیار شفاعت اورا صد و بیست چوب زدند و یکهزار دینار [۷] بجنایت بداد و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان [16] می‌آوردند چون بهمدان رسیدند زمستان بود و علفه نمی‌شد حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت [17] و این معنی سمع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفهٔ محسوب میداریم چگونه ایشان از باغات [18] مردم ستاند اگر یافت میشود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند این نوبت مسامحه رفت [19] اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسا رسانیم فی‌الجمله درین سالها در تمامت ولایات [۸] هیچ آفریده‌را [20] مجال آن نبوده

[۲] W om. — برد و [۳] W. — بفروشد [٤] S., W. — نگردانند
[٥] P. — رودراور، W — روداوران [٦] W : — چگونه [۷] P. — بجرمانه
[۸] P. — ولایت

و بیست که یك من کاه و حبّهٔ زر در برات کند و راه برات نشتن بکلّی
مسدود گشته و پارسال معلوم شد [21] که چون حکام‌را یارای آن نیست که بر
مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کند رؤسا و کدخدایان دیهها بدل خود
زیادت [22] از آن میان همدیگر قسمت میکنند حکم نفاذ پیوست تا رؤساء
مواضع مقرر متوجّه‌را که بقانون در آمده مفصّل باسامی [23] رعایا نوشته نسخهٔ
بدیوان دهند تا من بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد و رعایا چون هر
یك مقدار خویش [۱] معیّن دانند [24] زیادت چیزی ندهند و نیز از غربا و دیگر
کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالبتی نتوانند نمود [۲] بدان سبب [25] تمامت
رعایا بدولت سلطان [۳] اسلام خلّد سلطانه [٤] مشغولند و غائبان بی آنکه کسی
طلب ایشان رفت با مقام خویش [26] رفتند [٥] و خانهٔ که قیمت آن صد دینار
بود این زمان بهزار دینار نمی‌دهند و اموال تمامت ولایات از وجوه دارالضرب
[27] نقدتر شده است [٦] و هر سال دو سه نوبت بی عذر و علّت بخزانه می‌آرند
چنانکه عالمیان مشاهده میکنند و [28] درین چند سال هرگز دانکی زر و یك
تغار و خرواری کاه و گوسفندی و یك من شراب و مرغی بروائد و عواری [۷]
و یام [29] و ساوری و ترغو و علفه و علوفه و غیره بر هیچ ولایت حوالت نرفته و
ستده اند وحق تعالی برکت اموال و حقوق S. fol 316 r. [1] دیوانی چنان داده که
هر چند که درین سالها بلشگر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و
اخراجات هر طائفهٔ فرمود تا دادند [2] تمامت نقد [۸] از خزانه [۹] و در هیچ وقت
اتّفاق نیفتاد که خزانه از زر و جامه خالی بود و از دفاتر جدید و قدیم معلوم
و روشن [3] می‌شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر نقد و جامه که
در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه [۱۰] صرف میفرماید و می‌بخشد [4] دیگران در
مدّت پنج سال خرج نکرده اند و بر قرار خزینه بر زر و جامه و اموال
ولایات که پیش ازین هر چند متصرّفان [5] چیزی بکس نمی‌دادند بر حسب
بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستغرق بودی و

۱ W خویشتن — ۲ L. fol. 701 v — ۳ L, P, W. پادشاه —
٤ W om خلّد سلطانه — ٥ P می‌آیند, W رفت —
٦ L, P شده — ۷ P. om — ۸ S om. — ۹ L. ms · نقد —
۱۰ W om. خلّد سلطانه —

مبالغ [9] دیگر متصرف‌را [١] زیاده بودی [٢] و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر [٣] پادشاه [٤] خلّد [٥] سلطانه ممالك معمور گشته از ولایات [7] ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقیست و غلّهٔ پارینه جمله در انبار موجود تا بطرح بمردم بباید داد و هر سال که غلّه در رسد [8] بتعجیل بباید فروخت وآنچه پیش ازین غلّهٔ نارسیده بتقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوارا یکساله ارتفاع در [9] انبار می‌باشد و اموال در خزانه پادشاه اسلام [٦] فرمود کچون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از برات نوشتن بربست [٧] و رعایارا [10] مقدار معیّن [٨] متوجّه خویش بتفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و بر رعیت اداء مقرر معیّن بعایت [11] سهل شده و برغبت تمام ادا میکنند اندیشه می‌باید کرد که در ثانی‌الحال این قاعده مضبوط و مستحکم [12] و مستمر ماند و بواسطهٔ انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقائع که در عالم حادث [٩] شود وهنی بدان راه نیابد [13] چه یمکن که بسبب این [١٠] معانی فرصت این همه بروات مفصّل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و باستعجال [14] مال ولایات مطالبه رود یا نواب و وزراء عهد در ضبط آن تکاسل ورزند و حکام‌را اجازت برات نوشتن [15] دهند و دیگر باره عوانان بمقصود رسند و دست تطاول بر گشایند و رعایا معذّب گردند [١١] و مجال سوال و جواب [16] باشد و این قاعدهٔ محمود که [١٢] بچندین زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه [17] و وجوه معایش لشکر مستهلك گردد و چون مارا سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حقّ تعالی امور [18] سلطنت بما حوالت کرده و قوّت و قدرت بخشیده سعی و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال‌را مجال نادادن [19] و این ضوابط و قواعدرا بر وجهی مستحکم و مؤکّد گردانیدن که بهیچ وجه تغییر وتبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تا [20] تمامت ممالك یرلیغی نویسد بیك عبارت و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند [21] که حکم آن نزد همگنان از بزرگ و کوچك واضح و معیّن باشد و این سواد برین موجبست [١٣]

[١] S.. متصرّف — دیگررا [٢] L, P, W phve حاصل آمدی — مالعی دیگر متصرّف‌را
[٣] P om و حسن تدبیر — [٤] P, W add. اسلام, et W om حلّد سلطانه —
[٥] P ins الله — [٦] L, P add. حلّد سلطانه — [٧] L برستیم —
[٨] W. مقرر — [٩] L., P.٠ واقع — [١٠] P آن —
[١١] W گرد — [١٢] W om. — [١٣] L add. والله اعلم, W والسلام —

سواد

یرلیغ در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوان اعلی مفصّل نوشته حوالت کند و ملوك و حکام ولایات اصلا برات ننویسند

بسم الله الرحمٰن الرحیم بقوّة الله تعالی و میامن الملّة المحمّدیة [۱] فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان و ملوك و نواب و متصرّفان و قضاة و سادات و ائمه و صدور و ارباب و اعیان و معتبران و رؤسا و کدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها و ولایات از آب آمویه تا حدود شام و افرنج بدانند که همگی همت و اندیشه و نظر ما بر آن موقوف بود که درین چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نصّ انّ الله یامر بالعدل و الاحسان و بموجب حکم [۲] فاحکم بین الناس بالحقّ دفع انواع ظلم و تعدّی و جور و ستم و عوانی عوانان [۳] و ظالمان که بمرور [1] S. fol. 316 v. ایام بر حسب فحوی آیت [٤] انّا وجدنا آباءنا علی امة و انّا علی آثارهم مهتدون [2] عادت کرده اند [٥] و خون و مال مسلمانان رزق و طعمهٔ خود ساخته گفتیم بوجهی که من بعد هر کس طمع [٦] و ناراستی [3] خود اعادت [۷] نتواند کرد تدبیر و نسق ملك و تدبیر امور بر وجهی فرمائیم که فائدهٔ آن عاجلا و آجلا بعموم خلق خدای [4] تعالی عائد گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد تا بموجب مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجرُها [5] و اَجرُ من عَمِلَ بها مارا نیز از آن نیك نامی دنیا و آخرت حاصل شود چه مارا محقّق گشته که در دنیا بر مقتضی [6] عدلُ ساعةٍ [۸] خیرٌ من عبادةِ سبعین سنةً بهتر از این [۹] فائدهٔ تصوّر نتوان کرد و توشهٔ آخرت‌را موافق‌تر ازین وجهی [7] نتواند بود اکنون عالمیان‌را مصوّر و محقّق است که بتوفیق حقّ تعالی اشارت نبوی‌را که احبّ [۱۰] الناس الی [8] الله تعالی و اقربهم الیه السلطان العادل و ابغضهم الیه [۱۱] و ابعدهم منه [۱۲] السلطان الجائر کاربند شده [9] و بقدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدّی که

[۱] S om بقوّة usque ad [۱] — [۲] W om — [۳] W عالمان — [٤] S, L, P om — [٥] L کنیم — [٦] L, P. بطمع — [۷] L, P add آن — [۸] W الساعة — [۹] S بهترین — [۱۰] W om — [۱۱] P ابعض منه — [۱۲] P om و ابعدهم منه —

S

مستمر بود سوئی و وجهی که میسّر گشت تدارك رفت و شرح و تفصیل [10]آن علی حده معیّن است از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالکست و دفع حزر مقالات ۱ و عوارض [11] و انواع کلف ۲ دیوانی و ازالت اولاغ و علوفهٔ محصّلان و ایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند [12] و انواع زحمات و خرابی و تلف مالرا نیز یك سبب کلّی ایشان بود بدان واسطه بیتکچیانرا بتمامت ممالك فرستادیم [13] تا ولایت و ناحیت و دیه‌را مفصّل نوشته مال و متوجّهات معیّن گردانند ۳ چنانچه عموم خلائق ٤ از آن آسوده و شاکر [14] و راضی باشند ۵ چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف آن اموال باسم اخراجات و عوارض و علتها و اسباب [15] بسیار که اگر ٦ مفصّل آن نویسند دراز گردد می‌ستدند و اکثر خود و عمّال و اراذل و سرهنگان می‌بردند و فائدهٔ از آن [16] بدیوان و بیت المال ۷ نمی‌رسید بلکه متضمّن خلل و خرابی ملك و تلف مال بود وکسانی که اموال دیوانی بمقاطعه ۸ و ضمان [17] قبول میکردند و عرض ایشان ۹ آنکه متصرّف شوند و هر آنچه خواهند کنند و اضعاف مال مقاطعه می‌ستدند [18] و چیزی از اجرای آن ادا نمی‌کردند و بدان سبب بوقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملك [19] وجوه در خزانه نمی‌بود ضرورت می‌شد که بمصادره و سازی و مساعده بر عموم خلائق اطلاق کنند و همواره بدان واسطه [20] ملك و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقّت می‌بود و لشکر بی‌برگ و ضعیف‌حال اکنون چون بیاری حقّ تعالی [21] میسّر شد و دست داد که مفصّل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر و نسخ آن جمع [22] نکرده قانون آن دیه بدیه مفصّل نوشتند و اموال آن مواضع ۱۰ مقرر و معیّن کردند و هر چند هرگز [23] هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویّتی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و [24] طمع خود وکسی که در وی این صفات ذمیمه باشد کمتر یافت شود لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند [25] چون بحضرت ما آوردند اگر

۱ L. مالات P رفع حور — ۲ P تکلیف — ۳ W گردانیده —
٤ W حلق — ۵ S باشد — ٦ P om —
۷ L add و لشکر — ۸ W مقاطعه — ۹ P om — ۱۰ S موضع —

تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود [۱] عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارک [26] کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود بعاملان قضاة و مزارعان [۲] و ارباب داد و شروط مؤیّد مخلّد مؤکد [۳] توقیع و علامات دیوانی موشّح بالتون تمغاهای ما داده شد تا متصرّف شوند و سال سال حقوق [27] دیوانی میرسانند و چون انواع ظلم و تعدّی و عوارض و کلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد [28] اگر پیش ازین در سویّت اندك تفاوتی و سهوی افتاده آنرا در [٤] عوض [٥] آن [٦] ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی [1] S fol. 317 r. ننهاده اند و با همدیگر مصایقتی نکرده [۷] و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و آسوده گشتند و از حزور و مقاسمات [2] و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته و جهت آنکه تا کسانیرا که خدای ناترس [3] و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلّی دست از حوالات و بروات و تصرّفات باطل و اندیشهای مذموم [۸] و انواع [4] حیل در خذب مال و خون مردم کوتاه گردد فرمودیم تا آن اموال مفصّل و مقرّر [۹] که بموجب قانون [5] که [۱۰] بر هر موضع مقرّر شده حکام و گماشتگان ولایت [۱۱] در برات نکنند تا بکلّی دست ایشان [6] از برات و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان [7] زیادت از رعایای مالگذار گشته بود و مستقلّ و خورش [۱۲] ایشان از خون و مال رعایای عاجز [8] که و إن يسلبهم الذباب شيئاً لا يستنقذوه منه [۱۳] بوده کوتاه دست شوند و از آن [9] حرامخورگی بی بهره شوند [۱٤] ایشانرا نیز ضروری باشد [۱٥] که از پی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گلکاری [10] و انواع عمارات بروند و از عادت بد باشغال نیك و رزق حلال دست رسد [۱٦] تا چون دو سه سال [11] از کارهای بد بکارهای نیك مشغول شوند آن عادات و تصرّفات و حرکات مذموم فراموش کنند و [12] دنیارا از نو رسمی و

[۱] W om بود — [۲] P. عاملان از مزارعان — [۳] S, W om —
[٤] W om — [٥] S, L ins وار — [٦] W. وارا. —
[۷] P add و همه خلق ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی نهاده اند و با همدیگر مصایقتی نکرده —
[۸] W با مذموم — [۹] L ins نیز — [۱۰] W om. —
[۱۱] P ولایات — [۱۲] P. add و نوشش — [۱۳] S, L om. منه —
[۱٤] L, P, W مانند — [۱٥] L, P, W شود —
[۱٦] L برسد, P گرایند —

آیینی بدید آید چه بحکم الفطام عن المالوف شدید چنداکه [1] اندیشه رفت بشمشیر و [13] ضرب و زجر و حبس تدارك نمی‌پذیرفت [2] الاّ بدین شیوه و نیز متصرفان و عوامان ولایات عادت کرده بودند [14] که اگر دیهی او موضعی پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات و بخشش و انعام بکسی دهد یا وقف [15] کند یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کردهٔ باشد و حقوق دیوانی بداده باشد [3] یا اتّفاقاً دیهی خراب [16] گردد بدان بهانه اضعاف متوجّهات [4] آنجا بدیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابیات بنویسند و جهت خود براند و چون [17] نواب دیوان اصل‌را متوجّهات [5] هر موضعی مفصّل نباشد چه داند که چه مقدارست ضرورة سخن و تقریر آن متصرّف و کسانی [18] که خاص داشت متصرّف‌را گواهی بدروغ می‌داده و می‌رانده اند و بدان بهانه مبالغ [6] نقد عین از میان می‌بردهٔ درین وقت چون مقرّر و [19] مفصّل هر موضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچکس‌را نماند آن تخلیطات دست بدهد و نیز پادشاهان وقت [20] و نواب ایشان‌را نماند این امور مذکوره و غیرهٔ آسان و روشن باشد و هیچکس در زمان ایشان طلمی و ثقلی بر یکدیگر نتواند [21] نهاد و جهت آنکه فوائد آن قانون مفصّل و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه غایت است [22] در شرح و بیان آن تطویل [7] احتیاج نیست و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقّق گشت که بهر موضع قانون تمام [23] شد و بدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصّل بالتون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند ثمرهٔ آن ظاهر گشت [8] رعایا [24] آسوده و ولایات آبادان شد و سرّ فحوی «و تری الارض هامدةً فاذا انزلنا علیها الماء اهتزّت و رَبَت [25] و انبتت من کلّ زوج بهیج» بظهور پیوست و هیچ عوارا [9] مجال تصرّف دانکی زر و یکمن بار [26] نماند و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست و زیادت از آن هر کس که [27] از ایشان ستاند بی راه و بی وجه و خلاف حکم یرلیغ و اجازت دیوان [10] اصل باشد و دیوانرا از آن بی راه و

[1] P. چنانکه — [2] W رفت — [3] L., P, W. om. باشد — [4] W om.: ٤ — ٥ — [6] P, W. مالی — [7] W. add. آن — [8] W. است — [9] P. و عواانان‌را — [10] P. دیوان —

زیادت [28] ستدن فائدهٔ و غبطه نه و رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار
که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمغا [۱] برساند [29] و مجموع آن نقد بوجه
خزانه و لشکر و بیت المال رسد درین وقت اندیشیدیم کچون غرض ازین
تدبیر و ترتیب S. fol. 317 v. [1] رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی چندانکه
سعی نمایم تا آن قاعده مستحکمتر شود [۲] و مؤکّدتر گردد [2] ثواب و بقای آن
بیشتر باشد هر چند در برات مفصّل نبشتن هر ولایتی بیتکچی در دیوان بزرگ
نصب کرده ایم [3] تا بروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشّح میگردانند و
التون تمغای ما میرسد لیکن نشانهای آن کردن [4] و تمغا زدن آن بروزگاری
و فراغتی تمام میباید و ممکن که بسبب تبدّل زمان و انقلابات و امور [5] ضروری
ملك و تعوق و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند
بود چندین بروات مفصّل [6] نوشتن و نشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و
چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد بدان [7] واسطه ضرورت گردد
که بروات مجمل بر ولایات نویسند [۳] و دیگر بار عوانان ببروات نوشتن اجازت
یابند و دست [8] بدان دراز کنند و گستاخ گردند و بر همان شیوه و عادت
قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه بر قرار پیشین [9] منکسر و پای‌مال
گردد و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ادرارات
و مسامحات [10] و صدقات و غیرها تمامت بهانهٔ مال خزانه که هرگز برسانند
و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه [11] عادت ایشان بوده معوّق و در
تاخیر اندازند و سال سال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند [٤] و این
قاعدهٔ که مدّتها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده
گشته اند باطل گردانند [٥] [12] بر ظلم حریص و دلیر [٦] و بر رعایای عاجز مستولی
شوند [۷] و دیگر باره کار از تدارك بیرون رود و تمامت اموال و معاملات
[13] منکسر و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده
و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و [14] رعیت‌را موافق باشد و تدارك
این معنی‌را چنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دفه بدیه و موضع

[۱] S — . . بروات و التون تمغا
[۲] L. ms. مستحکم —
[۳] P phve صرورت گردد مجمل بروات نویسند — . [٤] v ۲ —
[٥] T ٤ — ٥ = L, P, W ; S. lac — [٦] W om و دلیر — [۷] W. شوند —

بموضع [15] مفصّل و مقرّر و مقنّن گشته تمامت کتب ولایات‌را در کتب‌حانه که
متّصل گسد و حانقاه و ابواب السرّ است که [16] در تبریز ساحته ایم حمع
گردایده اند [۱] و بمعتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند و بر
آن [17] وقفی معیّن کرده چنانکه در وقفیه آمده و لعنت‌نامه نویشته تا هیچ
آفریده آنرا باطل نکند و هر مشکل که من بعد [۲] افتد ار آنجا [18] مطالعه
نمایند و اگر کسی‌را شرط‌نامهٔ یا لوحی که داده شده است صائع گردد نسخهٔ
ار آنجا بدهند تا ثواب باشد و نسخهٔ ار آن [19] در دیوان بزرگ و یکی در
هر ولایتی و شرط‌نامها در دست قضاة و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی
که مقنّن گشته [۳] [20] در [٤] هر دیهی و موضعی [٥] بر تختهٔ یا [٦] سنگی یا صحیفهٔ
مس و آهن هر کدام که ایشان خواهند بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر
خواهند [21] بگچ [۷] کنده‌گری بنویسند و بر در [۸] دیه یا مسجد و [۹] منارهٔ هر
کدام که ایشان خواهند [۱۰] بنویسند [۱۱] [22] و ار آن یهود و نصاری بر در
معابد و در دیه و موضعی که خواهند و ار آن صحرانشینان میل سازند بموضعی
که [23] صلاح دانند و حکایات ولایات بموجب قانون و التون تمغاء ما [۱۲] که معیّن
شده بی زیادت و نقصان بحضور قضاة [24] و سادات و ائمه و عدول و اکابر
شهر آن نسخها بدهند و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی‌را که در آن
ولایات مال [25] و متوجّهات معیّن شده الزام کنند تا بروزی هر یك در مدّت
بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته [۱۳] [26] بگچ و میخ [۱٤]
بر [۱٥] مواضع مستحکم بکنند [۱٦] چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده
تغییر و تبدیل نکند [۱۷] و موضعی که وجوه العین [27] مقرّر باشد بر قرار وجوه
العین و آنچه اجناس مقرّر باشد بقرار [۱۸] اجناس و هر یك [۱۹] ار آن اقسام
بموجبی که میعاد مقرّر [۲۰] گردد [28] اداء آن واجب شود و ماخوذات تمغارا نیز

[۱] P گرداسد — [۲] W این بار — [۳] L, P معیّن —
[٤] S, P, W در — [٥] L وهر دیهی و موضعی‌را — [٦] L om —
[۷] P ms کرده — [۸] P. om — [۹] P یا — [۱۰] L, P, W ph.ve
[۱۱] L, P om — مناره و دیگر موضع (مواضع W) که ایشانرا اختیار باشد
[۱۲] P مالی — [۱۳] L ms نوشته — [۱٤] P om — [۱٥] W و —
[۱٦] P بکند — [۱۷] P, W بکنند — [۱۸] S مقدار —
[۱۹] W om بقرار اجناس و هر یك — [۲۰] L, P, W معیّن —

همچنین معیّن میشود تا بر قرار[۱] بر تختهٔ نویسد و در هر قسمی از آن[۲] اقسام که بر تختهٔ نویسد بر ظهر این یرلیغ مسوّدهٔ نوشته شد تا دانند که هر قسمی از اموال مختلف که [1] S. fol 318 r در ولایات مختلف الحال مقنّن و معیّن گشته بر چه وجه می‌باید ستدن و میعاد هر یك کدام وقت و قبض[2] و تسلیم هر یك بر چه وجه و چگونه است باید که هر قسمی‌را چنانچه[۳] در مسوّدهٔ مذکورست بر لوح نویسد[3] تا بمیعاد موسم معیّن وجوه العین‌را روسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن برگیرند[4] و بمیدان آورند چه مقرّر چنانست که محصّل خیمه درمیان شهر زند و از ابتدای میعاد[5] تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت[٤] یا وجوهات تمام یا فرعی خزانه‌داری[٥] که در هر[6] ولایت معیّن فرموده ایم بیارند و تسلیم کنند و قطعاً محصّل از هیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد[7] و از دیوان بهیچ وجه برات و هیچ[٦] محصّل بهیچ موضع و ولایت نفرستند[۷] و اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و بمیعادی[8] که معیّن شدهٔ وجوه نرسانند محصّل ایشانرا بگیرد و بهر صد دینار اصل وجوه دیناری[۸] بجنایت ستاند و هریك‌را[9] که تقصیر کرده باشد[۹] هفتاد چوب بزند تا این قاعدهٔ وضع مستحکم ماند و فائدهٔ آن خاص و عام‌را شامل گردد و بواسطهٔ[10] اهمال و تغافل و جهل چند کس معدود دیگر[۱۰] عالمیان در دست جور عوانان و بی دینان و خدانا‌ترسان نیفتند[۱۱] اکنون چون[11] میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبّد و مخلّد مقرر و معیّن است بموجبی[12] که شرح آن داده آمد برین نسق معیّن شد[۱۲]

۱ L, P, W om بر قرار — ۲ W om — ۳ L, P چنانکه —
٤ L ms طبل زنند — ٥ S, L, P (فرع P) وخزانه‌داری —
٦ P om — ۷ W بفرستند — ۸ S, P, W om —
۹ L, P. کرده باشند — ۱۰ L, P add بار — ۱۱ W. بیفتند —
۱۲ P است, L add والسلم

میعاد

وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهر موضع از آن نوع که
مقنّن گشته آن قسم‌را بر لوح نویسد و بدان موجب جواب گویند و برساند

قوبچور[1]	قوبچور	ماخوذات
و[1] متوجهات رعایای دیه‌نشین که عادت[15] آست که در سالی بدو قسم می‌رساند	و متوجهات صحرانشینان که عادت آست که بیك نوبت در اوّل سال جواب گویند	تمغا عوحی که هر یك علی حده مناسب هر ولایت بر ظهر نوشته شده بر لوح نویسد و بر در هر موضعی که بدان تمغا مخصوص باشد بهند تا بدان موجب تقسط برساند و هیچ آفریده بدعت و رسم محدث ننهد و مقاطعان سهانهٔ آنکه تمغا زیادت کرده ایم زیادت از ماخوذات ستاند و رسم محدث ننهد
حرف[16]	حرف	
از[17] جملهٔ متوجّهات یك نیمه دیگر	خراج	
یکسالهٔ[18] که مقرر از ابتدای آفتاب	و مالی که از قدیم باز	
هر[19] موصعی شدهٔ باوّل میزان تا	بوجوه العین مقرّر بوده و	
یك[20] نیمهٔ آن مدّت بیست روز	معیّن آنکه بیك نوبت	
نوروز[21] جلالی تا تمام می‌رساند	در اوّل سال برساند از	
مدّت بیست[22] روز	اوّل نوروز جلالی تا	
تمام می‌رساند	مدّت بیست روز	

خراج

وجوه العین بعضی موضع
چنان مقرر شدهٔ که بوقت
ارتفاعات صیفی بدهند
مانند بغداد[۱] و غیره[۲] در
بیست روز بدهند[۳]

۱ W. ins — و خراسان   ۲ S om   ۲—۳ —

میعاد

وکیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شتوی و صیفی و ار آن بعضی ر دشتی که صیفی ندارد و شروط آن رین نسق و منوال است [۱] که نوشته می‌شود و شرح داده [۲]

تسعهٔ [۳] [1]S. fol. 318 v.

ولایت گرمسیرات [٤] ار شتوی و صیفی

شتویّه	صیفیّه
[2] ار گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع [3] باشد بیرون ار موضوعات ار اوّل [4] ماه بچهارپای حود نقل کند باباری که [5] در آن حدود معیّن شده و تسلیم قابض کند [6] و عادت مهلت آن بیست روزست	از اجناس که بموجب قانون بیرون ار موضوعات مقرر شده در [٥] ماه . بچهارپای خود نقل اباری که در آن حدود معیّن شده و تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روزست

تسعهٔ

[7] ولایات [٦] سردسیرهاء صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لا شکّ شتوی بحسب نویسد [8] بموجب مقرّر قانون

[9] شتویّه	صیفیّه
[10] بموجب مقرّر قانون بعد ار موضوعات [11] در ماه تمام و کمال بچهارپای حود [12] نقل اباری [۷] که در آن حدود [13] معیّن است کند [۸] و عایت مهلت بیست روز باشد [۹]	بموجب مقرّر قانون بعد ار موضوعات در ماه تمام و کمال بچهارپای حود نقل کند باباری که در آن حدود معیّن است و عایت مهلت بیست روز باشد [۱۰]

۱ L., P om ۱ — ۲ — ۳ W در — ٤ S, W ولایت گرمسیر —
٥ P.. دو — ٦ L, P om, W. ولایت — ۷ L ms : کند —
۸ T ۸ — ۹ = S om., L, P. p h.v e. تا مدت بیست روز, W در بیست روز —
۱۰ W. add. و السلام —

[14] و همچنین در هر ولایت که بخواتین و شهرادگان و بامرا [۱] داده شد و باقطاع بلشگر [۲] سپرده اند [۳] و بوجه [٤] نامها [٥] و مرسومات [15] و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف متصرّف هر کس داده ایم هم برین موجب [16] بموجب قانون لوح هر موضعی بنهند تا متصرّفان مذکور بدل خود متوجّهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد [17] و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع [٦] بر سر احوال عالمیان گردد [18] کالشمس فی کبد السماء و ضوءها * یغشی [۷] البلاد مشارقا و مغاربا * [19] و چون غرض در عهد همایون این معنی رفاهیت خلق و ضبط لشگر و حفظ ثغور و ترویج وجوه خزانه و بیت‌المال [20] و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود و بتجربه رفت که رعایا خشنود و آسوده دعا گوی گشتند و تدارك این معانی که [21] ذکر رفت برین وجه کرده شد و مال باضعاف آن که پیش ازین بخزانهٔ پدران ما می‌رسید حاصل می‌شود و احتیاج بمصادرهٔ [22] و مطالبی نه یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل [۸] و لائق رای و تدبیر امرا [23] و ارکان دولت و وزرا و نواب امین شفیق و [۹] کاردان هر دوری و زمانی باشد [۱۰] کما قال سبحانه و تعالی [۱۱] [24] إنّ فی ذلك لذکرى لِاولى الألباب مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرى وَلٰكِنْ تَصْدِيقَ [25] الّذى بَيْنَ يَدَيْه وَتَفْصِيلَ كُلِّ شئٍ وَهُدىً وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ S. fol 319 r
[1] و اگر از آن [۱۲] تجاوز نمایند موجب ندامت و عقاب ایشان گردد [۱۳] وَ [۱٤] مَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ [2] هُمُ العادون چه این خیر عام و ترتیب و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در [3] رفاهیت اند و اموال مقرر و معیّن گشت اگر طالبی نیز روا دارد که تغییر و تبدیل کند از دود دل و تشنیع و فغان خلائق [4] هراسان باشد چه عاقبتی وخیم [۱٥] و دوزخی الیم تر از آن تصوّر نکند و سَيَعْلَمُ الذين ظَلَمُوا [5] أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و عالمیان نیز

۱ W. امرا — ۲ P. لشکر — ۳ L, P. سپرده آمد —
٤ L توجّه — ٥ W یامها — ٦ P. ins. رسد ثبت —
۷ P. تغشی — ۸ L, P add. عاقل — ۹ L, P, W om و —
۱۰ P آیة — ۱۱ L om قال الله تعالی .W ,کما قال سبحانه و تعالی —
۱۲ P om از آن — ۱۳ P ins آیة, W کما قال الله سبحانه و تعالی —
۱٤ W. ف — ۱٥ W. om چه عاقبتی وخیم —

بداں کار تن در ندهند و گویند وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ [6] بِالْبَاطِلِ و تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ لا جرمَ هر کس که تغییر و تبدیل کند در لعنت و سخط خالق و خلائق باشد ۱ [7] فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللهَ سميعٌ عليمٌ [8] و برین منوال یرلیغ بهمه ممالك روانه فرمودیم و این یرلیغ‌را حسب ولایت ۲ . فرستادیم تا از هر قسم از اقسام [9] که مال و معاملات آن ولایت است بر موجبی که معیّن گشت و مسوّدهٔ هر یك بر ظهر این ۳ یرلیغ ثبت رفته آن قسم که مناسب [10] آن ولایتست بر لوح نویسند چنانکه شرح داده شد و نزودی ساخته گردانند ٤ هر که تقصیر کند در گناه [11] آید و کتب فی اواسط شهر الله الاصم ٥ رجب ٦ لسنة ثلث و سبعمائة بمقام اولجایتو نوسوق ۷ بهولان موران [12] وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالمين وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلٰمُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ و آلِهِ ۸

[13] و امّا از آن ولایاتی که حقوق و متوجّهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه‌العین است و اکثر آن محرر [14] و مقاسمه حاصل می‌شد و عرض سبب حکّام و عمّال و متصرّفان اموال در آن باب مجال تمام داشت [15] و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان سیاررا باسامی مختلف منصوب گردانیده و اکثر [16] سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگاه تسعیر تکثیر و تثقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی ۹ و انواع و اقسام آن [17] ظلمها زیادت از ۱۰ آنست که در حصر گنجد آنرا نیز در بغداد و شیراز که دو ملك معظّم است بعور رسیده تدارك و تلافی [18] فرمود و متوجّهات‌را بموجب قانون معیّن گردانیدند و مواضع ۱۱ بقصاة و مقاطعان بر سبیل تابید و تخلید دادند بر [19] وجهی که اموال باضعاف آنچه مسمّی بود و بمی‌رسید می‌رسد و عموم ارباب و ملاك و رعایا آسوده و شاکر بند [20] و دست حکام از مطالبات ناموجّه بکلّی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده و ذکر انواع حللها که [21] در

۱ P است — ۲ P فلان ولایت — ۳ P om — ٤ W گردانیده —
٥ S, W الاصب — ٦ W المرجب — ۷ P الجایتونوق, W بوبتوق —
۸ L., P add. اجمعین الطیّبین الطاهرین ربّ اختم بالخیر, W —
۹ P. رفتندی — ۱۰ W om — ۱۱ L, P., W مواضع‌را —

آن ملك بود و وجوه تدارك هر يك [۱] تمامت مشروح و مفصّل در يرليغها كه جهت [۲] آن ولايات نوشته اند [22] مسطورست و نزد همگنان روشن و مشهور بدان سبب اختصار رفت حقّ [۳] تعالى اين [٤] پادشاه عدل‌پرور دادگستررا [۵] ابدالدهر از عمر و دولت ممتع داراد و مثوبات اين حسنات روزگار همايون او كه محسود دور [٦] دارا و اردوان و مغبوط عهد [۷] اردشير و انوشيروان است در رساناد [۸] والسلم

حكايت

هفدهم در محافظت و رعايت رعايا فرمودن [۹] و دفع ظلم ايشان

[1] S. fol. 319 v چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدّى و تطاول كه بر رعايا مى‌رفت و زحمتى كه از هر گونه بايشان مى‌رسيد [2] شرح داده شد مكرّر نمى‌گردانيم [۱۰] و از آن حكايت بقياس معلوم ميشود كه كلوچ و حاشاك‌را در نظر حكام و غيرهم [3] اعتبار بود و رعايارا نه و حاشاك شوارع آن كوفتگى نمى‌يافت كه رعيّت و پادشاه اسلام غازان [4] خان خلّد [۱۱] سلطانه از كمال معدلت بغور احوال رسيده تدارك آن [۱۲] فرموده از يمن معدلت او همگنان آسوده‌اند [5] چنانكه ذكر رفت و آنچه بدين فصل اختصاص دارد آنست كه هر وقت كه مشاهده فرمود يا عرصه داشتند كه [6] از مقرّبان يا [۱۳] لشكريان زحمتى يا ايذائى برعيّتى رسيده و چيزى گرفته اند فى‌الحال فرمود تا بزخم چوب [۱٤] و چماق [7] آنرا باز گردانند بر وجهى كه اعتبار عالميان باشد و هر گاه كه بعزم شكار برشيند [۱۵] چون بحدود ديهى [8] رسد [۱٦] فرمايد تا گوسفند و مرغ و مايحتاج كه جهت خاصه بكار آيد تمامت بزر بخرند و همچنين از گله و خانهٔ [9] مغولان هر چه يك دينار ارزد دو سه دينار بها بدهند [۱۷] و مقصود آنكه تا ديگران چون آن معنى ببينند حدّ خودرا [10] بشناسند و از زور و زيادتى بپرهيزند و اقتدا بدان طريقهٔ محمود كنند و هر وقت كه راى اعلى‌را مصوّر گردد [11] كه يكى از امرا

[۱] W كه — [۲] P حضت — [۳] W ايرد — [٤] W om
[۵] S دادگستر — [٦] S om — [۷] S om — [۸] W add. عنه و كرمه
[۹] S رعايا رعايت فرمودن .. — [۱۰] P نمى‌گردانم ، W . نمى‌گردانيديم —
[۱۱] P ins الله — [۱۲] L, P ins معانى — [۱۳] W om —
[۱٤] P om — [۱۵] L. برشيند — [۱٦] P رسد — [۱۷] S بدهد

و لشگریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده امراء کوچك‌را در گناه آورده چوب زند [۱] و [12] بزرگارا بازخواست و توبیخ فرماید و روزی فرمود که من جانب رعیّت تاریك نمی‌دارم اگر مصلحت است [13] تا همه‌را غارت کنم زین کار از من قادرتر کسی نیست باتفاق بغارتیم لیکن اگر من بعد تغار و آش توقّع دارید [14] و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم [۲] و باید که شما اندیشه کنید چون [۳] بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان [15] و غلّها بخورایید من بعد [٤] چه خواهید کرد و آنچه شما ایشانرا زن و بچه [۵] می‌زنید [٦] و می‌رنجانید [۷] اندیشه باید کرد [16] که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیز اند و جگرگوشه از آن ایشان همچنین باشد [۸] و ایشان نیز آدمیانند [۹] چون ما [۱۰] [17] و حقّ تعالی ایشانرا بما سپرده و نیك و بد ایشان از ما خواهد پرسید جواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشانرا می‌رنجانیم [18] جمله سیریم و هیچ خلل عائد به چه واجب آید [۱۱] و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیّت خود رنجانیدن الّا آنکه [19] شومی زهٔ آن برسد و بهر کاری که روی آرند منجح نیاید [۱۲] باید که رعیّت ایل از یاغی پیدا باشد و فرق آست که رعایاء [20] ایل از ما [۱۳] ایمن باشد و از [۱٤] یاغی ناایمن چگونه شاید [۱۵] که ایل‌را ایمن نداریم [۱٦] و از ما در عذاب و زحمت باشد و هر آینه [21] نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید کرد من شمارا همواره [۱۷] این نصیحت میکنم [22] و شما متنبّه نمیشوید بواسطهٔ امثال این نصائح رحمانی که پیش ازین می‌رسانیدند از هزار یکی آمده است [23] و [۱۸] جمهور رعایای ممالك بدعای دولت در افزوده اند قرین اجابت باد [۱۹] بحقّ الحقّ و عزّته

۱ P p.h.v.e بدرگاه آورده چوب زنید — ۲ L خطابات عنیف کنیم —
۳ L om. — ٤ L بعد از آن — ۵ P add. ایشان —
٦ W می‌زنید — ۷ W می‌رنجانید — ۸ S, L, W باشد —
۹ P آدمی‌اند — ۱۰ P lac ۱۰ — ۱۸ — ۱۱ L., W باشد —
۱۲ L . ماند — ۱۳ S, W او — ۱٤ L. ins آن W ,آن —
۱۵ L. ماند — ۱٦ L بدانیم — ۱۷ L. همیشه —
۱۸ P lac ۱۰ — ۱۸ — ۱۹ W om verba sequentia —

حکایت

هجدهم در باطل گردانیدن [1] اولاغ و دفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق کردن [2]

[24] هر چند پادشاهان‌را [3] فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و حواس صروری باشد و امور مملکت بآن قائم و منتظم [25] تواند [4] بود و لیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت احبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمّات ثغور و کار [26] لشکر و اسرار ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت بجهت آن مصالح فرستادن ایلچیان احتیاج افتد [1] S fol 320 r و پیش ازین تدریج بجائی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امراء اوردو [5] و امراء تومان و هزاره [2] و صده و شحنگان ولایات و قوشچیان و پارسچیان و احتاجیان [6] و قرچیان و ایداحیان و دیگر اصناف که بهر شغلی [3] منصوب بودند بهر مصلحتی اندك و سیار ایلچی بولایات [7] می‌فرستادند و بجیل‌خانهای معول نیز جهت هر مهمّی میفرستادند [4] و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خودرا بایسچونی و اورتاقی بخواتین و شهزادگان و امرا می‌دادند و اندك چیزی [5] قبول می‌کردند و ایشانرا املاك و اسباب و معاملات و دعاوی سیار بود و هر یك ایلچی می‌بردند و براه و بی‌راه مهمّات [6] خود می‌ساختند و عرمای ایشان از سیاری زحمت و احراجات بحان رسیدند و ناچار بحمایت دیگری [7] می‌رفتند و ایلچی می‌ستدند و مکافات و تلافی‌را بر سر آن جماعت می‌بردند و ایشان دیگر باره ایلچی می‌آوردند [8] و همواره بواسطهٔ آن قوم ایلچیان در آمد شد می‌بودند و حامیان از راه غیرت و تعصّب بجدّ تمام ایلچیان متعاقب [9] می‌فرستادند و طائفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می‌یافت و ورثهٔ او با همدیگر نمی‌ساختند و هر یك بطمع [10] زیادت میراث بحمایت می‌رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می‌بردند [8] و مدّةالعمر بدان مشغول می‌شدند و مردم [11] دیگر بدیشان اقتدا می‌کردند تا عمومرا پیشه گشت و طائفهٔ دیگر رؤساء دیهها

[1] S om — [2] W عالیان — [3] S پادشاهان — [4] L om — [5] S, W om اردو — [6] L اقناحیان — [7] W. بولایت — [8] W

بودند که هر یك [12] حامی [1] دیگر نادید میکردند و بجهت مسارعت ریاست ایلچیان بولایت می بردند و طائفهٔ دیگر بهانهٔ آنکه در فلان ولایت [13] تنگسوقها [2] حاصل می‌توان کرد ایلچیان‌را می‌ستدند و باضعاف [3] اضعاف آنچه می‌آوردند اخراجات می‌انداختند [4] و ایداجیان بعلّت [14] ساختن تغار و آش و ساورین [5] چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها ازیشان پر می‌بود [6] و امراء [15] سلاح و اختة و جانور و غیرهم همچنین [7] و بجائی انجامید که در راه ایلچیان از کاروانی و تمامت مسافران زیادت [16] می‌بودند [8] و اگر در هر یامی پنج هزار اسپ ببستندی اولاغ ایشان‌را کفایت نبودی لا جرمَ تمامت گلهای معول [9] [17] که در ییلاغ و قشلاغ می‌ستدند [10] می گرفتند و بر می‌نشستند [11] و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف ختای و [18] هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیك می‌آمدند و امرا و باسقاقان و ملوك و بیتکچیان و قضاة و سادات و ائمه [19] و ارباب حاجات‌را که باوردو آمدشد میکردند پیاده می‌گردانیدند و اسپان ایشان می‌ستدند و [12] ایشانرا بر سر راه [20] و بعضی‌را در مواضع مخوف با زحمت بهم می‌گذاشتند و از بسیاری ایلچیان که این حرکت میکردند بجائی رسید که دزدان و حرامیان [21] خودرا بشکل ایلچیان می‌نمودند و بر سر راه آمده میگفتند که ایلچی ایم و اسپان ایشانرا باولاغ گرفته ناگاه ایشانرا [22] می‌گرفتند و می‌بستند [13] و رختها غارت می کردند [14] و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می‌گرفتند [23] بعلّت آنکه یرلغ ما بزرگترست [15] و بجائی رسید که هر آن کس که [16] تیغ و قوّة زیادت داشت اولاغ دیگری [17] باز می‌گرفت [24] و چون دزدان برین معنی مطّلع شدند با ایلچیان اندك‌تر از خود می‌گفتند که ما ایلچی ایم و بعلیه [18] اولاغ ایشان [25] بازگرفته [19] ایشانرا غارت می‌کردند و یرلیغها و پایزهای ایشان نیز می‌گرفتند [20] و چنان شد که اکثر

۱ P حامیهٔ — ۲ P تسوقها — ۳ P اصعاف —
٤ S., P, W می‌انداخت — ٥ P ساوری — ٦ P om ٦ – ٧ —
٨ S, W می‌بود — ٩ L. معولان — ١٠ L می‌نشیند —
١١ S بر می‌نشست — ١٢ L om ایشان می‌ستدند و —
١٣ W. برمی‌بست — ١٤ P, W رختهارا غارت می‌کرد —
١٥ L, P بزرگست — ١٦ L, P, W هر آنکه — ١٧ S, W دیگر —
١٨ W. بعلّه — ١٩ W om ایشان بازگرفته — ٢٠ W میگرفت —

دزدان [28] با پایزه [۱] و یرلیغ و کوتلهاء بربسته بر سر راهها بدردی می‌رفتند و بحیلت و مکر بهانهٔ ایلچی گری کاروانیان [۲] [27] و ایلچیان‌را می‌بردند و چهارپای و رخت می‌بردند [۳] و ایلچیان باولاغ و علفه قانع نبودند و بهر کس که می‌رسیدند [28] بانواع بهانها خار و خاشه [٤] میکردند و انواع [٥] زحمات رسانیده مال [٦] می‌ستدند و کوتالچیان [۷] ایشان جامه [29] و دستار مردم و هر چه می‌دیدند می‌ستدند و متعمّدا اولاغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروختند [۸] و هرآنچه در دیهها می‌یافتند بتطاول می‌بردند و اگر در روزی [1] S. fol 320 v. بدهٔ دیه و حیل‌خانه می‌رسیدند از تمامت آن [2] مواضع [۹] باضعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می‌ستدند و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند [3] و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن میکردند چندانکه [۱۰] بازارگان [۱۱] حتای [4] و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشد و از شرح این معانی معلوم میشود که در سالی چند هزار ایلچی [5] آمدشد کرده باشد [۱۲] و چند اولاغ و علوفه ستده و چند خلق‌را زده و آویخته و رنجانیده و چون همواره رعایا [6] بجهت مطالبهٔ علوفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب سگهای چهارپای و رختهای ایشان [7] مشغول مجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه میسّر می‌گشته جز [8] بر [۱۳] برکتی که حقّ تعالی کرامت فرموده [۱٤] و سدگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد [۱٥] [9] و از کثرت آن [۱٦] ایلچیان پراکنده بی‌راه [۱۷] و بی‌سیاد و آنکه هر جا می‌رسیدندی میگفتندی که [10] پسر یا برادر فلان نویان [۱۸] است و فلان مهمّ بازك بزرگ [۱۹] می‌رود و یاجیان و حکام و رؤسا و رعایا داسته [11] که جمله دروغ محض بیهوده است اگر

[۱] L om — باپایزه [۲] L کاروانیا را P ,کاروان ایلچیا را — [۳] W — می برد [٤] L · خارحاشه, P خرخشه — [٥] L, P om. — [٦] L add. مبالغ — [۷] L, P کوتلچیان — [۸] W · فروخت — [۹] W موصع — [۱۰] L · چنانکه — [۱۱] L, P بازارگانان — [۱۲] L کند, S, P کرده باشد — [۱۳] P om. — [۱٤] L, P · فرموده بود — [۱٥] P می‌توان کرد — [۱٦] L om — [۱۷] P om — [۱۸] L ,نوییں P امیر تومان — [۱۹] L om بزرگ ,مهم بازك بزرگ P om. —

اتّفاق[۱] ایلچی معتبر بکاری معظّم[۲] رفتی بر کوتلچیان قیاس دیگران
[12] اورا در نظر مردم زیادت وقعی نبودی و در دلها اورا اعتبار[۳] نه و
بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان [13] نمانده بود و نزد همگنان بترین خلق
ایشان بودند[٤] و چون ایلچیان حقیقی‌را بسبب اشتباه وقعی [14] نمانده بود اولاغ
یامها بایشان نرسیدی یا لاغر بودندی و مسافران و صحرانشینان هراسان شده
بودند [15] و ممرّ راه[٥] انداخته و منزل[٦] در میان کوهها ساخته بدان سبب بهر
وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازك باشد [16] آمدی از آن مدّت که
باید که برسد بدو سه چندان نتواستی رسید[۷] و هر آینه خللها از آن تولّد
کردی و همواره [17] بجهت لاغری اسپان یام بازخواست یامجیان بایستی کرد و
با آنکه در هر یامی پانصد سر اسپ ببستندی [18] هرگز دو اسپ فربه که ایلچی
یارالتو[۸] برنشیند موجود نبودی و بیرون از آن که در هر شهری چندین
تومان مال [19] در وجه یام و اخراجات ایلچیان[۹] مجری میداشتند مبالغ مال
دیگر حکام ولایات بدان علّت از رعایا می‌ستدند [20] و بعضی خرج میکردند و
بعضی می‌بردند[۱۰] و تغارها که نقدترین اموال ممالکست در تمامت ولایات همواره
در وجه [21] خرج ایلچیان[۱۱] نهاده بودندی و نقل[۱۲] ایشانرا کفاف نه و
حکام[۱۳] حوالت علوفات بر تغار[١٤] کردندی[۱٥] و بگریختندی[١٦] [22] و چون
همه کافی[۱۷] نمی‌بود تغاجی بیر پنهان شدی[۱۸] و میان ایلچیان خصومت افتادی
و عاقبت آنکه غالب آمدی [23] وجوه ببردی و چون اعتبار علّهٔ تبع داشت
جهد میکردند تا نوکر بسیار برایشان جمع می‌شدند[۱۹] از خویشان و دوستان
[24] نوکر میخواستند و در راه از هر جنس مردم‌را پیش خویش می‌بردند و
رنود و اوباش در پیش[۲۰] ایشان [25] می‌افتادند و چنان شد که ایلچی[۲۱] که اورا

۱ L اتّفاق, P — اتّفاقًا ۲ T = P, W, L. ایلچی معتبری بکار معظم,
S — ایلچی معظم بکاری معتبر ۳ L, P — اعتباری ٤ L om. —
٥ S, W — بی‌راه ٦ L om — و منزل ۷ P — نتواستندی رسید
۸ W. om ۸ — ۹ — ۱۰ W. — می‌برد
۱۱ L — در وجه ایلچی و خرج ایشان ۱۲ P — آن
۱۳ P — حکم ١٤ L, P — تغاجی
۱٥ P ins — و تغاجی بگریختی ١٦ P om ١٦ — ۱۸ —
۱۷ W — تمام ۱۹ S — می‌شد ۲۰ L, P. — در پی
۲۱ L — ایلچی‌را

پادشـاه و امراء نزرگ بشنـاسد باندك مصلحتی كه رفتی دويست و سيصد سوار با خود می‌برد و بعضی كه معروف و مشهورتر می‌بودند تا [۱] با پانصد [26] سوار و هزار سوار می‌رفتند و گاه می‌بود كه [27] در شهری بديوان [۲] قرب دويست صندلی از آن ايلچيان بهادندی و حكام گفتندی كه مهمّ هر كدام كه [۳] ضرورت‌ترست [28] بيشتر سازيم ايلچيان بدان سبب با همديگر خصومت ميكردند و آنكه غالب می‌آمد حكام بحمايت او ار دست ديگران [29] خلاص می‌يافتند و اندك مهلتی بوی ميدادند و خدمتی ار آن او می‌كردند [٤] و روزگار می‌گذرانيدند [۵] و در آخر S fol 321 r [1] سال تمامت آن ايلچيان كارها ناساخته و اخراجات بهمار [٦] انداخته مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرّت [2] كه بواسطهٔ ايلچيان واقع می‌گشت [۷] زيادت ار آن بود كه شرح توان داد پادشاه اسلام [۸] خلّد سلطانه [3] ار كمال [۹] معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمود كه امری كه بتدريج مضرّت آن چنين معظّم [4] گشته و عموم مردم بدان معتاد شده اند [۱۰] دفع آن دفعةً واحدةً نتوان كرد بطريق تأنّی ميسّر شود [۱۱] و تدارك آغاز كرده در سال [5] اوّل فرمود كه مارا يامی مفرد بايد نهاد كه ايلچيان يارالتو جهت معظمات امور [۱۲] ملك و مهمات ثغور بدان روند و هيچ [6] آفريدهٔ ديگر بر آن اسپان [۱۳] نشيند تا آن ايلچيان از ديگران ممتار باشند [۱٤] و رود بمقصود رسند و يرليغ شد كه [۱۵] [7] در راههای معظّم ضروری بهر سه فرسنگ يامی بنهند و پانزده سر اسپ فربه در آن بسته و در بعضی مواضع كه [8] چندان ضرورت نبود كمتر و فرمود كه تا نشان بخطّ مبارك و التون تمغاء خاصه نباشد آن [۱٦] اولاغ بكسی ندهند و هر يامی‌را [9] باميری نزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولايات معيّن‌را با تصرّف ايشان داد چنانكه وجوه زيادت ار مايحتاج بود [10] تا بهانه نماند و فرمود كه جهت آن وجوه شما زيادت ميدهم تا هيچ تقصير واقع نگردد و زوائد شما در وجه مصالح خود [11] صرف

[۱] L., P, W om. — [۲] P om. — [۳] L., P. om. —
[٤] L, W می‌كرد — [۵] W می‌گذرانيد — [٦] L, P سيار —
[۷] W می‌شد — [۸] W add عازان‌خان et om. خلد سلطانه —
[۹] W. كمالت — [۱۰] L معتاد شده — [۱۱] L, P, W گردد —
[۱۲] L., P. مصالح — [۱۳] L بدان نشينند — [۱٤] W باشد —
[۱۵] W تا — [۱٦] W. ار —

کشند [۱] و هر روز اتفاق بر نخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را
منغّص دارد یا بدیگری باید [12] داد و یام بی‌ضبط گردد چون امراء بزرگند [۲]
زیادت [۳] وجوه دریغ نیست شما نیز باید که آن مهمّ را مرتّب دارید [13] و چون
ضرورت بود که امراء سرحدّ باعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند هر یک را
چند مکتوب نشان معهود [14] و التون تمغای خویش بداد بعضی بدو اولاغ و
بعضی سه و چهار تا بایلچیان میدهند و یامچیان را معین باشد [۴] که [15] بغیر
از آن نشان [۵] اولاغ نمی‌باید داد و بعد از آن فرمود که عرض از ایلچی
یارالتو آست که زود رسد اگر نیز نویین‌زادهٔ باشد بزیادت [16] از چهار اولاغ
برنشینند و فرمود که اگر کار بغایت بتعجیل [۶] باشد مکتوب نویسند و
مهر کرده بر دست اولاغچیان آن یامها [۷] روانه [17] گردانند تا می‌دوانند و بر سر
مکتوب نویسند که از فلان جای بفلان جای [۸] و بهر امیر [۹] سرحدّی تمغای
سواری [18] داد تا بر آن مکتوب زنند و یامچیان راه دانند که از پیش اصل
روان [۱۰] شده و چون بهر سه فرسنگ یامی هست و [19] اولاغچیان مختلف
دوانند [۱۱] در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز
از خراسان بتبریز [20] می‌رسد و اگر ایلچی می‌آید بشش روز بیشتر نمی‌تواند
رسید و در هر یامی دو بهر پیک نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمّات [21] ولایات
باشد تمغای پیکی بر سر مکتوب مهر کرده زنند و نویسند که از فلان موضع
بفلان موضع روانه شد و تجربه [22] رفت و پیکان در شبانروزی اولاغ باولاغ سی
فرسنگ می‌دوانند و هر [۱۲] خبر که می‌باشد باندک زمانی می‌رسد [۱۳] و [23] بعد
از مدّتی فرمود که کزیکتانان و ملازمان حضرت ما که شب [۱۴] و روز در گرما
و سرما بشکار و جنگ ملازمت [24] می‌نمایند باولاغ و علوفه خود برمی‌نشینند
و کسانی که بعمل روند چرا باید که بدولی بروند [۱۵] و علوفه ستانند [25] و
چون بولایت رسند فرع تعهّدات دو وجه اخراجات بنهند و چون معقول بود

۱ W کنند — ۲ W om بزرگ — ۳ P om بزرگند زیادت وجوه —
٤ L om باشد — ٥ L om. — ٦ L, P تعجیل —
۷ L نامها — ۸ L om بفلان جای — ۹ L امیری —
۱۰ L دیوان — ۱۱ W دوانید — ۱۲ P ins چند —
۱۳ L می‌رسانند — ۱٤ L در شب — ۱٥ W بروند —

و حكم يرليغ در آن باب نفاذ [26] پيوست مدّتي برين موجب مقرر بود و يامهاى تومان باطل گشت و مالى كه در وجه آن صرف مى‌شد با خزانه آمد [27] و چون ايلچيان‌را كه پادشاه مى‌فرستاد اولاغ نبود ديگران چگونه ستدندى و نيز فرمان شد كه غير از بندگى حضرت هيچ آفريدهٔ ايلچى نفرستد [28] بدان سبب ايلچى ديگران مندفع شد و حكم رفت كه اگر كسى ايلچى جهت مصلحت خويش بولايتى يا جائى برد [١] اورا علفه ندهند و حكام آنجا S. fol. 321 v. [1] آنكس‌را بگيرند و مقيّد و محبوس گردانند چون چنين بود كسانى كه مهمّات خودرا درخواست ايلچى ميكردند ترك كردند [٢] بعد [2] از آن فرمود كه ايلچيان كه بولايت مى‌روند ايشانرا وجه علفهٔ [٣] راه از خزانه بدهيم بمقدار آنچه مدّت [٤] رفتن و آمدن تا [٥] درهيچ موضع نستانند [3] و چون بآن موضع رسند از فرع معيّن خورند و هر ايلچى كه بولايتى نامزد گشت وجه علفه [٦] راه نقد از خزانه بوى دادند و اين [٧] معنى در [4] همهٔ ولايات و مواضع مشهور گشت و چون ايلچيان‌را [٨] كه بفرمان پادشاه [٩] خلّد ملكه [١٠] مى‌رفتند راه علوفه [١١] ستاندن [١٢] نداشتند مردم [5] بديگران چگونه [١٣] دادندى بدان سبب درين دو سال در تمامت ممالك مؤنت اولاغ و علوفهٔ ايلچيان از شهرها و ديهها [6] و خيلخانها [١٤] مرتفع گشت ملكه در ممالك هيچ آفريده ايلچى‌را نمى‌بيند چه ايلچيان كه به سچك [١٥] يام مى‌دوانند شبانروزى در [7] قطع مسافرت مى‌باشند و ايشانرا پرواى اندك غذائى خوردن نه و از آن ولايات در سالى كمابيش سى ايلچى همانا روانه [8] مى‌شوند [١٦] و چون حكم نيست كه در راه علوفه ستانند كس ايشانرا از ديگر مسافران باز نداند و [١٧] بواسطهٔ چنين عدلى شامل عموم [9] خلق در آسايش اند مغولان و صحرانشينان در يورتها [١٨] فارغ و تجار و صادر و وارد در راهها ايمن [١٩] و سكان شهرها و ديهها از سر [10] فراغت بعمارت

١ L ٠ رود — ٢ L, P گرفتند — ٣ L. علوفه — ٤ W مدّتى —
٥ L om — ٦ L, P. علوفه — ٧ L ins. ٠ همه —
٨ L ٠ ايلچيان — ٩ L add پادشاه اسلام خلّد سلطانه —
١٠ W om خلد ملكه — ١١ W علفه —
١٢ T. = P., S, L., W علوفه خوردن — ١٣ L. چون —
١٤ P om و خيلخانها — ١٥ P om — ١٦ P مى‌شد —
١٧ L ٠ بدانند — ١٨ L توبها — ١٩ P om ١٩ — ١ (p ٢٧٧) —

و زراعت مشغول و تمامت ىا رن و بچه[۱] ار میان دل و حاں دعای دولت پادشاه میگوىید مستحاب ناد[۲] و فرمـود [11] که اگر وقتی ار راه ضرورت اولاغی چىد اسپ یا درارگوش بجماعتی ناید داد تا ار ولایتی ںولایتی روند بهای آن ىایشاں دهند [12] تا ملك ایشاں ناشد و قطعاً اسم اولاع در میاں ںىود و پیش ارین قـوشچیاں و پارسچیاں حانور و فهد ار ولایت ىاولاع می‌آوردىد [13] فرمود تا بهای چهارپای و علفه[۳] و علوفهٔ آمدشـد ىایشاں دهند تا در راه هیچ ستانىد و چهارپای که ىعد ار [14] وصول مانده بود[٤] ار آن ایشان ناشد[٥] و ىدین تدبیرات ملك معمور گشت و ار ىو[٦] نوایی و آیینی یافت و اموالی که در وحه [15] یامها و احراحات ایلچیاں معیّن بود یا ریادتی می‌ستدىد ىا حرانه می‌آید و آنچه ىداں[۷] بهانه ار رعایا تلف می‌شـد بخـداوىداں آن [16] می‌ماند[۸] ایرد تعالی برکات این مـعـدلت ناىّام همایون در رسااد[۹] ىمنه و حودهٔ و لطفه و کرمه

حکایت

نوزدهم در دفع درداں و راه‌رناں و محافطت راهها ازیشاں[۱۰]

ر عالمیان پوشیدهٔ ںیست که پیش ارین تطاول و استیلاء راه‌رناں و درداں تا چه عایت بود و ىا آنکه انواع ایشـں [18] ار معول[۱۱] و تاریك[۱۲] و مرتد و کرد[۱۳] و لور[۱٤] و شول و شامی[۱٥] هر چه تمامتر بودىد[۱٦] غلاماں گریحته نیر ىا ایشان می‌پیوستىد [19] و رنود و اوباش شهرها پیش ایشاں[۱۷] می‌رفتند و بعضی روستائیاں و اطراف‌نشیناں ىا ایشاں یکی می‌شدند و قلاوری [20] می‌کردىد[۱۸] و در تمامت شهرها حاسوس داشتندی تا ار عریمت اصناف مردم ایشارا حىر کنند و بعصی درداں که [21] مدّتها راه می‌ردىد و ىآں کار شـهـرت می‌یافتند

۲ P om ۲—۸ — ۳ L علوفه — ٤ L W ناشد —
٥ L, W بود — ٦ L om — ۷ W om et exhibet بهانه —
۸ ∇ ۲ — ۹ P, W om verba sequentia — ۱۰ L P ار شرّ ایشاں —
۱۱ P معولاں — ۱۲ I om — ۱۳ P کرداں —
۱٤ P. om — ۱٥ L, P om — ۱٦ W بود —
۱۷ P پیش ارىں — ۱۸ T = L, P, S, W می‌رفتند —

اگر وقتی در می‌افتادند طائفهٔ ایشان‌را حمایت می‌کردند [22] که چنین بهادررا [۱] چگونه توان کشت اورا تربیت باید کرد بدان سبب دیگر دزدان چیره [۲] و دلیر [۳] می‌شدند [23] و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد درآید کاروانی و ایلچی و رهگذری تمامت متّفق باشند و ایشارا دفع [24] کنند درین مدت چون دزدان راه می‌آمدند آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند [٤] و اکثر [٥] آن بودی [25] که دزدان حال آن طائفه مشروح [٦] می‌دانستند و می‌شناختند [۷] و بانگ زدندی که مارا با آنانکه [۸] چیری ندارند [26] یا کمتر دارند کاری نیست آن جماعت جدا شدندی و دزدان دیگرانرا می‌زدند و می‌کشتند [۹] و S. fol. 322 r. [1] اگر در حوالی خیلی یا دیهی یا [۱۰] شهری راه زدندی هر چند نزدیك بودی و دفع آن ممکن اهل آن موضع [2] در میان نمی‌آمدند بلکه بجائی انجامیده بود که دزدانرا [۱۱] در میان هر قومی از صحراشیبان و دیه‌نشینان دوستان [3] و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف و اظهار نکردندی [۱۲] بسبب آنکه بحمایت ایشان خلاص می‌شدند و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وهم دزدان معاش نمی‌توانست کرد [۱۳] و اگر [۱٤] احیانا بظهور پیوستی [۱٥] در بندگی [۱٦] بمحلّ عرض رسیدی [4] و عدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همهٔ وجوه معدّ بودی [5] و بسیار [۱۷] سبیل مهمانی بخانهای آن جماعت رفتندی [۱۸] و بهنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی و در شهرها نیز آشنایان [6] داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند و وقتها یك دو ماه با ایشان معاشرت کردندی و زرهای دزدیده با همدیگر [7] خوردندی و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانهٔ

[۱] P., W بهادری‌را — [۲] W : خیره — [۳] L دلیرتر —
[٤] L. مدد یکدیگر میکردند — [٥] L. اگر —
[٦] P add . و معضّل — [۷] S, W می‌شاخت ، L . می‌ساختند —
[۸] L. . با آنکه — [۹] W : می‌کشت — [۱۰] L, W om —
[۱۱] L. دردان — [۱۲] T ۱۲ — ۱۳ = P, S, L, W. om. —
[۱٤] P چه — [۱٥] P ms اکثر آن بودی که — [۱٦] L add. امرا —
[۱۷] L. : سیاری — [۱۸] L رفتی —

امیری‌را کبس کرده ۱ غارت کردندی و تتعاولان و [8] راهداران زیادت از آن
می‌کردند ۲ که هر چه میخواستند از راهگذریان می‌ستدند و کاروانرا بهانهٔ
آنکه دزد و بلارغو [9] در میان شما باشد موقوف می‌گردانیدند تا دزدان آگاه
می‌شدند و براه می‌آمدند ۳ و چون دزدان کاروانی‌را زدندی ٤ هرگز بر
عقب دزد ٥ [10] رفتندی و صادر و واردرا هرگز ٦ از دزدان چندان ۷
پریشانی نبود که از تتعاولان و راهداران چه مضرّت [11] دزدان احیاناً اتّفاق
افتادی و از آن ایشان در هر منزلی بدو موضع ۸ در دست ایشان گرفتار
می‌شدند و ای بسا [12] کاروان که راههای مجهول بغایت دور پر مشقّت اختیار
کردندی تا از دست شاقص تتعاولان و راهداران ۹ خلاص [13] یابند ۱۰
پادشاه اسلام ۱۱ خلّد سلطانه تدارک این معنی‌را لازم شمرده اوّل حکم
فرمود که هر آفریدهٔ که بهنگام هجوم دزد از همراهان [14] جدا شود و
باتّفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه‌کار باشد و عهدهٔ خون و مال رفیقان
بر وی دیگر فرمود که هر موضع [15] از حیلخانه و دیه که بآنجا که ۱۲
راه زده باشند نزدیکتر باشد ۱۳ عهدهٔ بی زدن و دزد بادید کردن ۱٤
بریشان باشد بتخصیص [16] چون ایشانرا خبر کرده باشد اگر شب بود ۱٥ و اگر
روز ۱٦ سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند دیگر [17] فرمود که
هر آفریدهٔ از مغول و مسلمان ۱۷ در حیلخانه و دیه و شهر که ۱۸ با دزدان
متّفق بوده باشد ۱۹ و ظاهر گردد اورا [18] بی‌محابا ۲۰ بیاسا رسانند و بدین مهم
امیر اینقول‌را ۲۱ که از مقرّبان حضرت است و مشهور بآنکه روی و دل سید
و قطعاً ۲۲ [19] محابا نکند ۲۳ نامرد گرداند [20] تا بسیاری از آن طائفهٔ [21] دزدانرا

۱ P ph.v.e — خانهٔ امیری فرو گرفتندی   ۲ P — بود
۳ P. ph.v.e — آگاه می‌شدند و کمین ایشان می‌کردند و راه ایشان می‌گرفتند
٤ T ۳—٤ = P, S, L., W om —   ٥ P — دزدان   ٦ S — وارد
۷ W — آن   ۸ P ph.v.e در هر موضع سهرمنزلی et add — دوکرّت
۹ L. تتعاول و راهداران, P, W — تتعاول و راهدار
۱۰ S, L, P — یابد   ۱۱ L om —   ۱۲ W om —
۱۳ L — بود   ۱٤ P ph.v.e — عهد دزد بادید کردن
۱٥ W om —   ۱٦ P — بروز   ۱۷ W — تاریك
۱۸ W om —   ۱۹ L — بوده باشند   ۲۰ L om —
۲۱ S ایتقول, P اینقول, W. اسقولی‌را — اتقول   ۲۲ L om —   ۲۳ W — نکنند

بگرفت و جمله‌را [22] یاسا رسانید ۱ و اندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا شدند و از آن جمله که بدست او افتادند بعضی‌را یاسا رسانید ۲ و بعضی‌را [23] دوشاخ کرده بیاورد S. fol. 322 v [1] و اتفاقی‌را که دلالت امیر ایتقول کرده بود و آن جماعت‌را می‌شناخت اورا ۳ ترخان فرمود ٤ و یرلیغ فرمود تا همواره بتفحّص [2] مشغول باشد و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت‌را یاسا رسانیده بود اموال و چهار پای ٥ ایشان [3] تمامت بوی بخشید و فرمود تا هر آفریدهٔ که بقدر حلوری ٦ بدزدد اورا یاسا رسانند بدان ۷ واسطه چندان بیم و سیاست [4] در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با درد متّفق بیارست شد و دزدان چون دانستند که یار و اسباب و مقام دست [5] نخواهد داد دردی کم کردند و بقدر ایمنی پیدا شد بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک ۸ راهها بهر موضع که مخوف باشد [6] راه‌داران معیّن بشیند بهر چهار سر درازگوش که باربستهٔ کاروان باشد نیم آقچه و بهر دو سر شتر نیم آقچه باسم [7] باژ بستاند و قطعاً زیادت بگیرند و از چهارپایان تهی و آنچه ماکولات و غلّه نقل کنند هیچ چیز نخواهند ۹ و اگر [8] قطع افتد هر راه‌دار که بآن موضع نزدیکتر باشد دردرا بدست آورد و الاّ از عهدهٔ مال بیرون آید و بدین ۱۰ موجب [9] حجّت از تمامت بار گرفتند وجملهٔ راهدارارا بامیر بورالغی ۱۱ پسر امیر جنقور ۱۲ سپرد ۱۳ که در دور ارغون‌خان امیر بزرگ [10] تتغاولان بود ۱٤ و فرمود تا او نیز ۱٥ هر راهی شخصی معتبر سپارد و سبب آنکه تا راه‌داران در مواضع که [11] ایمن باشد و جایهای آسان بشیند که مواضع مخوف‌را معطّل گذارند ۱٦ و نیز زیادت از ضروری بشیند ۱۷ [12] فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها سنگ و گچ سازند و لوحی که

۱ P om . و جمله‌را یاسا رسانید — ۲ T ۱ — ۲ = P , S, L, P om
۳ S, L, P, W om — ٤ W . کرده — ٥ L, P, W چهارپایان —
٦ P حلری — ۷ P وبدین — ۸ L . در تمامت راهها —
۹ P . بستاند — ۱۰ P برین — ۱۱ L, P بورالغی —
۱۲ P جمقور, W جمغور — ۱۳ S om —
۱٤ P pro ۱٤ — ۱٦ exhibet و با او گفت تا راههارا بکسان معتبر سپارد و فرمود که راهداران بمواضع مخوف بشیند و بمواضع ایمن و جایهای آسان مقام کنند و مواضع مخوف‌را معطل گذارند — ۱٥ L. om — ۱۷ W. بشیند —

ذکر عدد راه‌داران آن موضع [13] و شرائط یاساق که درین باب معیّن است بر آنجا نوشته باشند در آن میـل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع [14] و عدد معیّن نشیند و زیادت مقرّر نستانند و آنرا نام لوح عدلست و حال آن واضح و لائح [۱] و پیش ازین [15] هر آفریدهٔ که از جیل‌خانها بودند و میخواستند که [۲] بر سر راهها [۳] می‌نشستند و بعلّت توتغاولی باج می‌ستدند این [16] زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مـواضع نشیند دزد باشد هیچکس از معول و تازیك [۴] [17] جائی دیگر نمی‌یارست [۵] نشست و درین دو سال که این یاساق فرمود در ممالك اندك راهی زدند و اگر احیانا اتّفاق [18] افتاد دزدانرا با مال بهم بدست آوردند [۶] و بیاسا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم [۷] ترك آن شیوه [19] گرفتند [۸] و ایمنی راهها ظاهر گشت دیگر فرمـود که هر کاروان و راهگذری که در راههای [20] بزرگ نزدیك دیهی یا جیل‌خانهٔ فرو خواهند آمد [۹] پیشتر از اعیان آن قوم بپرسند [۱۰] که درین حوالی دزد هست [21] یا نه اگر گویند هست داخل جیل‌خانه [۱۱] فرو آیند و باید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند و اگر گویند دزد [22] نمی‌باشد و ایشان بصحرا فروآیند و اتّفاقاً چیزی ببرند در عهدهٔ آن قوم باشـد لیکن این حکم در حدود شهرها [23] نرفته که در آن مواضع [۱۲] متعذّر باشد و چون راههارا بدین [۱۳] موجب مرتّب گردانیدند و مفصّل اسامی راهداران [24] و امراء ایشان پیش امیر نورالیی آوردند قرب یك تومان آدمی که لشکری تمام بودند [۱۴] بدین مهمّ مشغول اند [25] و حکم است که بکاری دیگر نروند و محافظت سر و اموال جمهور مسافران میکنند بر وجهی که تمامت [26] از سر فراغت آمدشد می‌توانند کرد و [۱۵] باخلاص هر چه تمامتر دعای دولت میگویند باجابت مقرون [۱۶] باد [۱۷]

[۱] L, P, W طاهر — [۲] S, L, P, om و میخواستند که, W exhibet که میخواست که از خیلخانها بودند — [۳] W راه — [۴] L تاجیك — [۵] L یارد — [۶] P om ۶—۸ — [۷] L عموم خلق — [۸] W کردند — [۹] W فرو خواهند آمد — [۱۰] W بپرسند — [۱۱] W add یا دیه — [۱۲] B موضع — [۱۳] W برین — [۱۴] L بود — [۱۵] W می‌کنند — [۱۶] W om — [۱۷] L, P add (L و لطفه العمیم) باجابت بداں ملحق باد بمنّة الله و جوده, W add آمین —

حکایت

بیستم در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز سوده[۱] و بهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی[۲] [1] S fol 323 r. سکّهٔ تمامت ممالك بنام پادشاهی که مالك تمامت[۳] بوده بوده[2] بتخصیص در ادواری که این ممالك در دست چند پادشاه و سلطان بود و همواره عیار[۴] زر و نقرهٔ مواضع مختلف[3] بودی و در چند مملکت نیز که خواسته اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند هر چند حکم رفته بوجب[4] فرموده تمشیت نپذرفته[۵] و ضبط آن نتوانسته اند و شک نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که[5] خطبه و سکّه نام ایشان باشد و تا غایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکّه نام[6] ملوك و سلاطین آنجا می‌زدند و بعیارهاء[۶] متفاوت و در چند موضع که در عهد ارغون‌خان و گیخاتو[7] یرلیغ شد که در آنجا نقرهٔ ده به عیار رسد آن اسم بود و لیکن ده هفت[۷] و هشت زیادت نه و آنچهٔ روم[8] که سست بهتر از آن دیگر مواضع می‌بود[۸] بجائی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت[9] باقی تمامت مس و بکرات ایلچیان مغول با بیتکچیان تازیك جهت تفحّص عیار از حکم یرلیغ بولایات می‌رفتند[10] و اخرجات وافر می‌انداختند[۹] و بخدمتی[۱۰] در امدهٔ هیچ مجرمی‌را بازخواست نمی‌کردند و شرم نداشتند که[11] چنان آنچها که بیکبار مس می‌نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه می‌زدند و روان می‌داشتند[۱۱] و نیز[12] چون نقد می‌رفت[۱۲] آنچهارا کنار می‌بریدند[۱۳] و در وزن نیز متفاوت بود[۱۴] و چون عیار ولایات متفاوت می‌بود بازرگانان از راه ضرورت[13] بقماش تجارت می‌کردند و بهر ملك که می‌رفتند زر و نقرهٔ که بعیار زیادت

۱ W om verba sequentia — ۲ W هرگز — ۳ W. حله —
۴ P om — ۵ P فرموده بدیرفته اند — ۶ P عیارها —
۷ P om — ۸ T = P , S, W که سست از دیگر مواضع بهتر بود —
۹ L می‌انداخت — ۱۰ W بخدمت — ۱۱ P om —
۱۲ W می‌داشت — ۱۳ P بکار بریدند —
۱۴ T ۱۳—۱۴ = P., S, L., W om —

از عیار موضع مقصد ایشان نبودی [14] می‌خریدند چه نفع در آن زیادت بود
و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی‌شد و بجائی رسید که [15] نقودرا
بکمتر از آنچه می‌ارزید می‌خریدند و الاّ نمی‌ستدند و هر آفریدهٔ که صد
دینار جهت خرجی ولایتی خواستی [16] زیادت از ده دینار اورا [۱] خسران [۲]
افتادی و بسیار بود که بیست دینار و مصادرهٔ ازین صعب‌تر باشد که مردم
غیر [17] تجاررا از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهر دو سه ماه ده دوازده
زیان کند [۳] و مع هذا بسیار زحمت [18] می‌بایست کشید تا آن نقود ازیشان
ستانند خاصةً در روستاها و خیلخانهای [٤] صحرانشینان که معرفت [19] عیار ندارند
و در ستدن آن متردّد باشند [٥] که کدام بهترست و فائدهٔ وجود زر و نقره
آنست که بواسطهٔ آن حاجات [20] مردم برآید [٦] و چیزی که خواهند زود
حاصل شود چون حال [۷] زر و نقره چنان شود که بواسطهٔ آن مقالات و
زحمت پیدا شود و [21] بوقت خرج کس ستاند خلاف وضع و طبع عالم باشد
تدارك این حالها پادشاه اسلام خلد ملکه [۸] چنان اندیشید [22] که اوّل سکّه‌را
از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس‌را آن نشان کردن
میسّر نشود و فرمود تا در تمامت [۹] ممالك زر و نقره بآن سکّه زنند تا همه
جائی سکّه بنام خدای و رسول باشد و نام [۱۰] او نیز بر آن مثبت [۱۱] و [23] در
گرجستان نیز که [۱۲] هرگز سکّهٔ آنجا بنام خدای و رسول نبوده از راه ضرورت
بزدند چه غیر از آن [24] سکّه روان نبود تا غایت که آنجارا نیز ضرورت شد
که با وجود آنکه یاغی اند این سکّه زنند و الاّ نقد ایشان‌را [25] در هیچ
موضع نمی‌ستدند و بموجب مذکور در تمامت ممالك [۱۳] ضرب زر و نقره بیك
سکّه مقرّر و مستمرّ گشت و در [26] تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از
عیار طلاء حائز [١٤] و طلعم اندك مایه [۱٥] چیزی کم بود مانند خلیفتی و مصری
و مغربی [27] مجرّد آن اجازت بسیار کم کنند و بحیل و تلبیس آن عیاررا [١٦] نوعی

۱ S., L., P om — ۲ W ریان — ۳ L., P کنند —
٤ W om ۴—٥ — ٦ L برآرند — ۷ L. محال —
۸ W om خلد ملکه — ۹ W تمام — ۱۰ L, P, W add. مبارك —
۱۱ W نوشت — ۱۲ S om — ۱۳ S, W om — ١٤ P خالص —
۱٥ S om — ١٦ T = L, P, S. عیار, W. عیار آن —

دیگر باز نمایند و متفحّصان [28] ما وقوف نداشته باشد یا خدمتی گرفته اهمال نمایند صلاح در آن است که مطلقاً طلاء حائز ۱ رسد چنانکه بورق S. fol. 323 v. [1] توان زد ۲ و نقرهٔ طکعم مکرر که در ریسق ۳ حلّ توان کرد تا اگر سرموئی در آن تخلیط رود هم از لون [2] و هم از نرمی ظاهر باشد ٤ و اگر در آتش نتاند ۵ در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد ٦ و چون خواست [3] که در مجموع ممالك عیار برین نمط باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود فرمود که اگر ناگاه این حکم رود [4] عموم خلق زیان زده شوند و فریاد بر آرند اولی آنست ۷ کچون پیش ازین هر درمی چهار دانك می‌زدند و بی‌آنکه [5] مصلحتی ۸ در ضمن آن باشد نیم و نیم دانك کردند ۹ که هیچ عقدی نیست این زمان نیم مثقال راست برسد و آنچه [6] نیم و نیم دانك مغشوش بود ۱۰ نیم مثقال طلعم صافی می‌باشد و چون اعتبار زر و نقره مقدار عیارست هر کس که [7] نیم و نیم دانك مغشوش دارد و بیك درم خرج میکند صافی گردانیده نا نیم مثقال کند ۱۱ و بهمان یك درم خرج [8] کند و چون احتیاط رفت نزدیك نکار بود و زیادت زیانی نه و مردم برغبت سه مثقال و نیم نقرهٔ که پیش ۱۲ داشتند ۱۳ [9] سه مثقال طلغم مضروب ۱٤ مسکوك بدل میکردند ۱۵ و تفحّص میفرمود که طلاء حائزرا قیمت چندست و فرمود [10] تا بزند ۱٦ و بموجبی که عدالت ۱۷ بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند و فرمود تا زر هرموری ۱۸ که آنرا ۱۹ کس [11] از معرق باز ندانستی و دیگر زرهای کم‌عیاررا اندك‌مایه ارزان‌تر ۲۰ قیمت کنند ۲۱ مقصود آنکه تا چون [12] صرّافان دریابند که در گداختن آن مکسی هست تمامت بخرند و با طلا کنند و جهت آنکه آن فائده در یافتند [13] مدّت یکسال چنان شد که در مجموع ممالك مثقالی زر کم‌عیار کس نمی‌دید ۲۲ و پیش ازین جهت آنکه

۱ P خالص — ۲ P توان کرد — ۳ P om ۳—٤ — ۵ P باشد — ٦ P om ٦—۷ — ۸ L, P add. ملکی — ۹ P om ۹—۱۰ — ۱۱ P کنند — ۱۲ L, P پیشین — ۱۳ S, L, P, W داشت — ۱٤ P om ۱٤—۱٦ — ۱۵ L, W میگردد — ۱۷ S, P om — ۱۸ P هرمزی — ۱۹ P om — ۲۰ W ارزان — ۲۱ L, P کردند — ۲۲ L. نمی‌یافت —

زر سرخ [1] [14] در بازارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردندی آنرا صد مشتری پیدا شدی [2] مشهور چنان بود که بواسطهٔ [15] آنکه در روزگار معول جامهای [3] نخ و سیبچ و امثال آن که زر در آن تلف میشود بسیار می‌دارند و بیرمتاع [16] هندوستانست و آنجا می‌برند زر کم شده این زمان در بازارها بر دست هر روستایی چندان زر سرخ می‌گردد [17] که نهایت ندارد [4] و تمامت معاملات [5] بدان میکنند و در ممالك هیچ زر و نقرهٔ نا مسکوك سکّهٔ مذکوره نمانده [18] و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست [6] کسی زر و نقرهٔ مغشوش بیند اورا گناهکار کنند و بر عادت قدیم نگویند آن کس‌را که تو داده بازیهای چه آن زمان [7] انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده [19] بغیر از طلا و طلغم معامله نکند و آنکه نشناسد بدیگری نماید تا احتیاط کند و چون چنین باشد هیچ قلابی [20] زر قلب نزند چه محقّق داند که از وی نخواهند ستد که همه [8] احتیاط میکنند و درین مدّت که چنین امری [21] معظّم در تمامت ممالك جاری گشت و محتاج نبود که [9] کسی‌را بکشند و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع ممالك [22] بغیر از سکّه و عیار مذکور هیچ سکّه و عیار دیگر [10] نیست [11] و فرمود تا نقرهٔ مسکوك بیرون خرج کنند [23] سه مثقال یك دینار رائج [12] تا هیچ آفریده نرنجد و چون در تمامت ولایات [13] متساوی گشته مردم آسوده‌حال [24] شده اند و تجار آنچه بقدر متاع [14] ساخته بودند [15] این زمان انواع اقمشه‌را بهر ولایت [16] می‌برند و رخصتی [17] در آن نادید [25] آمده و عموم خلائق از فوائد بهره‌مند میگردند [18] و نام پادشاه اسلام خلّد سلطانه [19] بیکوئی سکّه [20] منتشر گشته و خطبه [26] و سکّهٔ ممالك بنام مبارك اوست و

[1] P om et add. و نقره — [2] L, P, W بر جامتی —
[3] P ins. آنچه — [4] L om ندارد — [5] W معامله —
[6] T ٦—٧ = L, S, P, W lac — [8] L add کس — [9] L. om. —
[10] L سکّهٔ و عیاری — [11] P om ۱۱—۱۲ — [12] L om. —
[13] W ولایت — [14] P phve آنچه بقدر متاع — [15] v ۱۸ —
[16] W. ولایتی — [17] T = P, W, S رخصی — [18] P om ۱۵—۱۸ —
[19] W. om خلد سلطانه — [20] S, L, P, W om, L add. در آفاق —

فرمود تا درستهای طلا هر یك صد مثقال زدند و بخطوط تمامت [۱] ولایات [27] نام [۲] خود بر آنجا سکّه زد تا در همهٔ مواضع چون بخواهد داند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده [28] امام علیهم السلام بر آن سکّه منقوش است وسکّهٔ [۳] بغایت خوب و لطیف است [٤] چنانکه هر کس که بیاند اورا دل ندهد [29] که بگذارد و خواهد که البتّه نگاه دارد و فرمود که جهت آوارهٔ چون در حقّ کسی انعامی فرمائیم اورا از آن S. fol. 324 r. [1] درستها بدهیم این چنین کارهای معظّم که هیچ یك از خلفا و سلاطین ماضی‌را دست نداده پادشاه اسلام [٥] خلّد [2] سلطانه‌را میسّر گشت و متمشی شد چنانکه موجب آسایش خلق است ایزد تعالی اورا ابدالدهر پاینده [٦] داراد [۷] بمنّه [۸]

حکایت

بیست و یکم در راست گردانیدن[۹] اوزان زر و نقره [۱۰] و بار و گز و پیمانه [۱۱] و قفیز و تغار و غیرها [۱۲]

[3] پیش ازین در ممالك اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود تا غایت که در ولایتی[۱۳] نیز بحسب اختلاف[۱٤] نواحی اختلاف [4]داشت و بدان واسطه [۱٥] در کار اسعار خلل [۱٦] بسیار واقع می‌گشت و تجار متاع کمتر می‌خریدند جهت آنکه نقد هر موضع بموضعی [5] که می‌بردند بزیادت می‌آمد و بمجرّد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حاصل می‌شد و اقمشه در بعضی ولایات کاسد [6] گشته بود و در بعضی نایافت و در هر دیهی دو سه قفیز مختلف می‌بود و بآن کوچکتر معامله با غربا کردندی و آن بزرگتر [7]میان خویش و غریب‌را [۱۷] اگر دانستی [۱۸] و اگر نه رضا بآن معنی ضرورت بودی و روستائیان برای

[۱] L. ins. اقوام — [۲] L. om. — [۳] L. om. —
[٤] S., L., P, W. om. — [٥] W. add. غازان‌خان, et om. خلّد سلطانه‌را —
[٦] P add. و مستدام — [۷] L. add. و توفیق خیرات رفیق گرداناد —
[۸] L add. و کرمه, P و جوده, W.: والسلام — [۹] W کردن —
[۱۰] P, W om و نقره — [۱۱] L. om. و پیمانه —
[۱۲] L., P, W. om. و غیرها — [۱۳] S, L, W ولایت — [۱٤] S om —
[۱٥] L ins که — [۱٦] L. خللها — [۱۷] L, P غریب —
[۱۸] W. داستندی —

یکدیگر گواهی [8] بدروغ [١] دادندی که قفیز عدلست و تغارها که بلشگر و ساوری دادندی و می‌بایست که صد من قپان باشد هفتاد [9] من یا شصت من و کمتر نیز بر می‌آمد و قوی‌دستان بزخم چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند و مردم بسبب آن [10] همواره در گفت و گوی و منازعت می‌بودند [٢] پادشاه اسلام [٣] خلد سلطانه فرمود که تمامت [٤] ممالك در تحت فرمان ماست چه [11] ضرورت که این اختلاف باشد آنرا ضبطی فرمائیم که در همهٔ مواضع متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها [12] و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا بآن واسطه دزدی نتواند کرد و در آن باب اندیشهٔ مبارك فرموده یرلیغ [٥] [13] فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی‌را [٦] در قلم می‌آید [٧]

سواد

یرلیغ در باب عیار [٨] زر و نقره که فرموده است [٩] بر وجهی که بهترین همه است

[14] بسم الله الرحمن الرحیم
بقوة خدای [١١] تعالی
[15] و میامن ملّة محمّدی [١٢]
فرمان سلطان محمود غازان [١٣]

شحنگان و ملوك و بیتکچیان و نواب
و قضاة و سادات و ائمه و صدور و
اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم
[16] سکان و مسافران و تجار ممالك بدانند
که همگی نظر و همت

[17] پادشاهانهٔ ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل [١٤] و راستی میان ایشان و بنیاد کارهای خیرات [١٥] و میخواهیم [18] که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که بمدّتهای مدید در میان خلق منتشر گشته و بدان سبب همواره [19] عموم

١ P دروغ — ٢ S, L., P, W بودند — ٣ W om اسلام خلّد سلطانه —
٤ L تمام, W om. — ٥ P یرلیغی — ٦ W معنی —
٧ L قلم می‌آورد والله الموفق — ٨ P om — ٩ L om که فرموده است —
١٠ P بهترست از همه — ١١ L, P, W الله —
١٢ L, P, W الملّة المحمدیّة —
١٣ T = L., P فرمان غازان محمود خان, S فرمان غازان, W غازان‌خان —
١٤ P وعدلست et om ١٤—١٥ — ١٥ L خیر است —

حلق در زحمت و محلّ اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و حنگ و حصومت ار میان عالمیان مرتفع گردانیم و انواع [20] تزویر و مطلمه ار گردن ایشان پاك کنیم تا درین دنیا از فتنه و زحمات و در آن عالم ار عقوبت ۱ و آتش دورخ [21] حلاص یابند درین وقت چون تفحّص امور ملك و مصالح حلق میفرمودیم و قانون هر کار بادید می‌کردیم [22] چنان معلوم شد که در بازارهای اوردو و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت حود ورنی از سنگ و کلوح [23] و آهن و غیرهٔ می‌سازند و بهر وقت بدل حود زیادت و نقصان می‌کنند و حرید و فروحت ایشان بداست [24] و درویشان مغبون و زیان رده ۲ میشوند این معنی مناسب رای جهان‌آرای ما سوده و ناپسندیده داشتیم فرموده شد که در تمامت ممالك ار آب آمویه تا مصر زر و [1] S fol 324 v. نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن ار آهن سازند [2] و مهری و صنطی ۳ که ما آنرا بحصور معیّن فرموده ایم در تمامت ممالك بدان ٤ موحب پیش گیرند و ار آن تجاوز [3] ننمایند و تفصیل و بیان آن برین موحب است که شرح داده می‌آید اوّل ورن رر و نقره می‌باید که در تمامت [4] ممالك موارن و مساوی ٥ ورن تبریز باشد تا هر کس کم و بیش نکند ٦ و مطلمهٔ حلق برند و بیز نقودرا بواسطهٔ تفاوت [5] ورن ار ولایتی بولایتی نقل نکنند ۷ و چنانکه عیار زر و نقره در ملك متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد بدان [6] سبب استادان ۸ فخرالدین و بهاءالدین حراسانی‌را نصب فرمودیم تا سنگهای رر و نقره بشکل مثمن سارند و در [7] هر ولایتی ده معتمد ار قبل حود نصب کنند و یك امین ار قبل قاضی ۹ آن ولایت تا بحصور محتسب سنگها راست کنند ۱۰ [8] و ترتیب صنط آن چنانست که سنجات رررا عوحی که عودار آن فحرالدین و بهاءالدین خراسانی ۱۱ بشکل مثمن ساحته و مهر [9] کرده اند در هر ولایت هر کس که سنگ احتیاج داشته باشد هم ۱۲ بدان شکل ۱۳ جهت حود ار

۱ L. عقوبات, P om — ۲ S. om رده —
۳ P ph.v.e. مهری بر آن بنهد و صنط کنند — ٤ P بر آن —
٥ L., P, W. مناسب و موازی — ٦ W. نکنند — ۷ S, W کنند —
۸ T = L, P., W., S استاد — ۹ P. om قبل قاضی —
۱۰ T. = P., S, L., W محتسب روان کنند —
۱۱ P. ins گویند et om ۱۱—۱۲ — ۱۲ v ۱۱ — ۱۳ P add. معیّن —

آهن ساده[۱] سازند و[10] بعد از آن پیش چهار[۲] معتمد مذکور که در هر ولایتی[۳] نصب گشته روند تا باحتیاط عیار راست کرده سکّه بر آن نهند و[11] تسلیم ایشان کنند و هیچکس دیگر کائناً مَن کان آن سکّه نسازد و بر سنگ ننهد هر کس که بدل خود[٤] سکّه سازد و بر سنگ[12] نهد گناهکار و کشتنی باشد دیگر می‌باید که هر کس که سنجات سکّه بدو دهند[٥] نام آن کسان بر دفاتر ثبت می‌کنند[13] تا دیگران بدل خود دغل[٦] نتوانند ساخت[۷] و بهر ماه تمامت سنجات عموم خلق‌را احتیاط و موازنه کنند[۸] اگر کسی زیادت و نقصان[14] کرده باشد یا پنهان بدل خود سکّه[۹] نهادهٔ یا سوزنی دیگر که آن مهر و سکّه نداشته باشد خرید و فروخت کند[۱۰] [15] یا دغلی بر آن اوزان ساخته باشند[۱۱] آنکسانرا گرفته پیش شحنه برند تا ایشانرا بموجب حکم یرلیغ سیاست کند[۱۲] [16] دیگر سنگهای بار همین حکم و ترتیب و سبیل دارد ولیکن مقرّر چنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر[17] از وزن تبریزست مناسب و موازی تبریز کنند و آنچه تا غایت زیادت از وزن تبریز بوده بر همان قرار احتیاط[18] وزن سنجات آن[۱۳] ولایت کردهٔ نگذارند لیکن باید که تمامت آن اوزان بموجب نمودار از آهن شکل مثمّن ساخته و احتیاط[19] کرده و سکّه بر نهاده همهٔ آن[١٤] معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند و باید که وزن بار از ده من تا یك درم[20] یازدهٔ قطعه سازند بدین تفصیل ده من پنج من دو من یکمن نیمن چهار یکی نیم چهار یکی[21] ده درم پنج درم دو درم یك درم و هر چه بارهای گران یکپاره باشد تغاجیان شهرها باید[22] که قپان هر یکی[۱٥] معتمد علیه سازند و بار بدان می‌کشد چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد دیگر[23] سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیز و جریب و تغار گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیارست و در آن[24] کیله زیاده و نقصان می‌کنند[١٦] و هر کس بدل خود کیلهٔ و پیمانهٔ می‌سازند[۱۷] و ضبط آن مشکل

[۱] P om. — [۲] P om — [۳] L, P ولایت — [٤] W ins آن —
[٥] L. ph.v e سنجات سکّه نهاده بدو دهند — [٦] P سنگ —
[۷] W ساختند — [۸] L ph v e. حلق‌را بار ببیند — [۹] L om —
[۱۰] L. om, P کند — [۱۱] L باشد — [۱۲] S, L, W ins. سنجات —
[۱۳] P., W om — [١٤] L., P همان — [۱٥] S, W قپان هر یکی —
[١٦] L[U] میکند — [۱۷] L, P می‌سازد

است و هر کسی آنرا فهم نمی‌کند [25] و بخصوصیت چریك مغول و تجار و
عربارا بهر ولایت که می‌رسد در قبض کردن تغار دیوانی و خریدن آن [26] با
رعایا مقالت می‌افتد و هر کس که غالب و قوی‌دست است زیاده از معهود
بزور [۱] می‌ستاند [۲] و کسانی که ضعیف[27] حالند کمتر از معهود بدیشان
می‌دهند و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است بدان
[28] سبب فرمودیم که [۳] در تمامت ممالك کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن
تبریز ده من که هر یکمن از آن دویست [29] و شصت درم است و ده [٤] کیله
از آن یك تغار و بیرون ازین کیله و تغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر
میان S fol. 325 r. [1] خلق نباشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر
حیله نکنند و بوقت تغار دادن بدان پیموده [۵] می‌رسانند [2] تا در تغار زیادت
و نقصان نباشد و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد
و کاورس و غیرها [3] بعضی از بعضی سبکتر و سنگین‌ترست باید که جهت هر
یك از آن حبوبات کیلهٔ علی حده مخصوص بدان حبّ [٦] سازند چنانکه راست
[4] ده من [۷] باشد و هر کیلهٔرا بر چهار جانب نویسند که کیلهٔ فلان حب
است و از دار القضا این کار بهمان معتمد که جهت [5] سنگ زر و نقرهٔ
و بار نصب کرده باشند [۸] حوالت کنند باتّفاق محتسب آن کیله‌را احتیاط
کنند و بر کنارهای آن نیز [6] یك نشان از آن [۹] خود بکنند چنانکه هیچ
تزویر و کم [۱۰] و بیش بدان نتوان کرد و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط
کنند [7] هر کس که کیلهٔ بی‌نشان ساخته و داشته باشد آنکس‌را بگیرند و شحنه
سپارند تا گناه‌کار کرده دست آن شخص [8] ببرند و جرم و جنایت ستانند و
من بعد بهیچ نوع و علّت در تمامت ممالك از آب آمویه تا مصر بیرون از
کیلهٔ ده منی [۱۱] [9] و تغار صد منی هیچ کیله و قفیز و جریب نباشد و اگر
باشد [۱۲] اعتبار ننهند و پیمانه و اندازهٔ دیگر نسازند و اگر خواهند که [10] نیمهٔ
آن کیلهٔ پنج منی سازند شاید چنانکه از آن بیست و نیم [۱۳] کیله یك تغار باشد

[۱] L om — [۲] P می‌ستاند — [۳] L, P, W تا — [٤] L دو —
P پیمانه — [٦] L. حسی — [۷] P add. تبریز
[۸] S., L., W. کرده باشد — [۹] P, W. om. از آن —
[۱۰] P هیچ مزوّر کم . — [۱۱] P منی . —
[۱۲] L., P ms و جریبرا — [۱۳] W. بیست بهم —

و دیگر پیمانهٔ شیره و سرکه و [11] روغن باید که علی حده معیّن کند و هر پیمانهٔ ده من بورن تبریز و اگر حواهند بیم پیمانه سازند چنانکه بورن تبریز پنج من باشد [12] و حیك شیره آنچه جهت آش اوردو و ساوری آورند [۱] پنج پیمانه باشد پنجاه من و آنچه جهت طوی آوردند [۲] چهار پیمانه چهل من دیگر [13] تمامت گرها که قماشات بدان می‌پیمایند [۳] با گز تبریز مناسب کنند بیرون گز روم که آن تفاوت بسیار دارد لیکن [14] بر سر تمامت گزها مهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین خراسانی ساخته اند و نمودار بدیشان داده بر هر دو [15] سر گز سهند و صبط آن نیز بنوعی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکنند [٤] هر آفریدهٔ که [16] تغییر و تبدیل کند گناهکار و کشتنی باشد [٥] ایزد تعالی برکات چنین [٦] عدل و انصاف را بایام همایون رساناد [۷]

حکایت

بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیع و پایزه بمردم دادن [۸]

[17] در باب یرلیع فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری فرصت عرضه دارند هر چند پادشاه اسلام خلّد ملکه [18] در وقتی نیز که شراب نوشیده [۹] باشد هیچ آفریده بسبیل حیله [۱۰] و تلبیس و تغلیط [۱۱] اجازت نکتهٔ بی‌وجه و بی‌صرفه حاصل نتواند [19] کرد و ممکن نه که نکتهٔ ناموجه [۱۲] که در آن صرفهٔ باشد یا کاری بسبیل تعجیل ازو صادر گردد اجازت فرمود [20] که در آن حال سخنی [۱۳] عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد یرلیع امرا [۱٤] کنند که مصالح ملك و صرفهٔ [21] هر کاری دانند و اگر ناموجه [۱٥] و دور از کار باشد بالتماس هر کس بنویسند [۱٦] و نیز بسی مهمّات باشد که با دفاتر [22] دیوانی و دیگر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که

[۱] S. آوردندی — [۲] L, P, W باشد —
[۳] S, L, P, W بپیماید — [٤] P om ٤ — ٥ — [٦] P om —
[۷] L add عمه و کرمه والسلام W ,نعمه وحوده P ,نعمه وحوله العمیم —
[۸] W om بمردم دادن — [۹] P حورده — [۱۰] W حیل —
[۱۱] W om و تغلیط — [۱۲] P ناموجب — [۱۳] W سخنی که باشد —
[۱٤] P آخر — [۱٥] P ناموجب — [۱٦] v ۳ (p ۲۹۲) —

احتیاط کرده سواد کند آنگاه باتّفاق بیتکچیان مغول لفظاً [23] بلفظ بر خوانده بمحلّ عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید بقلم مبارک فرماید یا [۱] بلفظ مبارك بعد از آنکه بیاض کنند دیگر [24] باره عرضه دارند و بعد از آن [۲] بآل رسانند [۳] و بگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان [٤] در فلان روز عرضه افتاد [٥] [25] و فلان روز بر خوانده آمد تا احارت تمغا زدن بدان پیوندد و پیش ازین کلید تمغاهای [٦] بزرگ در دست بیتکچیان [26] بودی و این زمان در قاشورقای مبارك است و بوقت حاجت می‌دهد [۷] تا بیتکچیان باتّفاق تمغا زده باز سپارند و چهار [27] امیررا از چهار کزیك معیّن فرموده و هر یك‌را قراتمغایی علی‌حدة داده تا چون یرلیغ‌را تمغا رسد بر ظهر آن بهند تا هرگز منکر [1] S fol. 325 v. نتواند شد که بمعرفت ما بوده و بعد از آن دیگر بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یا نه [2] و ایشان نیز تمغای دیوان بر ظهر آن بهند و تسلیم شخص کنند و بیتکچی‌را معیّن فرموده که هر یرلیغ [۸] که بآل رسد [۹] سواد آن بر دفتر [3] نویسد لفظاً بلفظ و ذکر کند که کدام [۱۰] روز تمغا زدند و که [۱۱] نوشت و که عرضه داشت و بعد از تمام [۱۲] سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهد [۱۳] و از آن [4] آن سال نو [۱٤] بر آن می‌نویسد [۱۵] چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد و مقصود آنکه تا تخلیطی میسّر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن [5] و نوشتن و تمغا زدن نتواند شد و نیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند [۱٦] و دیگری بیاید [۱۷] و خواهد که بخلاف آن [6] معنی حکمی حاصل کند [۱۸] رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و بر خلاف آن عرضه نیفتد و اگر از صاحب [7] یرلیغی تشبیبی رسد از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن [8] اورا یا

[۱] W. تا — [۲] S آنکه —
[۳] P om [۱٦] (p [۲۹۱])—[۳], L ms.. و بعد از آن — [٤] P om. [٤]—[٥] —
[٦] W. تمغای — [۷] S می‌دهند — [۸] L, P, W یرلیغ‌را —
[۹] L., P, W رسانند — [۱۰] W om [۱۰]—[۱۱] — [۱۲] W اتمام —
[۱۳] L. بهاد, P. بهند — [۱٤] W om. — [۱۵] L, P بنویسد —
[۱٦] S. باشد , L : دهند — [۱۷] L شاید —
[۱۸] L., P, W. گرداند . . —

مشتّعارا بارخواست رود تا کار احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات ناموجّه مسدود گردد [۱] و فرمود [9] که آلحیان بعلّت آل زدن هیچ چیز ار کس ستانند و راستی آنکه بسبت آنچه پیش ارین طمع میداشتند بسیار کم [10] کرده اند و جهت هر مهمّی معظّم تمغایی معیّن ساخته جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوك معظّم و [۲] معظمات امور [11] ممالك تمغایی [۳] بزرگ یشم و جهت قضاة و ائمه و مشایخ یکی دیگر هم ار یشم اندکی کوچکتر و جهت متوسّطات امور تمغایی [٤] [12] بزرگ ار رر فروتر ار آن ار یشم [٥] و جهت برنشستن و فرو آمدن لشگر تمغایی [٦] مخصوص ار رر بهمان خطّ و نقش معهود لیکن بر حوالی [13] آن صورت کمان و چماق و شمشیر کرده و فرمان چنانکه لشگر تا آن تمغا ببیند [۷] سخن امرا و هیچ آفریدهٔ برنشینند و فرو نیایند [۸] [14] مالر قراولان که مهمّات ثغوررا لشگری اندك احتیاط راههارا [۹] سخن امراء خود برنشیند و فرو آیند [۱۰] و التون تمغایی کوچك ساخته [15] که بر بروات خزانه و ولایت [۱۱] و یافته و مفاضات [۱۲] و مکتوبات دیوانی که جهت معاملات و آب و رمین نویسند زنند بعد از آنکه [16] آنهارا بموجب پروانهٔ بیتکچیان دیوان نوشته باشند و بعلامات رسیده مختصری بخطّ مغولی بر ظهر آن نویسند تا آن تمغا بر آن [17] رسد و این زمان بهر وقت که بروات و مکتوبات بسیار جمع میشود عرصه داشته کلید میستانند و وررا و نواب دیوان [18] بحضور تمغاچی میرسند و ذکر آن بر دفتری که هم در آن صندوق میباشد ثبت میکنند تا پیدا باشد که در کدام [19] وقت کدام شخص تمغا رده و با وجود چنین ضبط و ترتیب بکلّی محال آن مانده که بدانکی زر بی‌پروانهٔ مبارك براتی [20] توان نوشت و چون این ضوابط مقرّر شد و جاری گشت اندیشهٔ مبارك فرمود که چون مهمّات و مصالح ملك و ملتمسات [21] مردم زیاده ار آنست که فرصت بر خواندن تمامت سوادها دست [۱۳] دهد تدبیری میباید اندیشید

۱ T = L; S, P, W om — ۲ W om معظم و —
۳ L, P, W تمغاء — ٤ W تمغا — ٥ S ار آن یشم ,
L ار یشم — ٦ W تمغا — ۷ W سبیند —
۸ L برنشیند وفرونیایند — ۹ W om راههارا — ۱۰ L lac ۸—۱۰ —
۱۱ P ولایات — ۱۲ W . معاصا — ۱۳ P om —

که مهمّات خلق معوّق نماند [22] و ارباب حاجات‌را بدان واسطه زحمت نرسد و
نیز چون جهت [۱] هر مهمّی [۲] سوادی کنند [۳] هر آینه بیتکچیان‌را گاهی [٤]
آن بر [23] خاطر نماند و نوبت دیگر در عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن
احکام که جهت یك مصلحت نوشته باشند ظاهر [24] شود و دفع این معنی‌را
فرمود تا بقیاس و اندیشه انواع مهمّات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع
باشد در ضبط آرند [25] و جهت هر یك از آن سوادی که مشتمل باشد بر
جملگی شرائط و دقائق آن مهمّ بفکر تمام بنویسند چون تمامت‌را [٥] در قلم
آوردند [٦] [26] امرارا حاضر گردانید [۷] و فرمود که احکام که اصدار می‌یابد
فرمودهٔ من است و عرضه داشتهٔ شما و چون [۸] [27] باید که هیچ آفریده
بسبب تلوّن و بی‌ثباتی نتواند کرد لازم است که این مسودات‌را باتّفاق مطالعه کنیم
و در آن ابواب هر [28] یك فکر تمام کرده آنچه روی نماید بگوئیم و بر وجهی
اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط [۹] مهمل و نامرعی نماند [۱۰] [29] و
باشد و موافق رای ما و از آن [۱۱] شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازین
تمامت قضایارا بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب S. fol 326 r [1] حکم
فرمائیم [۱۲] تا همه کارها بر یك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی
سخن ما راه نیابد می‌باید که مسوّدت [۱۳] کرده [2] از سر احتیاط آنرا اصلاح
کنید [۱٤] چنانکه [۱٥] شما جمله بر آن قرار گیرید [۱٦] و بعد از آن بحضور شما دیگر
باره مطالعه رود [3] و اگر دقیقهٔ روی نماید کنگاج کرده اصلاح رود و بر
آن مقرّر باشد بر وفق فرموده مجموع آن مسوّدات‌را بعد از [4] اصلاح باتّفاق
بر دفتری نوشتند و آنرا قانون‌الامور نام نهاد [۱۷] و فرمود که فیما بعد احکام‌را
از آن مسودات نویسند [5] بی‌زیاده و نقصان و اگر نادر صورتی افتد که
مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احیاناً [6] بجنس شخص و

[۱] L om — [۲] L مهمّی‌را — [۳] L کند —
[٤] L., P ins صورت آن — [٥] S, L تمام‌را — [٦] L. آورند —
[۷] W. گرداند — [۸] L, P, W چنان — [۹] W ins کرده —
[۱۰] L, P نماند — [۱۱] P om و از آن —
[۱۲] P phve و بر آن وجه حکم توانیم —. [۱۳] W مشورت —
[۱٤] W کنند — [۱٥] L ins رای, W om et hic ins جمله رای —
[۱٦] L گیرد — [۱۷] L کردند —

موضع و اقتضای حال و وقت [۱] اندك‌مایه اضافتی باید کرد آن [۲] چند
لفظرا جداگانه [7] نویسند و عرضه دارند و چون چنین ضبط که در هیچ
عهدی نبوده فرمود ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطهٔ [8] اختلاف
عبارات احکام می‌افتاد مسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز
فرصت مندفع شد و خلائق [9] آسوده گشتند و همگنانرا وثوق تمام بکام احکام
پیدا آمد و حرمت و عظمت یرلیغ در دلها بنشست و نقایص و [10] مقالات
مفسدان و فضولان که بر وفق هواء خویش احکام می‌ستدند از میانه برخاست
و مراتب [11] خواص و عوام [۳] حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت و منافع
این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد [12] و ترتیب و تدبیر پایزه
دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شحنگان و ملکان پایزهٔ بزرگ
سازند مانند [٤] سر شیر [13] و نام آنکس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند
و مدّة العمل در دست او باشد و بعد از عزل بازسپارد چه آن پایزه جهت [14] آن
ولایتست تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آنرا جهت ملك دیگر [۵] بکس
ندهند و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست [15] سال بیست [٦] حاکم بولایتی
میفرستادند هریك‌را پایزه میدادند و هر یك بعد از عزل آنرا از آن خود
داشته بجفیه [16] جهت مهمّات خود بهر جانبی میفرستاد و برای شحنگان و
ملکان متوسط پایزهٔ از آن کوچکتر معیّن فرمود بنقشی مخصوص [17] و نام
آنکس [۷] بر آن می‌نویسند [۸] بضابطهٔ مذکور و آنچه پیش ازین مکتوبات
میدادند تا در ولایات پایزه برند [18] منع فرمود و زرگری‌را معیّن گردانیده [۹]
تا ملازم اوردو باشد و پایزها می‌زند [۱۰] و بوقت تسلیم سکّه که از پولاد
ساخته [19] و نقشی بر آن که هر کس آسان [۱۱] نتواند کرد بر آن می‌نهند در
بندگی حضرت و بمطرقه زنند تا بر آن ثابت میشود [20] و مقصود آنکه پایزهٔ
مزوّر بواسطهٔ آن نشان پیدا گردد و بجهت ایلچیانی که باولاغ برنشینند [۱۲] پایزهٔ

۱ L, P حال وقت — ۲ W این — ۳ L ins. و حکام و —
٤ T = P, S, L, W om. مانند et S., L. ins. و, W ins. و گرد —
۵ L, P. جهت هیچ ملکی, W. om — ٦ W om —
۷ S, L, W add مذکور — ۸ W کنند — ۹ W فرموده —
۱۰ W می‌زنند — ۱۱ S, W om — ۱۲ L ins. همین —

گرد ۱ [21] معیّن است و بر آن می‌نویسند پایزهٔ خزانه و نام ایلچی بر
دفتر می‌نویسند و بوقت ۲ مراجعت بازمی‌سپارد اما بجهت ایلچیان [22] که
بتنجیك یام روند پایزهٔ دراز فرموده بر سر آن شکل ماه کرده و هم برین
قاعده میدهند و می‌ستانند و چون امراء سرحدّرا فرستادن [23] ایلچیان
سحیك یام ضروری می‌باشد بزرگان ایشارا پنج عدد پایزهٔ چنان از مس رده
اند و متوسّطارا سه عدد تا بایلچیان [24] یرالتو می‌دهند و پیش ازین پیش هر
شهزاده و خاتون و امیررا ۳ انواع پایزها بود و متواتر جهت هر کار که
میخواستند [25] بولایت می‌دوانیدند و همگنارا معیّن و روشنست که اثر این
تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلائق بچه [26] نوع آسایش یافته اند حقّ تعالی
برکات این عدل و انصاف بایام همایون پادشاه ٤ ملحق گرداناد ٥

حکایت

بیست و سوم در تدبیر یرلیغها و ٦ پایزهای مکرّر ۷ که در دست مردم بود

[27] مقتضی طبیعت عالم آنست که در عهد هر پادشاهی طائفهٔ که مناسب
شیوه و عادت او باشد ۸ مقدم اقوام گردند ۹ و مهمّات S fol. 326 v. [1] ملك
و ولایت ۱۰ بایشان مفوّض شود و بر طریقهٔ آن پادشاه رفته عدلاً وجوراً
احکام نافذ گرداند و یرلیغها و فرمانها [2] بمردم دهند و چون پادشاهی بدیگری
منتقل شود هر آینه خواهد که آن مهمّات ۱۱ بکسانی حوالت کند ۱۲ که بر
عادت [3] و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد او
بود چه اقتضای هر عهدی نوعی بود ۱۳ و پیش ازین در عهد [4] آبا و اجداد ۱٤
پادشاه اسلام ۱٥ خلّد ملکه ۱٦ آنچه مشاهده کرده شد ۱۷ بهر وقت که

۱ P om — ۲ L, P, W. بگاه — ۳ S., W امیر —
٤ P add اسلام, W. add. اسلام غازان‌خان —
٥ L add . در رساناد و السلام W بحق محمد و آله علیهم السلام P بمنّه و کرمه —
٦ S., W om یرلیغها و — ۷ L om. و پایزهاء مکرر — ۸ P باشد —
۹ L. گرداند — ۱۰ P. ولایات — ۱۱ L. مهمّاترا —
۱۲ T = P, L, S, W • کنند — ۱۳ P, L., W باشد —
۱٤ L add و خویشان — ۱٥ L. om ; W add غازان‌خان —
۱٦ W. om . خلّد ملکه — ۱۷ P, L., W : افتاد . —

پادشاهی حواست که یرلیغها و پایزهای [5] پیشینهٔ که بحق یا بباطل در دست مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبررا با یرلیغهای محکم عظیم بمالغت باطراف [6] روانه داشت و فرمان بر آنجمله که هر آفریدهٔ که پنهان و پوشیده دارد گناهگار باشد و آن ایلچیان در راه [7] و ولایات چندان حرج [۱] می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت [8] جمله‌را می‌گرفتند و می‌زدند و حلاقتها می‌کردند [۲] و صاحب یرلیغ هر چند نکار او نمی‌آمد محافظت ناموس‌را تا [9] در نظر مردم خوار نگردد حرجی تمام میکرد تا آنرا نار بوی [۳] می‌دادند و بدان واسطه اورا حرمتی نادید [10] می‌آمد و از آن پایزه همچنین و ایلچیان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدان [٤] بهانه مال حاصل میکردند [٥] [11] و از صد یرلیغ یکی نمی‌توانستند آورد و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می‌آوردند و بیتکچیان یکی دیگر [12] در باب تقویت و تمشیت آن بایشان می‌دادند و با وجود آنکه یرلیغهای باطل بازمی‌ستدند سیار یرلیغ مختلف [13] متضاد بهر کس می‌دادند چه شیوهٔ آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم هر یك نامیری [14] التجا می‌کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می‌ستدند و بواسطهٔ اختلاف [٦] متنازعان و تعصّب حامیان [15] متواتر و متعاقب چندان یرلیغ متضاد و پروانه می‌داشتند که شرح نتوان داد بر آن طریقه [16] روزگار سر [۷] برده همان خصمان و همان امرا در می‌گذشتند و فرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول [17] می‌شدند و هر یك‌را پنج [illegible]لیغ متضاد در دست چنانکه اگر بیارغوی حاضر شدندی نده روز [18] صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ سال سال [۸] بفهم رسیدی و چون مفهوم گشتی معلوم شدی [۹] [19] که تمامت بی‌بنیاد و باطلست و ساز تعصّب نوشته اند یا ناوراسون [۱۰] عرضه داشته یا بی امرا و اشارت [20] پادشاه و بیر سیار بودی که امراء بزرگ متّفق گشته یرلیغی معیّن [۱۱] مقرّر جهت شخصی عرضه داشته [21] پروانه دادندی و سواد بیاسامیشی سوشق و آن شخص چند لفظ مختصر [۱۲]

۱ P, L, W — اخراجات ۲ L, W — میکرد ۳ S, P, L — وی
٤ L — بدین ٥ L — میکرد ٦ L — خلاف ۷ L om —
۸ P, W — سال ۹ W — شد ۱۰ S — ناوراسون
۱۱ L om. — ۱۲ v ۱ (p ۲۹۸) —

کچون یرلیغ در آید آن حکم کلّی که معیّن [22] کردهٔ امراست متغیّر گردد [1]
جهت مصلحت خود بادید کردی و [2] بحیله در سواد آوردی یا چیزی
نیك [3] نویسنده [23] دادی تا در آن نوشتی و آنرا دستآویز ساخته آن مهمّرا
مخبط گردانیدی و بسیار بود که بیتکچیان کوچك [24] فرصت نگاه داشته
بی کنگاج امراء بزرگ هر کس‌را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر
یرلیغی [25] بحکم پادشاه بیکی می‌دادند چون دیگری براه و صنعت ماند او می‌بود
بیتکچیان آنرا دستآویز کرده [26] هم بدان موجب آن شخص دیگررا نیز یرلیغ
دادندی و در ضمن آن هزار قضیهٔ متناقض که بواسطهٔ آن قضایا [27] صد هزار
مقاله [4] و فتنه میان خلق ظاهر شدی و چون همه خصوم صاحب یرلیغ
می‌بودند چندانکه یارغوچیان و [28] حکام و قضاة [5] خواستندی که یك قضیهٔ
بقطع رسانند حال آن چنان مختّط و مبهم برآمده بودی [29] و چندان یرلیغ و
پایزه در دست هر یك که قطعاً بفیصل نتوانستندی رسانید و منازعات بجائی
نتواستندی [6] رسانید S fol. 327 r [1] و منازعات بجائی رسید که هر سال
بدان [7] سبب چند [8] کس یکدیگررا می‌کشتند و بغیر ازآنکه جمع آن [9]
[2] یرلیغها و پایزهای مکرّر میسّر نمی‌شد هر سال مالغی دیگر هم بر آن [10] طریقه
بمردم میدادند درین وقت که پادشاه [11] جلّد [12] [3] ملکه [13] تدارك آن خلل
اندیشهٔ مبارك کرده فرمود تا تمامت ممالك یرلیغ روانه داشتند جمله بیك
عبارت [4] مشتمل بر آنکه باسقاقان و ملوك و حکام ولایات نیز [14] یرلیغ و
پایزهٔ قدیم و حدیث [15] که در دست مردم است [5] و [16] پیش ایشان [17] آرند
قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله [18] باطل فرموده ایم و
یرلیغها نیز [19] که ما داده ایم [6] آنچه در مدّت سه سال اوّل [20] صادر

[۱] P. pro ۱۲ (p ۲۹۷) — ۱ exhibet که مقصود حکم کلّی او بودی —
[۲] P om بادید کردی و — [۳] L om. — [٤] S om —
[٥] P om و قضاة — [٦] P نتواستی — [۷] L بدین —
[۸] P, L. چندین — [۹] L om — [۱۰] P بدان —
[۱۱] W add. اسلام غازان‌خان — [۱۲] P add. الله —
[۱۳] W pro his verbis exhibet نوّر الله قبره ; L ins در باب —
[۱٤] L هر — [۱٥] L حدید — [۱٦] L om. — [۱۷] L. om —
[۱۸] L چه — [۱۹] L om — [۲۰] P بیشتر —

گشته[۱] که هنوز بتدبیر و ترتیب لشگر و رفع[۲] خرابیها و بولغاقها که افتاده مشغول[7] بودیم و بجزویات امور بپرداخته و بر امضای احکام متقدّم فرمودن جهت تطییب خواطر[۳] خلق ضروری بود[8] تا امور متمشّی گردد و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نوّاب بر حسب مراد و هوای خویش یرلیغها بمردم داده اند[9] جمله باطل‌است تا این تاریخ که[٤] نفس خویش بضبط و ترتیب امور ممالك مشغول گشتیم و مقرّر فرمود که یرلیغ[10] عرضه داشته و سواد بر ما خوانده بمردم دهند می‌باید که هر آنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد معتبر دانند دیگر[11] یرلیغهای ما و از آن متقدّم هیچ کدام نشوند تا تمامت بندگی حضرت آرند[٥] و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لا شك[12] بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین نیکو و براه باشد و یا آنکه امضا دهیم باید که استظهار و مسند و ناموس و مبارکی‌را[13] در خاندان مردم باشد[٦] و چگونه روا داریم که بازگیریم تمامی معیّن بر طهر آن رده بجداوبدان باز دهیم تا در دست[14] ایشان می‌باشد و مؤکّدتر بود و پایزه بر شکلی[۷] دیگر خواهیم زد هر که پایزه دارد تا مدّت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه[15] راه داشته باشد اورا پایزهٔ نو بدهیم و بعد از شش ماه هر آفریدهٔ که پایزهٔ کهنهٔ داشته باشد اورا بگیرند و گناه‌کار[16] کرده ازو باز ستانند چون چنین فرمود همگنان‌را ضرورت شد یرلیغهای خویش آوردن[۸] و مجدد گردانیدن[17] آنچه براه بود بامضا می‌پیوست[۹] و آنچه بی‌راه بود باز می‌گرفتند و بدین واسطه حقّ از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت[18] و ارباب نوامیس از عار حسنةالشرکا خلاص یافتند[۱۰] و چون یرلیغهای کهن خصوصاً مکرّررا اعتباری نماند اگر در دست[19] کسی نیز مانده اظهار نمی‌توانست کرد[۱۱] چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایزه نیز[۱۲] همچنین و تا این حکم نفاذ[20] پیوسته مجموع آن یرلیغها و پایزها ناپدید گشته چه بعضی‌را عوض مجدد

۱ P om صادر گشته — ۲ L دفع — ۳ L خاطر — ٤ L om —
٥ v. ۱۰ — ٦ L om در خاندان مردم باشد — ۷ L شکل —
۸ L آوردند — ۹ L add و مهر بر طهر رده بایشان می‌رسید —
۱۰ P inc ٥ — ۱۰ — ۱۱ P, L, W اظهار نمی‌تواند —
۱۲ P, L om —

ستده اند و بعضی‌را بار نمی‌یارند نمود چون این معنی [21] شهرت یافت در هیچ
عهدی آنهارا اعتبار نکنند [1] چه محقّق دانند که اگر معتبر بودی در عهد
چنین پادشاه عادل بار نمودندی [2] و [22] این طریقه دستور جملهٔ پادشاهان و امرا و
حکام هر زمانی باشد و اگر پایزهٔ زر یا [3] نقره در دست کسی مانده و میداند
که اگر بار نماید [4] [23] عوض بار [5] ندهند اگر عاقبت‌اندیش است [6] بازمی‌سپارد
و الّا می‌گدازد و بخرج [7] میکند و یقین که عن قریب بجائی رسد [24] که از
تمامت پایزها که از [8] مدّت هفتاد [9] سال هر یك بهانهٔ و علتی باموجّه ستده
اند یکی نماند پادشاه اسلام [10] خلّد سلطانه [11] [25] چنین کاری [12] معظّم باندك
تدبیری [13] که از سر کیاست [14] فرمود متمشی [15] گردانید ایزد [16] تعالی سایهٔ
معدلت اورا [17] پاینده [18] داراد و السلام [19]

حکایت

بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بلشکر مغول

[26] پیش ازین عموم لشکر مغول‌را مرسوم و جامگی و اقطاع و تغار نبود
بعضی بزرگان بقدر تغار می‌ستدند و بیشتر نه [20] [27] و پیش ازین که هنوز عادات [21]
و رسوم ایشان بر قرار بود از تمامت لشکر هر سال قوپچور اسب و گوسفند و
گاو و نمد و قروت S fol. 327 v. [1] و غیره جهت اوردوها و لشکری که درویش
شده بودندی بیرون میکردند بعد از آن در عهد پادشاه [22] جهت لشکری [2] که
نزدیکتر بودند اندك تغاری میدادند و تدریج [23] پادشاه اسلام خلّد ملکه [24]

۱ W کنند — ۲ P نمودی — ۳ P و — ٤ L. نماید —
٥ P, L om — ٦ L بود — ۷ L خرج —
۸ P, L, W در — ۹ W هشت — ۱۰ W add : غازان‌خان —
۱۱ W pro his verbis exhibet نوّر مرقده — ۱۲ L کار —
۱۳ L تدبیر — ۱٤ L insernt که — ۱٥ T = L., W, S, P ممشی —
۱٦ P add سبحانه و تعالی — ۱۷ S om, P او, L معدلتش‌را —
۱۸ P add. و مستدام, L add و باقی — ۱۹ L. عنه و —
۲۰ P om و بیشتر نه — ۲۱ W. عادت — ۲۲ L om, P. add. اسلام —
۲۳ S., L., P ins زیادت می‌شد — ۲٤ L سلطانه, W. om. خلّد ملکه —

مالغ [۱] زیادت فرمود و چون آن [3] تغارها بر ولایت حوالت می‌رفت و متصرّفان
بدادن او [۲] محتال معولان بر سر ایشان می‌رفتند و بعلّت مطالبهٔ تغار
ولایات‌را [۳] [4] زور می‌رسانیدند [٤] و باولاع وعلفه وعلوفه اخراجات می‌انداختند [5]
و بیرون از آنکه حکام و متصرّفان‌را زحمت می‌رسید [5] رعایا که تغار بر ایشان
می‌نوشتند از دست ایشان بجان می‌رسیدند [٦] و مع هذا زیادت تغاری بلشکر
نمی‌رسید و بعضی [6] بسبب بدادائی [۷] متصرّفان و بعضی بجهت آنکه
بوکاولان [۸] خدمتی میگرفتند و اهمال می‌نمودند [۹] و بعضی بواسطهٔ آنکه
[7] بیتکچیان ایداجی بهنگام حوالت نمی‌کردند و لشکر [۱۰] از تحصیل عاجز
می‌ماند و ایداجیان بیمهٔ بها با خود می‌خریدند و هموارهٔ [8] لشکریان‌را برات
در دست بودی و با ایداجیان در منازعت و مقالت می‌بودند [۱۱] و پیوسته آن
حال عرصه داشتندی و مسامع [9] مبارك پادشاه از آن در زحمت و عاقبةالامر
اکثر [۱۲] مکسر [۱۳] شده با دعاوی کهنه افتادی و بسیار [١٤] بروات وجوه [10] ستده
نیز داشتندی پادشاه اسلام [۱٥] مدّت چهار پنج سال این احوال مشاهده
فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاغ [11] و ییلاغ بهنگام ارتفاع [١٦]
در [۱۷] انبار ریزند و شحنهٔ ولایت سپرده نگاه حوالت از انبار نقد بدهند و
بوکاولان خدمتی [12] ستانند و نیز [۱۸] تغار و علوفه نخواهند بدین [۱۹] موجب
حوالت می‌رفت و بعضی‌را زر نقد از خزانه میداد چنانکه [۲۰] [13] در سه چهار
سال هیچ یك نتواند گفت که یکمن تغار بر دیوان مانده و بعد از آن در
اوائل شهور سنهٔ ثلث و سبعمائه اندیشهٔ [14] مبارك فرمود که چندین تغار که
جهت لشکر معیّن است از هر ده نفر بدو نفر زیادت نمی‌رسد و میخواهم که انعام ما
بهمگنان [۲۱] [15] عام باشد و نیز لشکر بوقت چریك [۲۲] بر نشستن [۲۳] ولایات‌را

[۱] L., P مالغی — [۲] W om — [۳] L. ولایت‌را — [٤] W. رساند —
[٥] L. می‌انداخت — [٦] L. می‌آمدند — [۷] P. بیداری —
[۸] P بکاولان — [۹] W می‌نمود — [۱۰] P ; لشکریان —
[۱۱] S, L., P, W om — [۱۲] L add. تغار — [۱۳] W مکر —
[١٤] P, W سیاری — [۱٥] L., P add. ملکه (L سلطانه) خلّد,
W om. اسلام — [١٦] P ادراك ارتفاع — [۱۷] P om —
[۱۸] T. = P., S., L., W (بر) سر — [۱۹] L, P, W بربن —
[۲۰] P چندانکه — [۲۱] L. بر همگنان, P همگنانرا —
[۲۲] T = L., P ; S, W . بچریك — [۲۳] S نشستن —

زحمت می‌رساند و نیز هر یك بحقّ یا بباطل [16] میگوید که چیزی ندارم و بار
ماند که حاصلست [۱] و بواسطهٔ سرما ویورت [۲] و دیگر آفتها چهارپایان ما
سقط شده اند [17] و بهر وقت ضرورت میشود مالی جمع کردن و بایشان دادن
چه عالم از وقائع حالی نیست و وقت می‌باشد [18] که تعجیل تحصیل مال میسّر
نمی‌شود و همواره بتدبیر و ترتیب وجوه لشگر و تعار ایشان مشغول می‌باید
بود [19] مصلحت در آنست که از ممالك و ولایاتی [۳] که بر راه‌گذر [٤] لشگر و
ییلاغ و قشلاغ ایشان افتاده و دائما در آن ولایات [20] بی‌راهی میکنند و بتغلّب
دیهها و رعایا [٥] بدست فرو میگیرند [٦] تمامت باقطاع بلشگر دهیم و حصّهٔ هزاره
هزاره [۷] معیّن [21] گردانیم تا [۸] متصرّف [۹] ایشان باشد [۱۰] و از آن خود دانند
و چشم و دل ایشان سیر گردد و چون درین عهد بیشتر لشگریان [22] هوس
املاك و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی ستانند بمقصود رسند و هر سال
بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان [23] صرف شود چه هر یك حصّه [۱۱] و
معیشت خویش از آن حاصل کند [۱۲] و بسیار عمارت دیگر با [۱۳]
کوتالچیان وگاو و تخم [24] خویش ایشارا دست دهد و چون کاه و جو مرتّب
داشته باشد اگر نیز یورت باشد هر یك دو سه سر اسپ [25] تواند بست که
فربه نگاه دارند تا بگاه احتیاج زودتر بر تواند نشست چه لشگر مارا اکثر
خلل از سقط شدن [26] چهارپایانست که درین زمان بجدّ تمام آنرا بآب وعلف
نمی‌رساند [١٤] چون ولایات بوجه بلشگر [١٥] داده باشیم و وجه [27] یامهای [١٦]
ضروری و آش شهزادگان و خواتین و دیگر وجهها‌ی ضروری‌را هم ولایات
در وجه نهاده ایم و بایشان [28] داده و تمامت متصرّف اند مارا اخراجات کمتر
باشد و متقاضیان و ملتمسان اندك شوند و ولایتی چند که [29] ممرّ و مقام لشگر

۱ v ۲۰ (p ۳۰۱) — ۲ L om و یورت و — ۳ L ولایتی —
٤ L. om — ٥ L, W رعایارا — ٦ L : فرو گرفته —
۷ L. om — ۸ W یا — ۹ L متصرفان —
۱۰ L. ins و هیچ هزاره و صده بر اقطاع دیگری زیادت نتواند و بدین واسطه آن
زور رسانیدن خوی باز کنند و هر طائفهٔ حامی رعایا و مواضع خویش گردند و خرابیهای
آن ولایت معمور گردانند و از آن خود دانند — ۱۱ L ins و تغار —
۱۲ P om ۱۲—۱٦ — ۱۳ P امرا — ١٤ v ۲ (p ۳۰۳) —
۱٥ P لشگر — ۱٦ L نامها —

بیست وجه احـراجات حاصه‌را بارماند بی رحمت مضبوط توان داشت و مالی که ار آنجا S. fol 328 r. [1]حاصل شود کفاف باشد و کارهای نزرگ لشکر و غیره بدین[۱] موحب مضبوط باشد و فیما بعد برین قاعده [2]مرتّب عاند[۲] و فائدهٔ آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایارا شامل بود برین نمط اندیشه فرمود[3] و ار آب آمویه تا مصر تمامت لشکررا در مدّت دو سه ماه اقطاعات معیّن فرمود و مفصّل گردانیده و در آن باب[4] حکم یرلیغ نفاذ پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می‌یابد تا چون مطالعه کنند بر دقائقی که در آن باب[5] رعایت فرمودهٔ اطّلاع حاصل آید[۳] انشاء الله العزیز

سواد

یرلیغ در باب اقطاع دادن ملشکر مغول

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوّة الله[٤] تعالی

و میامن ملة محمّدی

فرمان سلطان محمود[٥] غازان

[6]مادران و نترکانان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان[7] و امراء تومان و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوک[8] و بیتکچیان و عموم اهالی تمامت ولایات از آب آمویه تا[9] حدود مصر بدانند که بقوّة خدای تعالی و تقدّس جد بزرگ ما چنگیزخان در بدو فطرت[10] بتأیید الٰهی و الهام ربانی مخصوص بود و یاساق خودرا ار موی باریکتر رعایت می‌کرد و هیچ آفریده‌را ار بنی آدم مجال[11] نداد که سر ار ربقهٔ امر او بتابد[٦] یا پای ار جادهٔ راستی بیرون نهد لا جَرَمَ بدین وسیلت با لشکرهای مغول[12] جـود بسیط زمین و عرصهٔ گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص و مصفی گردانید و صحائف روزگاررا بنام خاوادانه[13] بگذاشت و در زیادت گردانیدن[٧] عرصه و فسحت و

[١] L. برین — [٢] P. om ۱٤ (p ۳۰۲)—۲— [٣] L add. وبرین موجب والسلام
P, W. om verba sequentia — [٤] L خدای — [٥] S, W om سلطان محمود —
[٦] L : ربقهٔ امرا برتابد , P om — [٧] W کردن —

مملکت متحمّل هر گونهٔ مشاق و شدائد گشت [14] و اولوس و ممالک‌را مستقیم و مرتّب سفرزندان و اوروغ خود ۱ میراث و یادگار گذاشت و اجداد و پدران نیک ۲ [15] ما آن مملکت‌را بر همان ترتیب و قاعدهٔ سفرزندان خویش سپردند و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که [16] یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند و در تکفّل ۳ جهانداری جیدامیشی کرده ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگار [17] مانده و آنکسان که الوس‌را محافظت ٤ سموده و ظلم و تعدّی ورزیده نام بد ٥ ایشان لا شکّ باز مانده ٦ [18] انّ آثارهم تدلّ علیهم فانظروا بعدهم الی الآثار [19] و چون صدق این معانی مقرّر و معیّن است و دانسته ایم که بقای ابدی و خلود حیٰوة درین دنیا همگنارا [20] ممکن نیست ۷ و ازین جهان بجز ادّخار نام نیکو فائدهٔ متصوّر نه اندیشیدیم که درین چند روز معدود که نوبت پادشاهی [21] بما رسیده است در ادّخار نام نیکو سعی و اجتهاد نماییم و مجموع اولوسی ۸ که نوبت ما رسایده اند ۹ بآسایش و رفاهیت مشمول [22] گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیاة جاودانه ۱۰ عبارت ازآنست بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم [23] و صیت معدلت ما بر روی ایام دائم و مؤبّد ۱۱ و مخلّد ماند والله یوفّقنا بلطفه و یؤیّدنا بنصره [24] اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش ازین در زمان پدران نیکوی ما اولوس مغول بهر گونهٔ مطالبات [25] و مزاحمات چون قوپچور مواشی و ستن یامهای بزرگ و تحمّل اعباء یاساق سخت و قلانات که این زمان بیکبارگی [26] رفع فرموده ایم مخاطب و مطالب می‌شدند و اکثر ایشان از انبار و تغار محروم بوده ۱۲ و با وجود آن تکالیف بدل [27] راست کوچ داده ۱۳ و بندگی قیام نموده ۱٤ و تحمّل مشقت سفرهای دور میکرده ۱۵ و قانع می‌بوده ۱٦ لا شک تا غایت [1] لشکر مغول‌را مکنتی و مالی زیادت حاصل S. fol 328 v

۱ W. خویش — ۲ P om — ۳ L., P add. کار —
٤ L., P, W ins. بوجه — ٥ L om — ٦ W ins. شعر —
۷ L, P ممکن است — W, ما ممکن نیست ۸ L الوسی‌را —
۹ L رسیده — ۱۰ W حیات باقی و زندگانی جاودانه —
۱۱ W ins: و باقی — ۱۲ L.: مانده — ۱۳ S, W. دادن —
۱٤ L می‌نمودند P, نمودن — ۱۵ L میکردند P, می‌کشیده اند —
۱٦ L می‌بودند —

نشد [1] درین وقت چون حقّ تعالی [۲] اولوس و ممالکی که پدران ما داشته اند [2] بما سیورغامیشی فرمود و سریر جهانداری و تختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی داشت کلّی همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف [3] داشته ایم تا امور مصالح اولوس سیاررا بر نوعی منتظم و مرتّب فرمایم که من بعد تمامت چریك مغول ابداً ما توالدوا [4] و تناسلوا بهیچ گونه یادامیشی نشوند و در رفاهیت و رفاغت [۳] روزگار گذارند [٤] و بعد از ما چون نوبت بدیگری رسد [٥] مملکت [5] و لشکررا چنان بایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی نرسد و وصیی گردد [٦] که موجب استقرار استقامت [6] امور مملکت و اولوس و خلود ذکر جمیل و دوام نیك‌نامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد و بر همگنان پوشیده [7] نیست که تمامت چریك مغول از آب آمویه تا حدود مصر بعضی‌را چند تغار میداده اند [۷] و در حقّ بعضی علی سبیل الندرة [۸] [8] بهر وقت انعام میکرده و اکثر ایشان از آن محروم و بی‌نصیب مانده درین وقت فرمودیم که تمامت چریك مغول‌را [9] شمول عاطفت و عطیه در یك سلك کشد [۹] تا هیچ کدام از انعام ما بی‌بهره نماند و در وقت کوچ دادن و بلشکر [10] برنشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشد [۱۰] که ممالك محافظت کنند چه مدار و استقامت و انتظام [11] امور ملك بایشان منوط است بنابرین مقدمات [۱۱] فرمودیم تا در [۱۲] ممالك و دیهها آب [۱۳] و زمین مواضعی که هر یك نزدیك [12] و مناسب ایشان باشد از اینجو و دالای [۱٤] و مزارع آبادان و خراب ایلغامیشی کرده بموجبی که در دفاتر و قوانین مثبت است [13] باسم اقطاع در هر هزارهٔ معیّن گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرّف آن شوند اکنون در هزارهٔ فلان بزین موجب [14] که منفصّل میگردد معیّن شد و احکام و شروط این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن بموجبیست که مشروح میشود [15] اوّل از [۱٥] مواضع آنچه باینجو و دیوان تعلّق داشته باشد جماعت رعایا که

[۱] P. مالی حاصل شد — [۲] P add. سبحانه و — [۳] P مراعت — [٤] P گذرانند — [٥] W om. — [٦] ؟ — [۷] W om. اند — [۸] W ندرت — [۹] W کشید — [۱۰] W باشد — [۱۱] P قاعده — [۱۲] S, W بر — [۱۳] L آبها — [۱٤] W دولای — [۱٥] L زین

از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند [16] و زراعت میکرده هم بر آن قاعدهٔ زرع کنند و بهرهٔ آن [۱] براستی بچریك رساند و مال و قوپچور و متوجّهات دیوانی [17] بر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان نا کرده بلشگر رساند دیگر باید که [18] جماعت چریکیان با املاك [۲] و زمین ملاك [۳] و ارباب و اوقاف تعلّق نسازند و در بهرهٔ آن تصرّف ننمایند [19] و مال و قوپچور و متوجّهات دیوانی آن [٤] بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی برساند دیگر دیهها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرعزار [۵] شده [٦] آنرا بشکافند و دیگررا [۷] [20] باسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند اگر آن موضع خراب‌را [21] مالکی ظاهر شود و دعوی کند بملکیت یا بتولیت وقفیت و مدّتها تصرّف نموده باشد و بر موجب شرع مطهّر حقیت [22] او ثابت گردد و این چریکیان زراعت آنجا باسیران و غلامان خود کرده باشند ده یکی از آنجمله بما رسانند و باقی ایشان [23] با مزارعان خود بهم بردارند دیگر رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدّت سی سال [24] باز متفرّق شده [۸] و بشمارهٔ و قانون دیگر ولایات در نیامده پیش هر کس که باشد [۹] باز گرداند و اگر رعیت دیگر [25] ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت‌را بازگرداند و البتّه بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت [26] و مواضع بخود راه ندهند [۱۰] و بعلّت آنکه رعایای ولایات دور اند با برّانی تعلق سازند و بهیچ وجه [۱۱] ایشانرا جمع نگردانند [27] و حمایت نکنند و بدیههای خود راه ندهند و مردم چریك رعایای دیههایی که بایشان داده شده است از دیه [28] هوجاوور بدیههای دیگر نبرند و نگویند که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت ما اند و رعایای [1] S fol 329 r هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع باقطاع ما داده اند اسیر ما اند لشگریانرا بر رعایا [2] زیادت

۱ W آنرا — ۲ L., P . باملاك — ۳ L. om — ٤ S om. —
۵ L مرارع — ٦ P آن مرعزار گشته باشد ، W گشته —
۷ L, P. دیگر — ۸ W گشته — ۹ P باشد —
۱۰ W . بدهد — ۱۱ L, P علّت —

از آن حکم نیست که ایشانرا بر زراعت دیههای خود دارند و بهرهٔ مال و متوجّهات دیوانی براستی ازیشان ستانند [3] و رعایارا بغیر از آنکه هر یك در موضع خود زرع کنند بدیگر کار مشغول نگردانند و رعیتی که زراعت نداند [۱] یا نکند [4]چون مال معیّن که در دیوان مقرّرست بدیشان داده باشد ایشانرا بعنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نیکو [5] اسرامیشی کنند دیگر مردم چریك با دیهها که در حدود و جوار دیههای ایشان باشد تعلّق نسازند و زرع نکنند [6] و بعلت یورت آب و زمین‌را قوریمیشی [۲] نکنند و آن مقدار علفخوارررا که چراگاه گاو و گوسفند و درازگوش ایشان باشد مانع [7] نشوند دیگر چون انعام در حقّ ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکوررا باسم اقطاع معیّن گردانیده سیورغامیشی [8] فرموده ایم و غرض از آن آسایش عموم خلائق و ذکر جمیل و یاساق و عدلست[۳] و ایشان جمله بدین موهبت و سیورغامیشی [9] مستظهر و شادمان اند و امراء تومان و هزاره و صده و دهه و چریك بسیار حظ موحلگا داده که بقدر وسع و قدرت [10] در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من بعد بی‌راهی و تعدّی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین [11] می‌ورزیده اند اقدام ننمایند باید که سخن خود برسد و بعلت ترغو و علوفه و تغار و غیره چیزی نطلبند دیگر [12] مقرّر چنانست که از دیوان بهیچ علّت برات بر اقطاعات [٤] ننویسند و اصلا حواله نکنند و ایشان بموجبی که مقرّر شده [13] بهر یك نفر چریك پنجاه‌من نورن [٥] تبریز بانبار خاص می‌رسانند و بغیر از آن ازیشان بهیچ وجه چیزی نطلبند دیگر [14] فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته [٦] در میان هزاره مقسوم گردانند [15] جماعتی از آن ولایت [۷] که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده ایم حاضر شوند و بده بخش کرده [16] بتازیانه قرعه زنند و بعد از آن در میان صده و دهه ملوك کرده بتازیانه قرعه زنند و این بیتکچی‌را که باسم [۸] [17] عارضی توسامیشی کرده ایم حصّهٔ هر یك صده و دهه مفرد و

[۱] L. ins و نتواند — [۲] P اورایمیشی — [۳] P عدل —
[٤] L add ایشان — [٥] L سنگ — [٦] L, P گشته است —
[۷] L ولایات — [۸] W اسم —

مسمّی خراب وآبادان بر دفتر ثبت کند ۱ و نگاه [18] دارد و یك نسخهٔ بدیوان بزرگ و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدها بامراء صده دهد ۲ و بعد از آن بیتکچی عارض [19] هر سال تفحّص کرده اسم آنکسی که در زراعت اجتهاد نموده و یا آنکس که تقصیر کرده باشد ۳ و خرابی و آبادانی هر حصّهٔ [20] معیّن نوشته نما عرصه دارد تا آنکس که اجتهاد نموده باشد سیورغامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده ٤ و خراب [21] کرده بگناه ماخوذ گردد ٥ و این اقطاع‌را ٦ که دادیم نفروشند ۷ و نبخشند و باندا و قودا و اقا و اینی و خویشاوند و کابین [22] و قلنك ۸ ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید گناه‌کار گردد و نمیرد و کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه [23] پیش ازین علی حده در آن باب یرلیغ نافذ گردانیده ایم ۹ بر بورده دینار و نیم ۱۰ مقرّر گرداند دیگر نداند [24] که این اقطاع بر مردم چریك که نقلان در آمده اند و کوچ دهند مقرّرست و چون از آن جماعت کسی وفات [25] یابد از پسران و اقا و اینی او ۱۱ یکی‌را ۱۲ قائم مقام او گردانیده اقطاع متوفّی بدو دهند و ثبت کنند و اگر اوروغ نداشته [26] باشد بر غلام قدیم او مقرّر گرداند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی‌را که شایسته داند بدو دهند [27] و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند امراء هزاره و صده اورا در گناه آورده اقطاع او بدیگری [28] دهند که کوچ تواند داد و باسم او ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند و فرمودیم که اگر مردم چریك مال [29] و قوبچور و غیره بیرون از آنچه مفصّل گشته است و بدفاتر ۱۳ قانون و مؤامرهٔ در آمده چیزی طلبند عارض [1] S fol. 329 v. نگذارد و اگر نعف و زور بستاند عارض پنهان ناکرده نامش نویسد نما عرصه دارد دیگر بوقت [2] بر نشستن این ۱٤ چریك چون عرض دهند ۱٥ بموجب حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمّی نبشته اوّل بامیر صدهٔ [3] بعد از آن بامیر هزاره بعد از آن

۱ W. کنند — ۲ T. = P, S, L, W. صده و دهه —
۳ L, P (L باشد) ورزیده — ٤ P om: ۳ — ٤ —
٥ L. شود — ٦ W. اقطاع — ۷ W بفروشند —
۸ L. قلنك, W قلنك — ۹ W. کرده ایم —
۱۰ W بود دینار نیم, L., W. add. دوانشی — ۱۱ L, P om —
۱۲ W یکی — ۱۳ W بدفتر — ۱٤ L, P om — ۱٥ L. بسند —

بامیر تومان [۱] نماید و مواجهه کند و عرض دهد و بعد از آن [۲] بامیر چریك قول نماید و مقرر چناست [4] کچون اقطاع امیر هزارهٔ معیّن و مقرر [۳] است در اقطاع چریك تصرّف ننماید[٤] و همچنین عارض‌را معیّن [٥] از دیگر ولایت دادهٔ ایم [5] بر اقطاع چریك براة نویسد [٦] و حواله نکند چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریك بموجب مذکور سیورغامیشی فرمودهٔ [6] اگر مردم چریك نیز زیادت ازآنچه بدفتر قانون در آمده و مفصّل نوشته شده از رعایا چیزی ستاند و رعیتی‌را [7] که بچریك نداده ایم و رعایای دیگر ولایات‌را حمایت کند و بخود راه دهند و مواضع آب و زمین‌را که در حدود [8] دیههای ایشان باشد معترض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسفند و درازگوش قوریمیشی کنند [9] و هر سال شمارهٔ وحساب خودرا بنمایند [۷] و نازماند و عذر آرند و عوض خود دیگری‌را بچریك فرستند ایشان نیز [۸] گناهکار[10] شوند [۹] فلان که جهت بیتکچی این هزارهٔ معیّن شده [۱۰] اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت‌را بیکو ضبط کند [۱۱] و مواضعی [11] که داخل آن شدهٔ و هر کس که در یورتها آبادان [۱۲] کرده [۱۳] و آنچه بائر کلّی شدهٔ [١٤] علی‌حده مسمّی و مفصّل نویسد [١٥] و با دیوان آرد [12] تا در دفاتر ثبت کرده [١٦] اضافت جمع شود و این یرلیغ‌را در هزارهٔ فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤبّد و مخلّد شمرند و [13] تغییر و تبدیل بدان راه ندهند [١٧] فمن بدّله بعد ما سمعه فانّما اثمه علی الذین یبدّلونه [14] انّ الله سمیع علیم

یرلیغ در فلان ماه و فلان سال بفلان
مقام نوشته شد [١٨]

[۱] v. ۲ — [۲] P. om. ۱—۲ — [۳] S, W معرد — [٤] S بسماید, W عماید — [٥] T = P, W معیّن, S, L om — [٦] W بویسد — [۷] v ۱۰, W : سماید — [۸] L om — [۹] L باشند — [۱۰] P. lac. ۷—۱۰ — [۱۱] L, P ۰ کنند — [۱۲] P ۰ آبادانی — [۱۳] v ۱٦ — [١٤] L باشد — [١٥] L, W سویسد — [١٦] P om. ۱۳—۱٦ — [١٧] W hic ins این یرلیغ فلان ماه فلان سال بمقام فلان نوشته شد — [١٨] W om. یرلیغ usque ad ۱۸ —

حکایت

بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت [۱] خاصه چگونه [۲] ترتیب فرمود

[15]پیش ازین لشگر مغول بسبب این زمان اندک‌تر بود پادشاه اسلام خلّد ملکه[۳] تدبیر و کفایت لشگرهای مغول[16] و تازیک‌را زیادت گردانید[٤] و فرمود که سرحدها و ثغور ممالک ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر [17]و روم و دربند است و از یکدیگر غایت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشگرها علی حدة[18] جهت سوسه معیّن نشسته اند نگاه احتیاج اگر از جانبی عدد جانبی دیگر [٥] می‌روند بواسطهٔ بعد مسافت دیر [19]می‌رسند و غیر از آنکه در راه [٦] گرسنه و برهنه میگردند و چهارپایان ایشان لاغر و تلف [۷] میشوند قطعاً نتیجهٔ[20] نمی‌دهد بدان سبب فرمود تا در هر خانهٔ [۸] که دو پسر و برادر [۹] و کوتالجی [۱۰] داشتند یك دو نفر زیادت معیّن کردند [۱۱] و [21]مجموع ایشانرا لشگری جداگانه ساخته عدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم دیگران باشد و جهت [22] دربندها و مواضع سخت سرحدّ که پیاده نگاه توان داشت لشگرهای تازیك معیّن فرمود [23]و همه‌را خامگی و اقطاع داد و پیش ازین لشگر تازیك تا آنکه [۱۲] خامگی معیّن می‌ستدند ضبطی نداشتند و امراء ایشان ببهانهٔ [24]معدودی چند خامگی ستدندی و هیچ لشگری در میان نه درین وقت فرمود تا هزارها وصدهای ایشان‌را [25]معیّن گردانیدند واسامی وحلیه بر دفتر نوشتند[۱۳] وبهر [١٤] سه [١٥] ماه عرض بازمیخواهند و سلاح و عدد [١٦] ایشان [26]بازمی‌بینند از سوار و پیاده بموجب ضبطی و قانونی که حکم یرلیغ بر آن نافذست و ترتیب لشگر مغول بر آن [27] نمط فرمود که در فصل [۱۷] سابق و یرلیغ اقطاعات ایشان نوشته

[۱] W. جهت — [۲] S, W om — [۳] L. سلطانه, W om حلّد ملکه —
[٤] W. گرداند — [٥] S, W om — [٦] T = L, P, W., S om . در راه —
[۷] L. om. — [۸] v ۹ — [۹] P om. ۸ — ۹ —
[۱۰] L., P کوتلچی — [۱۱] T = L , S, P, W نفر معیّن زیادت کردند . —
[۱۲] T = L S, P., W om تا آنکه — [۱۳] P ثبت کردند —
[١٤] T = L, P , S, W om —
[١٥] L سلاح وعدت وعدد , P عدت وسلاح — [١٦] L, P ms حمله —
[۱۷] L فصلی —

شد تکرار چه محتاج و مهر سرحدّی آن S fol 330 r. [1] مقدار لشکر معیّن
فرموده که آنرا [۱] کافی است و از لشکرها که در میان ولایات یورت و مقام دارند
هر [2] کدام که سرحدّی نزدیکتر اند [۲] معیّن فرموده که نگاه حاجت بکچیکهٔ
ایشان باشد [۳] و چنان ساخته [3] که در هیچ وقت لشکر طرفی بمدد طرفی
باید رفت و زیادت از معهود لشکری دیگر مرتّب گردانیده [4] که ملازم باشند
بدان طریق که کزیکتانان و امرارا استمالت فرمود تا از هر یك از برادران
و فرزندان [5] که در شماره بودند یك دو هر معیّن گردانیدند چنانکه در هر
هزارهٔ صد و دویست هر زیادت شد [6] و جملهرا در مدّت یکسال حاضر
کرده [٤] بازعرض‌بود ند و پادشاه اسلام [٥] خلّد [٦] ملکه [٧] در حقّ ایشان انعام و
جامگی [7] و اقطاع فرمود و تمامت با هزارهٔ قول که بتدریج دو سه هزار شده
اند باتّفاق کزیکتانان ملازم می‌باشند و از [8] چند سال باز که میان اوروغ
جوجی و جغتای و اوکتای که عم‌زادگان پادشاه [٨] خلّد ملکه اند مخالفت [9] و
منازعت واقع است لشکرهای ایشان بهر وقت اغروقهای یکدیگررا غارت
کرده فرزندان [10] یکدیگررا اسیر می‌بردند [٩] و بتجار می‌فروختند [١٠] و نیز
بسیاری ازیشان جهت درویشی فرزندان خودرا [11] می‌فروختند پادشاه اسلام
خلد ملکه [١١] از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید کچون اقوام
مغول بیشتر [12] از نسل امراء بزرگند که در زمان چینگیزخان کوچ داده اند
و این زمان اوروغ آن [١٢] امرا پیش قاآن و پیش [13] دیگر پادشاهان معتبر
خویشان ایشانرا بندگی بتازیکان فروشند یا بیشتر بگدایی افتند رعایت حقوق
[14] آن جماعت و محافظت ناموس‌را دفع این معانی لازم است چه بدین واسطه
صلابت و هیبت لشکر مغول که بعیوق رسیده [15] بود می‌شکند و در نظر تازیك
حقیر می‌شوند و نیز اکثر ایشانرا بولایات یاغی می‌برند بدان سبب فرمود [١٣]

[١] L, P, W آن طرف‌را — [٢] T = P , L om, S., W آید —
[٣] S, W باشد — [٤] L. گردانیده — [٥] W add . غازان‌خان —
[٦] P ins الله — [٧] L سلطانه, W om خلّد ملکه —
[٨] W add اسلام et om حلّد ملکه — [٩] S, L, W برند , P
فرزندان همدیگر باسیری بردند — [١٠] P می‌فروخت —
[١١] L, P سلطانه, W om خلد ملکه — [١٢] S, L., P. om —
[١٣] P om. . بدان سبب فرمود —

تا چندانکه از مغول [18] پسران [۱] بیارند جهت بندگی حضرت بخرند و زر نقد بها دهند تا نیک‌نامی و ثواب حاصل آید و از ایشان کیتولان [۲] [17] لشکری خاص ملازم باشند و درین دو سال بسیاری خرید و وجه معاش و تغار ایشان معیّن فرموده ولایت [۳] [18] مراغه‌را در وجه نهاد و امیری تومان ایشان بپولاد چینگسانک داد و امراء هزاره و صده از مقرّبان حضرت معیّن [٤] [19] گردانید و قرب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می‌آرند می‌خرند تا تمام تومانی و زیادت شوند [٥] و جمله کیتول و ایجوی [20] خاص گشته ملازم باشند در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتّب نبوده که این زمان است و تمامت‌را اقطاع [21] معیّن و جملهٔ سرحدها هر یك بلشکری علی حدة که بمعاونت غیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است و امور [22] ملکی منتظم و خلائق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز بروز بر مزید ایزد تعالی سایهٔ معدلت [٦] پادشاه [23] اسلام‌را ابدالدهر پاینده و مستدام [۷] داراد بمنّه و جوده [۸] لطفه [۹]

حکایت

بیست و ششم در منع فرمودن از زر سود دادن و معاملات بعین [۱۰] فاحش

[24] چون پادشاه اسلام [۱۱] خلّد ملکه سایهٔ معدلت بگسترد و در مصالح خاص و عام بنظر بصیرت تأمّلی فرمود محقّق دانست [25] که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمّن اختلال [۱۲] حال جمهورست خاصةً درین روزگار که یکبارگی پای [26] از جادّهٔ انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات [۱۳] نامشروع برگشاده و فرمود که تدارك آن از واجبات است [27] تا شومی نامشروع خلل‌انگیز بهمهٔ [۱٤] وجوه تأثیر و سرایت نکند [۱۵] و حکم یرلیغ جهان‌مطاع‌را نافذ گردانید [۱٦] تا هیچ آفریده بر آن حرکت مذموم نامشروع اقدام [1] S. fol 330 v.

۱ P. — معولبچگان ۲ P — کیاولان ۳ T = P, S., L, W. — ولایات
٤ P om. — ٥ P — شود ٦ P. ins.: — این
۷ L, P., W. — باقی ۸ W om. —
۹ L, P p.h.v o (L بحقّه) — ... همواره قواعد و ضوابط محمودرا تمهید می‌فرماید
۱۰ P. om — ۱۱ W add. غازان‌خان et om — خلد ملکه
۱۲ W. — اخلال ۱۳ L, P, W ins.: — بی‌معاملهٔ ۱٤ P.. — در همه
۱٥ W — کند ۱٦ L., W — گرداند

نماید و چون فوائد [۱] معظّم که در ضمن این حکم است بر عموم ابناء این زمان پوشیده [2] نیست و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محض صدقست و در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام [3] خلّد ملکه [۲] متضمّن دفع چندین خلل کلّی بوده از آن جهت چند نوع از آن خللها تحریر پیوندد تا عالمیان بدانند [4] که از ارتکاب یك امر نامشروع چندین خلل و فساد و ناراستی متولّد می‌شود اوّل آنکه در جاغ [۳] اباقاخان [5] که نزد جمهور مشهورست که پادشاهی [٤] عادل بود و در ایام او خلائق ایمن [٥] وآسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست [6] پدرش هولاگوخان که بحقیقت صاحب قران عهد بود بر قرار باقی و امرا و ارکان دولت [٦] و وزراء پدرش [7] و بعضی که در ایّام دولت او در کار آمده [8] بودند [۷] در آن زمان بعضی از ارتاقان [۸] چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و بعضی چند سر اسپ [9] نیکو از مال خود ساخته بندگی اباقاخان آوردند [۹] و بتوسّط امراء قورچی و احتاجی بهای آن بر وجهی ستدند که [10] در آن مکسبی بود و دیگران چون [۱۰] صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجائی رسید که [11] آنانکه سرمایه نداشتند زر [۱۱] سود می‌گرفتند [۱۲] و بر آن [۱۳] صرف می‌کردند [١٤] باندیشهٔ آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه [12] سودها اندوزند و معهود چنان شد که آنچه سپارند یافتهٔ قورچیان و احتاجیان بدیوان برند و برات ستانند و وجوه [13] طلب دارند و بسیار مردم فرومایه‌را [۱٥] کسانی نیز [۱٦] که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد [14] و قرض گذارده از جملهٔ متموّلان شدند و ناگاه باسپان تازی و استران راهوار برنشسته و جامهای ملوکانه [۱۷] پوشیده [15] و غلامان ماه پیکر و سرهنگان [۱۸] بسیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پربار بر می‌نشستند و در راهها [16] و شهرها

۱ W قواعد — ۲ W om خلد ملکه — ۳ L جاق — ٤ L بادشاه —
٥ L om — ٦ P add. روزافزون — ۷ T = L, S, P, W آمدند —
۸ S ارتقان, L اورتاقان, P بازرگانان, W ارتاقان —
۹ L آورده بودند — ۱۰ L و چون دیگران — ۱۱ S سر —
۱۲ L, P, W می‌ستدند — ۱۳ L, P بدان — ١٤ W می‌کرد —
۱٥ L مردم فرومایه — ۱٦ L om — ۱۷ L, P ملکانه —
۱۸ L add و خدمتکاران بسیار —

و بارارها می‌گذشتند [١] و مردم ار حال ایشان متعجّب مانده [٢] می‌پرسیدند
که اینهارا بدان [٣] رودی چنین [17] دستگاه از کجا و چگونه دست داد [٤]
چون بر صورت حال وقوف می‌یافتند و دیگر گدایان و مفلسان‌را هوس [18] آن
کار بر خواست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت [٥] و چند هزار آدمی از [٦]
مسلمان [٧] و جهود ار پاره‌دوران و چرخیان [19] یعنی کسانی که چوال ریزه و
کشنیز و حردها در گردن انداخته می‌فروختندی و حولاهکان و آنانکه هرگز
[20] دانکی زر بخود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر [٨]
بقرض ستانند و آنچه قرض کردندی سلاح [21] و اسپ نمی‌دادند [٩] تمامت
بلباس و ترتیب حویش صرف میکردند یا [١٠] بخدمت [١١] و رشوت بامراء مذکور
میدادند و یافته [22] می‌ستدند که مثلا یکهرار دست سلاح مکمّل و چندین سر
آحته داد و آن یافته پیش بیتکچیان می‌بردند و هر چند ایشان [23] بر صورت
حال واقف بودند حقّ السکوت گرفته [١٢] یرلیغ و برات بر اموال نقد ولایات [١٣]
می‌نوشتند و چون بعض ار آن [24] جماعت‌را [١٤] آن کار میسّر شد و منعم
گشتند دیگرانرا قرض سود میدادند و بدان سبب بیشتر مردم آنرا پیشه
ساختند و هر [25] درم و دینار و رریبه و آلات و تن‌جامه [١٥] و انواع اموال
ار صامت و ناطق که مردم‌را بود بدان طمع [١٦] سود بان جماعت [26] دادند
و آنچه پیش ار آن گدایان بده تومان که صد هرار دینار باشد راضی بودند
بجائی رسید که بصد تومان راضی نمی‌شدند [27] و آن سیاه‌کاران که حودرا
باررگان [١٧] و مساسحی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریدهٔ که
اندك حظّ معولی می‌داشت [28] اورا در حانه می‌نشاندند و یافتها چنانکه
می‌خواستند [١٨] می‌نوشت و نشان هر امیری که می‌خواستند می‌کرد و پیش
بیتکچیان [29] می‌بردند و معیّن بود که بهر یك تومان چند دینار زر بدهند ·

[١] S, L, W — می‌گذشت [٢] L — می‌ماندند [٣] L, P, W — بدین
[٤] L, P ph v e — رودی حگونه این دستگاه دست داد
[٥] W. — شد [٦] W om — [٧] L add. — و ترسا
[٨] P add. — و نقره [٩] W — میدادند [١٠] W — تا
[١١] P — بخدمتی [١٢] L — گرفته بودند [١٣] L — بر اموال ولایت
[١٤] S, W om — [١٥] L ph v e — آلات‌خانه [١٦] L ins — تمامت
[١٧] W — بازارگانان [١٨] L — میخواست

ایشان یرلیغ و برات نویسند و اسم تومان در نظر ایشان S. fol. 331 r.
[1] چنان مستحقّ شد که سجودی ۱ اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی بدیوان می‌بردند و در بندگی اباقاخان [2] عرضه میداشتند ۲ و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقرهٔ ممالك عالم جمع گردانند وآنچه در کانها [3] نیز ۳ مکنونست بدان منصمّ شود بدان مقدار وفا نکند و بحث آنکه ٤ اگر فرض کنیم که یکهزار مرد سلاح مکمّل در [4] صحرایی جمع کنند بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگنجد و ده هزار اسپ در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجد [5] فکیف دویست و سیصد هزار مرده سلاح وصد و دویست هزار سر ٥ اسپ و ایشان بصد چندین و زیادت دعوی [6] میکردند و یرلیغها و بروات در دست داشتند و از آنجا که علوّ همّت و عظمت پادشاهانه است اباقاخان [7] اندیشه فرمود ٦ که این همهٔ اسپ و سلاح بی‌اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشگر بخش کردند و در کدام خزانه [8] نهاده ۷ و در کدام مرغزار میکردند و امرا و ارکان دولت که ۸ واقف بودند بحقّ السکوتی مختصر راضی شدند و از جهت [9] تلوّث مجال تدارك نداشتند و نیز هر یك از آن سیاه‌کاران بامیری و خاتونی تمسّك جسته محقر خدمتی میدادند [10] و بگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا مربّی می‌ساختند ۹ چون از حدّ و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه شمس‌الدین [11] صاحب دیوان رحمه الله خواست که تدارك کند آن سیاه‌کارانرا جمع گردانید و گفت این اموال که شما می‌طلبید [12] در عالم موجود نیست و من واقفم که شمارا زیادت از خدمتی خرج رفته ۱۰ این زمان ۱۱ شریك شما شوم و بهر یکهزار [13] دویست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد چون بهر هزار دینار نیم دینار خرج نکردهٔ بودند جمله راضی [14] شدند و امرارا رضا حاصل کرده عرضه داشت ۱۲ که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرمود هشت تومان توفیر [15] میکنم و بدو تومان بر ولایت برات میکنم ۱۳ چنانکه بارتاقان ١٤ رسد ١٥ آن معنی پسندیده افتاد و صاحب

۱ W یحودی — ۲ S, W میداشت — ۳ P om — ٤ P om. —
٥ L, P om — ٦ W. فرمود — ۷ L.: بهادند — ۸ P om —
۹ T = L, S., P, W می‌ساخت — ۱۰ S شده — ۱۱ L ms من —
۱۲ P داشتند — ۱۳ P میکیم, W می‌نویسم — ١٤ L اورتاقان —
١٥ W رسید —

ديوان يرليغهاى [16] ايشان مى‌ستد و بهر ده تومان دو تومان ۱ براة بر وجوه مرجو الحصول مى‌نوشت و چون يكبيمه از آن او بود حصّهٔ ايشانرا ۲ [17] جنس ميداد كه ربعى نمى‌ارزيد و وجوه نقد مى‌ستد و جماعتى كه زر سود بآن سياه‌كاران داده بودند مدّتى تا ۳ هر چند [18] ايشان وجوهى ٤ ديگر ميخواستند كه‌چون ٥ مال مستخلص كردند ٦ تمام ۷ نگذارند بواسطهٔ آنكه از سود و سرمايه مأيوس گشته بودند ۸ [19] نمى‌دادند درين وقت كه اين معامله با صاحب ديوان نكردند و اين ۹ آوازه بر آمد كه وجوه مسّاس مى‌رسد تمامت آن معاملان [20] شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس عرابحه بايشان دادند و آن سياه‌كاران از غايت حرص و دليرى ديگر باره ۱۰ [21] در خانهٔ جهود مى‌نشستند و يافتها مى‌نوشتند ۱۱ و پيش بيتكچيان مغول مى‌بردند و يا يرليغ و برات ميكردند ۱۲ صاحب ديوان [22] آن معنى دريافت و عاجز در ماند و از جملهٔ آن اقوام ۱۳ يهودى پاره‌دوز بود و در زمان هولاگوخان ۱٤ التجا باوردوها [23] كرده جمعى مغولانرا ۱٥ بر سر صاحب ديوان آورده بود ۱٦ و وجوه مساس ميخواست ۱۷ ازو پرسيد كه واجب تو چندست بمقدار پانصد [24] تومان يرليغ و برات ۱۸ بار نمود صاحب ديوان متعجّب بماند و سوال كرد كه در تبريز خانهٔ دارى گفت دارم گفت بزرگست يا [25] كوچك گفت كوچك گفت اگر پانصد تومان زر بر بام خانهٔ تو برند و در آنجا ريزند در آن گنجد يا نه او مقرّ شد كه نگنجد [26] حال ۱۹ بى‌انصافى آن قوم بدين نمط بود ۲۰ و در امثال آن قضايا صاحب ديوان نيز فرو ماند و تدارك نتوانست و روز بروز بدان [27] آوازه خلق آنچه داشتند بدان كار صرف ميكردند و اگر نداشتند بقرض مى‌ستدند تا اكثر تهى‌دست شدند و [28] باميد حصول آن تومانات كه نام آن در بروات بود روزگار مى‌گذرانيدند ۲۱ بعد از

۱ S om دو تومان — ۲ P انشان — ۳ P om مدّتى تا —
٤ P وحوه — ٥ P چون — ٦ L, P. كردد — ۷ W تمام —
۸ v ۱٤ — ۹ L om — ۱۰ L om ديگر باره —
۱۱ S, W مى‌نوست — ۱۲ S. ميكرد — ۱۳ L قوم —
۱٤ L om, P lac ۸ — ۱٤ — ۱٥ L مغولان —
۱٦ P آورده اند — ۱۷ P ميخواستند — ۱۸ P بروات —
۱۹ P. در حال — ۲۰ P طاهر شد et v ٤ — ۲۱ W.. مى‌گذرانند —

مدّتی چون آن اموال بارتاقان نمی‌رسید [20] معاملان ایشان نا امید می‌شدند و قرض و وجه اخراجات ایشانرا مدد [۱] نمی‌کردند سیاه‌کاران با معاملان گفتند [1] که مارا از شما چیزی پوشیده نیست و چون بانواع حقوق بر S. fol. 331 v. ما دارید مضایقهٔ مالی نمی‌کنیم مارا بموجب یرلیغ تمارده و بروات [۲] بعلامات [2] چندین مال بر وجه‌العین ممالك حوالت رفته آنرا بشرکت در میان نهیم [۳] و هر یك [٤] ایلچی از فلان خاتون و از فلان شهزاده می‌ستانیم تا [3] حاصل کنیم و نصیبهٔ شما برسانیم معاملان چون یرلیغها و بروات باطنق محکم می‌دیدند که باضعاف [٥] وجوه قرض می‌بود که با شرکت ایشان [4] می‌نهادند [٦] حرص بر ایشان غالب می‌شد و مایحتاج آن قومرا ترتیب می‌کردند و چون زیادت می‌بایست قرض می‌ستدند [5] و املاك می‌فروختند [۷] و اکثر با [۸] ایشان بولایات می‌رفتند و همان طریقه پیش گرفتند و عاقبة‌الامر بهیچ نرسیدند [6] و خان و مان در باخته مفلس و قرض‌دار ماندند و بعد از عهد پادشاه [۹] در عهد احمد و ارغون‌خان و گیخاتو [7] آن جماعت در پی آن [۱۰] وجوه بودند و هر یك از خواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می‌ستدند و خدمتیهای میان تهی [8] قبول کرده بولایات می‌رفتند و اموال نقد ممالك بواسطهٔ علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می‌شد [۱۱] و نیز حکام ولایات بطمع [9] آنکه تا [۱۲] جنسی که ده دینار ارزد بسی و چهل دینار بدهند و بخزانه بنقد باید داد کمرهای مرصّع و مروارید و دیگر اجناس [10] بهای گران بایشان می‌دادند و ایشان نیز می‌ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت نمی‌ستدند [۱۳] رایگان [11] داشتندی و بدان سبب ایشان نیز آن مرصّعاترا بهای [١٤] اندك می‌فروختند و بحقر چیزی رهن می‌نهادند [۱۵] و بشومی [12] آن حرکت قیمت جواهر شکست و بکلی کاسد گشت [۱٦] و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه اخراجات [13] و تعهّد ایلچیان باشد و عاقبة‌الامر ارتقان

۱ W مد —　　۲ S, W بروات —　　۳ L, W آریم —
٤ W om —　　٥ W اضعاف —　　٦ L می‌نهاد —
۷ S, W می‌فروخت —　　۸ W om —　　۹ so اباقاخان —
۱۰ L om —　　۱۱ P om ۱۰—۱۱ —　　۱۲ L. om —
۱۳ S, W. می‌ستدند —　　۱٤ L, P, W بقیمت —　　۱۵ S می‌نهاد —
۱٦ S, W om. گشت —

سیاه‌کار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می‌ماندند و بدان سبب [14] از اندك کار که کفاف بدان حاصل میکنند بازمی‌ماندند و امـوال خزائن تلف می‌شد و هیچکس تدارك نمی‌توانست [15] و چون نوبت جهانداری پادشاه اسلام غازان خان ۱ خلد ملکه ۲ رسید و حکم فرمود که زر بسـود ندهند آن اقوام‌را [16] دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند و درین چند سال آن چندان مدعیان با آن همه یرلیغ و بروات [17] ناپدید شدند و آن معاملات که هرگز آنرا اصلی سود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند و آن جماعت که آن [18] همه بواسی میکردند هر یك با سر پیشهٔ اوّل ۳ خود ٤ رفتند و فرق میان منعم و گدا و وضیع و شریف بادید آمد و آن [19] طوائف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلّد ملکه ۵ میگویند یکی از خللهای ربا دادن ٦ این بود [20] که شرح داده شـد ۷ دیگـر آنکه ۸ کسانی که درین مـدّتها زر سود میدادند اکثر مغول و اویغور بودند و هر آینه [21] مدّبران چون ۹ زر بسود گیرند مقبل چگونه توانند شد و عاقبةالامر از ادا عاجز می‌آمدند و با زن و بچه در ذل اسیری ایشان [22] گرفتار می‌ماندند ۱۰ و بیمن معدلـت پادشاه اسلام خلّد ملکه ۱۱ آن مذلّت از اهل اسلام مندفع گشت دیگر [23] خللی معظّم آن بود که درین مـدّتها ملوك و متصرفان ولایات که مردم اصیـل ۱۲ باناموس بودند متعهّد مال ولایت بعوض ۱۳ [24] مقرّر نمی‌توانستند شـد و از آن کار احتناب می‌نمودند و گدایان سیاه‌کار چون ده ساله عمر مفلسانه بدو روزه [25] تنعّم ملکانه بدل می‌توانستند زر سود می‌ستدند ١٤ و بخدمتی میدادند ۱۵ و حاکمی ولایت می‌ستدند ۱٦ و مناصب ملوك [26] و سلاطین معتبر می‌رسیدند ۱۷ و ولایت بمقاطعهٔ گران بر خود می‌گرفتند ۱۸ و چون ایشانرا وجه اخراجات اوردو [27] و بهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می‌بایست

۱ L., P. om · غازان‌خان — ۲ W. om خلد ملکه —
۳ P om — ٤ L om — ۵ W om خلد ملکه —
٦ L. برباد دادن — ۷ P add والحمد لله وحده — ۸ P om —
۹ L., P, W om — ۱۰ L می‌شدند . — ۱۱ W om eulog —
۱۲ P اصلی — ۱۳ W om — ١٤ v ۱۷ —
۱۵ S., W. میداد — ۱٦ S, W می‌ستد — ۱۷ P om ١٤ — ۱۷ —
۱۸ S., P, W می‌گرفت —

ضرورت سود قرض میگرفتند و آنکه[1] زر [28] می‌داد چون می‌دانست که مال در معرض تلف می‌انداخت تا مکسبی هر چه تمامتر تصوّر نمی‌کرد نمی‌داد لاشکّ هر [29] دیناری سه و چهار دینار می‌توانستند گرفت و چون بولایت می‌رفتند[۲] مجموع متوجّهات دیوانی[۳] قروض ایشان [1] S fol 332 r. وفا نمی‌کرد و ضرورت می‌شد باضعاف مقرّر از رعایا ستدن و چندین هزار آدمی سده جدا و خراج گذار پادشاه [2] در زحمت می‌افتادند و معذّب می‌ماندند[٤] و چون اصحاب دیوان‌را بر بیراهی آن جماعت[٥] اطّلاع می‌افتاد بواسطهٔ آنکه اموال در بایست [3] می‌بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشانرا بخدمت ملوّث گردانیده منع نمی‌توانستند و نیز او یک شخص مفلس[٦] می‌بود [4] و رعایای بسیار ناچار رخصت داده اهمال و تغافل می‌نمودند تا مال[۷] زیادت می‌ستد[۸] و اورا نیز[۹] لازم می‌شد شحنه و بیتکچیان [5] ولایت‌را[۱۰] خدمتی دادن تا مانع نشوند و اگر نیز نمی‌ستدند دفع میسّر نمی‌شد و مع هٰذا هرگز وجهی نقد [6] بخزانه نرسیدی و اگر احیاناً اجناسی چند بیاوردندی بربع قیمت وفا نکردی و از آن جهت همواره [7] کار لشکر از بی‌برگی در خلل می‌بود و سال سال بدین شیوه ولایت[۱۱] از ایشان[۱۲] می‌ستدند و بزرگان [8] صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بداصل می‌بودند هرگز اختیار[۱۳] عمل[۱٤] نمی‌کردند و بزرگان حکما [9] گفته اند که زوال و خلل ملک وقتی باشد که کسان لائق اشغال‌را از کار دور کنند و نالائق‌را کار فرمایند و [10] مدّتی این طریقه مسلوك بود و چون صدر چاوی وزیر شد حال و کار قرض سود گرفتن بجائی رسید که اگر [11] شرح دهند محال نماند[۱٥] لیکن چون ذکر آن می‌رود تقریر[۱٦] شمّهٔ ضروریست و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند [12] گرانی نتوان گفت[۱۷] و ازین جهت در زمان‌مستقبل‌خوانندگانرا مستبعد نماید و آن چنان بود که در

۱ L اللك — ۲ L om — ۳ P دیوان —
٤ S, L, W می‌ماند — ٥ S, L, W p.h v e. بر بیراهی او —
٦ S, P, L یك شحص میبود مفلس — ۷ L سال —
۸ L می‌شد — ۹ W. om. — ۱۰ L ولایت —
۱۱ L, P ins همچنین, W همچنان — ۱۲ L, S, W om —
۱۳ L om — ۱٤ W. عملی — ۱٥ L محال نماند —
۱٦ S, P, W om. — ۱۷ L کرد.. —

عهد او مقاطعان [13] ولایات خسیس‌ترین ابناء زمان [۱] بودند و چون عادت او دانستند که گاوی بگوشی می‌فروشد مقاطع مبالغ [۲] وجوه [14] سود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده دینار ارزیدی ببیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی و او قبول کردی و بعد از آن گفتی [15] جهت مال دیوان وجهی بکار می‌باید مقاطع مطلق گفتی که اینجا [۳] زر سود میدهند و آن مقدار که بخدمتی دادم بهزار [16] حیله میسّر شد او گفتی ترا [٤] زیانی [٥] باشد چنانچه بستانی بوجه بها ده آن شخص [٦] چون مجرّد قبالهٔ که بازمی‌داد و اصل و مرابحه [17] از مال محسوب می‌داشتند هر چه ده می‌ارزید روانی سی می‌ستد و بچهل بوی میداد و فی‌الحال آن ده دینار توفیر [18] خرج میکرد و صدرالدین چون تعجیل وجه می‌خواست بواب او گفتند ده دینار می‌ارزد لیکن شش دینار [19] زیادت نمی‌خرند و چهار دینار ایشان می‌برند [۷] فی‌الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیادت بوی نمی‌رسید [20] و آن نیز مال دیوان که او تلف میکرد [۸] و از جملهٔ معاملان شخصی بجهت خاصهٔ او چند هزار گوسفند از بازرگانی ستد [21] یک سر بپنج دینار بمهلت دو ماه بوقت میعاد وجوه نبود و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاغر شده [۹] فرمود تا جمله‌را ببهای [22] اندک بفروختند و سود دو ماهه دادند و قبالهٔ اصل [۱۰] بر قرار بگردانیدند [۱۱] تا دو ماه دیگر لا جرم بشومی [23] چنین سود ستدن و دادن اموال ممالک تلف می‌شد و هیچ بخزانه نمی‌آوردند و هر حوالتی که گیخاتو [۱۲] کرد [24] باسم جوامردی هرگز از آن دانگی بکس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرّری همچنان [۱۳] و بدان سبب لشکر [25] از گیخاتو متنفر گشتند و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون بماند باآلاف و الوف مظلمهٔ خلق در گردن داشت [26] «و ای بسا خانهای پر مال و نعمت که او تهی گردانید» و عموم ولایت‌داران از سلاطین و ملوک که باوردو می‌آمدند بدین [27] شیوه قرض‌دار گشتند و از صد

۱ L اساء ایام, S, W امال نام — ۲ L. مبالغی — ۳ L. om —
٤ P om — ٥ L زیادتی — ٦ P او — ۷ L. می‌بردند —
۸ P phve نمی‌رسید و او بدین نوع مال دیوان تصرف می‌نمود و تلف می‌کرد —.
۹ P. اکثر لاغر شده و بعض تلف گشته بود — ۱۰ L اصلی —
۱۱ L. بگردانید, W. بر آن قرار بگردانید — ۱۲ L. om —
۱۳ L., P, W همچنین

هزار مسلمان و مغول قرض بستدند و مالهای ایشان جمله تلف شد و آن [28] قوم بعضی بمردند [۱] مطلمه در گردن و بعضی‌را خان و مان و املاك و اسباب در سر آن کار شد چنانکه همگنان [29] برای العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مبالغه برفت بلکه بنسبت واقع این گفتار بمرداری [1] S fol. 332 v. و از بسیار اندکیست [۲] و تدارك چنین امور معظم که بمرور ایّام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب [2] اغراض مذکور تمامت شهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و بتیکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاه‌کاران بغایت [3] و بعضی‌را قرض بریشان و بعضی‌را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریك شده و هر چند پادشاه عادل و با سیاست [4] و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الاّ بحکمت و کفایت و عقل [۳] تمام پادشاه خلّد ملکه [٤] اندیشهٔ مبارك فرمود [5] و دانست که مادهٔ مجموع این فسادها زر بسود دادن و ستدن است و چون از آن منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده [6] باشد و هم خلائق‌را از ورطهٔ ضلالت با جادهٔ هدایت آورده و ببرکات [٥] منع ربا [٦] چندین خلل معظّم مندفع گردد و بعد از آن [۷] [7] اندیشه در شعبان سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت ممالك هیچ آفریده ربا بدهد و بستاند [8] و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات بکلّی مسدود [9] گردد پادشاه خلّد ملکه [۸] فرمود که جهت آن میفرمائیم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد بعضی جهّال اصحاب الغرض [۹] [10] تقریر کردند که بهر وقت جهت خزانه وجوه نقد [۱۰] بکار باید و اگر بحکام ولایات بقرض [۱۱] ندهند [۱۲] از ادای مال عاجز آیند پادشاه [11] اسلام [۱۳] و وزراء او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرّف زر [١٤] نمیخواهیم و حکم جزم فرمود که هر آفریدهٔ [12] که زر بسود دهد [۱٥] بعامل دیوان [۱٦] بگذاریم که از اصل و مرابحه هیچ ستاند و بکرّات

[۱] L om. — [۲] L, P, W .. اندك ارسیارست — [۳] L. • بصل — [٤] W om خلد ملکه — [٥] L برکت — [٦] W ربا — [۷] L این — [۸] W. om خلد ملکه — [۹] L. صاحب عرص — [۱۰] W : بقدر — [۱۱] L, P قرض — [۱۲] W دهند — [۱۳] L, P add خلّد ملکه — [١٤] W om — [۱٥] S دهند [۱٦] W om —

تا خواتین و [13] شهزادگان و امرا مقرّر فرمود که قطعاً قرض بآن جماعت
ندهند و فرمود تا بدین موجب ندا زدند که هر آفریدهٔ که [14] زر بقرض
بآنجماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیاة و ممات ازیشان و متروکات ایشان
طلب دارد [۱] چه [۲] ما مال ازیشان بتقدمه [۳] [15] نمی‌خواهیم و اگر مالی [٤]
دیوانی تالف کنند اسباب و املاك ایشان در وجه آن [٥] باشد دیگر تقریر
کردند که ارباب [16] حاجات‌را قروض ضروری بود تا مهمّات سازند فرمود
که هر آفریدهٔ که اخراجات راه و مایحتاج سفر نداشته باشد [17] چرا
می‌آید و مارا ازو و اورا از ما چه فائده باید که آسوده در خانه بنشیند و
نیاید و چون از هر نوع دیگر تقریرات [18] میکردند فرمود که خدای تعالی
و رسول علیه السلم مصالح عالم بهتر دانند [٦] یا ما بضرورت می‌بایست [۷]
گفت که [۸] ایشان فرموده که خدای تعالی [۹] و رسول چنین فرموده اند و
بر خلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید و حکم همین است و از آن [19] تاریخ
تا این زمان هر آفریدهٔ که سود زر خواست ندادند و اگر متغلبی استیلا نمود
از حکم یرلیغ مانع [۱۰] شدند و این زمان بحمد الله و منّه [20] بواسطهٔ آنکه
هیچ آفریده زر بسود نمی‌دهد تا بازندهد [۱۱] تمامت خللها که واقع می‌شد
مندفع گشت و معاملات راست [21] شد و انصاف میان مردم پیدا گشت و اکثر
اموال نقد سرخ بخزانه می‌رسد و یاساق نیست که احتساب [22] آرند و قیمت
جواهر و مرصّعات با قوام [۱۲] آمد و هر آفریدهٔ که مالی دارد بدست سیاه‌کاری [۱۳]
نمی‌دهد [۱٤] تا بحیلت ببرد [۱٥] [23] و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت
بادید [۱٦] آمد و بیشتر مردم با زراعت و تجارت و پیشهای نافع مشغول
[24] شدند و بدین واسطه کار عالم از نو نوائی و آیینی یافت و ذوق این حال
اهل [۱۷] این زمان دانند که آن مفسدتهارا [25] مشاهده کرده اند و کسانی که
بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده فائدهٔ این حکمرا چگونه [۱۸] تصوّر

۱ L دارند — ۲ L om — ۳ L phve . ما ازیشان بنقد —
٤ L, P, W مال — ٥ L om — ٦ L داند —
۷ L می‌باید — ۸ L om — ۹ L, W om — ۱۰ W ins او —
۱۱ L, P om تا باز بندهند — ۱۲ L قرار, W باقرار —
۱۳ L, P سیاهکار — ۱٤ L نمی‌نهد — ۱٥ P om تا بحیلت ببرد —
۱٦ L باز پدید — ۱۷ L om — ۱۸ L چه —

تواند کرد [26] و در این مدّت که این حکم نفاذ پیوست بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده بود احساسی چند بنهای گران [27] بقرض می‌دادند بحیلت آنکه معاملت و بیع است و صورت ربا نیست و عاقبةالامر آن ۱ غریمان با دیوان [28] می‌آمدند و تقریر میکردند ۲ که احساس برین موجب داده اند و زر طلب میدارند ۳ پادشاه خلّد ملکه ٤ [29] در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تا هر آفریدهٔ که قرضی ستاند S fol 333 r [1] اصلا و راسا ٥ راس‌المال و ربح ٦ باز ندهد مردم‌را اگر زر هست چه لازم که بقرض دهد باید که املاك بخرند [2] و عمارت و زراعت و تجارت کنند مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات متصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هر [3] چه ۷ زودتر بکلّی آن شیوه برافتد حقّ تعالی این پادشاه‌را توفیق دهاد تا همواره رسوم نامحمود بر می‌اندازد ۸

حکایت

بیست و هفتم در منع کردن ۹ از کاوین ۱۰ کردن عمال بی‌اندازه

[4] پادشاه اسلام خلّد ملکه ۱۱ فرمود که حکمت الهی در شرع مناکحت آنست ۱۲ که میان آدمیان تناسل و توالد باشد و ازین جهت [5] فرمودهٔ شریعت آنست ۱۳ که اگر کسی طلاق گوید خواه بجدّ و خواه بهزل خواه برغبت و خواه از سر غضب فی‌الحال واقع ۱٤ [6] شود چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولی آنکه جدا شوند و الاّ آن ناموافقی بخشم و غضب انجامد [7] و بغض زیستن عادت سباع است و هر آینه مؤدّی بتنفّر باشد و با وجود نفرت حصول توالد و تناسل صورت [8] نبندد بدین سبب راه طلاق گفتن بی‌هیچ مانعی گشاده فرمود و وقتی که زنی ۱٥ بکاوین گران خواسته باشد ۱٦ هیچ آفریده [9] از بیم مال بسیار گذاردن طلاق زن نیارد گفت و

۱ L om — ۲ W می‌کرد — ۳ L می‌طلبند —
٤ W om. خلّد ملکه — ٥ L om وراسا, P add وابدا —
٦ L ins هیچ — ۷ L زود — ۸ W add و قواعد شرع‌را ممهد گرداند —
۹ L, P فرمودن — ۱۰ L, P کابین — ۱۱ W om خلّد ملکه —
۱۲ r ۱۳ — ۱۳ P om ۱۲—۱۳ — ۱٤ S om —
۱٥ L, P زن — ۱٦ P, W باشد —

هر چند ناموافق و نابسامان باشد سازکاری باید کرد و این معنی [10] خلاف مشروع و معقول باشد چه بموجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی اینست [۱] که اگر کسی‌را در دوستی و موافقت [11] زنی متردّد باشد [۲] بی‌گفت و گوی و اندیشه و مانع ازو جدا تواند شد و نیز مردم‌را فرزندان باشد و مؤنت ایشان بر [12] پدران بود و بهر وقت ایشانرا فلان باید کشید و بعضی‌را بچیزیك باید رفت و چون مال پدر بکاوین [۳] زن مستهلك [13] گردد وجه پرورش فرزندان و مایحتاج فلان و کار ایشان از کجا باشد بنابرین مقدّمات و بحکم [٤] آنکه پیغامبر علیه‌الصلوة و السلم [14] نکاح [٥] بکاوین [٦] سبك مستحسن داشته باید که کاوین بغایت سبك کنند و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکاة لازم نیاید تمامت کاوینها [15] بر نوزده دینار و نیم مقرّر باشد چه در صداق اندك هیچ بزهٔ نیست ولیکن [۷] آنکس که زنرا دوست دارد بصد حیلت و اجبار [۸] [16] ایشانرا از هم جدا نتوان کرد وآنانرا که موافقت نباشد اولی آنکه هر چه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دورا [17] فائدهٔ باشد چه [۹] بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد [۱۰] دیگران [۱۱] [18] ایشانرا بخواهند [۱۲] و دوست دارند [۱۳] پس متضمّن فائدهٔ جانبین است بدان سبب درین باب یرلیغ روانه [۱٤] فرمود والسلم [۱٥]

حکایت

بیست و هشتم در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیههاء ممالك

[19] پوشیدهٔ نیست که احتیاج مردم بحمام و مسجد از ضروریات است و در بعضی ولایات ممالك در دیهها هیچ دو ساخته اند [20] پیش ازین پادشاهان اسلام [۱٦] تدبیر آن نکرده و هر آینه در موضعی که اهل آنجا عمار بجماعت

[۱] L, W آست — [۲] P بیسد — [۳] W . کاوین — [٤] L حکم —
[٥] S, P, W om — [٦] P کاوین — [۷] L, P om —
[۸] P om و احبار — [۹] W چون — [۱۰] L. دهند —
[۱۱] L, P دیگری — [۱۲] L, P بخواهند — [۱۳] L, P دارد —
[۱٤] W om — [۱٥] W والله اعلم بالصواب — [۱٦] L om —

نگذارند و غسل جنابت و [21] تنظیف چنانکه شرطست ایشانرا دست ندهد خللی در مسلمانی ایشان بود پادشاه [۱] فرمود و یرلیغ همایون [22] روانه داشت تا در تمامت ممالك در دیهها مسجد و حمام بسازند و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار [23] باشند و بتقریب دو سال در تمامت ممالك هر کجا [۲] بود ساختند و این زمان از آن حمامات احرتی تمام حاصل [24] میشود و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و نزر [۳] و نفقهٔ [٤] خادم مصروف [25] دارند و بمجرّد آنکه این یك حسن‌التدبیر که فرمود در چندین بقعه از بقاع ممالك چنین خیری جاری S fol 333 v. [1] گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت [۵] یافتند حقّ تعالی برکات مثوبات آن بایّام همایون در رساناد [٦]

حکایت

بیست و نهم در منع فرمودن خلق [۷] از شراب خوردن [۸]

[2] چون در ممالك اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می‌نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب [3] مستی مردم [۹] در عربده و گفت و گوی می‌بودند و بهلاك بعضی مودّی می‌شد و بعضی مجروح و افگار می‌گشتند [4] و یارغوی ایشان می‌بایست داشت [۱۰] و در همهٔ مذاهب و ملل مسکرات منهی عنه و حرامست تقریر و مذمت [5] آن بحصر خللهائی که نتیجه میدهد چه محتاج [۱۱] این مقدار کافی است که خمررا امّ الخبائث خوانده اند پادشاه اسلام[۱۲] [6] در باب تدارك آن فرمود که چون شارع علیه[۱۳] السلام و سائر انبیاء آنرا حرام فرموده اند و نصوص [١٤] در آن باب [7] ناطق و خلائق همچنان منزجر نمی‌شوند و ترك نمی‌گیرند اگر ما [۱۵] نیز مطلقاً منع [۱۶]

[۱] L, P add اسلام خلّد ملکه — [۲] L ins مسجد و حمام —
[۳] W om . و نزر et ins و خراج —
[٤] P. phrs مصالح مسجدان و نفقهٔ — [۵] W om و راحت —
[٦] L, P. add · (L نمّه و حوده (لطفه — [۷] W خلق‌را —
[۸] L, P phrs از خوردن شراب و دیگر مسکرات — [۹] S, L, P om. —
[۱۰] P om ۱۰—۱۱ — [۱۲] P add خلّد ملکه — [۱۳] P ins الصلوة . —
[١٤] L ins بتاکید — [۱۵] L om — [۱۶] L om —

فرمائیم همانا متمشّی شود [8] حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده‌را که مست بیابند بگیرند و اورا برهنه گردانیده [۱] در میانهٔ بازار بر درخت بندند [۲] تا خلق [۳] بر وی می‌گذرند و توبیخ می‌کنند تا متنبّه و [9] منزجر گردد و برین جمله یرلیغ باطراف ممالك توبكقامیشی فرمود و این زمان هیچ آفریده‌را [10] یارا [٤] نیست که مست بکوچه آید تا بدمستی و عربده کردن [٥] چه رسد و فساد ظاهر شرب [٦] و جنگ [11] و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته و نیز فرمود که هیچ آفریده تفحّص در خانهاء مردم نرود تا عوانان [۷] [12] بی‌راهی نکنند و رحمت خلق نباشد ایزد [۸] تعالی این پادشاه [۹] دین‌پروررا توفیق دهاد تا همواره [13] چنین احکام میفرماید والسلم [۱۰]

حکایت

سی‌ام در ترتیب فرمودن وجوه [۱۱] آش خاص و شراب جهت اوردوی معظّم [۱۲]

[14] همگنانرا معلومست که پیش ازین بواسطهٔ ترتیب وجوه آش همواره مقالت بودی و بیتکچیان ایداجی همواره اتّفاق همدیگر [15] کردندی و بر آن کار مستزاد [۱۳] و اکثر اوقات امرا [۱٤] بیارغوی ایشان مشغول بایستندی بود [۱۵] و وجه آش و شراب‌را [16] جمعی در بسته که مبالغی از آنچه [۱٦] خرج می‌رفت [۱۷] و تکثیری چند نیز کرده و بعضی [۱۸] اخراجات که بآش تعلّق [17] نمی‌داشت اضافت آن کرده [۱۹] مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمهٔ جانوران و نور و علفه و شربت ایلچیان [18] و راتبهٔ بعضی شهزادگان و خواتین و مایحتاج قراتو و آلات مطبخ و مانند آن و بدان واسطه جمعی سنگین [۲۰] شده [19] و

[۱] W کرده —
[۲] S, L, W بدرخت بارسدند —
[۳] S حلائق —
[٤] L. ins آن —
[٥] L om کردن —
[٦] L om —
[۷] L ins بیر —
[۸] L., P, W حق —
[۹] L, P, W add دادگستر —
[۱۰] P add علی من اتبع الهدی —
[۱۱] L om —
[۱۲] L اعظم —
[۱۳] L ins کردندی —
[۱٤] P امرارا —
[۱۵] S, P, L, W بایستی بود
[۱٦] P آن —
[۱۷] P نمی‌رفت —
[۱۸]
[۱۹] L., W برده —
[۲۰] L, W سنگی —

مصالح طویها که اکثر خرج رفتی با آن منضم گردانیده و اجناس‌را سعری [1] تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حوالت [20] می‌رفت و چون کار اموال دیوانی فی نفس‌الامر نا مضبوط و مخبط بود [2] و حکام و متصرفان‌را اندیشهٔ آن نه که هیچ [3] با دیوان دهند [21] بموجبی که اسباب آن حاصلها مشروح بر شمرده شد کار ولایت عظیم نامرتب و وجوه آش بوقت نمی‌رسید و ایلچیان [22] نیز که بتحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهلتانهٔ بسیار می‌ستدند مهمل می‌گذاشتند و دیگر باره بر ولایتی دیگر [23] حوالت می‌رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می‌گرفتند و در سالی چندان ایلچی جهت آش بولایات [4] می‌رفتند که اخراجات [24] و علوفهٔ ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید و هر چند وجه آش چندان معین بود که هر آفریدهٔ که آن کار کند اورا و چندین [5] کس دیگررا وجه کفاف توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی‌رسید ایداجیان قرض میکردند [2] بمرابحهٔ تمام و شراب که صد من بده دینار قیمت [6] کرده بودند و اگر بتدبیر ترتیب کنند [7] پنج دینار حاصل شود [8] گاه می‌بود [3] که صد من بیست دینار تا چهل [9] دینار می‌خریدند و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام بایشان می‌رسید و مبالغ [10] [4] زیادت از وجه آش بود وفا نمی‌کرد فکیف که بروات [11] دو ساله در دست ایشان می‌بود و از آنجمله مبالغی [12] بر مواضع باقی و خلل معظم [5] آنکه حکام ولایات چون ایلچی وجوه آش پرسیدی بهانهٔ آنکه کار آش بازکست و بیشتر آن می‌سازیم مهم دیگر ایلچیان [13] [6] موقوف داشتندی و آنرا نیز باساخته دیگر وجوه در پای افتادی و منکسر شدی و بواسطهٔ معوق داشتن ایلچیان [7] مبالغ [14] اخراجات بی‌فائده برفتی و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که بر ولایت است یا تلف شد [8] و اگر معزول نگشتی بهانهٔ حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت

[1] S fol. 334 r.

[1] L تسعیری — [2] L om و مخبط بود — [3] L جبری —
[4] L بولایت — [5] L حند — [6] W. معین —
[7] L کردندی — [8] L شدی — [9] W. بچهل —
[10] L, P مالی — [11] L براة — [12] S. om —
[13] W محصل — [14] L., P مبالغی —

شرکت و خدمتی [9] ستدن روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات بحال
ایداجیان راجع شدی و دائما [10] منازعت ایشان بادیوان می‌بود [۱] و حوالهٔ [۲]
گناه از طرفین بهمدیگر و اتفاق آن جماعت در میان می‌بود [۳] و هرگز ده روز
[11] متواتر آش مرتّب در بیاوردندی و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند
چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که [12] شرح نتوان داد و آشی که
بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد و همواره آش و شراب
بکراهیت نقل کردندی [13] جهت آن نیز مقالات [٤] در میان می‌بود [٥] و چون
باوردو رسیدی و ناگاه کوچ در افتادی بر زمین بماندی و بوقت عزیمت بییلاق
[14] و قشلاغ ساوریها زیادت از آش می‌نهادند و در آن میانه وجه آش ضائع
می‌ماند و می‌بردند و بهروقت ایداجیان [15] از شراب‌داران شراب قرض
میکردند وگوسفند از قصابان و بسیار افتادی که بهای آن باز نمی‌دادند و دائما
آن [16] جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می‌داشتند و پیش امرا زانو می‌زدند [٦]
و هیچ فائده نمی‌داد و بسیاری از شرابداران [17] و قصابان بدان سبب از
خانه افتادند [۷] و امثال این سوءالتدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار
اختصار کرده [18] شد و تدارك این [۸] معنی پادشاه [۹] بران وجه فرمود که وجه [۱۰]
آش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه نقد از خزانه بتقدمه [19] می‌دهند تا
مایحتاج بجنس می‌خرند و آنچه در ولایتی معدّ باشد نقل می‌کنند و هر چند
ارزان‌تر خرند تفاوت آن در [20] خزانه بماند و هیچ آفریده‌را بتفاوت سعر [۱۱] و
توفیر [۱۲] شراب و گوسفند و اجناس توقّعی نباشد و باید که چنان نخرند که
از آنچه در [21] دفاتر تسعیر کرده اند ارزانتر باشد و آنچه پیش ازین بر
اخراجات غیر ضروری می‌ستدند و طویهای بسیار که تمام [22] نشود و ما بقی
روزی که علبه کمتر باشد جمله [۱۳] وجه خزانه باشد و از توفیر [۱٤] آن [۱٥] آش
در مدت دو سال چندان حاصل آمد که [23] پانصد سر شتر و پانصد سر استر

۱ S, L., P, W om — ۲ L om — ۳ S. — W om می‌بود —
٤ P گفت و گوی — ٥ L ins درمیان — ٦ W. می‌زد —
۷ L, P. برافتادند — ۸ L., P. آن — ۹ L add. اسلام خلّد ملکه —
۱۰ L ins. : مایحتاج — ۱۱ L. تسعیر — ۱۲ W. توفیرات —
۱۳ S. om. — ۱٤ W. توفیرات — ۱٥ W om —

از آن بخریدند و بدست سارابانان و اخرسالاران مشفق [۱] سپردند تا همواره جهت [24] بارخانهٔ شراب و آش مرتّب باشند و آنچه هر سال بکرایه خرج میکردند و بعضی وجه علیق و اخراجات آن [25] چهارپایان کند و شراب که صد من سی و چهل دینار خریدندی بکمتر از پنج دینار میخرند و پیوسته [26] شراب و گوسفند و حوائج و دیگر مایحتاج معدّ است و اگر باضعاف مقرّر خواهند بی‌گفت و گوی موجود بود [۲] و پیش [27] ازین بواسطهٔ شراب خریدن ایداجیان از شرابداران نرخ [۳] آن بغایت گران بودی و این زمان در بازارها کاسد [28] می‌باشد [٤] و هرگز هیچ ایلچی و محصّل [٥] بمطالبهٔ وجوه آش بولایت نمی‌رود و بدان سبب اخراجات نمی‌افتد و [29] اموال مستهلک نمی‌گردد و نقد با خزانه می‌آید و کار آش و اسباب [٦] و ترتیب [۷] و نقل آن بر وجهی مرتّب و مضبوط [۸] که همانا S. fol. 334 v. [1] در عهد هیچ سلطانی نبوده باشد و قطعاً زیادت از ربع آنکه پیش ازین تلف می‌شد خرج نمی‌شود و اگر اخراجات [2] ایلچیان‌را نیز که بدان واسطه می‌افتاد در حساب آرند عشری از آن باشد و ترتیب این [۹] کار باهتمام نواب و وزیر ممالك [3] خواجه [۱۰] سعدالدین [۱۱] مفوّض است و او نمی‌گذارد که بقدر دانکی از آن وجوه در معرض تلف [4] افتد [۱۲] حق [۱۳] تعالی سایه [۱٤] این پادشاه کامل‌عقل صائب‌رای‌را ابدالدهر مبسوط داراد [۱٥] والسلم

حکایت

سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اوردوها

[5] در جاع هولاگوخان و اباقاخان وجه آش اوردوها و خواتین بر شیوه و عادت معمول بود و زیادت خرجی [۱٦] و مقرّری نه [6] و بهر وقت که از ولایات یامی غنیمتی آوردندی از آنجمله چیزی بایشان میدادند و هر یك اورتاقی

[۱] P om — [۲] W om. بود — [۳] L : تسعیر — [٤] v [۱۲] —
[٥] L محاصل — [٦] L om و اسباب — [۷] L ترتیب —
[۸] L ins داشته اند — [۹] L . آن — [۱۰] L صاحب اعظم —
[۱۱] L. add عز نصره — [۱۲] P lac. ٤—۱۲ — [۱۳] L. ins سبحانه و —
[۱٤] L om. — [۱٥] L add بحق محمد W بحق النبی و آله :.P بحق حقه
و آله الامجاد — [۱٦] W om —

چند داشت [۱] [7] و باسم آسیغ زر چیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی
وگلهٔ چند داشتندی و نتاج و منافع آن نیز بودی [8] و وجه آش و مایحتاج
ایشان از آن و بدان قانع [۲] در آخر ایّام اباقاخان اندك آشی پیدا [۳] شد و
بعد از آن در عهد [9] ارغون‌خان جهت هر اوردوئی وجهی معیّن گردانیدند [۴]
و بر ولایات اطلاق می‌کردند و چون ایلچیان و ایواغلانان [10] ایشان بتحصیل
می‌رفتند حکام ببهانهایی که چند جا شرح داده شد تمسّك کرده وجهی
ادا نمی‌کردند [11] و ایشانرا بعلوفه ستدن و تعهّد و خدمتی گرفتن مشغول
میداشتند [۵] و اگر مختصری بگزاردندی [12] در میانه تلف میکردند و
متصرّفان اکثر آن وجوه می‌راندند و چون وجه آش اوردوها بدین موجب
رسد توان [13] دانست که ترتیب آن چگونه باشد و در روزگار گیخاتو هم
برین [۶] نمط بود و مبالغ [۷] مال بدین سبب بر ولایات و ایواغلانان [14] منکسر
شد و در عهد همایون پادشاه اسلام [۸] خلّد سلطانه میان ایواغلانان اوردوها
مخاصمت افتاد و بدین واسطه [15] همدیگررا اتفاقی کردند و در آن باب یارغوها
داشتند و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی [16] میان ایواغلانان تلف
گشته [۹] و بدان جریمت بعضی‌را تادیب میفرمود و بعضی‌را معزول گردانید
و بعد از آن فرمود [17] که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا
حکام ولایات برند و نه آش اوردوها مرتّب باشد و نه وجوه [18] خزانه و لشکر
رسد تدارك چنان فرمود که جهت هر اوردوئی از مواضع اینجوی خاص
ولایتی معیّن [۱۰] [19] گردانیده از دیوان مقرّر کنند و با تصرف ایشان
دهند [۱۱] و مال آنجا هم از دیوان مقرّر گردانیده موامرهٔ [20] جهت هر یك
بنویسند و وجه آش و تغار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصّل بر آرند
و وجه مصالح [21] شرابخانه و احتاجیخانه [۱۲] و شتران و استران و خانگی
دختران [۱۳] و فراشان و مطبخیان و ساربانان [22] و خربندگان و دیگر خدم و

۱ L, P, W. ۰ داشتند — ۲ W ins می‌بودند — ۳ L, P, W. معیّن —
۴ S, P, W گردانید — ۵ S, L, W. میداشت — ۶ W بدین —
۷ L, P مبالغی — ۸ W add. ۰ غازان‌خان, om خلّد سلطانه —
۹ P ۰ ۰ شده — ۱۰ L مقرر — ۱۱ W باز دهند —
۱۲ W. احتاخانه — ۱۳ S, L ins و خواجگان —

حشم و هر آنچه دربایست باشد تمامت همچنین بر آرند و از جملهٔ اصل وجوه مجموع [23] بر آرند بدان موجب بنویسند و هر آنچه فاضل آمد فرمود که وجه خزانهٔ آن خاتون باشد و مضبوط میدارند و مُهر[24] دو امیر که بر سر هر اوردوئی معیّن اند و بی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خواتین‌را نیز خزانهٔ باشد که [25] بگاه ضرورت بکار آید و فرمود که آن املاك اینجوی من بعد اینجو و ملك فرزندان آن خاتون باشد و وقف [26] بر اولاد ذکور ایشان گردد [۱] دون الاناث [۲] و اگر آن خاتون‌را پسر نباشد از آن پسران دیگر خواتین بود [27] و این زمان تمامت آن ولایات و املاك بموجب مؤامرات دیوان در دست نواب خواتین است و معمور گشته و اموال S fol. 335 r. [1] زیادت از ماتقدّم حاصل میشود و وجه آش اوردوها و مصالح مایحتاج آن تمامت معدّ و مرتّب و بهنگام میرسد [2] و وجه خزائن خواتین معیّن [۳] و درین وقت [٤] که جهت مصالح لشکر بزیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه [3] خزانهٔ ایشان مبلغ هزار هزار دینار بلشکر دهند بزین [٥] موجب حوالت فرمود و لشکررا مددی تمام [4] بود و هرگز نماند این ضبط در هیچ عهد [٦] بوده ان شاء الله تعالی [۷] ابدالدهر [۸] پاینده [۹] و آراسته باشد والسلم [۱۰]

حکایت

سی و دوم در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمّات و مصالح آن

[5] پیش ازین معتاد بود که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان معول ننویسد [۱۱] یا آنرا جمعی [۱۲] وخرجی معیّن باشد چند خزانچی‌را [6] نصب فرمودندی تا [۱۳] هر چه [١٤] بیارند بستانند و باتّفاق بنهند و هر چه خرج رود باتّفاق بدهند و چون نماند گویند [7] نماند و آن خزانه‌را فراشان نگاه میداشتند [۱٥] و ایشان

[۱] P کرد — [۲] v ۳— [۳] P. om . ۲—۳ —
[٤] P هر وقت — [٥] W بدین — [٦] P add دیگر, W عهدی —
[۷] W. om — [۸] L. ms برس سق — [۹] L. مرتب —
[۱۰] L add بحق الحق, P بمنه وجوده, W om — [۱۱] W بنویسند —
[۱۲] P, W ۰ جمع — [۱۳] W که — [١٤] L, P, W آنچه —
[۱٥] W دارند —

بار میکردند و فرو گرفتند و تا غایتی نامضبوط بود که آنرا خیمهٔ [8] نبودی و در صحرا بر هم نهاده سمدی می‌پوشانیدند و ازین ضبط قیاس سائر احوال توان کرد و از جملهٔ عادات آنکه [9] بهر وقت که خزانه بیاوردندی جماعت [۱] امرا و دوستان خزانه‌داران پیش ایشان می‌رفتند و باریقو می‌خواستند [۲] و ایشان [۳] [10] نقدر هر یك‌را چیزی میدادند [٤] و باورچیان و شرابداران و فراشان و احتاجیان هر یك چیزی از ماکول و مشروب و غیرهٔ [11] می‌بردند و چیزی می‌خواستند [٥] و خزانچیان [٦] باهم کنگاج کردهٔ میدادند و همچنین فراشان چون محافظت ایشان می‌کردند [۷] [12] ملتمسات هر یك [۸] نقد دادندی و خزانچیان نیز باریقو بهمدیگر میدادند و کنگاج کرده هر یك چیزی بخانه می‌برد [۹] و از آن [13] خزائن هر سال برین طریقه ده هشت تلف شدی و دو عصرقی [۱۰] که پادشاهٔ فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این [14] معانی [۱۱] فهم کردهٔ بودند اگر وقتی وجوهی بخزانه میدادند خدمتی دادهٔ یکی‌را دو یافته [۱۲] می‌ستدند و چون [15] مال کمتر بخزانه آرند و آنچه آرند ضبط [۱۳] برین نمط بود پیدا بود [١٤] که پادشاه از آن چه خرج تواند فرمود [١٥] و هموارهٔ برین [١٦] [16] موجب بود و چون فرموده بودند که توتغاولان احتیاط کنند و اگر کسی جامهٔ یا چیزی از خزانه بیرون برد بگیرند [17] بهر چند سال یکی‌را بگرفتندی و آن نیز بواسطه غرضی متهور فرصت شدهٔ بودندی تا اورا در گناه آرند و این معنی [18] نیز در همه عهدها [۱۷] زیادت از دو سه نوبت اتّفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصّعات و زر سرخ بگیرند و شرح [19] آن احوال زیادت از حد بیان [۱۸] است درین وقت پادشاه اسلام [۱۹] ضبط آن چنان فرمود که خزانها جدا باشد هر آنچه [20] مرصّعات بود تمامت [۲۰] بدست مبارك در صندوق نهد چنانکه اگر تصرّفی رود فی‌الحال معلوم گردد

[۱] P جماعتی — [۲] W می‌خواست — [۳] W. ایشانرا —
[٤] W. می‌داد — [٥] P om. و چیزی می‌خواستند W می‌خواست —
[٦] P خزانچی — [۷] W محافظ ایشان بودند — [۸] P. هرکس W یکرا —
[۹] L., P. می‌بردند — [۱۰] P در مصرق — [۱۱] W معنی —
[۱۲] P میص — [۱۳] L. add. آن — [١٤] L, P, W باشد —
[١٥] P کرد — [١٦] W بدین — [۱۷] P عهد — [۱۸] P. بیرون —
[۱۹] L, P add. خلّد ملکه, W. add غازان‌خان — [۲۰] P تمام —

و بدقیر و قطمیر [21] بقلم وریر [۱] بر دفتر مثبت [۲] باشد و پادشاه آنرا قفل بر زده بمهر حویش مختوم گردانیده یك کس از حرانه‌داران باتّفاق [22] خواجه سرایی معیّن محافظت میکند و در عهدهٔ ایشان باشد و هیچ آفریدهٔ دیگر از حازن و فراش بدان تعلق سارد [23] و هر آنچه رر سرخ بود و جامهای خاص که در کارخانها بسازند یا ار ولایات [۳] دور [٤] تنکسوق [٥] آرند بر قاعدهٔ وزیر مفصّل [24] بنویسد و هم در عهدهٔ آن دو شخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام [٦] پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ ار آن حرج نکنند [25] و هر آنچه زر سفید و انواع جامها بود [۷] که پیوسته حرج کنند خزانه‌داری و خواجه سرایی دیگررا نصب فرموده و در عهدهٔ [26] ایشان [۸] باشد و وزیر آنرا جمع کرده [۹] بر دفتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه ار آن حرج رود وزیر [۱۰] پروانه می‌نویسد [۱۱] [27] و عرضه [۱۲] میدارد [۱۳] تا بقلم مبارك نشان میفرماید و نائب وریر بر دفتر ثبت می‌کند [۱٤] و می‌دهد [۱٥] و تا آن نشان S fol 335 v. [1] باشد هیچ [۱٦] بهیچ آفریدهٔ ندهند و خزانهٔ اوّل‌را نارین [۱۷] و دوم‌را بیدون [۱۸] میگویند و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه‌را نشان [2] باید کرد هر ماه [۱۹] آنچه خرج میفرماید [۲۰] وریر بر وفق فرمودهٔ پروانهٔ می‌نویسد مسمّی و مفصّل و نگاه حلوت و فرصت [3] یك یك‌را [۲۱] عرضه میدارد [۲۲] تا نشان میفرماید [۲۳] و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرض [۲٤] حرانه نار می‌حواهد تا آنچه تحویل

[۱] W در — [۲] P ثبت — [۳] L. ولایت [٤] L om — P تنسوق — [٦] P add حلّد ملکه, L om اسلام — [۷] L باشد —
[۸] S, P, L, W. om باشد — [۹] S, L, P phve (L آنرا) وزیران‌را ٠ جمع ایشان کرده — [۱۰] L om — [۱۱] L نویسد
[۱۲] Hic W manuscriptum originalem finit et copia incipit —
[۱۳] L, W میدارند — می‌دارد [۱٤] L میکند — می‌کند [۱٥] L میدهد — می‌دهد
[۱٦] L om — [۱۷] L نارین, P نارس, W ارین et ms میگویند —
[۱۸] S بیدون, L, P بیدون — [۱۹] P سر ماه — [۲۰] P می‌شود —
[۲۱] L, W یك یك — [۲۲] W phve یك یك نگاه می‌دارد و عرضه میکند —
[۲۳] L, W ms (W و ممکن نه که آنچه بدو سال پیش ارین (پیش ارین بدو سه سال W) حواله فرموده باشد فراموش کند فکیف آنکه یکماهه بود و چون همه بر خاطر مبارکش (حاطرش W) بود آن مفصّل‌را مطالعه فرموده نشان فرماید —
[۲٤] L ms لشکر و —

شده [1] در خزانه [4] موجودست یا نه احتراز از آنکه مبادا که تعلّق [2] از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد [3] و پیش ازین بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی [5] تا [4] از خزانه قرضی بایشان دهند چون [5] یرلیغ رفته که بی‌پروانهٔ مبارك [6] تصرّف نکنند آن التماس [7] نیز مندفع شد و فرموده تا مهری معیّن [6] ساخته اند و هر جامهٔ [8] که بخزانه می‌آرند فی‌الحال آن مهر بر آن می‌رسند تا بدل نتواند کرد و فرمود تا فراشان بسیار که پیش [7] ازین در میان [9] کار خزانه [10] شروع میکردند [11] بمجرّد فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلّق نسازند چه بعهدهٔ این چهار کس است و رفع حساب [8] بموجب پروانه ایشانرا باز باید داد و فرمود که قطعًا درین خزانه [12] سنگ الوزن [13] نباشد بهمان [14] سنگ عدل مهر کرده که [15] [9] ستانند خرج کنند و هیچ آفریده‌را مجال نه که بقدر گری [16] کرباس بعوض زر بصاحب حوالتی دهند یا یك لحظه [17] مدافعت [10] و مطل [18] دهند [19] بلکه فی‌الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد همان حسن تمغای خزانه تسلیم باید کرد [11] و چیزی از کس توقّع ندارند و بهر صد دینار وجوه [20] که از ولایات [21] آرند دو دینار برسم الخزانه معیّن است و زیادتی از آن هیچ [12] ستانند و خزانه دیگر وضع فرموده و خواجه سرائی منصوب است که از هر ده دینار وجوه که بخزانه آرند یك [13] دینار و از هر ده جامه جامهٔ [22] جدا کرده بوی [23] سپارند تا در آن خزینه می‌نهد [24] و وجه صدقات بر آن حوالت میفرماید تا حاضر [14] میگردانند تا بدست مبارك یا [25] بحضور حضرت [26] بمستحق می‌رسد وسط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد [27] و خزانه [15] زرادخانه نیز

[1] L., P, W رفته .— [2] W علّتی — [3] W سود —
[4] L, W که — [5] S, P om — [6] L, W عالی —
[7] L, W التماسات — [8] L جامه‌را — [9] W. om —
[10] W کارخانه — [11] L, P, W می‌نمودند —
[12] W om ۱۲—۱٤ — [13] L . سنگ ورن —
[15] L و et ms بهمان — [16] L, W گز — [17] L, W om —
[18] L, W om . و مطل — [19] L, W نماید — [20] L وجه —
[21] L ولایت — [22] P, W یکجامه — [23] W om —
[24] P., W می‌نهد — [25] P, W om بدست مبارك یا —
[26] L, W ms بدست مبارك — [27] L ms میکنند —

ر [۱] همین [۲] نسق مذکور مضبوط است و هرگز اموال هیچ کدخدائی و صرافی و خواجه بازرگانی که [16] بمحافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود فکیف خزائن پادشاهان و قطعاً متصوّر نه [17] دانکی زر خیانت توان کرد و بوقت توجّه بیایلاغ و قشلاغ چند روز بنفس خویش با آن رسد [۳] و آنچه خواهد که [18] نقل کنند جدا گرداند و اثقال‌را بخط وزیر [٤] مفصّل نوشته در تبریز نگدارد بقفل و مهر و بهر وقت که خواهد که حال [19] خزانه [۵] از کمیت و کیفیت اصل یا خرج بداند از وزیر سوال کند و او بدفاتر رجوع کرده فی‌الحال عرضه دارد و چون [20] پادشاه اسلام [٦] خلّد ملکه بتایید ربّانی مؤیدست و امداد و مواهب الهی در بارهٔ او هر چه تمامتر [۷] و وزیر نیز [۸] چنان [21] افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم و هنر ازو معتمدتر کسی باشد لاجرم بقدر دانکی زر و گزی [22] کرباس صائع نتواند شد و هیچ آفریده‌را مجال خیانت نه و بیمن برکت این ضبط [۹] و راستی که پادشاه اسلام [۱۰] [23] فرمود و امانت [۱۱] و دیانت چندان زر نقد [۱۲] از خزانه [۱۳] بیرون می‌آید که اگر بحری بودی تهی گشتی و در هیچ دفتر [24] قدیم و حدیث [۱٤] که مطالعه [۱۵] رود ذکر [۱٦] چندین نقد [۱۷] و جامه که از آنجا میدهند [۱۸] بود و از خزانهٔ هیچ پادشاهی [25] بکس [۱۹] بداده باشد حقّ جلّ و علا این برکات‌را بروزگار همایون در رساناد [۲۰]

[۱] S — W. om ر — [۲] L, W • همان — [۳] W. رسید —
[٤] W. ins. ثبت گردانیده — [۵] L., W. خزانه‌را — [٦] W. om —
[۷] L., W وافرتر — [۸] L om. — [۹] W صبطی —
[۱۰] L., W. add. • خلّد ملکه — [۱۱] W. om. و امانت —
[۱۲] W add. و جامه — [۱۳] W. om. از خزانه — [۱٤] W om وحدیث —
[۱۵] L. مطالع — [۱٦] W. om. — [۱۷] W om —
[۱۸] L, W میدهد — [۱۹] W بکسی —
[۲۰] L, W و بایّام همایون برساناد L add برکات‌را روز بروز زیادت گرداناد —

حکایت

سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه

[26] پیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالك اوزان [۱] بسیار از کمانگر و تیرتراش [۲] و قربان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم [27] معیّن بودند و از [۳] اوزان [٤] معول همچنین و هر یك از عمل خود یك دو آلت بازمی‌نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز S. fol. 336 r. [1] قرار میکردند که هر سال چندین سلاح بیارند [٥] و بوجه آن [٦] بروات [۷] بر [۸] ولایات می‌کردند [۹] و در بعضی شهرها کارخانهٔ اوزان [۱۰] [2] سلاح بود و مسالغ [۱۱] وجوه در وجه آن معیّن و نواب امراء قورچی بر سر آن و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست [3] یکی حاصل شدی [۱۲] بعضی بجهت آنکه وجه بروات هر چند صد اویتاق ایلچی تحصیل آنرا بولایات می‌رفتند و بمقدار آن [۱۳] و زیادت [4] نیز علوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می‌رفت بر متصرّفان ولایات [۱٤] بواسطهٔ انواع حیل که گفته شد باقی ماندی و بعضی بواسطهٔ [5] طمع و تصرّفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امرا که بر سر آن می‌بودند [۱٥] و هر یك تصرّفی می‌نمودند [۱٦] و چون [6] اوزان چنان می‌دیدند آنچه حق آن بود تمام عیان نمی‌آوردند و روزگار ایشان که [۱۷] می‌بایست [۱۸] که بکار کردن مصروف [7] باشد مستغرق خصومت با یکدیگر و عوانی و اتفاقی می‌بود و منازعت ایشان بجائی رسید که شومی آن امرا باهم [8] در می‌افتادند و همواره یارغوی اوزان و گفت و گوی ایشان [۱۹] بودی و خللها در امور ملکی پیدا می‌شد و چون با سر حساب رفتندی هیچ در [9] میان سودی و همانا هر سال سیصد چهار صد هزار دینار باشد که در دفاتر بر باقی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا باشد و عاقبة

۱ W او — ۲ L, W. ins. و جوشنگر و کمر و تیرکش — ۳ P om. — ٤ W. آن — ٥ L, W سازند — ٦ L, W om بوجه آن — ۷ P om — ۸ P از — ۹ L میکردند — ۱۰ W om — ۱۱ L, W مبالغ — ۱۲ L om شدی, W. بود — ۱۳ P om., L, W. از آن — ۱٤ L ولایت — ۱٥ L phve .که در میان — ۱٦ S می‌نمود — ۱۷ S, P, W om — ۱۸ W می‌ماند — ۱۹ S, L, W om ایشان —

[10] الامر بواب و بیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس [11] و سیاهکار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد تدارك آن پادشاه اسلام ۱ خلّد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل ۲ هر حرفتی‌را از اوزان [12] هر شهری با همدیگر ۳ ضم کردند ٤ و فرمود که باسم علفه ٥ و جامگی هیچ بایشان ندهند و معیّن گردانند که از هر [13] سلاحی چندین دست از بابت ٦ خاص و خرجی بچه مقدار قیمت برسانند و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران [14] ما ۷ اند بموجبی که دیگران بمایهٔ خود ۸ ساخته در بازار ۹ می‌فروشند ایشان بمایهٔ دیوان ساخته ۱۰ حساب کنند و بر سر [15] هر طائفهٔ امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال سال وجه می‌ستاند ۱۱ و سلاح بموجب مقرّر ۱۲ مفصّل می‌رساند و [16] یافته می‌گیرد ۱۳ و در وجه تمامت آن سلاحها مال یك ولایت علیحده معیّن فرمود تا ١٤ حاجت باشد که تحصیل آنرا ایلچیان [17] بهمهٔ ولایات ۱٥ روند و اخراجات اندازند و بدین طریقه ده هزار مردهٔ ۱٦ سلاح مکمّل مقرّر شد که هر سال معدّ می‌رساند ۱۷ [18] که پیش ازین هرگز کسی ۱۸ دو هزار مردهٔ سلاح ۱۹ نمی‌دید و جهت خاصه پنجاه مردهٔ خاص الخاص معیّن فرمود و چندین [19] هزار پاره کمان و تیر و زره ۲۰ زیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج باشد و چون موازنه رفت [20] آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می‌شد این زمان یك بیمه ۲۱ زیادت در وجه بهای سلاح معیّن شده [21] و اخراجات که در ولایت بدان سبب می‌افتاد بکلی باطل شد ولیکن پیش ازین باوقات دیگر ازین اسلحه ۲۲ هیچ سلاحی [22] نادید نمی‌آمد این زمان ۲۳ بدین حسن تدبیر هر سال بموجب

۱ W. om اسلام — ۲ W مردم — ۳ v ٦ — ٤ P lac. —
٥ L علوفه — ٦ W pro ۳—٦ exhibet چندین دست سلاح —
۷ W om — ۸ S. om — ۹ L, W بازارها — ۱۰ W om. —
۱۱ W می‌ستاند — ۱۲ L om. — ۱۳ W می‌کرد —
١٤ L که, W که تا — ۱٥ W om — ۱٦ W مردرا —
۱۷ W سازند — ۱۸ L, W om — ۱۹ W کس —
۲۰ L, W. om — ۲۱ W پنجه — ۲۲ L, W om. باوقات دیگر
ازین اسلحه — ۲۳ S om . این زمان —

مذکور ترتیب کرده می‌رسانیدند [۱] و یافته می‌ستدند [۲] و جنگ و خصومت [23] و یارغوی اوزان مندفع گشته وآنکه [۳] بیتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند این زمان محترم و موفّق اند [٤] و در آسایش [24] و امرا که بشومی ایشان با همدیگر منازعت میکردند تمامت [٥] متّفق و دوست اند و چون درین سالها بدین موجب مقرّر گشت [25] و بغایت مرتب و نیکو بود [٦] امراء سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند در بازارها موجودست [26] و موافق‌تر از آن می‌توان خرید و پیش ازین اوزان که [۷] رسم ترتیب آلات معولانه داشتند نبودند [۸] این زمان [۹] اکثر پیشه‌وران بازارها [27] آموخته اند و نیز آن اوزان که همه روز بمفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می‌ستدند و هیچ بار [28] نمی‌دادند این زمان چون معزول اند ضرورت بحرفت خویش مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح بغایة خوب می‌سازند و می‌فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر ازآنچه [1] S. fol. 336 v. این زمان می‌سازیم [۱۰] در بازارها موجودست و چه [2] بهتر از آن باشد که وجوه مساس نقد بیارند [۱۱] وآنچه سلاح ترتیب می‌کنیم و بلشکر می‌دهیم زر بریشان قسمت کنیم تا سلاح [3] موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد پادشاه اسلام [۱۲] حلّد ملکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها [۱۳] [4] کمتر یافت شود و مخصوص بود بچند روز معیّن که ایشان می‌سازند بر قرار [١٤] سازند و باقی زر نقد بیارند و بخرند و این معانی از مفاسد و [5] خللها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لگام و آلات احتاجی‌خانه می‌ساختند [۱۵] بود [١٦] همچنین میان [۱۷] اوزان که آلاتی چند می‌ساختند [6] که تعلّق [۱۸] سکورچیان و ایداجیان دارد و آنرا نیز [۱۹] بموجب مذکور

۱ L, W. می‌رسایند — ۲ L می‌سایند W. می‌ستاند — ۳ L آن —
٤ L, W. om . اند — ٥ W om — ٦ L om بود —
۷ L, W پیش از آن که اوزان — ۸ L, W . سود —
۹ L, W. om این زمان et W. ins که — ۱۰ L, W . می‌سازند —
۱۱ W. سازند — ۱۲ L. om پادشاه اسلام — ۱۳ W بازار —
١٤ W om — ۱۵ L om ۱۵—۱۷ — ١٦ W om —
۱۷ W در میان — ۱۸ L om ۱۸ — ۱۹ — ۱۹ W om . وآنرا نیز —

تدارك فرمود و این زمان تمامت آن [۱] کارها راست و مرتّب شده و پیش
[۲] ازین عادت چنان [۲] بود که اگر جهت خاصهٔ پادشاه [۳] اندك آلتی یا
مایحتاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی [8] ایلچی
بدان مختصر مهمّ برفتی که وجه اولاغ و علوفه و اخراجات و تعهّد او [٤]
پنجاه [٥] هزار دینار برآمدی این زمان چنان مقرّر فرمود [۵] که هر
چه [٦] بکار آید [۷] خزانه‌داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد [۸] که
دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هر سال پانصد اویماق [10] ایلچی
و محصّل [۹] از ولایت مندفع شد و بجای پانصد هزار دینار که [۱۰] با صد
هزار زحمت و پریشانی و خرابی [۱۱] بریشان صرف [11] می‌شد همانا در وجه
آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج نمی‌رود [۱۲] و آن عادت [۱۳] و
رسوم [١٤] بکلّی مرتفع گشت [١٥] و قوانین پسندیده [12] جاری و مستمرّ شد و
فائدهٔ این معنی آنکه این طریقه [١٦] من بعد سالهای بسیار [۱۷] مسلوك باشد [۱۸]
ان شاء الله العزیز

حکایت سی چهارم در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن [۱۹]

[13] پیش ازین شتران و گوسفندان قان در ممالك بتحویل قآنچیان می‌بود
و آنرا حسابی و ضبطی نه و هر چه از روزگارهای [۲۰] گذشته [14] بار بایشان
سپرده بودند [۲۱] بایستی که بواسطهٔ یورتهای نیکو که داشتند و کثرت محافظان و
چوبانان [۲۲] که بدان علّت معاف و مسلّم [15] اند هریك زیادت از صد [۲۳] شده
بودی چون تفحّص کردند یکی در میان نبود و بهانه آوردند که در سرماها

[۱] W — این   [۲] L, W om —   [۳] L., W. om —
[٤] L, W om —   [٥] T = L, W, S — پنج   [٦] L, W.: — هرآنچه
[۷] L, W. — باید   [۸] W. — بدهد   [۹] L. om. —
[۱۰] L om. —   [۱۱] W. ins — که   [۱۲] W. — می‌رود
[۱۳] L — عادات   [١٤] W add. — بد   [١٥] L شده, W — برافتاد
[١٦] W. om — این طریقه   [۱۷] L, W. om —   [۱۸] L, W. om verba sequentia et add — حقّ تعالی سایهٔ مبارکش مستدام داراد
[۱۹] L قاآن, W add — علی الانفراد   [۲۰] W. — روزگار
[۲۱] W om — بودند   [۲۲] W om. — و چوبانان   [۲۳] L — صدهٔ

بمردند ۱ [16] و تلف گشتند پادشاه اسلام خلّد ملکه فرمود تا ببینند که ایشانرا شتر و گوسفند خاصه هست یا نه تفحّص کرده [17] عرضه داشتند که بسیار دارند فرمود که چهارپایان قآن اضعاف چهارپایان ایشان ۲ بودند چگونه ایشان ۳ در [18] سرمای یورت ٤ سقط نشدند و از آن قآن جمله سقط گشت ٥ محقّق بود ٦ که دروغ میگویند همهرا دزدیده اند و فروخته [19] یرلیغ شد تا تولامیشی کنند لیکن میسّر نشد و فرو گذاشتند بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندانرا [20] بمعتمدان ۷ مستظهر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند و قآنچیان بنده و مسلّم و معاف چه بهانه توانند آورد و با ایشان [21] مقرر کنند ۸ که اصول آن قائم باشد و هر سال جهت نتاج چند پاره دهند بر وجهی که بعد از آن آنچه ۹ سقط شود قآنچیانرا هنوز [22] در آن فائده و توفیر باشد و چنانچه ۱۰ کسانی که یورت ندارند ۱۱ و بنده نیستند از آن دیگران قبول میکنند مخفّف‌تر ۱۲ بایشان دهند [23] تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد بدین ۱۳ موجب مقرّر گردانیده حجّتها از ایشان بستدند و سال بسال نتاج آن زیادت [24] می‌گردد و می‌رسانند و شتران بارگیررا علی حده معیّن فرموده و جهت نقل خزانه و رختها و مایحتاج اوردوها [25] جداگانه بمعتمدان سپرده جهت شرابخانه ۱٤ و حوائج‌خانه همچنین و ضبط و ترتیب این کار بحمدالله و منّه بجائی رسیده که در عهد [26] هیچ یك از پادشاهان ۱٥ معمول و مسلمان نبدان ۱٦ آراستگی بوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانها دست نداده و بزیادت از آنکه ۱۷ محتاج است [27] بسیاری در گله ۱۸ میگردند ۱۹ که بار نمی‌کنند و روز بروز در زیادت است و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو ان شاء الله همواره ۲۰ امداد این دولت متواصل باشد ۲۱

۱ L. ۰ موت شدند, W — بی‌قوت ۲ L om — ۳ W : آنها —
٤ L سرما و یوت, W. — موت و ٥ W — شدند ٦ W. — شد
۷ W — بمعتمد ۸ L, W — کردند ۹ L, W om. —
۱۰ W. — چنانکه ۱۱ W. — ندارد ۱۲ W — مخفف به
۱۳ W — برین ۱٤ L, W ms — همحیین ۱٥ L ۰ — پادشاه
۱٦ L, W. — بدین ۱۷ L, W — زیادت از آنچه ۱۸ W. — گلها
۱۹ L, W — می‌گردد ۲۰ W — همیشه ۲۱ W — باد

حکایت

سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جانور[1] S. fol. 337 r. می‌گرفتند و معیّن نبود که هر[۱] سال کجا روند[۲] و در چه[۳] موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا[٤] آرند[2] و باتّفاق امراء قوشچی و پارسچی سپارند و ایشانرا در هر ولایتی وجوهی باسم علفه و علوفه و جامگی مقرّر نبود و هر[3] سال آنرا[٥] از رائج‌تر وجوهی[٦] برحم چوب و اخراجات زوائد از علفه و علوفه بوقت[۷] تحصیل آن و تعهّدات می‌ستدند و مختصر[4] جانوری چند باولاغ[۸] می‌آوردند و در راه بهر شهر و بام[۹] و حیل‌خانه و دیه که می‌رسیدند اولاغ بسیار می‌گرفتند و بعضی‌را[۱۰] بر[5] می‌نشستند[۱۱] و بعضی‌را[۱۲] رختهای خاصه بار می‌کردند[۱۳] و بهمراهان می‌دادند[۱٤] و بسیاری از آن جانوران نیز که می‌آوردندی بدوستان و[6] آشنایان و هر کس[۱٥] می‌بخشیدند و بواسطهٔ دو سه شکره و یوز دو سه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت[۱٦] می‌گرفتند[7] و باولاغ و علفه و طعمهٔ آن[۱۷] جانوران در راه اخراجات می‌انداختند و آنچه باستیلا و زور از دیهها و راه‌گذریان ستدندی خود[8] نهایت نداشت و وجوه بحسب عدد جانور[۱۸] شمار خود ستدندی و معیّن نه که چگونه و چندست و چه مقرّر گشته بدان واسطه زیادت[9] جانور[۱۹] و یوز نمی‌رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند[۲۰] جانور دارند و در هر ولایت که سرگشتهٔ در صحرائی[10] جانوری بگرفتی یا بخریدی و خواستی که بدان بهانه یرلیغی ستاند[۲۱] که[۲۲] جانوردارست یا[۲۳] ترخان باشد و بر مردم زور[11] و زیادتی کند و مواجب و علفه و علوفه[۲٤] گیرد بیاوردی[۲٥] و هر سال چندین قوم بیامدندی و دو سه جانور که

۱ L, W ins یك — ۲ S om روند — ۳ W کدام —
٤ L, W. آنجا — ٥ W om ٥—٦ — ۷ W در وقت —
۸ W om — ۹ W om وبام — ۱۰ W بعضی —
۱۱ S · برمی‌نشست — ۱۲ W بر بعضی — ۱۳ S می‌کرد —
۱٤ S می‌داد — ۱٥ W ins که — ۱٦ W. ولایات —
۱۷ W om — ۱۸ W جانوران — ۱۹ W جانوران — ۲۰ v ۲۲ —
۲۱ L. ستاند — ۲۲ W. lac ۲۰—۲۲ — ۲۳ W. تا —
۲٤ W. om. و علوفه — ۲٥ L, W. om. —

[12] یاوردندی یرلیغ می‌ستدند که جانوردار باشند و مواجب و علوفه و علفه معیّن کرده باز گشتندی و کدام آدمی [13] باشد که چنین شغل اختیار نکند و سال بسال این شیوه ۱ زیادت می‌شد و هر یك از آن قوم صد رعیت‌را حمایت کردی ۲ [14] و هزاررا برنجانیدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملازم اوردو بودند و شکره نگاه ۳ می‌داشتند و بعضی در بندگی حضرت جانور [15] می‌انداختند ٤ چندین امیر و چندین قوم و چندین ۵ اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی ٦ و خربنده و ساربان و روستائیان دیهها ۷ [16] بایشان پیوسته و هر یك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کوراسی ۸ آهنین میان فرو برده و بهر کس که رسیدی [17] تانی چند ۹ کوراسی بتقدمه بر سر وی زدندی ۱۰ و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بربودندی و بعضی گفتندی [18] که یاساق نیست که هر کس پر بوم بر کلاه ۱۱ دوزد و بدان بهانه کلاه بردندی و بعضی بی‌بهانه هر چه میخواستند میکردند و [19] اگر کسی بحدود خیمه و خانهٔ جانورداران بگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر در حدود دیهی که خانهٔ قوش ۱۲ و قوشچیان [20] آنجا بودی از کاروانیان و خواجگان و غیرهم یکی گذشتی حالی بر وی گذشتی که از تاراج کمتر بودی و بهر ده [21] که می‌رسیدند جهت خورش خود و طعمهٔ جانور ۱۳ علی حده ۱٤ گوسفند و مرغ می‌ستدند و جهت چهارپایان کاه [22] و جو و بوقت ۱۵ رفتن بییلاق و قشلاق بآن قدر راضی نمی‌شدند و از رؤساء ۱٦ سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسفند [23] و آرد و جو و مایحتاج بر دیهها تخصیص کرده می‌ستدند و باولاغ مردم بیورتها روانه می‌گردانیدند ۱۷ و بواسطهٔ اولاغ [24] بسیار گرفتن و بار فروختن مالع ۱۸ زر می‌گرفتند و طمع در درازگوشان بیکو کرده بار نمی‌دادند و در راه هر کرا [25] می‌دیدند ۱۹ می‌عارتیدند و جهت آنکه تا نام

۱ L . شغل — ۲ L., W کردندی — ۳ T = L, W , S om. —
٤ S می‌انداخت — ۵ W om — ٦ L., W. کوتلچی — ۷ W. . دیه —
۸ L کورسی — ۹ W کوراسی . om ob حندرا —
۱۰ W بر سر آوردندی — ۱۱ L, W بر سر بوم کلاه —
۱۲ W om قوش و — ۱۳ L add. از جانور , W . جانوران —
۱٤ L, W. om علی حده — ۱۵ W. . در وقت — ۱٦ L, W ومواضع —
۱۷ S, L., W. می‌گردانید — ۱۸ L, W. مالی — ۱۹ L, W میگرفتند —

ایشان بر آید و مردم بهراسند بعضی رؤسا و کدخدایان ولایت‌را [۱] بهر بهانهٔ مختصر [26] ریش می‌تراشیدند و هر کجا فتانی بود بحمایت [۲] ایشان می‌رفت و هر کار که براه یا [۳] بی‌راه با حکام و ارباب و رعایا می‌خواست [۴] برخم [27] چوب بمدد ایشان [۵] می‌ساخت و اگر احیاناً از باسقاقان و حکام کوتالچی از آن ایشان‌را [۶] بازخواستی کردندی .S. fol 337 v [1] در شب جانوری‌را پر می‌شکستند و عرضه میداشتند [۷] که غوغا کرده جانوررا مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی [2] دادندی و هر آینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد و بال جانور بشکست غضب فرمایند [۸] و نیز بهانهٔ [3] بر باسقاق [۹] و نواب و حکام کردندی که فلان موضع‌را عروق [۱۰] کرده بودیم و آنجا شکار کردند یا آنجا بگذشتند [4] و مرغان برجبیدند و اگر کسی در حوالی آن عروق دور یا نزدیك بگذشتی بلا کلام اسپ و جامه یا مالع [۱۱] زر بجدمتی [۱۲] [5] ازو ستدندی و بهزار خلافت و رحمت از دست ایشان خلاص یافتی و ازین شیوه حکایات چنداست [۱۳] که شرح [6] آن باطناب انجامد پادشاه اسلام خلّد ملکه [۱٤] تدارك این معانی [۱۵] چنان اندیشید که اوّل فرمود که یکهزار جانور و سیصد [7] قلادهٔ یوز کفافست که از ولایات بیارند و امراء قوشچی و پارسچی‌را فرمود تا [۱٦] در ولایات کسانی‌را [۱۷] که لائق دانند معیّن [8] کنند و مفصّل بنویسند و در ولایات بیرون از آن [۱۸] جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و وجوه ایشان جانور آموخته و [9] ناآموخته‌را که بیارند بست مقرر فرمود چنانکه [۱۹] مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاغ داخل آن باشد و تمامت [10] مفصّل شده بر وجهی که هیچ بهانه نماند و هر کس‌را بمقدار آنکه ازین یکهزار جانور و سیصد [۲۰] قلادهٔ یوز [۲۱] در عهدهٔ اوست وجوه [۲۲] [11] مقرر گردانیده و

[۱] L., W. کدخدایان مواضع‌را — [۲] W. om. در حمایت —
[۳] L, W و — [٤] L می‌داشت — [۵] L, W ins برخم چوب —
[٦] L, W اریشان — [۷] L عرضه میداشت — [۸] S, L. فرماید —
[۹] W. om بر باسقاق و — [۱۰] W قوروق —
[۱۱] W مالعی — [۱۲] W om — [۱۳] L چندانی هست —
[۱٤] W سلطانه — [۱۵] L., W. معنی — [۱٦] L, W که —
[۱۷] S در ولایت (ولایات W) کسانی (را L) L, W ,ولایاتی و کسانی —
[۱۸] W. این — [۱۹] L. چنانچه — [۲۰] L om و سیصد —
[۲۱] W ins. که — [۲۲] L و چون —

یرلیغ بالتون تمغا و مؤامرهٔ داد [۱] و شرائط آنکه [۲] در راه اولاغ و علوفه و علفه نگیرند در آن [12] نوشته و بهمهٔ ممالك حکم روانه فرمود تا ندا زدند [۳] و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده [13] و علوفه و علفهٔ آن جماعت و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن نیمهٔ [٤] آنچه پیش ازین مجری بود و ثلث این جانور می [14] آوردند می‌رسید [۵] و اولاغ و علوفه و طعمهٔ راه [٦] دو سه چندان می‌بود و بی‌راهی و زیادتی برعیت که بدان واسطه [15] می‌رفت خود کجا در حدّ [۷] حصر توان آورد و این زمان بی‌زحمت هر سال یکهزار جانور و سیصد قلادهٔ یوز می‌آورند و می‌سپارند و چون در ممالك منتشر شد که ایشانرا راه اولاغ و علفه و S. fol. 338 r. [1] طعمه [۸] گرفتن نیست اگر پنهان [۹] یا بتغلّب [۱۰] خواستند که ستانند [2] ندادند و کسی‌را که راه گرفتن اینها باشد زوائد چگونه خواهند و اگر خواهند هر آینه ندهند و ضرورتست که هر سال [3] این مقدار معیّن سپارند و الّا بر باقی ایشان کشند و باز گیرند و قوشچیان و صیّادان زیادت خود [۱۱] باطل شدند و از تاریخ [4] این حکم باز کسی هرگز [۱۲] جهت قوشچی و صیّادی [۱۳] زیادت در نیامد و هیچ التماس [۱٤] نتوانستند کرد چه همه داخل مقرر شده اند [5] و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده اند و اگر کسی البتّه خواهد که او [۱۵] نماند [۱٦] متوجّهات آنکس بوجه ایشان می‌رساند [۱۷] [6] و قطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست و آن طائفه آن شیوهارا فراموش کرده اند و از جملهٔ آدمیان عاقل و منصف گشته [7] امّا تدارك حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که مواجب ایشان و طعمهٔ جانورانی [۱۸] که در اهتمام هر یك است [۱۹] [8] مفصّل بر آوردهٔ اند و وجه آن زر نقد از خزانه بمقدم ایشان می‌دهند سال سال بتمام و کمال بدان سبب ایشانرا [9] هیچ بهانه نماندهٔ و هر

[۱] L دادند — [۲] L om — [۳] L رسد — [٤] W نیه — [۵] W om —
[٦] W. om. و طعمهٔ راه — [۷] W عدد — [۸] L, W om. و طعمه —
[۹] W بنهان — [۱۰] W تقلب — [۱۱] W om — [۱۲] L, W. om هرگز —
[۱۳] W. صیاد — [۱٤] W ins. زیادت — [۱۵] L om —
[۱٦] L. بداند, W بدان که — [۱۷] L می‌راند —
[۱۸] L, W. add چند (W.: جانوران) — [۱۹] L. یکیست —

وقت که ایشان‌را جهت قوشلامیشی متفرّق [١] کرده بطرفی [٢] روانه فرماید [٣] عدد قوشچی [٤] و شکره [10] معیّن گردانیده و احتگان خاص فرماید [٥] تا بایشان دهند بجهت بارکی [٦] تا بدواسد و بیازمایند و جمام و خام نماسد [٧] [11] و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده [٨] در پاییز و زمستان براة علفه بالتون تمغا بر متوجّهات آن مواضع نویسند [12] و چون نیز از طعمه جهت باولی و رنجوری جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می‌باشد آنرا نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه [13] مرغ و کبوتر بقدر حاجت برات می‌آرند و در قفص می‌دارند و جهت آنها که بجائی برند همچنین برات بعدد معیّن [14] می‌نویسند و چون چنین است بهیچ علّت راه بی‌راهی نماند و نیز چون این احکام در [٩] ممالک منتشر گشت [١٠] و آوازه شائع [١١] که [15] بهمه وجوه وجه [١٢] مایحتاج ایشان معیّن و مقرر شده و نقد از خزانه می‌دهند یا [١٣] برات بالتون تمغا می‌نویسند ایشان [16] نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی‌توانسد خواست و اگر خواهند مردم چون واقف اند نمی‌دهند و در اوائل حال یك [17] دو نوبت اتّفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که بولایت می‌رفتند با وجود آنکه علوفه [١٤] و علفه و قصیم اسبان ایشان‌را [18] معیّن کرده [١٥] براة بالتون تمغا نوشته بودند [١٦] و حجّت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند خبر باز رسید که زیادت [19] گرفته اند ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه بر ایشان نشانده هر یك‌را هفتاد و هفت چوب [20] زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه [١٧] کردند و این زمان نادر قوشچی یا پارسچی [١٨] بیراهی میکند و هر چند [21] از گرگ گوسفندی بیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده و نیز این معدلت وثوق تمام است که هر چند زودتر [22] عموم عالمیان معنی ظلم و تعدّی بکلّی فراموش کنند ان شاء الله وحده [١٩]

١ L . مصرّف — ٢ L بطرف — ٣ W فرمایند — ٤ L om. —
٥ L, W حاصر فرمایند — ٦ W بارگیر — ٧ L نمایند, W. om
و حام نماسد — ٨ L om. کرده — ٩ L ins و ولایت —
١٠ L, W است — ١١ L. add. گشته — ١٢ L. om. —
١٣ W تا — ١٤ W om. . و علوفه — ١٥ L, W. . گردانیده —
١٦ L . نوشتند — ١٧ W. شیوهها — ١٨ L., W. om. —
١٩ L, W. . العزیز —

حکایت

سی و ششم در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ۲ ممالك ۳

[23] پیش ازین متصرّفان ولایات همواره تقریر می‌کردند که بیشتر ولایات خرابست و رعایا درویش و استظهار ندارند [24] که بکلّی ٤ نگاو ٥ و تخم خود زراعت کند و آب و زمین فراوان مهمل ٦ مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی [25] و تدارك نکردی و نیز تخمی چند که در ازمان ۷ متقدّم معیّن گردانیده ۸ از دیوان داده بودند جمله بوقت ۹ گرانی [26] غلّه خرج کردند و دیوان و رعیت‌را موجب ضرر بود تدارك آن حال پادشاه اسلام ۱۰ خلد ملکه بر آن وجه [27] فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری ۱۱ معیّن جهت بهای ۱۲ عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند و حجّت بار ستد ۱۳ تا در آن ولایات ۱٤ عوامل بر کار [1] S. fol 338 v. کسد و زراعت در افزاید و فرمود که ما لا کلام [3] مزارع‌را یکی در دو و در سه ۱۵ فائده و ربع ۱٦ باشد تحصیص چون حاکم و متصرّف بود چه ۱۷ مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت ۱۸ و عمارت [3] اورا ۱۹ بیشتر دست دهد لیکن رغبت مردم‌را و جهت آنکه تا حاکم‌را اضافت ۲۰ خرجی باشد سبك مقرر گردانیم ۲۱ [4] تا ثلث یا ربع می‌رسانند ۲۲ و هر چه زیادت حاصل شود از آن ۲۳ ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی [5] تمام حاصل می‌شود در باب عمارت اجتهاد تمام ۲٤ نمایند و چون دو سه سال زراعت میسّر گردد و مستقیم شود آنگاه چون ۲۵ [6] ربع بموجب محصول در خزانه ۲٦ آید بدین موجب در مؤامرات ایشان ثبت گشت و وجوه نقد رانده شد از

۱ W. دستان — ۲ W تمام — ۳ W add. بالترتیب —
٤ L., W om. — ٥ S گاو — ٦ W om. —
۷ L, W رمان (L در(آن — ۸ W کرده — ۹ W در وقت —
۱۰ L. om بادشاه اسلام — ۱۱ W مقدار — ۱۲ W. om. —
۱۳ W. ستدند — ۱٤ W ولایت — ۱۵ W om و در سه —
۱٦ W om. و ربع — ۱۷ W جهت — ۱۸ L, W om —
۱۹ L, W او — ۲۰ W. زیادت — ۲۱ W.. گردانیدیم —
۲۲ L, W.. .. ثلث باسم ربع می‌رساند .. — ۲۳ W. om. — ۲٤ W. om —
۲۵ L ins. وجه — ۲٦ W. بخزانه —

آلجمله [7] بعضی متصرّفان ١ که همان اقوام پیشینه بودند و بشیوهای چند ٢
که چند جا ذکر رفت معتاد شده و قطعاً اندیشهٔ [8] آن نمی‌کردند که اموال
دیوانرا بار باید داد مطلقاً ار آن خود می‌دانستند در اوّل سال آن وجوه
تلف کردند و در [9] آخر چون مطالبه می‌رفت ار ربع ٣ و اصل هیچ در
میانه بود و فکر ایشان چنان که چه ٤ لازم باشد که چون اسمی بر آن
بهد [10] که گاو و تخم است ٥ چه لازم باشد که موجود بود فی‌الجمله بهانهٔ
نقصان و خسران ار آفت ٦ سماوی و ارضی ٧ [11] می‌آوردند و اکثر اریشان
مسموع بیفتاد ٨ و آنانکه ٩ ملك و اسباب داشتند اریشان بوجه ستده
شد و طائفهٔ در توکیل [12] بماندند و بعضی دیگر ١٠ عوامل و تخم قائم داشتند
و هم جهت دیوان و هم برای خویش ربع و فائده حاصل کردند و این زمان
[13] قائم است و بسیاری خلق ار رعایا و غیرهم ١١ ار آن در آسایش اند و بعمارت
و زراعت مشغول و ار آن مواضعی که تخم [14] دادن آن معهود بود و متصرّفان
بحیلت یا سوءالتدبیر آنرا تلف ١٢ کردهٔ بودند و فروخته و پیش ازین کس
تدارك آن نکرده [15] فرمود تا تمامت‌را تجدید تخم ١٣ بدادند و بدان واسطه در
تعداد و شیرار ریادت از پانصد هرار دینار [16] بر مال مقنّن ١٤ افروده گشت ١٥ و
آن تخم ١٦ دیگر بار قائم گشت و رعایارا ١٧ نیز باضعاف آن ١٨ فائده می‌رسد
و بدان مستظهر گشتند ١٩ [17] و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده و چون
اقطاعات لشکر معیّن می‌فرمود بسیاری ار مواضع که بدین عوامل آبادان
[18] کردهٔ اند در وجه ایشان بنشست که اگر سودی ولایات بسیار و املاك
هیس نایستی داد و همور بسیار در [19] تصرّف دیوان ٢٠ باقی است و ربع آن
می‌رسد و در هیچ عهدی که دیدهٔ ام و شنیده هرگز کس چنین حسن‌التدبیر
نکرده و هوس [20] و اندیشه این عمارت و خیر نداشته و دواب و طیور نیز

١ W متصرّف — ٢ W om. — ٣ W رفع — ٤ W. om. —
٥ L. 724 r 4 — 725 r. 13 et W 327 v 11 — 329 r 4 = S 314 v 12 — 315 v 24 —
٦ W آفتها — ٧ L, W add وغیره — ٨ W امداد —
٩ W آنان که — ١٠ L, W. دیگررا — ١١ W om. —
١٢ L., W. محو — ١٣ W. om — ١٤ L., W om —
١٥ L, W شده — ١٦ W بحکم — ١٧ W رعایا —
١٨ L, W. ار آن — ١٩ L گشته اند — ٢٠ L., W. دیوانی —

که بهر کس فرمود سپردن هم بدين موجب مقرر باج [۱] سيك فرمود تا ايشانرا [21] از آن فائدهٔ باشد و سرمايه اندوزند و دواب و طيور عموم مردم در حمايت آن دواب و طيور خاص می‌باشند و هرگز [22] بدان دست‌درازی نتواند کرد [۲] و در يورتها کس مانع نتواند شد و مع هذا ديوان‌را [۳] نيز از آن فائدهٔ بود و نيز بوقتی که رايات [23] همايون بولايتی رسد و جهت قوشچيان و غيرهم [٤] چهارپائی چند بايد اولاغ [٥] از رعايا نبايد ستد و همچنين اگر مرغ و کبوتر [24] جهت جانور و مطبخ بکار آيد [٦] از آن خاصهٔ ديوان معدّ باشد و حال اين قضيه مانند قضيهٔ [۷] عوامل بود و حالی بدين [25] واسطه اولاغ درازگوش گرفتن مندفع شده و پيش ازين هر که حواستی بی‌محابا گرفتی و اگر ضرورتی هست از [26] ديوان [۸] ازين معاملان تدارك می‌کنند و شرح نتوان داد که هر سال چند اولاغ درازگوش از رعايا و تجار و غيرهم [27] می‌گرفتند [۹] و چند هزار رعيت‌را سر و دست و پای می‌شکستند [۱۰] و همواره رعايا در پی اولاغ [۱۱] سرگردان و حيران بودند [28] و بعضی اولاغ‌را بکلّی می‌بردند و باز نمی‌دادند [۱۲] و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد و رعايا از برزيگری و کار کردن [29] باز می‌ماندند [۱۳] و پادشاه اسلام [۱٤] چون قوشچيان‌را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آنرا از وجه طيور خاصه معيّن گردانيد [1] S. fol. 339 r. فرمود که حکم و ياساق‌را در امور مختصر روانه بايد داشت [۱٥] که چون [۱٦] ميسّر و متمشّی گردد و کارهای بزرگ نيز [۱۷] بالضروره [2] روان شود و ما اگر مرغ کبوتر گرفتن نتوانيم منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذّرتر و علی هُذا [3] و نيز حکم يرليغ روانه فرمود تا هر کجا که برج کبوتر باشد صيادان [۱۸] البتّه دام نهند و از امثال آن [۱۹] تدبيرات نيکو [4] و وفور اشفاق که در حقّ خلائق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شرّ

[۱] W تتاح ot om سيك — [۲] S om. — [۳] S ديوان —
[٤] W p v qu. s ٤—٥ exhibet آنچه بايد — [٥] L om — [٦] L بايد —
[۷] L, W om مانند قضيهٔ — [۸] L. lac. ۸—۹ —
[۱۰] S, L, W می‌شکست — [۱۱] W اولاغان — [۱۲] S, L نمی‌داد —
[۱۳] S, L باز می‌ماند — [۱٤] L, W add خلّد ملکه — [۱٥] W.. کرد —
[۱٦] S. om — [۱۷] L, W. om — [۱۸] L . صيادان‌را —
[۱۹] W.: ازين —

ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکتهای دقیق خرد [۱] و [۵] کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصفت این پادشاه عدل‌پرور که ابدالدهر پاینده [۲] باد [۳] محقّق و روشن میگردد [۶] و فیما بعد عالمیان ازین حالات تعجّب نمایند و دعائی [٤] که عموم خلق [٥] شبانروزی [٦] جهت [۷] دولت او میگویند [۸] مستجاب باد

حکایت

سی و هفتم در ترتیب فرمودن کار [۹] آبادان کردن باثرات

[7] از راه تتبّع تواریخ و راه قیاس [۱۰] معقول پوشیده نماند که هرگز ممالك خرابتر از آنکه درین سالها بوده سوده خصوصاً مواضعی که [8] لشکر مغول آنجا رسیده چه [۱۱] از ابتداء ظهور بنی [۱۲] آدم باز هیچ پادشاهی‌را چندان مملکت که چینگگیزخان و اوروغ او [9] مسخّر کرده اند و در تحت تصرّف آورده میسّر نگشته و چندان خلق [۱۳] که ایشان کشته اند کس نکشته و آنچه میگویند که اسکندر [10] مملکت بسیار مسخّر گردانید چناست که او [١٤] ولایات [١٥] می‌ستد و می‌رفت و جائی مقام نمی‌کرد و هر کجا آوازهٔ وصول او می‌رسید [11] زود ایل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلابت او و مدّت عمر او سی و شش سال بوده و در سال بیست و چهارم ملك ایران [12] ستد و دارارا بکشت و بعد از آن مدّت دوازده سال [١٦] جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود در حدود بابل وفات یافت [13] و در آن دوازده سال [۱۷] ملك بسیار بگرفت لیکن چون همواره بر گذر بود و توقّف نمی‌نمود [۱۸] بعد از غیبت او دیگر بار [14] یاغی می‌شدند و بجهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملك در خاندان او نماند و بملوك طوائف مفوّض کرد چنانکه [15] آن حکایت [۱۹] در تاریخ او مشروح بیاید و از آن چینگگیزخان نضد [۲۰] بود [۲۱] چه [۲۲] او بتأنّی مسخّر کرد و جمله بر قرار

۱ W om — ۲ W om — ۳ W. باشد — ٤ W om. و دعائی —
٥ W حلائق — ٦ W شبانروز — ۷ L om — ۸ W. دوام —
۹ L om — ۱۰ W om — ۱۱ L om — ۱۲ S om —
۱۳ L, W om — ١٤ L om — ١٥ L, W. ولایاترا —
۱٦ v ۱۷ — ۱۷ W lac ۱٦—۱۷ — ۱۸ L نمود —
۱۹ T = L, W, S حکایات — ۲۰ S, L, W hic ins · آن —
۲۱ W بیاید — ۲۲ S om, W بیاید که چون بود چه ..—

مطيع [16] و ايل او ماندند و فرزندان و اوروغ نگاه داشتند و در ضبط آوردند و سي مملکت ديگر چنانکه معلومست زيادت از آن [17] مسخّر گردانيده اند ۱ و بوقت استخلاص ولايتها ۲ و ۳ شهرهای معظّم سيار خلق ٤ ولايات باطول و عرض‌را چنان قتل کردند [18] که بنادر کسی ماند مانند بلخ و شپورغان و طالقان و مرو ٥ و سرخس و هراة و ترکستان ٦ و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه [19] و اردبيل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و اربيل و اکثر ولاياتی که باين مواضع تعلق دارد و بعضی ولايات ۷ بواسطهٔ [20] آنکه سر حدّ بود و عبور ۸ لشگر سيار بکلّی خلق آنجا کشته شدند ۹ يا ۱۰ بگريختند ۱۱ و بائر ماند چون ولايات ايغورستان [21] و ديگر ولايات که ميان قآن و قايدو ۱۲ سر حدّ شده و بعضی ولايات که ميان دربند و شروانست و بعضی ايلستان ۱۳ دياربکر [22] مانند حرّان و روحه و سروج و رقّه و شهرهای بسيار ازين طرف و آن طرف فرات که تمامت بائر و معطّلست و آنچه در ميان [23] ولايات ديگر خراب گشته ١٤ بواسطهٔ کشش چون بائرات بغداد و آذربايجان و غير آن در ترکستان و ايران زمين و روم از شهرها [24] و ديهها خراب که خلق مشاهده ميکنند زيادت ازآنست که حصر توان کرد بر جمله ١٥ اگر ١٦ از راه سست قياس [25] کنند ممالک از ده يکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب و درين عهدها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده [26] و اگر بنادر ۱۷ از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاگوخان و اباقاخان و ارغون‌خان [27] و گيخاتو خواستند که سرائی چند در الاتاغ و ارميه و سقورلوق و سجاس خوجان و زنجان و سرای منصوريّهٔ اران ۱۸ S. fol. 339 v. [1] سازند و معمور کنند يا ۱۹ بازاری و شهری بنا کنند ۲۰ و آبادان گردانند يا جويی ۲۱ آب روانه گردانند ۲۲

۱ W : گردانيد — ۲ T = L, W, S ولايت — ۳ L, S om —
٤ S, L, W inserunt و — ٥ L, W om و مرو —
٦ L, W ins و خوارزم — ۷ L ولايتی — ۸ L, W om —
۹ L شد — ۱۰ W و — ۱۱ W. ins آنجا —
۱۲ L, W. om و قايدو — ۱۳ L, W ins و — ١٤ S ins. و —
١٥ W. و بالجمله — ١٦ L, S, W ins آنکه — ۱۷ L. om اگر بنادر —
۱۸ L. از آن — ۱۹ W. تا — ۲۰ L., W. بنهند —
۲۱ W جويهای — ۲۲ L, W کنند et W. ins و —

بسیار [a] ولایات [۱] بدان واسطه خراب‌تر شد و اموال بی‌حساب خرج [۲] رفت و یکبار رعایای سیار ار دیگر ولایات بالحاح بیرون [b] آوردند و یکی از آن مواضع آبادان شد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن [۳] عمارات تمام [c] شدی سست حرابی ولایات [٤] چه مقدار بودی و حق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام [d] بواسطهٔ وجود مبارك پادشاه اسلام غازان‌خان [۵] خلّد ملکه باشد و در ازل حق تعالی این چنین [٦] خیر خطیر و کار بزرگ [e] بدو حوالت فرمود و بحمد الله [۷] و منّه کار تقویت اسلام بجائی رسانید [۸] که شرح آن داده شد [۹] وکار عمارات و خیرات [f] خاصة بر نمطی که علی حده نوشته شد و حال ضبط امور مملکت و رعیّت‌داری و نشر عدل و انصاف بموجبی که [g] تقریر رفت و هر آینه سبب معظم آبادانی ولایات [۱۰] آن معانی [۱۱] تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می‌کنیم در شهرها [h] که خراب [۱۲] بود و از ده خانه پنج مسکون نه و آنرا با وجود آنکه معمور بود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هر سال [i] در هر [۱۳] شهری زیادت از هزار خانه می‌سازند و خانه‌را [۱٤] که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می‌ارزد و زیادت [j] و این معانی در فصول متقدّم شرح داده شد امّا حال [۱۵] آنچه [۱٦] باثر بود و کس بعمارت آن مائل نه و ممکن نبود که هیچکس [k] از هزار یکی بمال خود آبادان تواند کرد برای صائب و حسن تدبیر آنرا تدارك چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان [l] دولت‌را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیههای بایر که ملك پدران ما بوده و از آن ماست و سمت [m] دیوانی و اینجو دارد و بعضی نیز ملك مردم است و از عهد هولاگوخان باز [۱۷] تا غایت یکمن بار و دانکی [۱۸] زر از آن بکس [n] نرسیده و اگر [۱۹] کسی خواهد که آبادان کند از بیم آنکه چون دیوانی یا

۱ W. ولایت — ۲ L, W خرج — ۳ L, W. om — ٤ S ولایت — ۵ L, W om اسلام غازان‌خان — ٦ S. om. — ۷ W خدا — ۸ L, W. رسانیدند — ۹ L, W آمد — ۱۰ L ولایت — ۱۱ W. معنی — ۱۲ L, W. add و نیم خراب — ۱۳ S, W om. — ۱٤ L, W خانهٔ — ۱۵ S, W om — ۱٦ W ms حال — ۱۷ L om — ۱۸ L. دانك — ۱۹ L, W اگرچه —

ملك مردم است و اگر بی اجازت عمارتی ۱ [16] رود بعد از تحمّل رحمت ۲
و اخراجات وافر معمور ۳ گردد بار گیرند در عمارت ٤ آن شروع نمی‌نمایند ۵
اگر بوعی [17] سازیم که آن باثرات آبادان گردد و از آنچه ٦ دیوانی و اینجو
باشد حصّهٔ معیّن بدیوان رسد و از آنچه ملکی ۷ بود حصّهٔ [18] بمالك رسد
و حصّهٔ بدیوان و کسانی که آبادان ۸ کنند چنان بایشان دهیم که ایشانرا
مؤبّد استظهاری ۹ باشد و جهت [19] اولاد و احفاد ۱۰ اندوخته نیکو دانند
و ایشانرا در آن مکسبی وافر بود تا بهتر رعیت نمایند و چون فائدهٔ بسیار بیند
[20] از تجارت و تحمّل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکارگی ۱۱
میل بعمارت و زراعت کنند چه جمهور [21] خلق از بی نفع و مکسب روند
چون چنین باشد باندك زمان ۱۲ اکثر خرابها آبادان گردد و آبادانی چنان
خرابها [22] بقوت و مال و اتّفاق همهٔ عالمیان ۱۳ میسّر گردد و بغیر ازین
طریق ۱٤ محال است و چون آن ۱۵ باثرات معمور شود غلّه [23] ارزان
گردد و بوقت برنشستن لشکر بمهمّات ضروری در حدود سرحدّها تغار
بسیار آسان دست دهد [24] و مال خزانه نیز دست دهد و ۱٦ زیادت شود
و ارباب و ملاك‌را ۱۷ از نو ارتفاع ۱۸ و استظهاری پدید آید رعایا [25] مستظهر
و متنعّم شوند و مارا ۱۹ اجر و ثواب تمام ۲۰ حاصل شود ۲۱ و نام نیکو
مؤبّد ۲۲ و مخلّد ماند تمامت حاضران ازین فکر [26] صائب و سخنان لطیف
متعجّب و متحیّر بماندند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که ۲۳
بهتر ازین اندیشه و مفیدتر ازین [27] فکر در عالم کس نکرده و پدران تو
خرابی کردند و تو آبادانی کنی ازین مرتبه تا آن مرتبه عقلاً و عرفاً [28] و
شرعاً ۲٤ فرق ۲۵ معلوم و محقّق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده

۱ W عمارت — ۲ W مشقّت — ۳ W معلوم —
٤ L عمارات — ۵ L, W عایند — ٦ S om از, W. ازآنکه —
۷ L ملك — ۸ L آبادانی — ۹ L استظهار, W. استظهار تمام —
۱۰ W احرار — ۱۱ L بیکار — ۱۲ W om باندك زمان —
۱۳ L. عالم — ۱٤ L, W. طریقه — ۱۵ L om. —
۱٦ L, W om و دست دهد — ۱۷ L., W و ملاك —
۱۸ L., W ارتفاعی — ۱۹ L ما — ۲۰ L. ثواب و اجر تمام —
۲۱ L. آید — ۲۲ L مدید — ۲۳ L, W om —
۲٤ W om و شرعاً — ۲۵ L, W فرق‌را —

اند تو زنده می‌کنی این قدر گفتن [2a] کفایت است زیادت [١] چه گوئیم [٢]
بعد از آن در آن باب [٣] شرطنامها و یرلیغ [٤] نوشته [٥] فرمود برین [٦] موجب
که مواضع [1] S. fol. 340 r. دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و آنچه بوقت جلوس
مبارك مزروع نموده [٧] از دیهها و مزارع جمله از قسم بائر باشد و
شرطنامهٔ [٨] [2] التون تمغا فرمود نوشتن که [٩] هر آفریدهٔ که راغب شود و
آنرا آبادان گرداند ستاند [١٠] و بر سه قسم باشد قسم اوّل [3] آنکه آب و جوی
آن [١١] موجود باشد و آنرا زیادت خرجی و سعی بکار نباید تا باب آبادان [١٢]
کارند و حاجت کهریز و نهر [4] و بند باشد و چون آغاز عمارت کنند [١٣]
در سال اوّل که مزروع شود هیچ بدیوان ندهد و سال دوم از آنچه [١٤]
مقرّر شود [5] از حقوق دیوانی [١٥] دو دانك بدهد و چهار دانك از [١٦] حقوق
دیوانی در وجه حق [١٧] السعی او باشد [١٨] و سال سوم از حقوق دیوانی بموجبی
که عادت هر ولایت باشد چهار دانك و نیم بدیوان دهد و دانکی و نیم جهت
حق السعی او باشد [١٩] و بیرون از آن حقّ مزارع [٢٠] [6] و توفیری که در آن [٢١]
باشد تمامت از آن او باشد قسم دوم آنچه عمارت آن متوسّط باشد و عمارت جوی
و استخراج آن [7] کم‌مؤنت و شروط آن هم [٢٢] بموجب مذکورست الا آنکه از
حقوق دیوان [٢٣] در سال سیوم [٢٤] چهار دانك بدیوان دهد و دو دانك حقّ
السعی [8] او باشد قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد نهر آنرا بند باید
بست و کهریزش خراب بود و با حال عمارت باید [٢٥] آورد آن نیز هم [٢٦]
[9] بشروط مذکورست لیکن از حقوق دیوانی یکنیمه برساند و یك نیمه در
وجه حقّ السعی او باشد [10] و شرط فرمود که این حصهٔ حقوق باسم خراج

٣ L, W یرلیغ و شرطنامها — ٢ L. om زیادت چه گوئیم — ١ W. om
٦ S ,L درین — مدین — ٥ L, W om — ٤ L, W om. —
٩ L, W om — ٨ L, W ins بموجب — ٧ W شود
١٢ L, W باران — ١١ L om — ١٠ L, S, W om
١٤ L, W pluvo و آنچه سال دوم مقرر — ١٣ L. ند
١٨ v ١٩ — ١٧ W om. — ١٦ L om — ١٥ W om
٢٠ W مزارع — W, S, L lac — ١٩ T ١٨ ١٩
٢٣ L, W قسم دیوانی — ٢٢ S, L om — ٢١ W. om درآن
٢٦ S. om نیز هم — ٢٥ W. چهارم — ٢٤ S, L om در سال سوم —

می‌رسانند و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً برو و فرزندان او [11] مقرر و مسلّم باشد [۱] و اگر خواهد [۲] بدیگری فروشد [۳] بیع آن جائزست و [٤] دیوان مقرّر [۵] خراج آن [٦] خریده [۷] می‌ستاند و شرط [12] فرمود که هر باثر که آب آن [۸] از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالك آن دیه عامر خواهد [۹] بدیگری ندهند تا [۱۰] بدان واسطه [13] منازعت نیفتد بعد از آن فرمود کچون در ممالك حرز و مقاسمه باطل گردانیم [۱۱] حصّهٔ دیوانی باثرات بر موجبی که در [14] هر ولایت ممصران بقیاس تعیین کنند مقرر و معیّن گردانند [۱۲] تا باسم خراج می‌رسانند [۱۳] و عوانان و طالبانرا دست‌آویز حرز [15] و مقاسمه و تکثیر [۱٤] بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلّی منقطع گردد و چون عرصهٔ ممالك پادشاه جلّ ملکه عظیم عریض [16] و فسیح [۱۵] است اندیشه [۱٦] فرمود که اگر هر راعی‌را [۱۷] باوردو باید آمدن تا شرطنامه ستاند بسیاری جهت بعد مسافت [17] و اخراجات راه اختیار نکنند [۱۸] و بعضی عدم قدرت‌را و بعضی بواسطهٔ آنکه کرامت نداند فرمود تا در [۱۹] هر ولایتی یك دو [18] بزرگ معتمدرا نصب کردند و اصل یرلیغ شرطنامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معیّن فرمود و ایشانرا [۲۰] [19] مرخّص گردانید تا بهر راعی مثالی [۲۱] چنان میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه بر ظهر آن می‌نویسند تا آن حکم مؤبّد و مخلّد [20] شمرند و هیچ آفریده‌را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار بآسانی دست دهد و چون بدین موجب پیش گرفتند [21] این قاعده مستحکم و آن کار متمشّی شد [۲۲] و استمرار یافت و آن دیوان‌را دیوان [۲۳] خالصات نام نهاد و نواب آن دیوان تا این [۲٤] غایت [22] شروط بسیار بمردم دادند و عمارت [۲۵] وافر رفت و روز بروز در

[۱] L, W. om — [۲] L, W خواهد — [۳] L, W. فروشد —
[٤] L, W om — [۵] L, W ins و — [٦] L, W om —
[۷] L, W خریدار — [۸] L, W. om — [۹] L, W خواهد —
[۱۰] W. : یا — [۱۱] P, W گردانیدیم — [۱۲] P lac . ۱۱—۱۲ —
[۱۳] v ۲۲ — [۱٤] W p.h v e حرث و نقسم — [۱۵] W فصیح —
[۱٦] L. : باندیشه — [۱۷] W راعی — [۱۸] L نکند, S کنند —
[۱۹] L om — [۲۰] W آنرا — [۲۱] S, W om —
[۲۲] P. lac ۱۳—۲۲ — [۲۳] P om — [۲٤] S. om —
[۲۵] L, W عمارات -

زیادتست اما آنچه املاک مردم است [23] هر چه [1] درین نزدیکی آبادان
بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت [2] کند با خداوندان مشورت کرده
[24] معمور گرداند [3] و آنچه قدیم البوارست بی‌مشورت هر کس که خواهد
آبادان کند و چون مالکت آن [4] از راه شرع و شهرت تمام [5] [25] که
ملکیت [6] او معین بوده بادید آید بر قرار بر عامر مقرر باشد لیکن مقدار
آنکه بار دهد [7] همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد [26] اما از الجمله
که بار می‌دهد [8] یك نیمه بمالك رساند و یك نیمه بدیوان [9] و آن ضابطه
در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون حزر [10] [27] ده یك بدیوان میداده
اند و از آن ولایاتی که در اصل حزر بوده باشد و بر آن مال و حزر بوده
تمامت [11] آن حصّه بمالك دهد [12] و مالك‌را [28] رسد که اعتراضی کند چه
همان حکم دارد که آبادان [13] کنندهٔ دیوانی مؤبّداً و مخلّداً [14] و اما آنچه [15]
مواضع خراب که در [29] یورتهای مغولان بوده [16] و ایشان آبادان کنند همان
حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی [17] شرح داده شد S. fol. 340 v
[1] لیکن حکم فرمود که چون مغولان متعلّق [18] اند قطعاً برعایای ولایات [19] اگر
در شمارهٔ موضعی [20] دیگر [21] آمده و اگر [22] نیامده [2] آبادان نکنند و هیچ
رعیت‌را بجود راه ندهند و باسیران و بندگان خود آبادان کنند [23] و تاریك
نیز هم [24] رعیتی که در شمارهٔ دیگر مواضع آمده [3] باشد [25] آبادان نکنند [26]
اگر رعایائی که در شمارهٔ هیچ موضع نیامده باشد جمع گرداند شاید [4] بدین
موجب شرطنامهای مؤکّد فرمود [27] و احتیاطات بلیغ در شروط رفت

۱ P ins آبادانی آن — ۲ S. آبادان — ۳ S, L گرداند —
٤ L, P om — ٥ W om و شهرت تمام — ٦ W ملکیت — ۷ v ۸ —
۸ W lac ۷—۸ — ۹ v ۱۲ — ۱۰ S, L, P, W ins. و —
۱۱ L تمام — ۱۲ W lac ۹—۱۲ — ۱۳ v ۱٤ —
۱٤ W. om. ۱۳—۱٤ — ۱٥ L آن, W. om — ۱٦ L, W باشد —
۱۷ W om. مالکی و دیوانی — ۱۸ W. مقلّد — ۱۹ L, W ولایت —
۲۰ W مواضعی — ۲۱ L, W om — ۲۲ W یا —
۲۳ P lac ۸—۲۳ — ۲٤ P ph v e و تاریکی که . —
۲٥ P باشد — ۲٦ P ph v e آمده باشد بدان بائرات ببرند
۲۷ v ۲, p ۳٥٦ — و بجودی خود آبادان کنند W. add.

که [۱] آکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم [5] تمامت در شرطنامها مسطورست [۲] و این زمان در تمامت ممالک عمارات [۳] آن مشغولند [٤] و روز بروز در زیادت است [٥] و بسی مردم بدان مستظهر [٥] و دیوان خالصات عظیم [٦] با رونق [۷] و هر سال محصول آن زیادت میشود و زود باشد که [7] خزانه کم یافت شود [۸] و نیز فرمود که بائرات هر ولایتی [۹] تمامت [۱۰] بر دفتر نویسند و بدیوان آرند تا چون بائرات عمارت [8] دهند بهر دو سال عرض باز خواهند [۱۱] که تمامت معمور شده یا بعض مانده [۱۲] و اگر کسی از نواب [۱۳] تخلیطی کرده باشد [٥] و [١٤] بعضی [۱۵] بائرات پنهان [۱٦] جهت خود بر گرفته یا با کسی شریك شده و حصهٔ دیوانی او در دفاتر [۱۷] نیامده از آنجا معلوم گردد [۱۸] [10] حق تعالی برکات چنین خیرات روزگار همایون پادشاه در رساناد عمه [۱۹]

حکایت [۲۰] سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلچی‌خانها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانهٔ [۲۱] مردم

[11] پیش ازین همواره در هر شهری زیادت [۲۲] از صد و دویست ایلچی در خانهٔ رعایا و ارباب [۲۳] فرو آمده بودندی [۲٤] و بسیاری [۲۵] نیز غیر از [12] ایلچیان چون بشهری می‌رسیدند شحنه و ملك از راه دوستی و آشنائی ایشانرا بخانهای مردم فرو می‌آوردند [۲٦] و چریان‌را [۲۷] صنعت [13] آن بود که بهر وقت که ایلچی رسیدی پیش‌رو اورا در پیش گرفته بدر خانها می‌رفتند [۲۸] که اینجا فرو می‌آید [۲۹] و چیزی [14] می‌ستدند و در آن روز نمایش دویست خانه باز

[۱] L. آگر — [۲] W. lac ۲۷، p ۳۵٥—۲ — [۳] P. عمارت —
[٤] v ٥ — [٥] W lac ٤—٥ — [٦] W. om — [۷] v ۸ —
[۸] W lac. ۷—۸ — [۹] W ولایتی‌را — [۱۰] W, P تمام —
[۱۱] L, W سند — [۱۲] W. om — [۱۳] v. ۱٤ —
[١٤] W. lac ۱۳ — [۱۵] W. از — [۱٦] L., W. om. — [۱۷] L. دفتر —
[۱۸] v ۱۹ — [۱۹] L, P add. . و لطفه, W om . ۱۸—۱۹ —
[۲۰] W داسان — [۲۱] L, P خانهاء — [۲۲] W om —
[۲۳] W om وارباب — [۲٤] W فرو آمدند — [۲۵] P سیار —
[۲٦] W می‌بردند — [۲۷] P کرران‌را — [۲۸] v ۲۹ —
[۲۹] W lac ۲۸—۲۹ —

می‌فروختند و عاقبة‌الامر در خانهٔ یکی ۱ که با وی رنجش داشتندی ۲ فرو
[15] آوردندی ۳ تا دیگر از ایشان نترسد و زیلو و جامهٔ خواب و عرعان و دیگر
آلات از خانهٔ ٤ مردم جهت ایلچیان بر گرفتندی ٥ و [16] اکثر ٦ ایلچیان
و کسان ایشان ۷ ببردندی ۸ یا چربیان بهانهٔ آنکه ببردند بار بدادندی ۹
و اگر بعضی [17] باز رسیدی چون مدتی ۱۰ ایلچیان استعمال کرده بودندی چه
ارزیدی ۱۱ و هر ۱۲ باسقاق که بولایتی می‌رفت کمینه [18] صد خانهٔ مردم ۱۳
می‌برد و تمامت در خانهای ۱٤ ارباب و ۱٥ رعیت فرو می‌آمدند ۱٦ مبیّض
این کتاب مبارک ۱۷ واقف است [19] که چون تغای ۱۸ پسر ییسودر را ۱۹ از
شحنگی یزد معزول کردند ۲۰ و کسان او بیرون می‌رفتند ۲۱ احتیاط رفت و در
هفتصد و اند [20] خانه متعلّقان ایشان نشسته بودند ۲۲ و بالضرورة بهترین خانها
پیوسته نزول خانهٔ ایلچیان و شحنگان می‌بود ۲۳ و چنان [21] شد که کس خانه
نمی‌یارست ساخت ۲٤ و آنها که ساخته بودند گور خانه ۲٥ میکردند و اسم رباط
و مدرسه بر آن می‌انداختند [22] و مع هذا فائده نمی‌داد ۲٦ و بسیاری ۲۷ از مردم
در خانهاء باطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار ممرّ می‌ساختند ۲۸ تا باشد
[23] که اختیار نکنند و همچنان دیوار می‌شگافتند و ۲۹ فرو می‌آمدند و ایلچیان
چهارپایان را بچریبان سپردندی و ایشان کس [24] می‌فرستادند تا دیوار باغات
مردم خراب میکردند ۳۰ و چهارپایان در آنجا میکردند ۳۱ و همان روز ۳۲
که ۳۳ ایلچی از خانه برنشستی [25] یکی دیگر را فرو آوردندی ۳٤ چه همواره

۱ ، ۲ — ۲ W lac ۱—۲ — ۳ v ٥ — ٤ L, P خانهاء —
٥ W pro ۳—٥ exhibet · و آلات بسیار مانند زیلو و غیره از خانها بجهت ایشان بر
— گرفتند ٦ L ins آن — ۷ W om و کسان ایشان — ۸ v. ۹ —
۹ W lac ۸—۹ — ۱۰ P om — ۱۱ W بهیچ نیرزیدی —
۱۲ W بر — ۱۳ L, W add. باحود — ۱٤ L, P خانهٔ —
۱٥ W om ارباب و — ۱٦ W. می‌آورد — ۱۷ W. om. —
۱۸ P, W طغای — ۱۹ L ییسودو ; W. ییسودار — ۲۰ v. ۲۱ —
۲۱ W lac · ۲۰—۲۱ — ۲۲ v ۲۳ — ۲۳ W. lac ۲۲—۲۳ —
۲٤ v ۲٦ — ۲٥ P گورخانها — ۲٦ W lac ۲٤—۲٦ —
۲۷ L., W سیار — ۲۸ W phvo زمین خانها می‌ساختند —
۲۹ W om دیوار شگافتند و — ۳۰ W. lac : ۳۰—۳۱ —
۳۲ L آن چهارپایان در آنجا می‌کردند و همان روز ، W. ins. . در آنجا میکردند —
۳۳ L و چون — ۳٤ L ins · چه همه آن همان روز —

متواتر می‌رسیدند [۱] و در هر محلّهٔ که ایلچی فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی [۲] در زحمت [2a] و عذاب [۳] می‌افتادند چه غلامان و نوکران [٤] ایشان از بام و در خانهای [٥] همسایگان در می‌رفتند و چیزها که [٦] میدیدند بر می‌گرفتند و کبوتر و مرغان ایشانرا بتیر می‌زدند و بسیار [1 S. fol 341 r.] بود [۷] که تیر بر اطفال مردم آمدی [۸] و هر چه از ماکول و مشروب [2] و حس علف چهارپای [۹] یافتندی از آن [۱۰] هر آفریدهٔ که بودی ربودندی [۱۱] و خلائق در آن زحمت گرفتار و هر چند فریاد و فغان [۱۲] [3] می‌داشتند هیچ آفریده [۱۳] از امرا و وزرا و حکام [۱٤] بفریاد نمی‌رسید روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس بدیوان آمد [۱٥] و می‌گفت [۱٦] ای [4] امرا و وزرا و حکام [۱۷] روا می‌دارید که من مردی [۱۸] پیرم و عورتی [۱۹] جوان دارم و پسران من سفر اند و هر یك عورتی [۲۰] جوان در خانه [5] گذاشته [۲۱] و دختران بیز دارم [۲۲] و ایلچیان بخانهٔ [۲۳] من فرو آمده اند همه جوانان چابك [۲٤] و خوب‌روی و مدتی شد [۲٥] تا در خانهٔ من اند [۲٦] [6] و آن زنان ایشانرا می‌بینند من و فرزندان سفر رفته قناعت نتوانند نمود [۲۷] و چون با ایلچیان در یك [۲۸] خانه ایم [۲۹] من شاروری [۳۰] [7] ایشانرا نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم‌را همین حالت واقع است چنانکه [۳۱] می‌بینیم [۳۲] چون تدبیر برین نمط است تا چند سال دیگر [۳۳] [8] درین شهر یك بچهٔ حلال‌زاده بدست [۳٤] نیاید و تمامت

[۱] W lac ۳۲, p ۳۵٦—۱ — [۲] W om آنجا بیکبارگی —
[۳] W om و عذاب — [٤] W om و نوکران — [٥] L, W خانهٔ —
[٦] W و هر چه — [۷] L بسیاری بردی, W بودی —
[۸] v ۱۱ — [۹] L چهارپایان — [۱۰] L om —
[۱۱] W lac ۸—۱۱ — [۱۲] W om و فغان — [۱۳] W کس —
[۱٤] W lac ۱۳—۱٤ — [۱٥] L, W آمده بود — [۱٦] v ۱۷ —
[۱۷] L om و حکام, W lac ۱٦—۱۷ — [۱۸] L مرد —
[۱۹] L, W عورات — [۲۰] L, W عورت —
[۲۱] W om ۲۱ — ۲۲ — [۲۳] W در خانهٔ —
[۲٤] P, W om چابك و — [۲٥] S om — [۲٦] v ۲۷ —
[۲۷] P است, W. lac ۲٦ — ۲۷ — [۲۸] L om —
[۲۹] W ph v e من با ایشان هم خانه ام — [۳۰] L, W شارور —
[۳۱] L, W ms می — [۳۲] v ۳۳ —
[۳۳] W pro ۳۲ — ۳۳ exhibet بعد ازین مدتی — [۳٤] v ۱, p ۳۵۹ —

ترك‌زاده و یکدش باشد ۱ و بدین ۲ حال حکایتی چند ۳ تمثیل [9] تقریر
کرد که در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشاپور سلطان نشین بود و امراء ٤
و ترکان در خانهای مردم فرو آمدند ٥ و به بدین [10] علامت که این زمان
هست ٦ روزی ترکی در خانهٔ نزول کرد و زن خانه‌خدا نوعروس ۷ و
پاکیزه بود ترك طمع در وی ۸ کرد [11] وخواست که ببهانهٔ مردرا بیرون
فرستد مرد واقف حال بود ۹ و بیرون نمی‌رفت ترك مردرا می زد که اسپ
مرا ببر وآب ده ۱۰ و مرد زن‌را رها نمی‌کرد و چاره نبود تا زن گفت که
من در خانه باشم اسپ‌را ببر وآب ده ۱۱ آن [12] عورت اسپ‌را بر دست ۱۲
گرفته بکنار آب می‌برد چنانکه عادت عروسان باشد ۱۳ جامهای پاکیزه پوشیده
بود ۱٤ وخودرا آراسته اتّفاقا [13] سلطان می‌گذشت ۱٥ و نظرش بر آن عورت
افتاد اورا پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی ۱٦ نوعروس
اسپ بر دست ۱۷ گرفته [14] و می‌بری تا آب دهی ۱۸ زن ۱۹ گفت بواسطهٔ ظلم تو
سلطان تعجّب نمود و ۲۰ از کیفیت حال پرسید ۲۱ آن ۲۲ قصهٔ خود ۲۳ شرح‌را
باز گفت [15] آن ۲٤ سخن در سلطان اثر کرد ۲٥ و اورا از آن حال غیرت آمد ۲٦
و فرمود که من بعد ۲۷ هیچ آفریدهٔ از حشم در نیشاپور فرو نیامد ۲۸ [16] و
تمامت امرا و اتراك هر یك جهت خود در حدود آنجا خانه سازند ۲۹ و
شادیاخ نیشاپور که این زمان شهرست بدان سبب [17] ساختند آن مرد پیر
آن ۳۰ حال ۳۱ می‌گفت و می‌گریست و در آن امرا و وزرا ۳۲ هیچ اثر

۱ W lac ۳٤, p ۳٥۸—۱— ۲ W. درین ۳ L —جهت
٤ L, W om امرا و . P امراء ترکان — ٥ v ٦ --
٦ W om ٥—٦— ۷ W om --نو عروس و
۸ W om — ۹ W. om واقف حال بود — ۱۰ v ۱۱ —
۱۱ T. ۱۰—۱۱ = L, W, T, S lac — ۱۲ W lac.. ۱۲—۱۳ —
۱٤ v ۱٥— ۱٥ W pro ۱٤—۱٥ exhibet · آن زن‌را دید و اورا طلب
—کرد و گفت که ۱٦ L, W —زن ۱۷ W. —بدست
۱۸ W p.h v e —گرفته تاب می‌بری ۱۹ W om —
۲۰ W om --تعجّب نمود و ۲۱ W. ms. —زن ۲۲ L. om —
۲۳ L, W. om — ۲٤ W. —این ۲٥ W om ۲٥—۲٦—
۲۷ S, W om. —من بعد ۲۸ W lac ۲۸—۲۹—
۳۰ L., W —این ۳۱ W om.— ۳۲ W. om. —و وزرا

نکرد فی‌الجمله چون پادشاه اسلام [١] [18] خلد ملکه [٢] تدبیر ممالک میفرمود
در باب ایلچیان اوّل [٣] تدبیر چنان فرمود که [٤] از هر [٥] صد و دویست
ایلچی بیهوده عوان که پیش [19] ازین بهره بولایات می‌رفتند این زمان یکی
نمی‌رود [٦] مگر [٧] جهت [٨] مصالح ضروری [٩] ملک می‌فرستند و از [١٠]
آن ایلچیان بیرالتو [20] و یامهای بنجیک می‌روند [١١] که نه دیه بینند و نه شهر
و نزول ایشان همان [١٢] قدر باشد که آشی تعجیل بخورند یا با [١٣] اسبی
دیگر [21] نشینند یا اراقتی کنند [١٤] اگر سادر ایلچی جهت مال می‌رود حکم
یرلیغ [١٥] فرمود تا در شهرها ایلچی‌خانها ساختند [١٦] و فرش و جامهٔ
خواب [١٧] [22] و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می‌آیند و وجهی معین
کرد تا در عمارت ایلچی‌خانه صرف کنند و فرمود که باسقاقان جهت خود
و متعلقان خانها سازند یا بکرایه بگیرند و بحمد خدا و منه [١٨] آن زحمات
مندفع شد و خلق آسایش یافتند [١٩] و آن عذابها فراموش کردند [23] و هیچ
چریکی زهره ندارد که تائی نان یا منی کاه از کسی بخواهد و نام چریان اصلا
نمانده و مردم از سر فراغت و رفاهیت [24] خاطر سرایهای خوب می‌سازند و
ایوانها بر می‌کشند [٢٠] و عمارات مشغول اند [٢١] و باغهای نیکو می‌سازند [٢٢] و
قطعاً هیچ آفریده‌را [25] زهره نیست که چهارپائی در باغ مردم کند و خانهٔ
که پیش ازین بصد دینار بود این زمان [٢٣] بهزار دینار نمی‌دهند [٢٤] و جمهور
[26] عاشان [٢٥] که پنجاه سال و زیادت بود تا جلاء وطن کرده بودند و آواره [٢٦]
از شهر بشهر می‌گردیدند [٢٧] تمامت باختیار خویش با شهرها و مقام قدیم [٢٨]

١ L, W om — ٢ W. om خلد ملکه — ٣ W om —
٤ v ٦ — ٥ L om —
٦ W pro ٤—٦ exhibet از چندین ایلچی که بیهوده بولایات میرفتند یکی نمی‌رود —
٧ L الا آنکه — ٨ W بجهت — ٩ W ضروری —
١٠ L. om — ١١ W. pro ٩—١١ exhibet وچون روند راهی روند —
١٢ W. این — ١٣ L om, W بر — ١٤ W om یا اراقتی کنند —
١٥ W om — ١٦ W سازند — ١٧ W om و جامهٔ خواب —
١٨ T ١٨—١٩ = L, W, S. lac — ١٩ L., W. در آسایش افتاد[ند] —
٢٠ v ٢١ — ٢١ W. om ٢٠—٢١ — ٢٢ W. می‌نشانند —
٢٣ L, W اکنون — ٢٤ L om., W است — ٢٥ W عوام —
٢٦ W om و آواره — ٢٧ L., W. می‌گشتند — ٢٨ W. om —

[27] حسود می‌روید و دعای دولت پادشاه اسلام ۱ باخلاص تمام از میان جان میگویید ۲ مستجاب باد ۳

حکایت ٤

سی و نهم در منع فرمودن خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن

[1] S. fol. 341 v. پیش ازین هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معاملهٔ و ٥ استحمام ٦ چند خربنده پیرامن او در ۷ می‌آمدند [2] و میگفتند ۸ که مارا چندین زر باید داد ۹ که امروز وجه ۱۰ شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حوایج و دیگر مایحتاج ما باشد بکار [3] می‌آید ۱۱ و ترا می‌باید داد و اگر بدادی یا عذر گفتی سفاهت میکردند ۱۲ و عاقبة‌الامر یا زر می‌ستدند یا اورا سیار ۱۳ می‌زدند ۱٤ [4] و سیار بودی که زر نداشتی و قرض بایستی کرد و زر و ۱٥ عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن ۱٦ و بر سر راهها ۱۷ جوق [5] جوق ایستاده بودندی و هر که از دست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی بجوق ۱۸ دیگر رسیدی ۱۹ و همان شیوه [6] بودی ۲۰ و چون بجوق شتربانان رسیدی همان شیوه بودی ۲۱ و اگر بجوق قاصدان و پیکان رسیدی ازآن بتّر بودی ۲۲ و بسیار بود ۲۳ که یك کس [7] در روزی ۲٤ بهمهٔ آن اقوام ۲٥ در می‌افتاد چه آنرا پیشه ساخته بر سر همه راهها و بازارها نشسته بودند ۲٦ و مترصد صید ایستاده ۲۷ [8] و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا تعلّق میداشتند و اگر کسی ۲۸

۱ W add خلّد ملکه — ۲ W add ان شاء الله الرحمٰن و تعالی —
۳ L., W باشد, L add. والله اعلم, W add واعلم بالصواب —
٤ W داستان — ٥ L یا — ٦ W om و استحمام -
۷ L., W om — ۸ S, L, W om و میگفتند — ۹ W om —
۱۰ W. چه — ۱۱ L می‌باید, W om بکار می‌آید —
۱۲ W ph.ve دست سفاهت و جری و تعاطی زدند — ۱۳ L سیاری —
۱٤ L, W add و حرمت می‌بردند — ۱٥ S om ورر —
۱٦ L بایستی آمد, W بتوانستی آمد — ۱۷ L ins بیر —
۱۸ L, W بجوقی — ۱۹ L ins از آن بتر — ۲۰ W om —
۲۱ S., L om بودی, W lac ۲۰—۲۱ — ۲۲ S., L., W om —
۲۳ L., W : بودی — ۲٤ W روزی — ۲٥ L, W قوم —
۲٦ W. ایستاده بودند — ۲۷ W. نشسته — ۲۸ W om —

قوّت مقاومت و دفع نمیداشت مصلحت منازعت [1] نمی‌دید [0] که [2] ایشان می‌رنجیدند و می‌پنداشتند [3] که منصبی باشد که خربندگان و ساربانان و پیکان ایشان چنان شیوها کنند و بر آن [10] قادر باشند و در روز عیدها و نوروزها [4] و کوییلامیشی و امثال آن [5] چهارپایان می‌آراستند و حوق حوق بر در خانهای بزرگان [11] می‌رفتند اگر خداوند خانه روی نمود آنچه می‌خواستند بالحاح [6] می‌ستدند و صد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌دادند [12] تا زیادت ستانند و بالضروره هم عرض می‌بردند و هم چیزی [7] می‌ستدند و اگر خداوند خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان [13] روی ننمودی هر چه می‌یافتند بگرو بر می‌گرفتند و پیش خراباتیان و شراب فروشان بزر بسیار [8] گرو [9] می‌کردند [14] و چون خداوندش [10] باستخلاص آن [11] می‌رفت دو هزار دشنام می‌شنید و خلافتها می‌کشید و دو سه چندان که در حساب [15] داشت زر می‌داد تا قماش خود باز گیرد [12] و بسیار بود که جامهای پوشیدنی بر می‌گرفتند و خود می‌پوشیدند یا در زنان [16] می‌پوشانیدند و قطعاً باز نمی‌دادند و هر سال پنج شش روز پیش [13] از آن روزهای معهود و پنج شش روز پس از آن هیچ آفریده در میان [17] راهها نیارستی [14] گذشت که اورا در پیچیدندی و هر چه لائق چنان قوم باشد [15] با وی کردندی و بدین شیوها [16] بر در دکانها گردیدندی [18] و از دست بی‌راهی ایشان بازار [17] عاطل شدی و تمغاها شکستی و هیچ آفریده تدارک نمی‌کرد و اکابر و ارباب جاه‌را [18] از آن [19] ذوق می‌بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران‌را [19] بیارایند و جامهٔ چند بر آن اندازند تا از مردم [20] چیزی توانند ستد و پرسیدندی که شما که [20] چیزی داد [21] و که چیزی [22] نداد و ایشان

[1] W. om — [2] L lac ۲۷, p. ۳٦۱—۲, W. چه — [3] S. می‌پنداشت —
[4] T. = W, S روزهای عید و نوروز — [5] W om ٤ — ٥ et ins انواع —
[6] W. باحتیاج — [7] W چیزی — [8] W. om بزر بسیار —
[9] W گرو — [10] L, W om — [11] L, W om. —
[12] W. کرد — [13] W om. — [14] W. نیارست —
[15] W. p.h.v.e هر چه از آن قوم آمد — [16] L., W. شیوه —
[17] L., W. بازارها — [18] W. جاه‌را — [19] L., W.: شتران ایشان —
[20] W om. — [21] L. دادند — [22] W. om. —

بدین سب مستظهر و مستولی می‌شدند [21] و معظمترین رحمات و قلانات و احراحات مردم ارین [1] معنی بود و مردم چون می‌دیدند که بدان طریقه رر و حامه برایگانی [2] برور و شعاعت و [22] ابرام که سخت‌تر از رور باشد همواره از مردم می‌توان ستد اکثر حلق طریق حربسدگان و شتربانان و پیکان گرفتند [3] و با ایشان [23] متفق شدند و بر [4] هر حرسدهٔ ده بیکار و رند و آتش‌رانی [5] جمع می‌گشتند و بجائی رسید که دفع و تدارک آن ار [6] جملهٔ مشکلات [24] بود پادشاه اسلام خلد ملکه [7] چون یاسامیشی ملک میفرمود حکم کرد که هر حرسده [8] و شتربان و پیک که [25] ار کسی چیری حواهد اورا بیاسا [9] رسانند و در عیدها و بورورها بهروقت که آوار حرس و درای اشتران و [26] استران شنید کریکتاانرا [10] می‌فرمود که رحم چماق سر و دست و پای ایشان می‌شکستند و فرمود تا ندا ردند که [27] هیچ آفریده چیری بحرسدگان و شتربانان و پیکان ندهد و هر کجا که استران و شتران گرداند [11] ایشارا برسد و بیمن [12] معدلت [28] و اثر سیاست او [13] آن رحمت و عداب ار حلق بکلّی بیفتاد و این رمان هیچ کدام ار آن جماعت‌را یارای آن بیست که تائی نان ار کسی [29] بحواهد [14] و این [15] سوداها ار سر‌اشان بیرون رفت و نقش آن ار حاطر [16] آن قوم محو شد و عالم از شرّ ایشان ایمن گشت ارد تعالی .S fol 342 r [1] سایهٔ معدلت [17] و انصاف پادشاه جهان [18] ابدالدهر [19] بر سر عموم حلائق باقی و پاینده داراد [20] بحرمة النبی و آله [21] وسلّم [22]

[1] S, L om — ار
[2] L, W — حامه رایگانی
[3] L — پیش گرفتند
[4] W — با
[5] L om — و آتش‌رانی
[6] L, W om
[7] L, W — سلطانه
[8] W om — حرسده و
[9] L — بیاساق
[10] L — یساولارا , W om
[11] W — گردانید
[12] L — بمن W سحن
[13] L ins — ار
[14] L — ستاند W ستاند
[15] L, W — آن
[16] L, W — حاطرها
[17] L, W — عدل
[18] L, W — اسلام
[19] L, W. om
[20] L — دارد
[21] L add — علیه الصلوات والسلم
[22] W om ۲۰ — ۲۲

حکایت ۱

چهلم در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه‌را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانهای هر کس ۲ می‌نشاندند و نیز کنیزکانرا ۳ که از اطراف می‌آوردند چون جماعت خراباتیان بهای موافقتر از دیگران می‌خریدند ٤ اکثر تجار در فروختن ایشان میل بمعاملهٔ آن جماعت میکردند و بعضی از کنیزکان که حمیتی ۵ و قوتی ٦ داشتند در نفس خود ۷ نمی‌خواستند ۸ که ایشانرا بخرابات فروشند و ناچار و اکراه می‌فروختند و بکار بد می‌نشاندند پادشاه اسلام خلّد ملکه فرمود که خرابات نهادن و زنان فاحشه نشاندن اصلا کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم الایام باز جهت ۹ بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده اند و آن قاعدهٔ مستمرّ گشته دفعةً واحدةً منع آن متمشّی نگردد ۱۰ بتدریج سعی باید نمود تا بتأنّی ۱۱ مرتفع گردد حالی عورتانی که ایشانرا میل بآن کار باشد و بالزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد چه جهد بسیار باید کرد تا ناقصی‌را کامل گردانند آنرا که بخصلتی بد میل بود اورا باکراه ۱۲ بر آن داشتن ظلمی ۱۳ صریح باشد ۱٤ و عظیم ۱۵ بد و نالایق است ۱٦ بدان سبب یرلیغ اصدار افتاد که هر کنیزک ۱۷ که اورا میل بخرابات باشد اورا ۱۸ با آن جماعت فروشند و آنچه در خرابات اند هر کدام که نخواهند بیرون آید اورا مانع شوند و ایشانرا در هر پایه و هر جنس قیمتی معیّن فرمود تا بدان بها ایشانرا ۱۹ بخرند و از خرابات بیرون آرند و شوهری که اختیار کنند ۲۰ بدهند ۲۱

۱ W. داستان — ۲ L کسی — ۳ L. کنیزکان — ٤ L. om. —
۵ W. حمیتی — ٦ L, W. om و قوتی — ۷ L., W om —
۸ W. داشتند — ۹ W از جهت — ۱۰ W.: نکرد —
۱۱ W بآسانی — ۱۲ L om — ۱۳ L. ظلم —
۱٤ W. بود — ۱۵ L. ظلم — ۱٦ L. om —
۱۷ W. om. ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ S, L., W اورا —
۲۰ L.: کند, et L, W. ins. نکاح شرعی —
۲۱ L add والسلام و الحمد لله ربّ العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلّم تسلیماً —

فهرست اسماء الرّجال و القبائل و الأماكن

فهرست الكلمات التركية و المغولية

XXVIII. *Das Kapitel von dem Tode Karāmūn Ḫātūn's und der Überführung ihrer Leiche nach Tebrīz Einige weise Aussprüche Ġāzān's die Schöpfung betreffend.*

Tod Karāmūn Ḫātūn's (12. Djumādā II 703 d. H = 21 Jänner 1304 n. Chr.) und feierliche Überführung ihrer Leiche nach Tebrīz (Z 18–20). G.'s Trauer um die Jungverstorbene (Z. 21–3).

S. fol. 292 *v.*

G.'s Worte von der Nützlichkeit und Wohltat des Todes für die Menschheit (Z 1–17). Aufbruch vom Winterlager am Hūlān Mūrān. G. jagt in den Bergen von Ḫarraḳān und Mazdaḳān und lagert schliesslich bei der Stadt Sāwa (Z 18–20) Ḫwādja Sa'd al-Dīn und Šihāb al-Dīn Mubārakšāh geben zu Sāwa Festmahle zu Ehren G's und seines Hofes (Z. 21–5) G.'s Aufbruch nach Ray (Z. 26) Neuerliches Zutagetreten von G.'s Leiden (Z. 27–9).

S. fol. 293 *r.*

In Ḫail-i-buzurg gewinnt G's Krankheit die Oberhand, er sendet um Būlūġān Ḫātūn (Z 1–2). Die Genannte trifft G zu Pīškala in sterbendem Zustande an (Ende Ramaḍān 703 d H. = Ende April und Anfang Mai 1304 n Chr) (Z 3–4). G. erteilt den Grossen seines Reiches Ratschläge und bestätigt neuerdings Uldjāitū als seinen Nachfolger auf den Thron (Z 5–7) G.'s letzte Augenblicke und Tod am 11. Šawwāl 703 d.H (= 17. Mai 1304 n Chr) (Z 8–11) G's Leichnam wird in feierlichem Zuge nach Tebrīz gebracht Trauer des Volkes um G (Z 12–19) Der Leichenzug wird eine Tagesreise vor Tebrīz von der gesamten trauernden Bevölkerung eingeholt (Z. 20–21). Beisetzung im Mausoleum von Šam (Z. 22).

SCHLUSSBEMERKUNG DES HERAUSGEBERS

Rašīd al-Dīn's Ta'rīḫ-i-Ġāzānī ist nun bis auf den Abschnitt, der die Regierungszeit der Ilḫāne Abāḳā (1265–1282) bis Argūn (1284–1291) behandelt, der Forschung zugänglich gemacht Noch während des Druckes der Geschichte Ġāzān's, im Herbst 1938, fasste ich den Entschluss, auch noch diesen verbleibenden Rest herauszubringen Meine Editionstätigkeit an diesem weniger umfangreichen Abschnitt, dem die gleichen Handschriften zugrunde liegen, ist gegenwärtig so weit fortgeschritten, dass die Hoffnung besteht, denselben noch im Laufe des nächsten Jahres druckfertig zu machen

Prag, im Sommer 1939. KARL JAHN.

XXV. *Kapitel von der Quarantäne, welche sich Ġāzān während des Winterlagers zu Audjān auferlegte. Die Verschwörung des Alāfrank kommt an den Tag. Hinrichtung der Empörer.*

G.'s Quarantäne (Z. 14–15). Einzelheiten über die Verschwörung des Prinzen Alāfrank und deren Urheber, die Derwische unter der Führung Pīr Ya'ḳūb's (Z. 16–20). Ḫwādja Sa'd al-Dīn verständigt G. von der Verschwörung (Z. 21). Festnahme Pīr Ya'ḳūb's und anderer in die Verschwörung verwickelter Persönlichkeiten (Z. 22–3). Die von G. persönlich geführte Untersuchung bestätigt seinen Verdacht, dass es sich um Anhänger Ṣadr al-Dīn Zindjānī's handle (Z. 24–6).

S. fol. 291 *v.*

Die Verschworer gehoren der Sekte des Mazdak an (Z. 1). G.'s Wortwechsel mit Pīr Ya'ḳūb (Z. 2–3). Hinrichtung Pīr Ya'ḳūb's und seiner Genossen (Z. 3–4). Begnadigung Alāfrank's, seine Entschuldigungen (Z. 5–9). Hinrichtung des Jatmīš und Begnadigung Aḳbūḳā's, des Sohnes Tāītāḳ's (Z. 11–13).

XXVI. *Kapitel von dem Festmahle in der Horde der Iltüzmīš Ḫātūn anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd. Ġāzān beendigt die Quarantäne.*

Gastmahl anlässlich des Geburtstages des Prinzen Abū Yazīd, an welchem G. sowie samtliche Prinzessinnen und Prinzen teilnehmen (1. Djumādā II 703 d. H. = 10. Jänner 1304 n. Chr.) (Z. 14–15).

S. fol. 292 *r.*

Fortsetzung von S. fol. 191 v (Z. 1). G. wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu (Z. 2). In G.'s Befinden tritt eine Besserung ein (Z. 3–4).

XXVII. *Das Kapitel von der Gunstbezeugung Ġāzān's an Ḫwādja Sa'd al-Dīn ob seiner Verlässlichkeit, welche er in der Angelegenheit Alāfrank's bewiesen hatte.*

G. von Sa'd al-Dīn's grosser Treue und Aufrichtigkeit überzeugt, verleiht ihm, dem bereits früher alle Ämter und Ehren zuteil geworden waren, eine Tausendschaft mongolischer Truppen, den Rosschweif (Tūg) und die grosse Kriegstrompete (Z. 5–14). Lobesworte Rašīd al-Dīn's für Sa'd al-Dīn (Z. 15–17).

Niederlage und Flucht der Mongolen (Z 14) Ankunft Emīr Ḳutluġšāh's vor G. in Kušāf (19. Ramaḍān 702 d. H. =7. Mai 1303 n Chr.) (Z 15) G. begibt sich nach Derbend-i-Zengi Emīr Čūbān trifft mit den von ihm geretteten Trümmern des Heeres ein (17. Šawwāl 703 d H. = 4. Juni 1303 n. Chr.) (Z 16–18) G jagt in den Bergen von Sahand, hierauf begibt er sich nach Audjān (10 Ḏū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 26. Juni 1303 n Chr.) (Z. 19–21)

XXIII. *Kapitel von dem Kriegsgerichte, welches über die aus Syrien heimgekehrten Emīre gehalten wurde. Kūrūltāi zu Audjān. Darbringung von Geschenken durch die Emīre.*

Beginn des Kriegsgerichtes zu Audjān (12 Ḏū-l-Ḳa'da 702 d. H. = 28. Juni 1303 n Chr) (Z 22) Wegen zu milden Urteilsspruches muss der Prozess auf G.'s Befehl wiederholt werden (Z. 23–4).

S fol 290 *v.*

Hinrichtung einer Reihe von Schuldigen (Z 1). Beginn des Ḳūrūltāi (2 Ḏū-l-Ḥidjdja 702 d. H =29. Juli 1303 n. Chr) Darbringung von Geschenken durch die Emīre (Z. 1–2).

XXIV. *Kapitel von Ġāzān's Augenleiden Ankunft des Prinzen Ḫudābanda aus Ḫorāsān. Ġāzān's Zug nach Bagdād und Aufenthalt am Hūlān Mūrān*

G.'s Ankunft in Tebrīz (25 Muharram 703 d H =8 September 1303 n. Chr) (Z 3) G wird während seines langewährenden Augenleidens von chinesischen Arzten behandelt Ankunft der Iltūzmiš Ḫātūn mit den Prinzen Bisṭām und Abū Yazīd aus Ḫorāsān (4 Ṣafar 703 d H = 17 September 1303 n Chr) (Z 4–6) Verlobung von G 's Tochter Uldjāi Ḳutluġ mit dem Prinzen Bisṭām (Z 7) Die chinesischen Arzte bringen G im Verlaufe ihrer Behandlung zwei Brandmale an (7. Rabī' I 703 d. H = 19 Oktober 1303 n. Chr) Aufbruch G 's von Tebrīz (19 Rabī' I 703 d H = 31 Oktober 1303 n Chr). Vor seiner Abreise findet G Vergnugen an indischen Elefanten (Z 9–12)

S fol. 291 *r*

G muss infolge grosser Schwache in der Sanfte getragen werden. Emīr Kutlugšāh's Ruckkehr nach Arrān (Z. 1–2). G 's Ankunft im Schlosse des Djūmagūrgān (14 Rabī' II 703 d. H = 25. November 1303 n Chr (Z 3–4), er beschliesst den Winter am Ufer des Hūlān Mūrān zu verbringen (Z 5–6) G bekleidet und bewirtet zehn Derwische, zwei von ihnen werden von G. als Christen entlarvt (Z. 7–13).

Ankunft einer Gesandtschaft Bükṭāi's (Z. 5–7). Mahl zu Ehren der Gesandten (1. Djumādā II 702 d. H. = 21. Jänner 1303 n. Chr.). Geschenke für die Gesandten Bükṭāi's und Gefangensetzung der ägyptischen Gesandtschaft (Z. 8–10). G.'s Aufbruch nach Syrien (9. Djumādā II 702 d. H. = 29. Jänner 1303 n. Chr.). Besuch des Grabmals Ḥusain's, Geschenke für das Grabmal und die Bewohner seiner Gegend. Der grosse Nutzen des Kanals „Nahr-i-Ġāzānī" (Z. 11–13). Nachricht von einem Siege Ḫudābanda's in Ḫorāsān (Z. 14–15) und vom Tode Emīr Nūrīn Aḳā's (4. Radjab 702 d. H. = 22 Februar 1303 n. Chr.) (Z. 16–17). G. überschreitet den Euphrat. Zug und Ankunft in 'Āna (12. Radjab 702 d. H. = 2. März 1303 n. Chr.). Beschreibung der blühenden, fruchtbaren Euphratlandschaft zwischen Falūdja, Sarūdj und Ḥarrān (Z. 18–25). Abschied G.'s von Būlūġān Ḫātūn und Zug nach Raḥbat al-Šām. Falscher Feindesalarm (Z. 27–9).

S. fol. 289 *v.*

G.'s Ankunft vor Raḥbat (28. Radjab 702 d. H. = 18. März 1303 n. Chr.). Feindlicher Empfang durch die Bewohner der Stadt (Z. 1–2). Verhandlungen, geführt unter anderem von Rašīd al-Dīn und Ḫwādja Sa'd al-Dīn mit den Bewohnern der Stadt, welche sich unter der Führung des Emīrs 'Alam al-Dīn Ganamī in der Feste verschanzt haben (Z. 2–4). Der Inhalt des an die Bewohner abgesandten Yarlīġ (Z. 5–11). Nach langen Verhandlungen und weitgehenden Zugeständnissen G.'s unterwirft sich die Stadt nur formal (Z. 12–16). G.'s Abzug von Raḥbat (6. Ša'bān 702 d. H. = 26. März 1303 n. Chr.). Nachricht vom Tode Ḳāidū's und der Niederlage seines Heeres. Ankunft der Emīre Ḳutluġšāh und Čūbān in Ḥaleb (Z. 19–21). G. befiehlt seinen Emīren zum Heere Kutlugšāh's zu stossen (Z. 22), er selbst überschreitet auf dem Zuge nach Mauṣil den Euphrat (13. Ša'bān 702 d. H. = 2. April 1303 n. Chr.) (Z. 23) und trifft mit den Frauen in Čahārtāḳ zusammen (25. Ša'bān 702 d. H. = 14. April 1303 n. Chr.) (Z. 25–6). G. überträgt die Herrschaft Diyārbakr's und Diyār Rabī'a's dem Sulṭān Nadjm al-Dīn von Mārdīn (Z. 27). G. passiert den Tigris und lagert zu Kušāf. Faḫr-'Isā al-Gayyāṯ wird auf Klagen der Bewohner von Mauṣil hingerichtet (Z. 28–9).

XXII. *Kapitel von dem Treffen, welches Kutlugšāh Noyān dem ägyptischen Heere lieferte und seiner Heimkehr. Ġāzān's Rückkehr nach Audjān.*

S. fol. 290 *r.*

Zug Emīr Kutlugšāh's mit seinem Heere über Ḥims nach Damaskus (Z. 1–2). Schlacht bei Mardj al-Ṣuffar (2. Ramaḍān 702 d. H. = 20. April 1303 n. Chr.) (Z. 3). Einzelheiten über den Verlauf des Kampfes (Z. 4–13).

Vorbereitungen zu der Feierlichkeit (Z. 15–20). Versammlung der Angehorigen aller Stände. G.'s Ansprache an die Versammelten vor dem Betreten des Prunkzeltes (Z. 21–6)

S. fol. 288 *r*

Fortsetzung der Ansprache G 's (Z 1–8). G. betritt das Prunkzelt. Allgemeines Beschenken und Bewirtung des Volkes (Z. 9–10). Drei Tage und Nächte währende Rezitation des Ḳurān's (Z 11). Die festliche Ausrustung G 's und seines Hofes (Z. 12–14) G wendet sich wieder den Staatsgeschäften zu. Dispositionen für Prinz Ḫarbanda und die Emīre Nūrīn, Ḳutlugšāh, Mūlāi und Hūlādjū (Z 15–21)

XXI. *Kapitel vom Zuge Ġāzān's von Audjān nach Baġdād Die Ereignisse, welche auf dem Wege dahin statthatten Ankunft in Wāsiṭ und Hille. Beschluss des syrischen Feldzuges.*

Aufbruch G.'s nach Hamadān (1 Muharram 702 d H. = 26 August 1302 n Chr) (Z 22). Emīr Nūrīn begleitet G. bis zum Haštrūd. Die Kinder des Finanzdirektors von Anatolien fuhren bei G Klage gegen den Mörder ihres Vaters, Niẓām al-Dīn Yahyā (Z. 23—6).

S fol 288 *v.*

Hinrichtung Niẓām al-Dīn Yaḥyā s (Z 1–2) G lagert in dem von ihm erneuerten Kloster (Ḫānḳāh) im Būzīndjard (Z 3–4) Zug nach Bīsutūn Ankunft dreier syrischer Emīre (Z 5–6) G. sucht in Begleitung des Hofes die Hohle von Kirmānšāhān auf, wo er vor der Festnahme des Nourūz und seiner Brüder eine Nacht in Angsten zugebracht hatte (Z 7–11) G 's Ansprache an die Anwesenden (Z 13–15) Der Baum gegenuber besagter Höhle wird festlich geschmuckt und die Emīre fuhren einen Tanz um denselben auf Emīr Pūlād Čingsāng's Erzählung von G 's Vorfahren, Ḳūtula Ḳāān, und der mongolischen Sitte, Baume bei besonderen Anlässen festlich zu schmucken und zu Wallfahrtsorten zu machen (Z 16–25) Ankunft von Gesandten Emīr Ḳutlugšāh's zusammen mit fluchtigen syrischen Emīren, welche sich G. unterwerfen (Z 26–7) Gesandte des byzantinischen Kaisers tragen G. eine Tochter des Kaisers als Konkubine an (Z 28–9).

S fol. 289 *r.*

G nimmt Abschied von seinen Frauen (Z 1) und jagt zu Sīb und Wāsiṭ. Besuch des Grabmals Abū-l-Wafā's (Z 2–3) Befehl G 's zum Bau eines Euphrat-Kanals (Z 4) G in Hille Rückkehr der Gesandten G.'s aus Agypten begleitet von einer ägyptischen Gesandtschaft.

XVIII. *Kapitel von der Belohnung Ḫwādja Sa'd al-Dīn's und der Hinrichtung seiner Neider.*

Auszeichnung Ḫwādja Sa'd al-Dīn's (27. Ḏū-l-Ḳa'da 700 d. H. = 3. August 1301 n Chr.) (Z. 21–2). Emīr Ḳutlugšāh heiratet Gaiḫātū's Tochter, Verschwörung einer Reihe von Hoflingen und Mitgliedern des Dīwān's gegen Sa'd al-Dīn und Rašīd al-Dīn (Z. 23–6).

S. fol. 287 *r.*

G. entlarvt die Verschwörer (Z 1–2). Festnahme und teilweise Hinrichtung derselben (2. Ḏū-l-Ḥidjdja 700 d. H. = 8. August 1301 n. Chr). Šeiḫ Maḥmūd wird auf Fuhrsprache der Būlūġān Ḫātūn freigelassen (Z. 3–7) G 's Güte und Barmherzigkeit, dort wo sie angebracht war (Z. 8–11).

XIX *Kapitel von dem Zuge Ġāzān's nach Alātāġ und von dort in das Winterlager von Naḫčiwān. Ankunft der nach Agypten entsendeten Gesandten*

G 's Zug nach Alātāġ (15 Muḥarram 701 d H. = 20 September 1301 n Chr) Emīr Ḳutluġšāh geht mit einem Heere nach Diyārbakr ab (21. Muḥarram 701 d H = 25 September 1301 n. Chr.) (Z 12–13). G bricht von Alātāġ nach Arrān auf (7. Rabī' I. 701 d. H = 5 November 1301 n Chr.). Emīr Ḳutluġšāh erhalt Befehl zur Ruckkehr aus Diyārbakr Ankunft der Gesandten G 's aus Agypten (16. Rabī' I. d. H. = 19 Dezember 1301 n Chr.) (Z 14–16). G jagt in den Bergen von Šīrwān und Lagzistān, des weiteren auf Schwäne in Gāwbārī und Ḫilīzī (Z. 17–20) Grenzzwischenfall bei Derbend (Z 21–22*b*). Die widerspenstigen Emīre Lagzistān's unterwerfen sich freiwillig. Sauberung des Landes von Räubern G 's Heimkehr über Pīlsuwār, Hamšahra, Tālīšān und Ispahbad (Z. 23–6)

S fol 287 *v*

Errichtung eines Wildgeheges daselbst und anschliessende Jagd G 's und Būlūgān Ḫātūn's (Z 1–7) G.'s Zug und Ankunft in Tebrīz (Z. 7–11).

XX. *Kapitel von dem öffentlichen Gastmahle, das Ġāzān in der goldenen Horde, im Garten von Audjān, gab. Rezitation des Kurān's und allgemeines Almosenspenden*

G gibt den Auftrag zur Anfertigung eines goldenen Zeltes, Thrones samt den dazugehörigen Prunkstücken (Z 12–13) Aufbruch G 's von Tebrīz nach Audjān (Z 14) Die Anlage des Hoflagers von Audjān.

G. trifft mit den Frauen in Sandjār zusammen (Z. 5). Nachricht von der Revolte des Maḥmūdšāh und des Todes Faḫr al-Dīn Kart's (Z 6). G.'s Ankunft in Mauṣil (15. Djumādā II. 699 d. H. = 9. März 1300 n. Chr.) (Z. 7). G. passiert den Tigris (1. Šaʿbān 699 d. H. = 22. April 1300 n. Chr.). Emīr Mūlāi's Ankunft aus Syrien (17. Šaʿbān 699 d. H. = 8. Mai 1300 n. Chr.) (Z 8), Ehrung Emīr Nūrīn's. G. nimmt Aufenthalt in Marāġa (15. Radjab 699 d. H. = 6. April 1300 n. Chr.) und besucht die Sternwarte (Z 10–11). G.'s Befehl zur Errichtung der Sternwarte in Šam bei Tebrīz und seine fachkundigen Anweisungen hiezu (Z 12–15). Ḳūrūltāi in Audjān (24. Šawwāl 699 d. H. = 13. Juli 1300 n. Chr.) und Tod des Prinzen Aldjū. Rückkehr Ḫarbanda's nach Ḫorāsān (6. Ḏū-l-Ḥidjdja 699 d. H. = 23. August 1300 n. Chr.) und G.'s Zug nach Tebrīz (Z. 16–18).

XVII. *Kapitel von dem zweiten Feldzuge Ġāzān's gegen Syrien und Ägypten.*

Emīr Kutluġšāh geht als Vorhut ab (1 Muḥarram 700 d H. = 16 September 1300 n. Chr.). G.'s Aufbruch von Tebrīz (15 Muḥarram 700 d H = 30 September 1300 n Chr.) (Z 19–20) Ankunft in Mauṣil (4. Rabīʿ I 700 d H = 17. November 1300 n Chr.) (Z 21) Ṭuġānšāh Ḫātūn's Tod und Abschied der Frauen zu Ra's al-ʿAin Geplänkel mit der Vorhut des Feindes (Z. 22–4) G passiert den Euphrat bei Djaʿbar und Ṣiffīn (7. Ṣafar 700 d H = 22 Oktober 1300 n Chr.) und lagert bei Ḥaleb (21. Ṣafar 700 d H = 5 November 1300 n Chr.) (Z 25–6)

S. fol 286 *v.*

Marsch und Lager gegenüber von Kinasrīn (7 Djumādā I. 700 d H = 18 Januar 1301 n Chr.) (Z 1–2). G tritt die Heimkehr an Emīr Kutluġšāh bleibt mit dem Heere in Sarmīn zurück Die durch den übermässigen Regenfall jenes Winters entstandenen Gelände-Schwierigkeiten, mit denen Emīr Sūtāi und andere Befehlshaber zu kämpfen haben (Z. 3–6) G passiert den Euphrat bei Raḳḳa Unterhalb Sandjār trifft er mit seinen Frauen zusammen (15. Djumādā II 700 d. H = 25 Februar 1301 n. Chr.) (Z. 7–9). Rückkehr Sulṭān Yīsāwul's (11 Radjab 700 d H = 2 April 1301 n Chr.) und Emīr Kutluġšāh's (15. Radjab 700 d. H = 6 April 1301 n Chr.) aus Syrien (Z. 10–11) G übertrifft Bahrām Gūr, indem er einer Gazelle mit einem Pfeilschusse 9 Wunden beibringt (Z. 12–17) Gesandte Būḳtāi's, des Herrschers des Ulūs Djūdjī, erscheinen vor G (23 Šaʿbān 700 d H = 3. Mai 1301 n Chr.) (Z 18) G. überschreitet den Tigris und trifft am 24 Ramaḍān 700 d H = 3 Juni 1301 n. Chr in Audjān ein (Z. 19–20)

des Euphrat bei Dja'bar und Ṣiffīn (2 Rabī' I. 699 d. H. = 27. November 1299 n Chr.) (Z. 20). Ankunft in Ḥaleb (19. Rabī' I 699 d. H. = 14. Dezember 1299 n Chr.) (Z. 21–3) Vorbeimarsch an Ḥimṣ (25. Rabī' I. 699 d. H. = 20 Dezember 1299 n. Chr.) und Lager gegenüber der Stadt Salīmiyya (Z 24). G. holt Informationen über das Schlachtfeld ein und prüft das Heer auf seine Schlagfertigkeit (Z. 25–7)

S fol. 285 *r*

G's strategische Erwägungen (Z 1–3) G lagert am Ab-i-bārīk (27 Rabī' I. 699 d H = 22 Dezember 1299 n Chr). G.'s Vorkehrungen betreffs des den Ägyptern zu legenden Hinterhaltes (Z 4–5) Beginn des Kampfes am 27. Rabī' I 699 d H (= 22. Dezember 1290 n. Chr). Heeresordnung und Kommandoverteilung unter die Emīre beider Seiten (Z 7–11). Eröffnung des Kampfes durch die Syrer Emīr Kutlugšāh's erfolgreiche Aktionen und der weitere Verlauf des Kampfes bis zur Niederlage der Ägypter und Syrer (Z. 12–21).

S. fol 285 *v.*

Verspätete Ankunft Abišḳa's und des kleinarmenischen Königs (Z. 1). G verfolgt die Ägypter bis zur Höhe von Ḥimṣ (Z. 2) Die Schatzkammer des ägyptischen Königs wird eingebracht und verteilt (2 Rabī' II 699 d H = 27 Dezember 1299 n Chr) Aufbruch G's nach Damaskus (3. Rabī' II 699 d. H = 28 Dezember 1299 n. Chr) Die Würdenträger von Damaskus bewillkommen G (6 Rabī' II 699 d H. = 31 Dezember 1299 n Chr) Ḳutlugiyā zum Garnisonskommandanten (Šaḥna) von Damaskus ernannt (Z. 4–5) G lagert bei Mardj Rāhiṭ (9. Rabī' II. 699 d H. = 3 Januar 1300 n Chr) G.'s Unterredung mit den Damaszener Bürgern (Z 6–11). G in Damaskus (12 Rabī' II 699 d H = 6. Januar 1300 n Chr), seine Massnahmen zum Schutze der Stadt. *Restitution der bisherigen Beamtenschaft* (Z 13–17) G. untersagt die Plünderung der Stadt und trifft weitere Vorkehrungen zu ihrer Sicherung (Z. 18–20) Plünderung der Vorstadt Ṣalāḥiyya durch Georgier und Armenier. Wiederherstellung der Ordnung und Betrafung der Schuldigen (Z 19–25) Emīr Mūlāi verfolgt den Feind bis Gazza (29 Rabī' II 699 d H. = 23 Januar 1300 n Chr) (Z. 26) G's Abzug von Damaskus (13. Djumādā I 699 d H = 7. März 1300 n Chr) Verhaltungsbefehle für die zurückbleibenden Emīre Mūlāi und Čūbān (Z 27–8).

S fol. 286 *r.*

Die Vorgänge in Damaskus nach G's Abzug (Z 1–3) G passiert den Euphrat auf einer von ihm selbst konstruirten Brücke (Z 3–4)

XV. *Kapitel vom Zuge Ġāzān's von Tebrīz nach dem Winterlager von Bagdād Ḫwādja Sa'd al-Dīn mit dem Vezīrat betraut Kunde von der Revolte des Sūlāmīš und Entsendung eines Heeres gegen ihn.*

S. fol. 284 *r.*

G.'s Aufbruch nach Bagdād (3 Ḏū-l-Hidjdja 697 d H = 11. September 1298 n. Chr) Sa'd al-Dīn mit dem Wezīrat betraut (Z 1–2). Emīr Nūrīn Akā nach Arrān entsendet (Z. 3) G begibt sich über Hamadān nach Wāsiṭ Nachricht von der Empörung des Sūlāmīš (Z 4–6) Einzelheiten über die Revolte des Sūlāmīš (Z 7–14). Emīr Ḳutluġšāh gegen Sūlāmīš entsendet (12 Djumādā I 698 d H. = 15 Februar n. Chr). Sūlāmīš wird in der Ebene von Ākšehir geschlagen (24. Radjab 698 d. H = 27 April 1299 n Chr) und gefangen genommen (Z. 16–17). G besucht das Grabmal 'Alī's (21 Djumādā I 698 d. H. = 24 Februar 1299 n Chr) (Z 18) Ankunft flüchtiger syrischer und ägyptischer Emīre (Z 19–21) G in Bagdād (3. Djumādā II. 698 d H. = 8 März 1299 n Chr) (Z 22) Empörung einer Tausendschaft der Karāunās (Z. 24–5). G. in Kūdjīn-i-Buzurg Uldjāitū's zu Kurbānšīra und Kūrūltāi daselbst (Z. 28–9).

S. fol. 284 *v.*

Hinrichtung von Anhängern des Sūlāmīš G heiratet Karāmūn Ḫātūn (18 Šawwāl 698 d. H = 19 Juli 1299 n Chr) (Z 1–2) Prinz Uldjāitū wird nach Ḫorāsān zurückgesandt (Z 3) G nimmt Aufenthalt in Tebrīz (14 Ḏū-l-Ḥidjdja 698 d H = 13 September 1299 n Chr.) Hinrichtung des Sūlāmīš (29 Ḏū-l-Ḥidjdja 698 d H = 28 September 1299) G erkrankt an Ophthalmie (Z. 4–6)

XVI. *Kapitel von dem Feldzuge Ġāzān's gegen Syrien und Ägypten. Kampf mit den Ägyptern, Niederlage derselben und Eroberung der Provinz Syrien*

Die Ursachen des Feldzuges Die Eroberung und Plünderung Mārdīn's durch die Syrer und deren vergebliche Versuche, sich Ra's al-'Ain's zu bemächtigen (Z 7–13) Auf G.'s Anordnung wird ein Fatwā erlassen, welches ihm den Feldzug zum Schutze des muslimischen Landes zur Pflicht macht (Z 14–15) Aufbruch G.'s und seiner Truppen von Tebrīz (19. Muḥarram 699 d H = 16 Oktober 1299 n Chr) (Z 16) G passiert den Tigris bei Kašāf (10 Ṣafar 699 d. H = 6 November 1299 n Chr) G.'s Abschied von den Frauen zu Mauṣil, Ankunft im Gebiete von Naṣībīn (25 Ṣafar 699 d H = 21 November 1299 n Chr) (Z 17–19). Passage

XIII. *Kapitel von der Rangerhöhung Ṣadr al-Dīn Zindjānī's infolge Nourūz' Tod. Ankunft Ġāzān's aus Alātāġ in Tebrīz. Grundsteinlegung der Kubba-i-'ālī in Šam bei Tebrīz.*

Rückkehr Emīr Ḳutluġšāh's aus Herāt. Aufbruch G.'s von Alātāġ nach Tebrīz (24. Ḏū-l-Ḥidjdja 696 d. H. = 12 Oktober 1297 n. Chr.) (Z. 25–6).

S. fol. 283 *r.*

Ankunft G.'s in Tebrīz. Hinrichtung Bāltū's (25. Ḏū-l-Ḥidjdja 696 d. H. = 13. Oktober 1297 n. Chr.). Ehrung Ṣadr al-Dīn Zindjānī's (Z. 1–2) Grundsteinlegung der Ḳubba-i-'ālī G.'s Worte an die Bauleute (Z. 3–6) G. und alle seine Emīre binden den Turban am 15 Muḥarram 697 d. H. = 3 November 1297 n. Chr. (Z. 7). Aufbruch G.'s nach dem Winterlager von Arrān (20. Muḥarram 697 d. H. = 8 November 1297 n. Chr.). Emīr Ḳutluġšāh kehrt nach prompter Regelung der Verhältnisse Georgiens in Begleitung des Bruders des georgischen Königs David zurück (Z. 8–9) Tod des Prinzen Ḫatāi Ogūl zu Dālān Nāūr (2. Rabī' II. 697 d. H. = 17. Januar 1298 n. Chr.) (Z. 10) Geburt des Prinzen Aldjū (9. Djumādā I, 697 d. H. = 22. Februar 1298 n. Chr.) (Z. 11)

XIV. *Kapitel vom Sturze und der Hinrichtung Ṣadr al-Dīn Zindjānī's*

Ḳuṭb al-Dīn Šīrāzī und Mu'īn al-Dīn Ḫorāsānī klagen Ṣadr al-Dīn Zindjānī des Verrates an (13 Djumādā I., 697 d. H. =26 Februar 1298 n. Chr.). Intrigen trüben das Verhältnis zwischen Rašīd al-Dīn, dem Arzt, und Ṣadr al-Dīn (Z. 12–17). Hinrichtung des Emporers Ṭāidjū Ogūl und seiner Genossen (Z. 18–19) Das Intrigenspiel Ṣadr al-Dīn's führt zu einer schweren Verstimmung zwischen Rašīd al-Dīn und Emīr Ḳutluġšāh (Z. 20–5). G. selbst deckt das Rankespiel Ṣadr al-Dīn's auf (Z. 26).

S. fol. 283 *v.*

G. lässt Ṣadr al-Dīn den Prozess machen (19. Radjab 697 d. H. = 2. Mai 1298 n. Chr) und hinrichten (21 Radjab 697 d. H. = 4 Mai 1298 n. Chr.) (Z. 1–5) G.'s Ankunft in Tebrīz (12 Ša'bān 697 d. H. = 25 Mai 1298 n. Chr.). Hinrichtungen hoher Funktionäre (Z. 7–9). Zerstörung von Kirchen zu Tebrīz (10 Šawwāl 697 d. H. = 21. Juli 1298 n. Chr.) Bestrafung der Schuldigen Tod Sārbān's und Būrūltāi Ogūl's vom Ulūs Djūdjī (Z. 10–12)

XII. *Kapitel von Ḳaisar, dem Vertrauten des Nourūz. Hinrichtung der Kinder und Brüder des Nourūz. Nourūz' Fall und Tod zu Herāt.*

S. fol. 281 *v.*

Verhaftung Ḳaiṣars, des Boten des Emīr Nourūz zu Bagdād (17. Djumādā I. 696 d. H. = 13. März 1297 n. Chr). Die Ursache der Festnahme und die Vorgänge, welche derselben vorangingen (Z. 1–17). Die Ränke Ṣadr al-Dīn Zindjānī's und seines Bruders Ḳuṭb al-Dīn Falschung von Briefen des Nourūz und seiner Brüder an die Emīre Syriens und Ägyptens (Z 18–24). G, von Nourūz' hochverräterischem Tun benachrichtigt, begibt sich eilends von Kirmānšāhān nach Abān (Z. 25). Hinrichtung Ḳaiṣar's (Z 26). G.'s umsichtiges Vorgehen gegenuber Nourūz. Befehl zur Festnahme und Hinrichtung von Nourūz' Kindern, Brüdern und Anhängern (Z 28–29).

S. fol. 282 *r.*

Gefangennahme und Hinrichtung Ḥādjī Nārīn's und anderer, Nourūz verwandtschaftlich und personlich nahestehender Personen (Z 1–3). Das Schicksal Tugāi's, des Sohnes Nārīn's (Z 3–5) Tod Legzī's (Z. 6) Weitere Hinrichtungen Ankunft des Prinzen Ḫarbanda aus Ḫorāsān (20 Radjab 696 d. H. = 14 Mai 1297 n. Chr) (Z. 6–7) Die Emīre Kutlugšāh und Hūrḳūdāḳ werden gegen Nourūz nach Ḫorāsān entsendet (Z. 9) Bāltū's Gefangennahme und Transport nach Tebrīz. G. begibt sich in das Sommerlager von Alātāg (Z 10) Prinz Ḫarbanda wird nach Ḫorāsān zurückgesandt. Emīr Kutluġšāh's Nachricht von Nourūz' Niederlage und Flucht (Z. 11–13). Nourūz' Flucht nach Herāt, wo er der Einladung Faḫr al-Dīn Kart's Folge leistet und Aufenthalt nimmt (Z 20–2). Emīr Kutluġšāh's Gebet zu Mešhed und seine Ankunft vor Herāt (Z 23–5) Ḳutlugšāh's aufmunternder Zuspruch an das verzagte Heer und Aufforderung Faḫr al-Dīn's, Nourūz auszuliefern (Z. 26–9).

S. fol. 282 *v.*

Faḫr al-Dīn bemächtigt sich auf listige Weise der Person des Emīr Nourūz (Z 1–9) Die Verdienste, welche sich einst Nourūz um die Person Faḫr al-Dīn's erworben hatte (Z 10–14). Tod Nourūz' Bruder Ḥādjī Ramaḍān's und Auslieferung des Nourūz an Kutlugšāh (Z 15–20). Nourūz' Verhor und Tod am 23 Šawwāl 696 d H (= 14. August 1297 n. Chr.) (Z. 21–4)

nach Herāt auf, kehrt aber unverrichteter Dinge wieder in das Lager des Prinzen Ṭāidjū zurück (25. Radjab 695 d. H. = 29. Mai 1296) (Z. 14–16). Nourūz begibt sich zum Besuche seiner erkrankten Gattin, Prinzessin Ṭūġān, nach Aḏarbaidjān. Inzwischen zerstreut sich sein in Ḫorāsān zurückgelassenes Heer (Z. 17–19). Trotz G's Aufforderung, nach Ḫorāsān zurückzukehren, trifft Nourūz in Ṣāin am 21. Ša'bān 695 d. H. = 24. Juni 1296 n. Chr. ein (Z. 20–21). G heiratet Ešil Ḫātūn (Z. 22). Die Emīre bemühen sich vergeblich G. zu bestimmen, Nourūz nicht mehr nach Ḫorāsān zurückkehren zu lassen (Z. 22–4). Nourūz' Rückkehr nach Ḫorāsān am 1. Ramaḍān 695 d H. = 3. Juli 1296 n. Chr. (Z. 25–6). Tod der Prinzessin Ṭūġān. G. begibt sich nach Tebrīz (8 Ramaḍān 695 d. H. = 10. Juli 1296 n. Chr.), woselbst er die Grundsteinlegung des Gartens und des Kūšk-i-mubārak vornimmt (Z. 27–8).

S fol. 281 *r.*

Ḥusām al-Dīn-i-Lūr wird am Haštrūd getötet. Hochzeit G 's mit Dūndī, der Mutter Alāfranks (Z. 1). G auf der Sternwarte von Marāġa (Z 2). Ildār's verräterischer Brief an Bāltū und seine Hinrichtung (Z. 3–4).

XI. *Kapitel vom Zuge Ġāzān's nach Baġdād Hinrichtung Afrāsiyāb-i Lur's, Djammāl al-Dīn Dastdjardānī's und 'Izz al-Dīn Šīrāzī's. Geburt des Prinzen Uldjāi Ḳutluġ.*

Aufbruch G 's nach dem Winterlager von Bagdād (Z. 5). Ankunft Nūrīn Aḳā's aus Ḫorāsān. Bāltū's übermächtige Position in Anatolien (Z 6–8). Nachricht von Bāltū's Empörung (696 d H. = 1296/97 n. Chr.). Emīr Ḳutluġšāh zu seiner Bekämpfung entsandt Niederlage Bāltū's in der Ebene von Malıya [1] (Z 9–11). Rückkehr Emīr Kutluġšāh's nach Arrān Djammāl al-Dīn Dastdjardānī mit dem Wezīrat betraut (8 Ḏū-l-Ka'da 695 d H. = 7 September 1296 n. Chr.). Aufenthalt G.'s in der Ebene von Zak in Hamadān (Z. 12–13) Emīr Hūrḳūdāḳ beschuldigt Afrāsiyāb-i-Lur feindseliger und hochverräterischer Handlungen Hinrichtung Afrāsiyāb's (Z 14–19) Hinrichtung Djammāl al-Dīn Dastdjardānī's (18 Ḏu-l-Ḥidjdja 695 d H. = 17. Oktober 1296 n. Chr) (Z. 20) Prinz Ḫarbanda als Stadthalter nach Ḫorasān entsendet. Hinrichtung 'Izz al-Dīn Šīrāzī's (Z 21–2) G 's Ankunft in Bagdād (14 Ṣafar 696 d H. = 11. Dezember 1296 n. Chr) Zug G.'s über Nu'māniyya, Sīb und Hille zum Grabmal Abū-l-Wafā's, dann Rückkehr nach Marzbāniyya. Jagd bei Hīt und Anbār Besuch des Mašhad-i-Kāẓimī und des Mašhad Abū Ḥanīfa's (Z 23–5) Aufbruch G.'s von Bagdād am 4. Djumādā I, 696 d H (= 28 Feber 1297 n Chr). Geburt des Prinzen Uldjāi Ḳutlug in Ābān (Z. 26–7).

[1] Eine Verschreibung für Amāsya liegt hier kaum vor

gegen die Feinde entsendeten Heere beauftragt (Z. 3–4). Prinz Sūkā erscheint nach langem Zögern am Hofe (Z 5–6). Einzelheiten betreffs der Heeresleitung (Z 6–7) Aufbruch des Heeres (24. Ṣafar 695 d H. = 2. Januar 1295 n Chr. (Z. 8). Aufstand der Uiraten in Diyārbakr. Niederlage des Emīr Mūlāi im Kampfe gegen die Emporer (Z 9–10). Gefangennahme und Tod Ildār's und weitere Hinrichtungen (Z. 11–13).

IX. *Kapitel von der Empörung Sūkā's und Bārūlā's Entsendung eines Heeres gegen die Empörer und der Ausgang der Revolte.*

Aufwiegelung des Heeres durch die Emīre Sūkā und Bārūlā, ihre umstürzlerischen Pläne (Z 14–15).

S. fol. 280 r.

Nourūz Kampf mit den Emporern am Karahrūd, Bārūlā's Tod, Sūkā's Flucht, Gefangennahme und Ende (Z. 1–4) G von der Empörung Bārūlā's und Sūkā's benachrichtigt (8. Rabī' I., 695 d. H = 15 Jänner 1296 n. Chr), seine Vorkehrungen. Hinrichtung von Mitschuldigen der Empörer (Z 5–7). Nachricht vom Tode Sūkā's und Bārūlā's (Z 8).

Die noch unbesiegten Empörer wählen Arslān Oġūl zu ihrem Anführer. Niederlage von G.'s Emīren (Z 9–12). Emīr Hūrḳūdāḳ zwingt die Feinde zu teilweiser Übergabe. Gefangennahme und Tod Arslān Oġūl's (Z 13–15). Festnahme Ṣadr al-Dīn Zindjānī's und seine Freilassung auf Fürsprache der Būlūġān Ḫātūn (Z. 16–17) G besucht den Mönch Pīr Ibrāhīm (Z 18) Die Witwe nach Būḳā, dem Herrscher des Ulūs Ḳipčāḳ, fordert von G. Blutrache (Z. 19–20). G. verheiratet seine Schwester Uldjāi Tīmūr an Emīr Ḳutlugšāh (Z 21) G. gibt Befehl den politisch unzuverlässigen Emīr Ṭaġāčār, Statthalter von Anatolien, zu töten (Z. 22–3) G zeigt seiner Umgebung an Hand einer Erzählung, die dem chinesischen Milieu entnommen ist, dass das Staatsinteresse dieses sein Vorgehen unbedingt erheische (Z 24–9)

S fol 280 v.

Fortsetzung von S fol. 280 r. (Z 1–5) G. begibt sich zu Frühjahrsbeginn 1296 nach Tebrīz, wo er im Palaste Šam absteigt Ankunft Emīr Alādū's aus Ḫorāsān (Z 6–7) Ḳūrūltāi in der Ebene von Ṣāin (Z. 8)

X. *Kapitel von Nūrīn Akā und der feindlichen Einstellung des Nourūz ihm gegenüber. Die Position Emīr Nourūz' gerät in's Wanken*

Emīr Nūrīn Aḳā's einflussreiche Stellung. Oirātāi, Nourūz' Bruder, führt Klage über Nūrīn Aḳā (Z 9–10). Der Zwischenfall von Djurdjān (Z. 11–13 v). Nourūz bricht von Mašhad zur Bekämpfung des Feindes

Emporung gegen Bāidū auf Bāidū betraut Ṣadr al-Dīn Zindjānī mit dem Gouvernement von Anatolien. Unter dem Vorwande nach Anatolien zu ziehen, flieht Ṣadr al-Dīn mit seinem Bruder Kuṭb al-Dīn zu G. nach Fīrūzkūh (Z. 11–14). G. sammelt sein Heer (Šawwāl 694 d. H. = September 1295 n Chr). Ḳutlugšāh, Bāidū's Gesandter, welcher abermals vor G. erscheint, wird verhort und eingekerkert (Z. 17–20) Nourūz' Kriegslist. Ankunft G 's am Hablrūd (Z. 21). Zwei Emīre Bāidū's gehen zu G über (Z. 22–4). G. lässt die Būlūġān Ḫātūn zurück und folgt seinen Emīren. Zu Āḳ Ḫwādja erhält G. Nachricht von dem Abfall der Emīre Bāidū's, Tagāčār's und Būġdāi's. Prinz Ḫudābanda und Ildār treffen bei G. ein. Ankunft G.'s am Safīdrūd (Z. 25–7).

S. fol. 279 *r*

G.'s Zug nach Audjān Nachricht von der Gefangennahme Bāidū's zu Naḫčiwān (Z 1–3). Bāidū wird auf Befehl G.'s am 23. Ḏū-l-Ka'da 694 d. H. = 4. Oktober 1295 n. Chr getötet (Z. 4–5) Befehl zur Zerstörung sämtlicher Buddhatempel, Kirchen und Synagogen (Z 6). G 's Zug nach Tebrīz (Z. 7). Zusammenstoss Ṣadr al-Dīn Zindjānī's mit Emīr Mūlāi (Z. 8–9) G 's Einzug in Tebrīz am 23 Ḏū-l-Ḳa'da 694 d H = 4 Oktober 1295 n Chr (Z 10) Hinrichtung Ilčīdāi's. Ankunft der Emīre Nourūz und Kutlugšāh sowie der Frauen G.'s in Tebrīz (Z 11–12). Hinrichtung Emīr Ḳōnčakbāl's G begibt sich nach Karātepe Emīr Mūlāi (Z 13–15) Emīr Nourūz zum Wezīr des gesammten Ulūs ernannt, und Emīr Mūlāi zum Gouverneur von Diyār Bakr und Diyār Rabī'a bestellt (Z 18). Aufbruch nach dem Winterlager von Arrān (6 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d H = 17. Oktober 1295 n Chr.) G heiratet Būlūġān Ḫātūn II. nach islämischen Ritus (Z 19–21) Aufenthalt G.'s zu Abūbakrābād (Mūgān) (Z 22), Versammlung sämtlicher Prinzen, Prinzessinnen und Wurdenträger im Karābāg von Arrān G wird zum Pādišāh proklamiert und hierüber eine Urkunde (Mūdjilgā) ausgefertigt Thronbesteigung G.'s am 21. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H = 2 November 1295 n Chr Huldigung des gesamten Hofes (Z 23–6)

S fol. 279 *v.*

VIII *Das Kapitel von dem Beginn der Heeres- und Reichsordnung durch den Pādišāh des Islām nach seiner Thronbesteigung.*

Emīr Ṭagāčār mit dem Gouvernement von Anatolien betraut (30. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d H = 11. November 1295 n Chr. (Z 1–2) Nachricht von dem Einfall der Prinzen Duwā und Sārbān in Ḫorāsān und Māzandarān. Emīr Nourūz und Prinz Sūkā mit der Führung des

wird Emīr Nūrīn mit einem Heere entsendet (Z 16–17) G. bezieht das Winterlager von Mūġān. Nourūz wird zum Dank fur die geleisteten Dienste zum Wezīr des gesamten Reiches ernannt (Z. 18–20). G erfullt die Bitten des Nourūz. 1 dass die bisher viereckigen Altamġā's nunmehr in Kreisform angefertigt und mit dem Namen Gottes und des Propheten verziert werden. 2. dass die Ressorts der einzelnen Mitglieder des Dīwān's und deren Amtsabzeichen (Siegel) bestimmt werden. 3 dass für die unbewohnten und verwüsteten Gebiete des Reiches Sorge getragen werde (Z 21–6). Ṣadr al-Dīn Zindjānī wird zum Vorsitzenden des Dīwān (Vezīr) erhoben (Z. 27) Die Amter des Uluġ Bitikčī (Staatssekretärs), des Finanzministers, des Zeremonienmeisters und des Gouverneurs von Tebrīz werden Malik Šaraf al-Dīn Simnānī, Mu'īn al-Dīn, Malik Faḫr al-Dīn und Šaraf al-Dīn 'Abd al-Rahmān übertragen (Z 28–29). Aufbruch G's von Tebrīz nach Audjān (6 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H = 17. Oktober 1295 n Chr) (Z 30).

VI. *Kapitel von der Bekehrung Ġāzān Hān's und seiner Emīre zum Islām in Gegenwart des Šeiḫzāda Ṣadr al-Dīn-i-Hamawī-i-Djuwainī.*

S. fol. 278 *r.*

Einleitende Worte Rašīd al-Dīn's (Z 1–7) Abāḳā Ḫān vertraut die Erziehung G.'s buddhistischen Lehrern (Baḫšī's) an (Z. 8–12) G baut Buddhatempel in Ḫabūšān (Z 14–15) Während der Verhandlungen zu Ḳurbānšīra mit Bāidū schlägt Emīr Nourūz G. vor, zum Islām uberzutreten (Z 15–17) G zeigt sich geneigt und Emīr Nourūz überreicht ihm einen Rubin als Erinnerungszeichen (Bilik) an seine Bereitwilligkeit (Z. 18–19) Nach Nourūz Ruckkehr von Bāidū beschliesst G den Islām anzunehmen und wird von Ṣadr al-Dīn-i-Hamavī in der islāmischen Glaubenslehre unterwiesen (Z 20–22). G.'s Lob des islāmischen Glaubens und Verurteilung des Heidentums, insbesondere der Götzenanbetung (Z. 23–8)

S. fol 278 *v*

G bekehrt sich mit allen seinen Emīren zum Islām (1 Ša'bān 694 d. H. = 16. Juni 1295 n Chr) (Z 1–3) Rašīd al-Dīn's Worte uber die reine Natur von G.'s Islām (Z 4–6).

VII *Kapitel von dem zweiten Zuge Ġāzān's gegen Bāidū und der Unterwerfung von Bāidū's Emīren.*

Ankunft der Gesandten Bāidū's, Kutlugšāh und Šeiḫ Mahmūd Botschaft der mit G sympathisierenden Emīre Bāidū s und G's Antwort an dieselben (Z 7–10) Ṣadr al-Dīn Zindjānī hetzt Emīr Tagāčār zur

die Verfolgung Bāidūs zu unterbrechen, gelingt es Ḳūrumšī und Šādī Bāidū im Verlaufe der weiteren Verfolgung, festzunehmen. Bāidū vor Nourūz gebracht, wird von letzterem verspottet (Z 31–3).

P. fol 226 *r.*

Bāidū bittet vor G gebracht zu werden (Z. 1). Nourūz sendet Bāmdjār mit der Nachricht von der Gefangennahme Bāidū's und der Mitteilung seiner (Bāidū's) Bitte zu G, den derselbe zu Audjān erreicht (Z. 2–4). G. schlägt Bāidū's Bitte ab und befiehlt ihn an Ort und Stelle hinzurichten. Sūtāi Aḫtādjī, beauftragt, diesen Befehl ohne Aufschub auszuführen, trifft Bāidū vor Tebrīz an. Mongolischer Sitte gemäss, wird Bāidū nach vorangehendem Gastmahl hingerichtet (3 Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H. = 17. September 1295 n. Chr) (Z. 5–8) Jldār flieht nach Rūm. Tūkāl und Kipčāḳ Ogūl werden hingerichtet (Mitte Ḏū-l-Ḳa'da 694 d. H = Ende August 1295 n. Chr.) (Z 9–10) Von Audjān kommend, wird G, vor Tebrīz angelangt, von den Würdenträgern der Stadt und Prinz Sūkā eingeholt (Z 15–16) und hält am 3 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d H. (= 14 Oktober 1295 n. Chr) seinen Einzug in Tebrīz, wo er im Palaste zu Šam Aufenthalt nimmt (Z 17–18) G bemüht sich um das Abstellen jedweder öffentlicher Übergriffe und die Abwicklung des sozialen Zusammenlebens in Frieden und Gerechtigkeit (Z. 19–25) Wiederum ergeht der Befehl zur Zerstörung von Feuertempeln, Kirchen und Synagogen (Z. 25–6).

P. fol 226 *v*

G bestätigt die sich unterworfen habenden Tebrīzer Funktionäre in ihren Ämtern, während er die Emporer ihrer Posten enthebt und dieselben anderen übergibt (Z 1–2) Emīr Ilčīdāi, der zusammen mit Prinz Alāfrank vor G erscheint, wird unverhört hingerichtet (Z 3–4) G zieht von Tebrīz nach Karātepe und Dihḫwār an, woselbst er die Emīre Nourūz und Kutlugšāh erwartet (Z 4–5) Hinrichtung Ŏirgādāi's (29. Ḏū-l-Ka'da 694 d H = 10 Oktober 1295 n Chr) Verschwörung gegen Nourūz und andere Emīre zu Tebrīz Nourūz, hievon benachrichtigt, eilt sofort herbei (1 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d H =12 Oktober 1295 n Chr) Festnahme und Verhör der Aufrührer (Z 5–10) G begnadigt die Schuldigen (Z 11). Ankunft Emīr Ṭagāčārs und der Prinzessinnen (2 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d. H =13 Oktober 1295 n Chr (Z 12) Strenges Verhör der Emīre Bāidū's durch Nourūz, Nūrīn und Kutlugšāh Emīr Kōnčaḳbāl, wird trotz der Fürbitte Būlūgān Ḫātūn's, in Ausübung der Blutrache für Emīr Aḳbūḳā, hingerichtet (4 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d H = 15 Oktober 1295 n Chr). während Tūlādāi und Čiček bloss mit Stockstreichen bestraft werden (Z. 13–15). Zum Schutze des feindlichen Einfällen ausgesetzten Ḫorāsān

Kapitel, in welchem von dem Zuge des Emīr Nourūz in der Vorhut, der Gefangennahme Bāidū Ḫān's und seiner Emīre, der Thronbesteigung Ġāzān Ḫān's und Bāidū Ḫān's Ende berichtet wird.

G. wird von Emīr Nourūz bei den Kriegsvorbereitungen tatkräftig unterstützt (Z 21–2). G schliesst Beistandsbündnisse. Nourūz befehligt die 4000 Mann zählende Vorhut des Heeres G 's (23–4). Am Safīdrūd angelangt, sprengt Nourūz das Gerücht aus, dass G mit 120.000 Mann gegen Tebrīz vorrücke, welche teilweise unter seinem und Eyūkān Oġūl's Befehl stehen (Z. 25–7) Jeder, der sich diesem Heere entgegenstellen sollte, wird von Nourūz mit dem Verlust von Blut und Gut bedroht (Z. 28–9).

P. fol. 225 *v*

Emīr Ṭūlādāi, der die Vorhut von Bāidū's Heere befehligt, teilt Bāidū die Ankunft von G 's Heere mit. (Ḏū-l-Ḳa'da 694 d H. = 13. September 1295 n Chr) (Z. 1–2) Bāidū, verblufft, frägt Ṭaġāčār um Rat, wie G bekämpft werden solle (Z 3–5) Ṭaġāčār heisst Bāidū G. beruhigt entgegenziehen, denn der Sieg sei ihm sicher (Z 5–6). Bāidū bricht auf und überträgt den Emīren Barūlā und Ilčīdāi den Befehl über den linken Heeresflugel. Taġāčār verlässt auf Ṣadr al-Dīn's Rat Bāidū, von seinen Emīren und Truppen begleitet, und stosst zu Nourūz (Z 7–11). Bāidū bemerkt am Morgen Taġāčār's und seiner Anhanger Flucht Nourūz' übermächtigem Heere nunmehr nicht gewachsen, flieht Bāidū mit einigen Emīren derart, dass er am selbigen Tage noch Sulaimānšāh erreicht (Z 12–16) Die Emīre Saigān Hūlādjū und Iltīmūr, gefolgt von ihren Truppen, sowie Prinz Ḫarbanda langen bei Nourūz ein (Z. 18–19) Bāidū flieht, begleitet von den Emīren Ḳōnčaḳbāl, Čiček und Ilčīdāi in der Richtung von Audjān und Marand mit der Absicht Georgien zu erreichen und daselbst bei Tūkāl Schutz zu finden (Z 19–21). Nourūz verstandigt G sogleich von der Flucht Bāidū's und seiner Emīre, der Auflosung seiner Heere und dem Anschlusse Emīr Ṭagāčār's (Z 21–2) Wahrend Nourūz Bāidū nach Georgien verfolgt, zieht G eilends uber Sidjās, wo die Prinzen Ḫarbanda und Ildāi zu ihm stossen, zum Safīdrūd (Z 24–5) Ankunft der Emīre Ṭūlādāi, Iltīmūr und des Prinzen Isentīmūr G. unterbricht seinen Zug in Jūzāgāč, wo er die Emīre Nourūz und Kutlugšāh erwartet, die Bāidū auf seiner Flucht verfolgten (Z 26–7) Nourūz und Ṭagāčār treffen am 7. Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d H (= 18 Oktober 1295) in Tebrīz ein, wo sie die Absetzung Bāidū's und die Thronbesteigung G 's verkunden Befehl zur Zerstorung der Buddhatempel, Kirchen und Synagogen Āḏarbaidjān's, besonders in Tebrīz (8 Ḏū-l-Ḥidjdja 694 d H. = 19. Oktober 1295 n Chr (Z. 28–30) Wahrend sich Nourūz gezwungen sieht,

täuscht Bäidū's Gesandte mit folgender List. er lässt durch einen scheinbar plötzlich eingetroffenen Boten die Nachricht überbringen, dass Prinz Eyūkān Oġūl mit 30.000 Reitern den Djīhūn überschritten habe und bei Herāt lagere, jederzeit bereit, G. zu Hilfe zu eilen (Z. 11–16). Vor den Gesandten sendet G. Nourūz mit Geschenken an Eyūkān Ogūl (Z. 16–17). Nourūz begibt sich nach Ṭūs, während die Gesandten auf der Heimreise das Gerücht ausstreuen, dass sich G. ein riesiges Heer unterworfen habe (Z. 18–19). Bäidū aber melden sie, dass G. mit dem Feind beschäftigt sei, während Nourūz nach dem Amūdaryā unterwegs wäre (Z. 20–1). Bäidū entlässt hierauf sein Heer. Insgeheim vermittelt Maḥmūd die Antwort der Emīre G.'s und trachtet Taġāčār und die übrigen Emīre für G. zu gewinnen Von Ildār ob seines Treibens zur Rede gestellt, leugnet der Šeiḫ (Z. 21–3). Ṣadr al-Dīn, der Tagāčār, dem Gouverneur von Rūm, dahin als Stellvertreter folgen soll, erachtet dieses Amt als seiner nicht würdig (Z. 24–6). Mit G.'s Hilfe will er sich an Djammāl al-Dīn Dastdjardānī rachen (Z 27). Ṣadr al-Dīn täuscht seine Glaubiger, indem er vorgibt, dass er sich vor seinem Aufbruch nach Rūm, Reisevorbereitungen wegen, einige Tage in Tebrīz aufhalte (Z 28–9) Ṣadr al-Dīn's Einverständnis mit Kuṭb-i-Djihān und Kivām al-Mulk. Ende Ramaḍān 694 d. H = Mitte August 1295 n Chr, verlässt Ṣadr al-Dīn mit all seiner Habe Tebrīz, irrt 2 volle Tage auf dem Hochland von Gīlān umher, wobei er des grössten Teiles seines Gesindes und Gepackes verlustig geht (Z 31–2) Ṣadr al-Dīn's Verfolgung durch Ḳōnčaḳbāl verlauft ergebnislos (Z 33)

P. fol. 225 *r.*

Ṣadr al-Dīn erreicht G zu Fīrūzkūh (8 Šawwāl 694 d. H = 21. August 1295 n Chr) (Z 1–2) und versichert G der Ergebenheit Ṭagāčār's und der übrigen Emīre (Z. 3–4) Ṣadr al-Dīn verbürgt sich dafur, dass Ṭagāčār mit seinen Truppen zu G stossen werde, sobald sich G's Heer in Bewegung setze, unter der Bedingung, dass er nach G's Thronbesteigung Wezīr werde (Z 5–8) Nourūz solle, von Ṭagāčār erwartet, mit seinem Heere uber Bāidū herfallen (Z 9) G erklärt sich einverstanden (Z. 10). Ṣadr al-Dīn verstandigt Ṭagāčār hievon Kutlugšāh, Bāidū's Gesandter, gesteht, dass er G's Absichten erkunden sollte, und wird eingekerkert (Z 11–14) G's Aufbruch nach Ray (Mitte Šawwāl 694 d H. = Anfang September 1295 n Chr) Nourūz, von Ṣadr al-Dīn begleitet, in der Vorhut (Z 15–16). Die Emīre Čūbān und Ḳūrumšī Gūrgān entfliehen mit 500 Rossen zu G und stellen sich ihm zur Disposition (Z 16–19) G's Ankunft in der Provinz Ray und Lager am Flusse Kūha (Z. 20).

P fol. 222 *v.*

Z. 1–2) Nourūz erklärt unter allen Umständen G. die geschworene Treue zu halten (Z 3–7). Auch alle weiteren Bemühungen Legzī's und der Emīre Nourūz im Guten in Bāidū's Lager zu ziehen, scheitern (Z 8–12) Nourūz' und Ṭaġāčār verbinden sich insgeheim zum Zwecke der Vernichtung Bāidū's (Z 13–14) Unter Ṭaġāčār's Einfluss setzen sich die Emīre, Ḳōnčaḳbāl ausgenommen, für Nourūz Freilassung ein (Z. 15–16) Nourūz Verstellungskunst gelingt es das Vertrauen Bāidū's und der Emīre zu gewinnen. Bāidū verspricht Nourūz die Freiheit zu schenken, wenn er sich eidlich verpflichte, ihm (Bāidū) G. auszuliefern (Z. 17–21). Notgedrungen schwort Nourūz, G gebunden, an Bāidū zu übergeben (Z. 22–3). Bāidū darob hocherfreut, stellt Nourūz ein Berāt über 1000 Dīnār auf die Finanzen von Yazd lautend aus und verleiht die Herrschaft über diese Stadt an Nourūz' Sohn, Sulṭān Šāh (23–4). Nourūz und Ṭūḳtīmūr erhalten die Erlaubnis zur Abreise (15. Radjab 694 d. H = 31. Mai 1295 n. Chr), (Z. 25).

P fol 224 *r.*

Kapitel, welches von der Ankunft des Gesandten Bāidū Ḫān's, Šeiḫ Mahmūd, und von der neuerlichen Sympathiebezeigung der Emīre für Ġāzān Ḫān berichtet.

Emīr Tagāčār setzt Bāidū's Herrschaft Widerstand entgegen und wird hierin von Ṣadr al-Dīn Zindjānī bestarkt (Z 20–1) Beide wunschen G. von ihrer Ergebenheit zu benachrichtigen (Z. 22). Erektīmūr will Bulūgān Ḫātūn nach G 's Lager geleiten, Bāidū lasst dies aber, im Hinblick auf den strengen Winter, nicht zu (Z 23–4) Šeiḫ Mahmūd begibt sich auf Betreiben Buluġān Ḫātūn's und Ṣadr al-Dīn's mit der Botschaft Tagāčār's, Čūbān's, Ḳūrumšī's und der Eyū Oglān zu G. (Z 25–7) Ḳōnčaḳbāl heiratet Bāidū's Tochter Yūlḳuṭlug (17. Šaʿbān 694 d. H = 2. Juli 1295 n Chr) Šeiḫ Mahmūd uberbringt G. zu Damāwand offiziell die Botschaft der Prinzessinnen und Bāidū's (Z 28–30)

P fol 224 *v*

Bāidū's Botschaft (Z 1) Šeiḫ Maḥmūd lässt G von seinem Sonderauftrage wissen (Z 2–3). Šeiḫ Mahmūd eroffnet G , dass mit Ausnahme von Ḳōnčaḳbāl, Tūkāl, Ṭulādāi und Ilčīdāi, samtliche Emīre und das Heer ihm ergeben und bereit seien, zu ihm zu stossen, wenn er gegen Bāidū losziehe (Z. 4–6) Die Emīre G 's loben Šeiḫ Maḥmūd und beauftragen ihn, sie standig uber die Vorgange an Bāidū's Hofe zu unterrichten, weiters auch andere Emīre fur G. zu gewinnen (Z. 7–11). Nourūz

einander kampfbereit gegenuber Neuerliche Verhandlungen. Tūdāi Ḫātūn soll zwischen den beiden Parteien vermitteln (Z. 16–18) Emīr Ḳōnčaḳbāl veranlasst die Hinrichtung Emīr Akbūḳā's (Z. 18–19). Man beschliesst endlich, dass die Emīre beider Seiten die Herrschaftsverhältnisse Bāidū's und G.'s regeln sollen. Inzwischen wächst Bāidū's Heer fortwährend (Z. 19–20). Letzterwähnter Umstand bewirkt die rasche Einigung beider Parteien. Die G. hiebei eingeräumten Rechte an Land und Besitz (Z. 21–2). Bāidū weigert sich auch noch den von G. geforderten Tūmān der Ḳarāunās hinzuzufügen (Z. 23–6) und verlangt, dass G. auf dem Wege, auf welchen er aus Ḫorāsān gekommen, wieder zurückkehre (Z. 27–8).

S fol. 277 *v.*

Bāidū lädt G zu einer freundschaftlichen Zusammenkunft vor ihrer Trennung ein (Z 1–4) G willigt scheinbar für den nächsten Tag ein (Z. 5–6), verlässt aber nächtlings so eilig sein Lager, dass er bereits morgens den Safīdrūd passieren kann (Z 7). G. sendet von Musallam aus Kūrtīmūr an Bāidū mit der Aufforderung, sein in Ḳurbānšīra gegebenes Versprechen zu erfüllen (Z. 8–9). Weiterer Nachrichtenwechsel zwischen Bāidū und G. am Karahrūd G. begibt sich in das Sommerlager von Damāwand (Z. 10–12) Ankunft der Emīre Nourūz und Kūrtīmūr Bāidū's Ausflüchte betreffs der Abmachungen von Ḳurbānšīra (Z. 13–14). Das Schicksal Nourūz' und der übrigen Emīre G 's bei Bāidū. G wird bis Šarūjāz von Bāidū verfolgt (Z. 15–17) Emīr Tūkāl verlangt von Bāidū Nourūz' Tod, da er jedoch mit seiner Forderung nicht durchdringt, zieht er sich verärgert nach der Provinz Gardjistān zurück (Z 18–20). Emīr Nourūz gelingt es mittels eines Scheinversprechens aus Bāidū's Gefangenschaft zu entkommen (15. Radjab 694 d H. = 31 Mai 1295 n. Chr) (Z 21–5) Bāidū's Ankunft in Sūġūrlūḳ (19. Radjab 694 d H. = 4. Juni 1295 n. Chr.) (Z. 26).

P. fol 222 *r.*

Kapitel, welches von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Bāidu und Nourūz abspielten.

Nourūz, der zusammen mit Tūḳtīmūr nach dem Abzuge G 's von Bāidū festgenommen und eingekerkert wird, erweist sich allen Versprechungen, Drohungen und Torturen Bāidū's und seiner Emīre gegenüber standhaft (Z 28–9) Legzī, Nourūz' Bruder, versucht Nourūz G. abspenstig zu machen und fur Bāidū zu gewinnen (Z. 30 und weiters

Niederlage des Feindes (1. Rabī' I. 694 d. H. = 19. Januar 1295 n. Chr.), reiche Beute G.'s (Z. 18–19). G. begibt sich über Firamurzān, wo sich das Lager des Nourūz befindet, nach Saraḫs. Zu Ḳarātepe erhält er die Nachricht von der Empörung des Bāidū (Z. 21–3). Zug nach Rādakān zur Schwanenjagd (Z. 25). Eine Gesandtschaft Bāidū's bietet G. den Thron an (Z. 26–7). G. berät sich mit seinem Emīren. Zug nach Ḫabūšān (Z. 28–9).

S. fol. 276 *v.*

G. verweilt auf seinem Zuge nach dem 'Irāḳ in Sulṭān Dawīn in Astarābād und kündigt Bāidū sein Kommen an (Z. 1–2).

V. *Kapitel von dem Zuge Ġāzān's von Ḫorāsān nach dem persischen 'Irāk und seinem Kampfe mit Bāidū, im Gebiete des Haštrūd und von Kurbānšīra.*

G. nimmt auf dem Zuge nach dem 'Irāḳ Aufenthalt in der Festung Girdkūh. Zu Simnān erscheint Ordūbūḳā mit Papiergeld von Gaiḫātū (Z. 5–6). G.'s Zug von Fīrūzkūh über Tihrān nach Ḫail-i-buzurg (Z. 7). G. erhält Nachricht von der Thronusurpation Bāidū's (Z. 8–9). Trotz unzureichender militärischer Ausrustung zieht G. bis Āḳ Ḫwādja weiter. G.'s Botschaft an Bāidū (Z. 11–12). Šādī Gūrgān ubermittelt Bāidū's Botschaft an G. (Z. 13–15). Emīr Ildār's feindselige Rede. Heeresmusterung G's. (Z. 18–19). G. überschreitet den Safīdrūd. Bāidū erhält Nachricht von der Ankunft G.'s (1. Radjab 694 d. H. = 17. Mai 1295 n. Chr.) (Z. 21). Die Kommandoaufteilung unter den Emīren in Bāidū's und G.'s Heere (Z. 21-2). Die beiden Heere stehen einander in Kampfstellung gegenuber (Z. 23–4). Emīr Ḳutlugšāh's plotzlicher Angriff und Sieg (Z. 25–6).

S. fol. 277 *r.*

G.'s Grossmut gegenuber dem gefangenen Emīr Ildār und seine Sorge um die beiderseitigen Verwundeten (Z. 1–6). Die Zusammenkunft Bāidū's und G.'s. Die Emīre beider Parteien beschliessen, nachdem sie sich gegenseitig Sicherheit geschworen haben, die Entscheidung hinsichtlich der Herrschaft am nächsten Tage zu treffen (Z. 7–11). Die grosse Būlūġān Ḫātūn und die Eyū Oglān gehen zu G. uber, aber Bāidū's Heer wachst durch andauernd starken Zuzug. Am anderen Tage ziehen beide Heere nach Ḳurbānšīra zum Kampfe (Z. 12–13). Die Emīre Bāidū's, welche G.'s Heere den Weg abgeschnitten hatten, mussen denselben auf Befehl Bāidū's wieder freigeben (Z. 14–15). Die beiden Heere stehen

III. *Kapitel vom Zuge Ġāzān's zu Gaiḫātū nach Alātāġ und seiner Rückkehr nach Tebrīz. Nourūz' Niederlage und die Eroberung von Nīšāpūr*

G. vertraut Ḫorāsān vor seinem Zuge nach Adarbaidjān dem Emīr Ḳutlugšāh an (Z. 12). G. zieht von Similḳān aus über Namīša—Šūrīl—Fīrūzkūh nach Damāwand (Z. 13–17). Emīr Sātālmīš und Sa'd al-Dīn werden mit der Steuereinhebung und Finanzkontrolle von Ḫorāsān, Māzandarān, Ḳūmis und Ray betraut (Z. 17–18). Gesandtschaften zwischen G. und Gaiḫātū (Z. 18–22). G. begibt sich von Tebrīz nach Juzāġāč, woselbst er Ešīl Ḫātūn heiratet (Z. 23). G. trifft zu Abhar Ḫwādja mit der vom Hofe des Grossḫān heimgekehrten Gesandtschaft Arġūn Ḫān's zusammen (Z. 24–5) G heiratet Kūkāčīn Ḫātūn und sendet von den Geschenken des Grossḫān einen Tiger an Gaiḫātū Ḫān (Z. 25–7). G. erhält zu Fīrūzkūh Nachricht von der Niederlage des Emīr Nourūz (Z. 28).

S. fol. 275 *v.*

Emīr Ḳutluġšāh langt mit reicher Beute bei G ein (Z. 1) G begibt sich nach Sulṭān Dawīn (Z 2) Kiyā Ṣalāḥ al-Dīn's Unterwerfung, neuerliche Empörung und Ende (Z. 4–6). G. verbringt den Winter in Māzandarān, den Fruhling und Sommer in Damāwand (Z 7–8). Emporung der Stadt Nīšāpūr. G. trifft im Herbst 693 d H. (= 1294 n. Chr) vor Nīšāpūr ein (Z 9–10). Ubergabeverhandlungen mit den Bewohnern, Belagerung, Eroberung und teilweise Plunderung der Stadt Hinrichtung der Schuldigen (Z. 11–22) G verlasst unter Mitnahme von Geiseln Nīšāpūr und verbringt den Winter wieder in Sulṭān Dawīn von Astarābād (Z. 23)

IV. *Kapitel von der Unterwerfung des Emīrs Nourūz Emīr Nourūz wird Ġāzān Ḫān wieder Untertan und bringt Geschenke dar.*

Emīr Nourūz' angebotene Unterwerfung (1. Muḥarram 694 d. H. = 21. November 1294 n Chr) wird von G angenommen (Z. 24–7).

S. fol. 276 *r*

G 's Antwort an Nourūz (Z 1–2) G begibt sich in die Ebene von Merw, wo sich ihm Nourūz und seine Gattin die Prinzessin Ṭūġān unterwerfen (Z 3–8). Errichtung eines Obā (Z. 9) G 's Rückmarsch nach Marwdjūḳ auf der Strasse von Andḫūi und Faryāb (Z 10–11) Erfolgreicher Kampf mit den feindlichen Vorposten (Z 11–12). G 's Zug nach Šīrgān und Lager bei dem nahen Šapūrġān (Z. 13–14). Abzug und Verfolgung des Feindes Unterwerfung der Ḳarāunās (Z 15–17). Schwere

sich nach Simnān. Verhaftung hoher Staatsbeamter (Z. 17–18) G. erfährt vom Tode Arġūn Ḫān's. Mongolische Trauersitten (Z. 19–20). Empörung Uiġūrtāi Ġāzān's (Z. 21–5).

II *Kapitel der Geschichte Ġāzān Ḫān's vom Ableben Arġūn Ḫān's bis zu seinem Zuge nach Adarbaidjān während der Regierung Gaiḫātū's und seiner Rückkehr von Tebrīz nach Ḫorāsān.*

S. fol. 274 *v*

G. zieht nach Fīrūzkūh Die Būlūġān Ḫātūn aus Ḫorāsān bringt einen Sohn zur Welt und stirbt (Z. 1–2). Die aufrührerischen Emīre stehen teils zu Gaiḫātū, teils zu Bāidū. Ṭūġān's Flucht und Gefangennahme. G. sendet Emīr Ḳutluġšāh an Gaiḫātū, damit er ihm die uble Lage Ḫorāsān's schildere (Z 3–5) G. verbringt den Sommer 690 d. H. (= 1291 n Chr) in Asrān (Z. 6). Emīr Ḳutlugšāh kehrt unverrichteter Dinge von Gaiḫātū zurück. G. begibt sich nach Dāmagān (Z 7–8). Nizām al-Dīn Yahyā's Verbrechen und Vorladung (Z 8–10). G. verbringt den Winter in Sultān Dawīn in Astarābād (Z. 10). Prinz Anbārdjī und einige Emīre treffen bei G ein (Z 11). G. begibt sich auf die Nachricht, dass Nourūz gegen Djuwain vorrücke, um Niẓāmi al-Dīn Yaḥyā zu befreien, nach Kālpūš (Z. 12–13) Nourūz kehrt bei Djuwain um, worauf G. nach Djurjān zurückkehrt (Z 14). G sendet den Prinzen Anbārdjī samt seinen Heere in der Richtung von Dihistān, Nisā und Abīward (Z. 15). Lebensmittelnot in Ḫorāsān Sa'd al-Dīn wird an die Spitze der Finanzbehörden von Ḫorāsān, Māzandarān etc. gestellt (Z. 16). G. lagert am Djūḳdjūr, dem Flusse von Herāt. Ankunft des Prinzen Anbārdjī und der 'irāḳenischen Emīre. G begibt sich nach Bādġīš (Z 18–19). Lebensmittelmangel im Heere, Marsch und Ankunft vor Herāt (Z 20–22). Malik Šams al-Dīn Kart sendet seinen jüngeren Sohn 'Alā al-Dīn zu G (Z 23) G 's Bemühungen um die verheerte Provinz Herāt (Z 24). Empörung, Belagerung und Einnahme der Feste Fūšandj (Z. 25–9).

S fol. 275 *r.*

G kommt von seinem Entschlusse, Gaiḫātū persönlich aufzusuchen ab, und entlasst den Prinzen Anbārdjī mit seinem Heere nach Adarbaidjān. Sommerlager in Šuturkūh (Z 1–2). Erbauung des Gušk-i-Murād Der Banditenaufstand in der Provinz Ḫwāf wird durch die Emīre Sūtāi und Mūlāi niedergeworfen (Z 3–7) Die Empörung des Ḫāṭib's von Nīšāpūr, 'Imād al-Dīn (Z 7–8) G 's Winterlager in Sulṭān Dawīn von Astarābād (Z 9). Im Frühjahr 692 d H (= 1293 n Chr) zieht G in die Gegend von Djurdjān, Šahrak-i-nou und Mardjābād und nimmt durch falsche Gerüchte vom Sichtbarwerden des Feindes beirrt, Aufenthalt in Simulḳān (Z 9–11).

P. fol. 215 *r.*

Kapitel von der Flucht des Emīr Nourūz zu Ḳāidū Ḫān nach Turkestān.[1]

Emīr Nourūz überschreitet auf seiner Flucht den Āmuya (Oxus) und begibt sich über Badaḫšān zu dem Prinzen Ḳāidū (9–10). Nourūz begründet sein Kommen mit dem Vorwande, die Ehre des Anblicks Ḳāidū's geniessen zu dürfen. Er erklärt in der Heimat falschen Verdächtigungen ausgesetzt gewesen zu sein und versucht an Hand der Fabel vom Fuchs und vom Schakal Ḳāidū seine Unschuld zu beweisen (11–25). Drei Jahre verweilt Nourūz in Kāidū's Diensten, vermag sich jedoch mit der ungewohnten barbarischen Lebensweise der čaġatājischen Emīre nicht abzufinden (20–28) Ḳāidū willfahrt Nourūz' Bitte nach Īrān zurückkehren zu dürfen und sendet ihn, begleitet von den Prinzen Eyūkān und Erektīmūr, mit einem Heere von 30.000 Mann nach Ḫorāsān (29–30).

P. fol. 215 *v.*

Die Heere Kāidū's, welche am Oxus campieren, sowie das bei Bādġīs und Šapūrġān stehende Heer des Prinzen Sārbān, werden dem Befehle des Nourūz und seiner Begleiter unterstellt (Z. 1–2) Nourūz greift von Kāidū unterstützt Ḫorāsān an (690 d. H = 1291 n. Chr) (Z 4–6) G. zieht sich vor Nourūz Heere zum Kašfrūd zurück, wo er Emīr Ḳutlugšāh mit seinem Heere erwartet (Z. 7–8) G. lagert bei Mašhad. Thronangebot der aufrührerischen Emīre, welche Sa'd al-Daula getötet haben, an G (Z 9–12). Emīr Kutlugšāh's Ankunft (Z 13). Weiterer Rückzug G.'s (Z. 14–16) Der Feind zieht nach Nīšāpūr (Z. 17–18). Infolge der Übermacht des feindlichen Heeres und auf Rat Emīr Alādū's hin, zieht sich G nach Rādakān zurück (Z 19–21). Kampf bei Ṭūs (Z 22) Die Emīre Alādū, Uigūrtāi Gūzān und andere verlassen unter verschiedenen Vorwänden G. (Z 23–6) G. begibt sich begleitet von den treugebliebenen Emīren Kutlugšāh, Sūtāi und Nūrīn Aḳā nach Isfarāīn. Empörung der Ḳarāunās in Herāt (Z 27–9).

S fol. 274 *r.*

G. zieht über Djūrbad nach Djādjarm Der Feind kehrt bei Djūrbad um (Z 1–4) Vergebliche Belagerung Nīšāpūr s (Z. 5). Sieg der Bewohner von Bārū über die Feinde (Z. 6–7). Plünderung von Ṭūs (Z 8). Nourūz wird wegen grosser Truppenverluste mit Stockschlägen bestraft (Z 9). G begibt sich nach Bisṭām und Dāmgān Die Emīre verheimlichen G. Argūn Ḫān's Tod (Z 10–11) G belagert die Bewohner von Dāmgān in der Feste Mayān und zwingt sie zur Kapitulation (Z 12–16) G. begibt

[1] Zum Unterschied von S wurden die aus P stammenden Kapitel nicht laufend mitgezählt —Anm d Herausg

1289 n. Chr.), (Z. 21–3). G. gelingt es mittlerweile gegen Nīšāpūr abzuziehen (Z. 24).

S. fol. 272 *v.*

Nourūz tötet Būḳā und kerkert Taknā und die übrigen gefangenen Emīre ein (Z. 1–2). G. in Nīšāpūr (Z. 2–3). G. eilt nach Māzandarān, wo Prinz Hūlādjū mit Nourūz gemeinsame Sache macht (Z. 4–6). Hūlādjū wird überrumpelt (7 Rabī' II. d. H. = 30 April 1289 n. Chr.), gefangen vor G. gebracht und von letzterem an Argūn Ḫān gesendet (Z. 7–10). G. bricht gegen Nourūz auf (Z. 11), der sich nach Rādakān zurückzieht. Zusammenstoss beider Heere daselbst. Niederlage G.'s und vergebliche Anstrengungen seiner Emīre das Heer zu sammeln (Z. 12–16). G. wird in Djuwain von Nadjīb al-Dīn gastfreundlich aufgenommen, wofür er sich nach seiner Thronbesteigung erkenntlich zeigt (Z. 18–20). Zu Kālpūš erwartet G. Argūn's Befehle (Z. 23–4). Niẓām al-Dīn Yaḥyā aus Baihaḳ bringt G. und seinen Emīren Geschenke dar (Z. 25–6). Emīr Alādū und die Emīre der Ḳarāunās plündern das Haus des Emīr Nourūz und der weitere Verlauf dieser Revolte (Z. 27–9).

S. fol. 273 *r.*

Emīr Alādū wird von G. zu Kālpūš ehrenvoll aufgenommen (Z. 1). Ankunft von Truppen unter dem Befehle des Prinzen Bāidū (Z. 2). Aufbruch G.'s nach Ḫabūšān (Z. 3). G. bemächtigt sich der Herden des Emīr Nourūz zu Djām (Z. 5–9). G. lagert vor Herāt (Z. 11). Prinz Kīnšū flieht nach Gūr und Gardjistān (Z. 12–13). G. sendet Uigūrtāi Gāzān an Argūn Ḫān, damit er ihm die Lage Ḫorāsān's schildere (Z. 14). G. befiehlt den Karāunās nach Šuturkūh zu ziehen. Er selbst lagert ebendort zusammen mit dem Prinzen Bāidū (Z. 17–18). G. zieht nach Ḫabūšān und erkrankt an übermässigem Weingenuss (Z. 19–20). G. verbringt Sommer und Herbst in Ḫabūšān, Rādakān und Šuturkūh, den Winter in Mu'ayyadī (Z. 21). Die wirtschaftlichen Folgen des strengen Winters des Jahres 697 d. H. (= 1297–8 n. Chr.) (Z. 22). G. verbringt den Frühling 698 d. H. = 1298/99 n. Chr. in Rādakān (Z. 23). Infolge Lebensmittelmangels kehrt Prinz Bāidū mit seinem Heere heim. Aufstand der Karāunās (Z. 25–6). G. verbringt Sommer und Herbst wiederum in Ḫabūšān und Rādakān, den Winter in Tažan (Z. 27–8). Ḫwārizmī Tarḫān trifft als Kontrolleur in Ḫorāsān ein (Z. 29).

S. fol. 273 *v.*

Administrative Massnahmen (Z. 1), Aufstand der Karāunās in Saraḫs (Z. 2). G. in Karatepe (Z. 3).

Arġūn's Tode Būlūġān Ḫātūn II., sein Verhältnis zu G. (Z. 3–4). G. heiratet Būlūġān Ḫātūn II. (Z. 5).

Aufzählung von G.'s Frauen und Kindern (Z 7–13):

1. Yedi Ḳūrtuḳa.
2. Būlūġān Ḫātūn aus Ḫorāsān.
3. Ešil Ḫātūn.
4. Kūkāčī(n) Ḫātūn.
5. Būlūġān Ḫātūn



6. Dūndī Ḫātūn.
7. Karāmūn Ḫātūn.

2. Teil

Von der Zeit, die Ġāzān's Thronbesteigung vorausging und der Lage des Thrones, der Prinzen, Prinzessinnen und Emīre zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, die er führte und der Siege, welche er errang.

I. *Kapitel von Ġāzān's Wirken in Ḫorāsān während der Regierungszeit seines Vaters*

S fol. 272 *r.*

G als Stellvertreter Argūn's in Ḫorāsān tätig, Emīr Nourūz sein Adjutant (Z. 1–4) Emīr Nourūz verlässt auf die Nachricht vom Tode Emīr Būḳā's G, lässt aber seine Familie im Winterlager zu Merw zurück. (Ḏū-l-Ḥidjdja 687 d. H =Dezember 1288 bis Janner 1289 n. Chr) (Z. 5–7) Argūn sendet Emīr Taknā nach Ḫorāsān, G. fügt sich seinen (Taknā's) Befehlen nicht (Z 7–8) G. zieht im Frühjahr nach Saraḫs und Karātepe (Z 10) Emīr Nourūz fesselt seine Emīre und Angehörigen, darunter auch den Prinzen Kīnšū, durch Vorspiegelung falscher Tatsachen fest an seine Sache (Z 12–14) Geruchte von der Emporung des Emīr Nourūz und Ankunft Emīr Ḳutlugšāh's (Z. 15) Nourūz' Familie verlässt G (Z 16–17) G begibt sich nach Ṭūs und Rādakān (Z 17). G bestellt Emīr Nourūz an den Kašfrūd (Z. 18). Emīr Nourūz' Emporung (Z. 20) Nourūz überfällt die im Tale des Kašfrūd lagernden Emīre, in der Meinung, G 's Lager vor sich zu haben (27 Rabī' I 688 d H. = 20. April

S. fol. 270 *v.*

G. wird der Amme Mugäldjīn zur Pflege übergeben (Z. 1–5). G. wird von Muġäldjīn entfernt und der Mutter Ḥasan's, des Emīrs der Tūgčī's übergeben (Z. 6). Abāḳā Ḫān wünscht G. bei sich zu sehen (Z. 8–11). G. trifft in Begleitung Arġūn's bei Abāḳā Ḫān ein 673 d. H. = 1274 n. Chr. (Z. 12–14). G. wird über Arġūn's Wunsch von Abāḳā Ḫān der grossen Būlūġān Ḫātūn zur Erziehung übergeben (Z. 15–20). Abākā Ḫān erklärt das Hoflager für den Fall seines Ablebens als Eigentum G.'s (Z. 21). Abākā Hān zieht G. dem eigenen Sohne, Gaiḫātū, vor (Z. 22–3). Abāḳā Hān's Verhältnis zu Tūdāi Ḫātūn und G. (Z. 24–5). G.'s Jugendspiele (Z. 26–8).

S. fol. 271 *r.*

Abāḳā Hān übergibt G. dem Chinesen Bāriḳ Baḫšī zur Erziehung und zum Unterricht in der uigurischen und mongolischen Schrift (Z. 1). Innerhalb von 5 Jahren eignet sich G. dieses Wissen an und beschäftigt sich hierauf mit Reiten, Pfeilschiessen (Z. 2). G. begleitet Abāḳā Hān auf seinem Zuge gegen die Ḳarāunās nach Ḫorāsān (678 d. H. = 1279/80 n. Chr.) (Z. 4) G. erlegt, 8 Jahre alt, sein erstes Wild, aus welchem Anlass an ihm die Zeremonie der Handeinfettung (ياغلا ميشى) vorgenommen wird (Z. 5 7). G. und Būlūgān Ḫātūn treffen zu Rādakān vor Abākā Ḫān ein (Z. 8). Abākā Ḫān sendet Arġūn gegen die Ḳarāunās (Z. 9). G. verabschiedet sich von Arġūn zu Ṭūs (Z. 10) G. verbringt den Sommer in Damāvand, den Herbst bei Abākā Ḫān zu Varāmīn Abāḳā Ḫān's Umgang mit G., er befiehlt G. kissenlos reiten zu lassen (Z. 11–15) und besteht darauf, dass G. gegen den Wunsch Tūḳtāi Ḫātūn's wie bisher in der Obhut Būlūgān Ḫātūn's verbleibe. (Z. 15–17) Abāḳā Ḫān's Meinung und Ausspruch betreffend G. (Z. 18) Abākā Ḫān's Tod zu Hamadān am 20 Dū-l-Ḥidjdja 680 d. H. = 12 April 1281 n. Chr., G.'s Trauer um Abāḳā Ḫān (Z. 19) G. und Gaiḫātū verbringen den Winter 681 d. H. 1282 n. Chr. in Bagdād (Z. 21). Argūn Ḫān heiratet Būlūgān Ḫātūn I. (Z. 22) G. erscheint vor Ahmad Ḫān zu Simnān (Z. 24 5) G. Stellvertreter Argūn's in Ḫorāsān (Z. 25). Būlūgān Ḫātūn's I. Tod Argūn Ḫān heiratet Būlūgān Ḫātūn II. (Z. 26) Argūn Ḫān's Dispositionen betreffend die Hinterlassenschaft Būlūgān Ḫātūn's I (Z. 27-8).

S. fol. 271 *v.*

Die Schätze der verstorbenen Būlūgān Ḫātūn I, von deren Zustandekommen und weiteren Schicksalen (Z. 1-3) Gaiḫātū heiratet nach

INHALTSANGABE.[1]

DIE GESCHICHTE ĠĀZĀN ḪĀN'S.

G.[2] = Ġāzān Ḫān

DIE GESCHICHTE ĠĀZĀN ḪĀN'S, SOHN ARĠŪN ḪĀN'S, SOHN ABĀ Ā ḪĀN'S, SOHN HŪLĀGŪ ḪĀN'S, SOHN TŪLŪI ḪĀN'S, SOHN ČINGĪZ ḪĀN'S.

Seine Geschichte zerfällt in drei Teile —

1. Teil. Von seiner erlauchten Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Arġūn Ḫān's statthatten Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung.

2. Teil Von der Zeit, welche seiner Thronbesteigung vorausging. Von der Lage des Thrones, der Prinzessinnen, Prinzen und Emīre zur Zeit seiner Thronbesteigung. Geschichte seiner Regierung und der Kriege, welche er führte und der Siege, welche er errang.

3. Teil Von seiner vorzüglichen Lebensweise, seiner Gerechtigkeit, seinem Wohltun, seinen frommen Stiftungen, seinen feinen Lebensformen, seinen weisen Aussprüchen, seinen unverrückbaren Urteilen und Verordnungen zum Schutze der Angelegenheiten des ganzen Volkes, welche er auf jedem Gebiete erliess und verwirklichte. Anekdoten, Erzählungen und Ereignisse, welche in den beiden vorangehenden Teilen nicht enthalten sind. Derselbe besteht aus zwei Teilen (Ḥarf) Der erste Teil ist in Kapitel (Bāb) eingeteilt, vierzig an der Zahl Der zweite Teil ist ungeordnet nach den verschiedenen Ereignissen und Geschehnissen aufgezeichnet.

1. TEIL.

Von Ġāzān's erlauchter Abstammung und den Ereignissen, welche zwischen seiner Geburt und der Thronbesteigung Arġūn Ḫān's stattfanden Von seinen Frauen und Kindern, nebst Tafel ihrer hohen Familienverzweigung

Arġūn Ḫān heiratet 12 Jahre alt Ḳūltāḳ vom Stamme Dūrbān (Z 1–4) Schwangerschaft Kūltāḳ's und Geburt G.'s am 29. Rabī' I. 670 d. H = 5 November 1271 n Chr. zu Ābaskūn (Z 5–6)[3] Horoskop G.'s (Z. 7).

[1] Bei den nichtarabischen und nichtpersischen Worten ist die horizontale Linie über den Vokalen natürlich selten als Dehnungszeichen, sondern gewöhnlich als mater lectionis zu verstehen —Anm d Herausg

[2] Der Vereinfachung halber wurde im Texte ausnahmsweise die Abkürzung G an Stelle der üblichen G angewendet

[3] P 214 v 1 in *Sulṭān Dawīn in Māzandarān*

Behandelt die daneben herangezogene Handschrift der Bibliothèque Nationale in Paris, Nr. 254 dasselbe Ereignis wie S., aber in etwas abweichender Weise, dann habe ich die Texte beider Handschriften einander gegenübergestellt. Kapitel dagegen, welche sich nur in P. finden, sind in der Ausgabe an entsprechender Stelle in den S. Text eingegliedert. Obwohl die Homogenität des Textes hiedurch etwas gestört erscheint, vermochte ich mir in diesem Falle nicht anders zu helfen.

Endlich habe ich die altertümlichen Schreibungen von S. durchwegs durch die modernen ersetzt, also an Stelle des in S. beinahe immer, in W. und L. zeitweise verwendeten:

گ — ك , چ — ح , پ — ب , د — ذ

Für Schreibungen wie: كه — كى , آنچه , آنكه — آنج , آنك

Zum Schlusse obliegt es mir, allen jenen nochmals zu danken, die meine Arbeit durch ihre Hilfe gefördert und unterstützt haben. Ganz besonders möchte ich Sir Denison Ross auch an dieser Stelle meinen ergebensten Dank dafür aussprechen, dass er mir die Aufnahme in die E. J. W. Gibb Memorial Publications ermöglichte, deren Trustees mich für ihr grosszügiges Entgegenkommen bei der Drucklegung zu verbindlichstem Danke verpflichtet haben.

Mein aufrichtiger Dank gilt ferner meinem hochverehrten Lehrer, Herrn Professor Dr. A. Grohmann, der mir in der entgegenkommendsten Weise mit Rat und Tat stets zur Seite stand.

Herrn Professor A. Z. Validi danke ich herzlichst dafür, dass er mir die Photographie des Stambuler MS. zur Verfügung stellte und auch diese Edition auf das weitgehendste unterstützt hat.

Den Vorständen der Bibliotheken zu London, Paris, Wien und Stambul danke ich für ihr Entgegenkommen bei der Benützung der, ihrer Obhut anvertrauten Manuskripte. Mein Dank gilt ferner der Deutschen Gesellschaft der Wissenschaften und Künste für die Tschechoslowakische Republik, die mir die Anschaffung von Photographien des Pariser Kodex ermöglicht hat.

Sir E. D. Ross, der in liebenswürdigster Weise die Korrekturen mitlas, sei auch hier herzlichst gedankt.

Herrn Professor P. Pelliot danke ich bestens für die richtige Lesart einiger Eigennamen.

Herrn Professor C. A. Storey, der Sir E. D. Ross im Korrekturenlesen ablöste und mir hiebei zahlreiche wertvolle Winke zukommen liess, gebührt mein aufrichtigster Dank.

Zu allerbestem Dank bin ich Stephen Austin and Sons verpflichtet, die meine Wünsche mit grosster Bereitwilligkeit und Pünktlichkeit erfüllten und so wesentlich zum Gelingen des Werkes beitrugen.

Prag, im Frühjahr 1939 KARL JAHN

Redaktionen werden vielmehr ungefähr um die gleiche Zeit, aber in verschiedenem Milieu, mit verschiedener Zweckbestimmung entstanden sein. Auf die Entstehungszeit der Pariser Redaktion spielen einige, innerhalb des von mir edierten Abschnittes befindliche Angaben an,[1] Während man hinsichtlich ihres Ursprunges kaum fehlgehen wird, wenn man denselben in Rašīd al-Dīn's unmittelbarer Nähe sucht. So manche, unterschiedliche Eigenheit dieser Redaktion lässt sich auf diese Art und Weise erklären so ihr Stil, so vielleicht auch die hier vorliegende Erweiterung der Stambuler Redaktion um besondere Kapitel, die sich eingehend mit den Schicksalen des Emīrs Nourūz beschäftigen Der Beginn des Kapitels von Nourūz' Flucht zu Ḳāidū (P. fol. 215 r.), die grösste Partie des Kapitels von Nourūz' Reue und Unterwerfung (P. fol. 218 r), das Kapitel, welches die Vorfälle zwischen Bāidū und Nourūz behandelt (P. fol. 222 r.) und schliesslich das Kapitel von Bāidū's Gefangennahme und Tod sowie der Thronbesteigung Ġāzān's (P. fol. 225 r.) Unser Pariser Manuskript, welches M. D'Ohsson in erster Linie als Quelle für seine „Histoire des Mongols" diente, weist auch in dem von mir herausgegebenen Abschnitt mehrere Lücken im Text auf, ausserdem fehlen die letzten Kapitel beinahe vollständig [2] Von den berühmten Miniaturen desselben (27 Stück hievon im edierten Abschnitte) hat bekanntlich E. Blochet eine Beschreibung gegeben.[3] Leider geht selbige auf ihren kulturellen wie künstlerischen Wert überhaupt nicht ein. Im Zusammenhange mit vorliegender Textausgabe konnte ich mich begreiflicherweise mit denselben nicht beschäftigen, doch hoffe ich noch in Zukunft ausführlich darauf zurückzukommen Auch die Manuskripte aus Stambul und Wien sollten ursprünglich auch, wenn auch sparsamer, illuminiert werden, darauf weisen die teilweise freigelassenen Seiten in S fol 271 v. (für Ġāzān's Familienbild), 279 r , 283 v , 285 v , 290 v , 291 v , 304 v , 322 v. ; und W. fol. 254 v., 258 v , 260 r., 266 r , 268 r , 274 r., 275 r. hin

Wie erwähnt, bildet die Stambuler Handschrift, Topkapı Sarayı Nr 1518, die Basis und somit den laufenden Text vorliegender Edition.

[1] Nur in P. (fol 213 v Z 5, fol 214 r Z 19) erscheint Uldjāitū als zeitgenössischer Herrscher bezeichnet Hieraus könnte auf den etwas späteren Entstehungszeitpunkt von P geschlossen werden

[2] Völlig fehlen die Kapitel des 3 Teiles 34., 35 , 36 , 37 , 38. und 40 , teilweise die Kapitel des 2 Teiles 14 und das Kapitel, das von den Ereignissen berichtet, die sich zwischen Bāidū und Nourūz abspielten und vom 3 Teil 33 , 38. Über die oben erwähnten Texterweiterungen resp Lücken des MS ist aus Blochet a a O nichts zu ersehen

[3] s. E Blochet in *Revue des Bibliothèques*, 9 Bd., 1899, S 51–2 und in · *Les enluminures des manuscrits orientaux* de la Bibliothèque Nationale, Paris 1926, S 75–78, Tafel XXIII–XXVIII Die Werke, in denen Miniaturen unseres MS wiedergegeben und beschrieben werden, hat jüngst K. Holter in seinem Aufsatz „Die islamischen Miniaturenhandschriften vor 1350", *Zentralblatt f Bibliothekswesen*, Jänner/Februar 1937, S 20 zusammengestellt

Verschreibungen trotzendes Exemplar.[1] Die Reihenfolge der Kapitel ist hier in Unordnung geraten und unvollständig und stimmt in dieser Hinsicht mit der entsprechenden Partie der زبدة التواريخ von Ḥāfiẓ Abrū (gest. 1430 n. Chr.) überein.[2] Eine durchaus verständliche Tatsache, entstand doch unsere Handschrift anlässlich der Neusammlung von Rašīd al-Dīn's Werk unter Šāh Ruḫ (1404–1447 n. Chr.), als Ḥāfiẓ Abrū seine grosse, vor allem auf Rašīd's Djāmi' al-tavāriḫ basierende Kompilation „Die Crême der Chroniken" anlegte. Dass ich das Manuskript des British Museum's Add. 16.688 aus dem 14. Jahrhundert nicht benützen konnte, das von Rieu als besonders korrekt bezeichnet wird, mag zwar eine Lücke sein, die jedoch durch die Benützung so guter Handschriften wie P., S und W. als behoben erscheint. Im gleichen Sinne möchte ich bei dieser Gelegenheit auch die Frage beantworten, warum ich das von Barthold als bestes der ihm bekannten Rašīd-Handschriften bezeichnete Manuskript der Leningrader öffentlichen Bibliothek (V, 3–1)[3] nicht herangezogen habe. Der grosse Gelehrte dürfte im übrigen die einschlägige Partie der Stambuler und Wiener Handschrift nicht gekannt haben, die uns in ausgezeichneter Weise erhalten ist.[4] Durch Abweichungen in der Wiedergabe der Ġāzāngeschichte bei D'Ohsson und Hammer von Purgstall aufmerksam gemacht,[5] beschloss ich auch die bereits erwähnte Pariser Handschrift für meine Textausgabe heranzuziehen. Tatsächlich unterscheidet sich dieselbe teilweise recht bedeutend von der vorgenannten, durch die Stambuler, die Wiener und teilweise die Londoner Handschrift vertretenen Redaktion. Neben kleineren, textlichen und stilistischen Abweichungen, bringt das Pariser Manuskript eine Reihe neuer Tatsachen, welche nach Waṣṣāf'scher Art, wort- und versereich präsentiert werden. Meiner Ansicht nach dürfte es sich hier aber durchaus um keine spätere Erweiterung und Glättung der Stambuler Redaktion handeln, beide

[1] Aus diesem Grunde konnte ich dasselbe bei der Kollation nicht immer, jedenfalls aber nur mit grosser Vorsicht heranziehen.

[2] z. B. in der Prachthandschrift dieses Autors (كليات حافظ ابرو) im Topkapı Saray, Bagdat Köşkü, No. 282, in die ich während meines Stambuler Aufenthaltes, im Mai 1934, Einblick nehmen konnte. Die Reihenfolge der Kapitel ist in L. verglichen mit S., folgende: im zweiten Teil 1–12, 18, 19, 20, 21, 15, 16, 17, 13, 14, 19, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, im dritten Teil 1–12, 17, 13, 14, 15, 25, 16, 18, 19, 24, 26, 27.–40.

[3] Dieses MS ist nach W. Barthold's *Turkestan*, engl. Ausgabe in den E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series, V, London 1928, S. 48 verloren gegangen. Von dem Verluste scheint jedoch C. Berthels in seinem Aufsatze über Rašīd al-Dīn in der *Enzyklopadie d. Islām*, S. 1214 ff. nichts bekannt zu sein.

[4] Nach Aussage H. Prof. A. Z. Validi kannte W. Barthold die Stambuler Handschrift nicht.

[5] z. B. in der abweichenden Darstellung der Schicksale des Emīr Nourūz. Siehe oben S. VII.

zugrunde legte, konnte ich während meines Stambuler Aufenthaltes im Mai 1934, dank dem Entgegenkommen Herrn Direktor Tahsin Bey's, im Original studieren. Laut Vermerk auf fol. 332 v. wurde dieselbe im Ša'bān des Jahres 717 d.H. (Oktober–November 1317) in Bagdād geschrieben: .. تمام شد این کتاب مبارك در آخر ماه شعبان سنهٔ سبع عشر و سبعمائهٔ هلالیه بمقام بغداد حمایة الله تعالی Das vortrefflich erhaltene, lückenlose Manuskript, in Nasḫī abgefasst—der Schreiber verwendete bei Kapitelüberschriften und Eigennamen blaue gelbe und rote Tinte—mit seiner altertümlichen Orthographie scheint mir jene Datierung zu bestätigen. Eine jüngere Kopie dieser Stambuler Redaktion stellt die schon erwähnte Wiener Handschrift dar, während die von mir gleichfalls bei der Edition herangezogene Handschrift des Britischen Museums Codex Add. 7628 (in der Ausgabe mit L. bezeichnet),[1] datiert vom Jahre 1433 n Chr, eine Mittelstellung zwischen der genannten Redaktion und einer zweiten, mir vorderhand nur aus der illuminierten Handschrift der Pariser Nationalbibliothek Nr 254 (in der Ausgabe mit P. bezeichnet)[2] bekannten, einnimmt Das Wiener Manuskript, welches J. Hammer von Purgstall fur die Wiener Nationalbibliothek in Konstantinopel erworben hat, ist zum allergrossten Teil ausgezeichnet erhalten. Von den 339 Blättern der Handschrift sind 60 Blatt (Blatt 111–165 und 124–139) wohl um die Mitte des 19 Jahrhunderts, neu eingefugt Der Kopist, der ein klares, schönes Nasḫī schrieb, bediente sich bei Kapitelüberschriften sowie bei Schreibung von Eigennamen hoher Persönlichkeiten, Kur'änversen und dgl roter und grüner Tinte [3] Der Text dieser undatierten Kopie — sie dürfte im 15.–16. Jahrhundert entstanden sein [4] — erweist sich in jeder Beziehung als ungewohnlich genau, welche Tatsache mir sonderlich bei der Lesung der Eigennamen sehr zugute kam

Die Handschrift des British Museum's wurde zwar von E G. Browne in seinem Artikel „ Suggestions for a complete edition of the Jámi'u' T-Tawáríkh . ",[5] als eines der besten und vollständigsten Exemplare bezeichnet Soviel ich aber im Laufe meiner Arbeit feststellen konnte, handelt es sich, abgesehen von der Vollstandigkeit der Handschrift und der Gefälligkeit ihres Duktus, um ein textlich sehr ungenaues, von

[1] s Rieu, Ch., *Catalogue of the Persian Manuscripts of the British Museum*, London 1879–83, I, S 74 f

[2] s E Blochet, *Catalogue des manuscrits persanes de la Bibliothèque Nationale à Paris*, Bd 2, S 202.

[3] Nur in der von mir edierten Partie vergl. Flügel a a.O. S 181, ebenso in S.

[4] Leider fehlt jeglicher Anhaltspunkt fur eine, einigermassen sichere Datierung des Ms Der von mir angegebene Zeitpunkt ist m E eher noch als ein Terminus ante quem anzusehen

[5] *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S 18 u 28

Vorderen Orients noch lange Zeit hindurch lebendig waren[1] Der dritte Teil gliedert sich in vierzig Einzelabschnitte, gleichfalls حكايات genannt, wobei in allen mir bekannten Handschriften die Kapitel fünfzehn und sechzehn mit dem vierzehnten Kapitel zu einer Einheit zusammengefasst erscheinen Eine präzise Übersetzung dieses Teiles erscheint mir im Interesse der gesamten Forschung als eine der wichtigsten Aufgaben der Orientalistik, welcher ich mich gegenwärtig nach besten Kräften unterziehe Die europäischen Geschichtsschreiber der Mongolenzeit, J Hammer v. Purgstall,[2] M D'Ohsson[3] und der auf diesen beiden fussende H Howorth[4] haben, wie man leicht feststellen kann, abgesehen davon, dass sie bei ihren Arbeiten zwei, teilweise voneinander recht verschiedene Redaktionen von Rašīd al-Dīn's Werk benützten, besonders den zweiten Teil der Ġāzāngeschichte nur auszugsweise veröffentlicht,[5] welche Tatsache mich erst recht von der Notwendigkeit, dieses mein Vorhaben ehestens zur Ausführung zu bringen überzeugte.[6]

Es war für mich natürlich bei der verhältnissmässig grossen Anzahl der über Europa und Asien verstreuten Rašīd al-Dīn-Handschriften schwierig, gerade diejenigen allen Anforderungen am meisten entsprechenden zusammenzufinden[7] Durch einen glücklichen Zufall lernte ich während meines Wiener Aufenthaltes im Jahre 1933, welcher dem Studium der einst von J Hammer v. Purgstall bei der Abfassung seines Geschichtswerkes benützten Rašīd-Handschrift der Nationalbibliothek, Flügel Nr 957 (=Mixt. 326, in der Ausgabe mit W bezeichnet)[8] diente, Herrn Professor Ahmed Zeki Validi kennen, welcher mir gütigst die Photographie wohl eines der ältesten und besten Rašīd al-Dīn-Manuskripte zur Verfügung stellte und mich bei meiner Arbeit mit seinem reichen Wissen gerade um jene Periode weitgehendst unterstützte Diese Handschrift, Topkapı Sarayı (Revān Koşkü) Nr 1518 (hier mit S bezeichnet),[9] welche ich meiner Edition

[1] Hiebei denke ich vor allem an das nachmongolische Persien und das alte osmanische Reich.

[2] J Hammer v Purgstall *Geschichte der Ilchane in Persien*, Wien 1838, 2 Bd, S 1–177

[3] M. D'Ohsson *Histoire des Mongols* Paris 1834–5, 4 Bd, S 143–369.

[4] H H. Howorth *History of the Mongols* London 1888, 3 Bd., S 391–533

[5] s J Hammer v Purgstall, a a O, 2 Bd, S 157–177, s D'Ohsson, a a O, 4 Bd, S 370–477, s Howorth a a O, Bd 3, S 485–533 Die einzige Übersetzung derselben nach Ḫwāndemīr's verkürzter Version im „Habīb al-siyar" rührt von Kirkpatrick in *New Asiatic Miscell*, ii, S 149 ff. her, vgl E Quatremère a a.O S CIX f

[6] Diese, meine Übersetzung ist inzwischen recht fortgeschritten und dürfte im Jahre 1939 ihrer Vollendung entgegengehen

[7] s bloss die Aufstellung bei E G Browne, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1908, January, S 33 ff und bei C A Storey, *Persian Literature*, ii, 1, S 33 ff

[8] s G Flügel's *Katalog der arabischen etc Handschriften der Kais Königl Hofbibliothek zu Wien* Bd ii, S 179–181

[9] Das MS wird auch von F Tauer in seinem Artikel „Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de Stamboul. I., *Archiv Orientalni*, iii, 1931, S. 93, beschrieben

VORWORT

Meine Beschäftigung mit der Geschichte und Kultur der Regierungszeit des persischen Mongolenfürsten Ġ ā z ā n (1295–1304 n. Chr.), als deren Endziel mir eine zusammenfassende Darstellung jener grossen Epoche vorschwebt, machte mich nur zu bald mit der traurigen Tatsache bekannt, dass wir bis heute keine kritische Ausgabe der betreffenden Partie (der Geschichte Ġāzān's) aus Rašīd al-Dīns [1] fundamentalem Werke „Djāmi‘ al-tavārīḫ“ („Sammlung der Chroniken“) besitzen [2] Dieser Umstand veranlasste mich darum vor allem anderen an die Edition des genannten Abschnittes des „Ta'rīḫ-i-Mubārak-i-Ġāzānī“ zu schreiten, welch letzterer bekanntlich den ersten Band der später auf vier Bände beraumten Djāmi‘ al-tavārīḫ darstellt.[3]

Ġāzān's Geschichte zerfällt bei Rašīd al-Dīn in drei Abschnitte, von denen der erste Ġāzān's Kindheit und Familie, der zweite die politische Geschichte seiner Regierungszeit und der dritte sein grosses Reformwerk behandelt Der zweite Teil, der aus 28 Kapiteln (حكايات) besteht, unterscheidet sich in seiner Abfassung kaum von der ansonsten üblichen Darstellung der Regierungsperioden der übrigen, ilḫānischen Herrscher und bringt im allgemeinen auch nicht viel neues, über unser bisheriges Wissen hinausgehendes Material zur Geschichte Ġāzān's und seiner Zeit Deshalb habe ich mich für diesen Teil, die Kindheitsgeschichte inbegriffen, neben der Textausgabe auch nur auf eine ausführliche Inhaltsangabe beschränkt.[4] Der dritte Teil in seinem Werte für den Kulturhistoriker jenes Zeitraumes einfach unschätzbar, gibt uns eine ausführliche Darstellung von Ġāzān's grundlegenden, administrativen und wirtschaftlich-kulturellen Verordnungen und Einrichtungen, welche bekanntlich in der Folgezeit in den islāmischen Staaten des

[1] Die Person des Autors behandelte E Quatremère ausführlich in der Einleitung seiner *Histoire des Mongols de la Perse*, t 1, Paris, 1836, weiters E Blochet in seiner *Introduction à l'Histoire des Mongols* (Gibb Memorial Series, Bd. xii), London–Leyden, 1910, W. Barthold in *Mir Islama*, i (1912), S 56–107, E G Browne in . *History of Persian Literature under Tartar Dominion* (1265–1502), S 68–86

[2] Vom Ta'rīḫ-i-Mubārak-i-Ġāzānī liegt bis jetzt ediert vor 1 Die Einleitung Von den türkischen und mongolischen Stämmen, durch J N. Berezin in „Trudi Vostočnogo Otdelenia“ *JAN* t 5, 7, 13, 15 1858–88, 2. Die Geschichte des Mongolenreiches von Oktay-Timur (1229–1307) durch E Blochet (Gibb Memorial Series, Bd. xviii), London–Leyden 1911/12, 3 Die Geschichte Hülāgū's bis zum Falle von Bagdād durch E Quatremère a. a O

[3] s. E Quatremère a. a O S 50–61 und ebenda S CLIX–CLX, W Barthold in *Turkestan down to the Mongol Invasion*, second edition (Gibb Memorial Series, New Series, Bd. v), London 1928, S. 45–46, E Berthels Artikel in *EJ*, S. 1214.

[4] Für die Gestaltung dieser Inhaltsangabe war mir jene von Ḥamd-Allāh Kazvīnī's *Ta'rīḫ-i-Guzīde*, durch Browne und Nicholson angefertigte, abgekürzte Übersetzung (Gibb Memorial Series, Bd xiv, 2 T), London–Leyden 1910, Vorbild.

Von P wurden nur die eingeschobenen, völlig selbständigen Kapitel inhaltlich beschrieben, nicht die parallel gestellten Teile

XXII Kitábu'l-Luma' *of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed Nicholson, 1914, 15s*

XXIII *1, 2* Nuzhatu-'l-Qulúb *of Hamdu'lláh Mustawfí, 1, Persian text, ed le Strange, 1915, 8s, 2, English transl le Strange, 1918, 8s*

XXIV Shamsu'l-'Ulúm *of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Aẓímu'd-Dín Ahmad, 1916, 5s*

XXV Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáh b Hakím (*Arabic text and transl*), *ed Krenkow, 1928, 42s*

NEW SERIES

I Fárs-náma *of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed le Strange and Nicholson, 1921, 20s*

II Ráhatu'ṣ-Ṣudúr (*History of Saljúqs*) *of ar-Ráwandí, Persian text, ed Muhammad Iqbál, 1921, 47s 6d*

III. Indexes to Sir C J Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát, *compiled by A. A Bevan, 1924, 42s*

IV. Mathnawí-i Ma'nawí *of Jalálu'ddín Rúmí 1, Persian text of the First and Second Books, ed Nicholson, 1925, 20s, 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20s, 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s, 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s, 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s, 6 Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25s, 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20s*

V Turkistán at the time of the Mongolian Invasion, *by W Barthold, English transl, revised by the author, aided by H A R Gibb, 1927, 25s*

VI Díwán of Abú Basír Maimún ibn Qais al-A'shá, *together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s*

VII Mázandarán and Astarábád, *by H L Rabino, with Maps, 1928, 25s*

VIII Introduction to the Jawámi'u'l-Hikáyát *of Muhammad 'Awfí, by M Nizámu'ddín, 1929, 42s*

IX Mawáqif and Mukháṭabát *of Niffarí, edited with Translation, Commentary and Indices, by A J Arberry, 1935, 25s*

X Kitábu l-Badí *of Ibnu'l-Mu'tazz, edited by I Kratchkovsky, 1935, 10s*

XI Hudúd al-'Alam, *an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with Commentary by V Minorsky and Introduction by W Barthold, 1937, 25s*

XII Ma'ālim al-Qurba fī Ahkām al-Hisba *of Ḍiyā' al-Dīn Muḥammad ibn Muḥammad al-Qurashī al-Shāfi'ī, known as Ibn al-Ukhuwwa, edited, with Abstract of Contents, Glossary and Indices, by R Levy, 1938, 25s*

XIII Ṭabaqāt al-shu'arā' al-muhdathīn *of Ibn al-Mu'tazz, Arabic text, facsimile, with Introduction, Notes and Variants by A Eghbal, 1939, 30s*

XIV History of Ghāzān Khān *from the* Tārīkh-i mubārak-i Ghāzānī (Jāmi' al-tawārīkh) *of Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh, Persian text edited by Karl Jahn, 1940, 30s*

WORKS SUBSIDIZED BY THE TRUSTEES

Firdawsu l-Hikmat *of 'Alí ibn Rabban aṭ-Tabarí, ed by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Suddíqí, 1928, 20s*

Kitáb al-Awráq *of al-Sūlī, ed by J H Dunne;* Akhbár al-Rádí wa-l-Muttaqí, *1935, 12s 6d, and* Ash'ár Awlád al-Khulafá wa-Akhbáruhum, *1936, 12s 6d*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES)

I. Bábur-náma (*Turkí text, facsimile*), *ed Beveridge, 1905. Out of print.*

II. History of Ṭabaristán *of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s*

III. *1–5* History of Rasúlí dynasty of Yaman *by al-Khazrají; 1, 2, transl of Sir James Redhouse; 1907–8, 7s each, 3, Annotations by the same, 1908, 5s; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908–1913, 8s each*

IV. Omayyads and 'Abbásids, *transl Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s Out of print*

V. Travels of Ibn Jubayr, *Arabic text, ed de Goeje, 1907, 10s Out of print*

VI. *1, 2, 3, 4, 5, 6, 7* Yáqút's Dict of learned men (*Irshádu-'l-Aríb*), *Arabic text, ed Margoliouth, 1908–1927, 20s, 12s, 10s, 15s, 15s, 15s, 15s respectively*

VII. *1, 5, 6* Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi (*Arabic text, facsimile*), *ed le Strange and others, 1909–1917, 7s each vol*

VIII. Marzubán-náma (*Persian text*), *ed Mírzá Muḥammad, 1909, 12s Out of print*

IX. Textes Ḥouroûfîs (*French and Persian*), *by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10s*

X. Mu'jam, *an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed Mírzá Muḥammad, 1909, 15s Out of print*

XI. *1, 2* Chahár Maqála, *1, Persian text, ed and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910, 12s Out of print 2, English transl and notes by Browne, 1921, 15s*

XII. Introduction à l'Histoire des Mongols, *by Blochet, 1910, 10s Out of print*

XIII. Díwán of Hassán b Thábit (*Arabic text*), *ed Hirschfeld, 1910, 7s 6d Out of print*

XIV. *1, 2* Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí, 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s Out of print 2, Abridged transl and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s*

XV. Nuqṭatu'l-Káf (*History of the Bábís*) *by Mírzá Jání* (*Persian text*), *ed Browne, 1911, 12s Out of print*

XVI. *1, 2, 3* Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad, 1, Mongols, 1913, 15s Out of print 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s, 3, Assassins, 1937, 25s*

XVII. Kashfu'l-Maḥjúb (*Súfí doctrine*), *transl Nicholson, 1911, 15s Out of print*

XVIII. *2* History of the Mongols from Ogotáy to Tímúr from the Jámi'u't-Tawáríkh *of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh* (*Persian text*), *ed and annotated by Blochet, 1912, 15s Out of print*

XIX. Kitábu'l-Wulát *of al-Kindí* (*Arabic text*), *ed Guest, 1912, 15s*

XX. Kitábu'l-Ansáb *of as-Sam'ání* (*Arabic text, facsimile*), *1913, 20s Out of print*

XXI. Díwáns of 'Ámir b aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ (*Arabic text and transl by Sir Charles J. Lyall*), *1914, 12s.*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the

"E. J. W. GIBB MEMORIAL".

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved Son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى ٱلْآثَارِ

" These are our works, these works our souls display ;
Behold our works when we have passed away "

STEPHEN AUSTIN AND SONS, LTD.,

ORIENTAL AND GENERAL PRINTERS

HERTFORD, ENGLAND

GESCHICHTE ĠĀZĀN-ḪĀN'S

AUS DEM

TA'RĪḪ-I-MUBĀRAK-I-ĠĀZĀNĪ

DES

RAŠĪD AL-DĪN FAḌLALLĀH B. 'IMĀD AL-DAULA ABŪL-ḪAIR

HERAUSGEGEBEN NACH DEN HANDSCHRIFTEN VON STAMBUL, LONDON, PARIS UND WIEN

MIT EINER EINLEITUNG, KRITISCHEM APPARAT UND INDICES

VON

KARL JAHN

PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE "E J W GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO, 46, GREAT RUSSELL STREET,
LONDON, W.C

1940

E. J. W. GIBB MEMORIAL

SERIES

NEW SERIES, XIV.